

جلد اول

عقائد و عقاید

در اصول عقاید استدلالی

تألیف: سید ابوالفضل علامه برقمی

ناشر:



تهران - خیابان ناصر خسرو (تلفن: ۵۰۴۰۶)

۱۳۴۰

کتابی که نامش بود عقل و دین	براهین شمرده ز قطع و یقین
ز قرآن و وجدان و اخبار و عقل	نموده بنا کاخ توحید و عدل
گر اصلاح جوئی برای بشر	بباید کنی عقل و دین را نظر

برمتصدیان امور فرهنگی و روحانی لازمست
که درس این کتاب را در حوزه‌های علمی و
دانشکده‌ها رسمیت دهند، اگر طالب اصلاحاتند.

گر بخواهی راه اصلاح بشر	در کتاب عقل و دین است ای پسر
گر که هستی تشنه بحر یقین	عقل و دین جو عقل و دین جو عقل و دین
از کتاب عقل و دین شد ای فلان	دفع موهوم و خرافات جهان
کن فرار از باطل و وهم و کمان	در پناه عقل و دین آی ، ای جوان
گر حقیقت خواهی و راه یقین	جستجو کن در کتاب عقل و دین

بسمه تعالی

مقدمه

چرا این کتاب را نوشتم

دو چیز باعث نوشتن این کتاب شد. اول - کثرت اختلاف و شعب دینی و خلط حق و باطل و زیادی خرافات و انحرافات که ایجاد تفرقه و بدبختی و بیچارگی نموده و جوانان را در امر دین سرگردان و مرده ساخته و بشك انداخته و چون قوه تشخیص ندارند یا برای باطل درفته و یابکلی از دین روگردانند و چون بدلائل علمی دین را فرا نگرفته و بمادیات پرداخته منکر تمام ادیان شده اند و حق و باطل را نمی فهمند و بیشتر چیزیکه دین حقیقی را متروک و راه عقلی را تیره و تار ساخته آنستکه از طرفی دینها بزار دست سیاستمداران و وسیله ای برای استعمارگران و سبب بدبینی جوانان شده و از طرف دیگر خود مردم مقصرند زیرا اهمال نموده و نرفته اند عقائد حقه را با دلائل و برهان فرا گیرند و لذا بعقائد باطله و مسلکهای فاسده و کفر گرفتار شده اند و از طرف دیگر اغلب طرفداران دین آنها وسیله نان قرار داده و بحقائق آن واقف نشده اند. و از طرف دیگر بسیاری از محصلین دینی باسلام فطری قانع و بفقہ و اصول فقہ پرداخته و توجهی بعقائد مذهبی اهل عصمت و منطق وحی در اصول عقائد ننموده و بلکه افکار فلاسفہ را بجای عقائد اهل عصمت پنداشته اند. البته تا کسی عقائد الهی انبیا را نداند ضد آن را نمی شناسد زیرا تعرف الاشياء باضدادها. و از طرف دیگر فارغ التحصیل های علوم جدیدہ جز علوم مادی چیزی فرا نگرفته و از منطق مذهبی آکھی ندارند و از طرفی دین تراشی استفاده جویان و موهومات دکان داران باعث تحقیر دین و متدینین و سبب لایابالی گری و بی قیدی متجددین گردیده و از طرفی دانشمندان حق جوی علوم طبیعی بنام طرفداری دین کتبی نوشته اند که خالی از ضرر نیست زیرا از دلائل علمی

وعقلی دین بی اطلاع بوده و بید گوئی و توهین علمای دینی پرداخته و کتب دینی را خالی از قواعد علمی معرفی کرده و از این راه عده‌ای از جوانان خوش‌باور را از مسیر دین منحرف کرده‌اند مثلاً در کتاب «بسوی او» تألیف آقای دکتر میمندی نژاد صفحه ۳ در مذمت علمای دینی مینویسد اینان میخواهند با اخبار و احادیث مسائل مذهبی را بیاموزند و وجود خدا را ثابت کنند. در جواب او باید گفت اولاً احدی از علمای دینی خدا را با خبر ثابت نکرده. البته مسائل مذهبی را باید از خود مذهب گرفت بتوسط خبر و حدیث. زیرا هر چه از عقل گرفته شود مسائل عقلی میشود نه مسائل مذهبی. ثانیاً اتفاق علمای دینی بر آنستکه خدا را باید بعقل شناخت و اگر در دلائل عقلی آیات و اخباری ذکر میکنند برای آنستکه آیات و اخبار اسلامی مملو از دلائل عقلی و علمی است علماء دینی میخواهند دلائل عقلی خود را که بفکر بشری ساخته و پرداخته‌اند با کلمات کسانی که عقل کاملتری داشته‌اند تطبیق نمایند و بگفتار انبیا و ائمه مطالب عقلی خود را تأیید و تقویت کنند آیا کلمات علی و سایر ائمه علیهم السلام در اثبات توحید خالی از قواعد علمی و عقلی است. اگر کسی چنین ادعا کند یا بی اطلاع است و یا مغرض. اگر کسی توحید مفضل و مانند آن را که از امام صادق رسیده مطالعه کند تصدیق خواهد کرد که صدها سال دیگر افکار بشری نمیتواند مانند آن امام دلائل عقلی و علمی برای توحید بیاورد. آنوقت یکنفر دکتريکه بتصدیق خودش در همان کتاب مزبور میگوید من در این رشته یعنی علوم دینی کاری نکرده‌ام و مطالعات عمیقی ندارم باز بتمام علمای دین توهین کرده و استدلال آنان را خالی از قواعد علمی می‌شمرد و عده‌ای را باشتباه می‌اندازد لذا این بنده این کتاب را در اصول دین با دلائل علمی و عقلی نوشته و تمام آن را با کلمات اهل عصمت تأیید نموده‌ام.

ما برای عاطفه انسانی و انجام وظیفه وجدانی با دلیل عقل و برهان و الفاظ ساده و عبارت رسا و روان حق را از باطل جدا کرده و افکار فاسده را از حقائق دینی ممتاز نموده تا اهل خرد بنگرند و راه را از چاه بشناسند و بسر گردانی و بدبختی ابد مبتلا نشوند و سعادت خود را بواسطه بی‌فیدی و لا ابالیگری از دست ندهند هر

کس پیرو عقل است باید تعصب و خود پسندی را رها کند و بنظر انصاف و بیطرفانه این کتاب را از اول تا آخر مطالعه کند و بدیدن يك سطر و یا يك صفحه که موافق سلیقه او نشد فحاش نکند آنوقت اگر ایراد و انتقادی دارد ما را آگاه سازد تا اگر نقص و عیبی دارد جبران کنیم و یا صحت آن را مدلل سازیم.

دوم - تعیین راه اصلاح جامعه

دوم چیزی که سبب نوشتن این کتاب شد ارائه راه اصلاح و دفع مفاسد است. همه کس میدانند که جامعه بشریت فاسد شده و رذائل اخلاقی و ظلم و ستم همه جا را فرا گرفته. اما راه اصلاح آن را مختلف بیان کرده اند یکدسته میگویند بقانون جهش باید انقلابی صورت گیرد و جامعه کنونی فانی شود تا جامعه مرفعی دیگری بوجود آید.

این نظریه هم مخالف عقل و هم مخالف تجربه میباشد زیرا جامعه مرکب از افراد است و افرادی که در لجن زار فساد فرورفته اند بفرض آنکه انقلابی صورت گیرد وعده ای نابود شوند ممکن است کارها بدست افراد فاسدتری بیفتد و جامعه بدتری بوجود آید. تجربه تاریخ بما نشان داده که جامعه هائی دارای افراد فاسده مانند سلولهای فاسده بدن مریضی محکوم بنا بودی و هلاک شدند. کسانی که بعد از ایشان آمدند عبرت نگرفتند و بدتر و فاسدتر شدند.

بعضی میگویند راه اصلاح آنست که یکنفر دیکتاتور مسلط شود و افراد ماجر اجو و فاسد را نابود سازد. این نظریه نیز فاسد و بسیار خطرناکست زیرا اولاً مزاج جامعه اصلاحی بادیکتاتوری سازش ندارد. ثانیاً بتجربه رسیده که دیکتاتورها جامعه را خرابتر و فاسدتر و طرفداران حق را خفه و نا کسان متعلق را روی کار آورده اند. آیا ممکن است دیکتاتوری پیدا شود که خطا کار نباشد و از هوی و هوس معصوم و بر کنار بماند؟ البته خیر!

بعضی دیگر میگویند راه اصلاح کشتن و نابود کردن افراد ناصالح است این نیز نشدنی است زیرا هر کس خود را صالح و دیگران را ناصالح میدانند و هر کس

مانع منافعتش باشد فاسد می‌شمرد پس این راه موجب فساد زیاد تری خواهد بود .
 عده دیگر تن بخواری و زبونی داده می‌گویند خدا خودش اصلاح کند و یا امام زمان
 خودش اصلاح کند . اینان گویا خود را مکلف باصلاح نمیدانند بعضی می‌گویند راه
 اصلاح آنستکه هر کس خود را اصلاح کند این هم محال است زیرا در جامعه فاسده
 چگونه فردی می‌تواند باصلاح خود بپردازد آیا نباید با مردم معاشرت کند آیا هر
 فردی قوه تشخیص صلاح از فساد دارد آیا کسیکه میان رذائل اخلاق جامعه و عقائد
 باطله غوطه ور شده و مانند کسیکه میان گودال کثافات و نجاسات فرو رفته میتواند
 خود را پاک نگهدارد . البته خیر - پس راه اصلاح چیست ؟

راه اصلاح جامعه بمنطق عقل

بعقیده ما اصلاح در این استکه وحدت فکری در جامعه ایجاد شود و افراد
 متوجه هدف واحد شوند و از افکار فاسده و عقائد باطله که موجب تفرقه افراد است
 جلوگیری شود زیرا جامعه فاسد مانند بدن مریضی استکه سلول های آن با هم
 توافق و سازش نکنند و موجب اضطراب و خرابی آن گشته باید اسبابی فراهم شود
 تا سلولها معتدل و با هم سازش کرده بتعاون یکدیگر و اتحاد صحت بدن را تأمین
 کنند . در جامعه فاسد نیز باید روح وحدت و تعاون ایجاد شود و این وحدت پیدا
 نمیشود مگر در راه حق زیرا حق واحد و هدف واحد است چون عقیده مطابق واقع را
 حق گویند و آن یکی است اما عقائدیکه مخالف واقع باشد بسیار . مثلاً جمعی موجودی
 را ازدور می بینند و حقیقت آنرا درست نیافته اند . یکی میگوید شجر است . یکی
 میگوید بشر است . یکی میگوید حیوان ، دیگری میگوید انسانست . یکی زنش
 داند یکی مردش خواند . اما واقعاً نظریکی مطابق واقع و نظر سایرین مخالف
 واقع است نظر مطابق واقع را حق و دیگری را باطل گویند پس عقیده حق یکی
 و نظرها و عقائد باطله بسیار پس طرفداران حق در هدف واحد مشترکند و باطلها
 متعدد و طرفداران آنها متفرق و وحدت نظر در آنها نیست پس طرفداران حق که
 هدف واحد دارند و متحدند باید در نشر افکار حقه یکدیگر را کمک و پایداری کنند

ودشواریه را متحمل شوند تا بتدریج هیئت خاکمه ای از حق پرستان تشکیل یابد و جامعه را باصلاح کشانند اینکار اگرچه بسیار مشکل و دشوار است ولی باوجود روح ایمان سهل و آسانست. مخفی نماند مقصود ما از اصلاح. اصلاح نسبی است زیرا اصلاح بجمیع المعنی و تام و تمام موقوف بآمدن مصلح الهی اعنی امام دوازدهم است.

خرابی جامعه از خرابی افکار است

فکر، سلطان کشور تن و محرك اعضاء بدنست. اگر فکر فاسد شد اعضا را بفساد میکشانند فکر طمع دست را بدزدی و رشوه دراز میکند. تا افکار فاسده زائل نشود و تاحق از باطل جدا نشود و تیرگی باطلها از چهره حق زائل نگردد و تا حق آشکار و افکار فاسده بی اعتبار نشود اصلاح کامل برای جامعه حاصل نشود چون حق تیره و تار است فساد را گرمی بازار و باطلها را خریدار است لذا دشمنان اصلاح و استعمار طلبان که بازار آشفته میجویند میکوشند تا افکار را فاسد کنند و در مقابل هر دین حقی دین های خرافی ایجاد کنند: اهل باطل را تقویت و تقدیر و اهل حق را تحقیر میکنند یکی از عوامل مهم استعمار در خرابی افکار بدبین نمودن مردم است بعلماء و اخیار مردم را از علماء ربانی دور و بشعر و شاعری و خیال بافی مسرور میکنند. در زمان ماقوای استعمار تمام همت خود را صرف بد گوئی و عیب جوئی از روحانیت کرده و جامعه را از روحانیت جدا کرده و احتیاجات جامعه را از روحانی سلب کرده اند اما بعلماء طب و ریاضی و مانند آن کاری ندارند حتی رقاصی را بنام هنر ترویج و شعر را از مفاخر ملی می شمردند پس افراد باهوش اگر دیدند بعلماء دینی بد گوئی میشود خام نشوند و بدام نیفتند. علی ای حال لازمست برای اصلاح طلبان که حق را یاری و ترویج کنند و دیگران را در این هدف با خود متحد سازند تا از افکار فاسده که ایجاد تفرقه و تخریب میکند بر کنار بمانند.

حق را یاری و باطل را منگوب سازید

هر خردمندی بکاشف میکرب یا کاشف دوائی عظمت میدهد باید بکاشف میکربهای معنوی و دافع عقائد فاسده اجتماعی عظمت داد و بآن کسیکه عقائد مضره را می شناسد و بنوشتن یا گفتن از آن جلو گیری میکند اهمیت بیشتری داد و بهتر قدردانی کرد هر کس قدرت علمی و یا توانائی مالی دارد در نشر حق مارا یاری کند بنظر واقع این کار از هر کاری واجب تر و شایسته تر است ارشاد جاهل و دفع باطل و بیدار کردن غافل از تمام اعمال افضل است ما میدانیم که دشمنان ملت و آئین میکوشند تا مانند این کتاب را تحقیر کنند و از ارزش و اهمیت بیاندازند و بیبانه و عیبجوئی از نشر آن جلو گیری کنند و هدف بزرگ ما را از نظرها دور بدارند پس ما باید بچنگیم از یکطرف با حملات و تبلیغات بی دینان و از طرف دیگر با خرافات و موهومات دینداران. البته حق را دشمنان بسیار است. حق یکی و طرفدار آن کم و باطلها بسیار و طرفداران آنها بیشمار که همه بنظر عداوت بحق و اهل آن مینگرند طرفداری از حق بسیار دشوار است اما دارای منافع بیشمار است و در مقابل آن بی اعتنائی بحق و بیقیدی دارای ضرر و زیان بسیار است.

ضرر و خطر بی قیدی و سرگردانی

عقل هر بشری حکم میکند که اگر دین حقی در جهان باشد و تحقیق نکند و نیابد حتماً براه باطل رفته و بر خلاف وجدان راه پیموده و کسیکه اقرار بوجود خالق ندارد احتمال میدهد شاید خالق حکیمی باشد و مرا مورد مؤاخذه قرار دهد و کسیکه بدینی معتقد نیست احتمال میدهد که شاید دین صحیح و ثواب و عقابی باشد مبادا مرا بواسطه بی اعتنائی مؤاخذه کنند این احتمال را یقین بر میدارد و فکر صاحبش را راحت میکند و از ترلز نجات میدهد زیرا ترلز و تردید بدترین عذاب است.

فوائد کسب یقین و نتایج آن

هر کس بدینی یقین ندارد و حقرا بیقین نیافته پیوسته روح او در غدا بشت مادامیکه در حال بی‌قیدی و لاابالی‌گری است هر وقت متوجه شك و تردید درونی خود شود معذب میشود پس بشر عاقل باید بکوشد و در مقام تحقیق و تجسس برآید تا حق را بیابد و از اضطراب و تزلزل خلاص شود و بیاری عقل خود را بیقین برساند تا فکر او راحت شود. دراینکه یقین بیک مسلک و مذهب بشر را از سرگردانی و اضطراب فکری رهائی میدهد شکی نیست اگر کسی کوشید و حقرا بیقین یافت دل او آرام می‌شود و راه او معین و تکلیف او روشن میگردد و افکار و خیالات او را نمی‌لرزاند و اگر خطا و گناهی مرتکب شود یقین بمذهب او را بتوبه برمیگرداند و لذا پیغمبر اسلام فرمود هر کس عقل او درست و یقین او کامل باشد گناهان باو ضرر نمیزند زیرا پشیمان میشود و آمرزش میطلبد و نیز فرمود یقین تمام ایمان است و امام ششم فرمود: کار اندك بایقین و دوام بهتر است نزد خدا از کار بسیار بدون یقین و عبادت بدون یقین مانند پیکری روح است. امیر المؤمنین علیه السلام شنید یکی از مقدسین در نماز شب قرآن قرائت میکند. فرمود: «نوم علی یقین خیر من صلوة فی شك» یعنی خواب بایقین بهتر است از نماز در حال شك.

پس بشر باید مغرور بدانستن بعضی از امور دینی نشود و در تحصیل یقین و تحکیم ایمان بکوشد و بادلایل عقلی و علمی دین حقیقی را فرا گیرد خصوصاً در این زمان که وساوس کفر و شبهات بی‌دینی زیاد شده و ابرهای تیره او هم جلوحق را گرفته و جاهلان هرزه گوازمفاخر علم و عرفان شده‌اند و افکار باطله جلوه گرفته تا جائیکه ایمان ظاهری و عقائد پدر و مادری را متزلزل کرده و بشرها را در آخر عمر بی‌دین از دنیا برده و بعذاب ابدی دچار کرده پس در این زمان تقویت یقین و تحقیق در دین لازم است.

فوائد و نتائج و سود دین

بشر بخود مهربانتر است تا بغیر و بهوا و هوس متوجه تر است تا بخیر .
اگر مانعی نباشد میخواهد همه بکارند و او ببرد و دیگران رنج برند و او گنج . میل دارد تمام افراد فدای منافع اوشوند، پس رادع و مانعی باید تا او را بحق خود قانع سازد و از تجاوز او بکاهد و دل و باطن او را معتدل کند و جلو خودخواهی او را بگیرد برای این کار چیزی مانند دین مؤثر نباشد . عقائد دینی پلیس سریستکه در دل بشر جای دارد و در خلوت و جلوت با او همراه و از ردائیل ویرا نگه میدارد و بفضائل وادارش میکند و خوف مجازات دینی او را از ظلم و ستم باز میدارد هیچ قوه و قدرتی مانند دین تأثیر ندارد .

دیانت دارای بیم و امید و خوف و رجاء است ترس از سیئات و امید بحسنات دارد .

دیانت وعده ثواب و عقاب دارد بیم مجازاتش انسان را از صفات و افعال زشت دور میدارد نوید مکافاتش باخلاق حسنه و رفتار شایسته وادار میکند .
دیانت حقیقی سعادت ابدی و سیادت سرمدی دارد .
دیانت باعث الفت پیروان و موجب تعاون رهروانش میباشد .
دیانت مؤلف قلوب و نتائج مطلوب دارد .

دیانت موجب تسلیت قلوبست در مصائب البته احدی از پیش آمدهای ناگوار فراری ندارد برای تاثرات قلبی هیچ تسلیتی مانند امید ثواب اعتقاد دینی نباشد .
دیانت تکیه گاهی است برای آرامش جان و روان تا انسان خود را در مصائب نبازد بشریکه بعالم بهتر و جهان وسیع تر معتقد شد از فوت لذائذ دنیوی چندان جزع و فزع نمیکند و باندك چیزی خود را نمیبازد .

دیانت مانع از خیانت و شهوت پرستی و ظلم گسترست .
دیانت بهترین وسیله است برای مناسبات دینی و تحکیم اساس اجتماع

دیانت موجب علاقه پدرانست بسعادت فرزندان .

دیانت مانع از خستگی مادرانست از پذیرائی یتیمان .

دیانت تعاون در بقاء دارد و مخالف تنازع در بقاء است .

دیانت بهترین وسیله نیکو کاری و پرهیزکاریست لذا استعمار طلبان میکوشند تانفوذ دین را در مستعمرات خود بکاهند و وحدت دینی را تبدیل بنفاق و تفرقه کرده تا حکومت کنند (تفرقه بینداز و حکومت کن) تمام کارهای خیر از برکات دین و معتقدات متدینین بوده صدها هزار مدرسه و پل و مریضخانه و دارالایتام و آب انبار و غرس اشجار در اثر دین بوده ملیونها پول بامید ثواب در اثر دین بفقرا و ضعفا رسیده اوقاف عامه ببرکات دین نصیب بشر شده پس کسانی که دین را بی فائده میدانند یا مفرزند و یا نادان آنچه شمردیم پاره از فواید دنیوی دین بود اما فواید اخروی آن که نهایت ندارد . ما در دوره زندگی خود دیده ایم از وقتیکه بشر نسبت بدین بدبین شده و عقائد دینی اوسست گردیده بضرر و زیانهای بسیار مبتلا شده .

ضرر و زیانهای بی دینی

ضرر و زیان بی دینی بسیار است زیرا هم زیان دنیوی دارد و هم اخروی و دفع ضرر بحکم عقل لازم است. بی عقیده گی و بی مسلکی موجب هرج و مرج و عدم وحدت بین جامعه میباشد ما بعضی از زیانهای بی دینی را تذکر میدهم .
بهمان مقداری که فواید و برکات دین ذکر شد در اثر بی دینی همان فواید از بین رفته، کارهای خیر کم شده، اوقاف عمومی تلف شده، دست لطف و احسان کوتاه شده، مردم بیگدیگر بدبین و خیانتکار و بدخواه شده اند. در عوض دانشمندان دینی باتقوی یکعده مردم لاابالی طمع کار هرزه سرکار آمده رقاصی و بی حیائی هنر گردیده، همتها رخت بر بسته و بجای آن سستی و پستی آمده قهرمانهای تقوی و خدا پرستی رفته و بجای آن قهرمانهای شهوت آمده، وظیفه شناسی معدوم و بجای آن رشوه خواری آمده. حقیقت رفته و جای آنرا حقه بازی و ظاهرسازی گرفته. هر چه گفته شود یکی از هزار و مشتی از خروار مفاسد بیان نشده، جامعه بی دین از کار

یکدیگر میزدند، کارگران از کار کم میکنند، ثروتمندان حقوق محتاجان را میربایند، اموال ضعیفان را اقویا میبرند، برشوه کارهای اجتماعی انحصاری شده، حقوق اجتماعی بفرده اختصاص داده شده، هر فردی ازدیگری وحشت دارد و با حدی اعتماد ندارد. هر کس بفکر است کلاه دیگران را بردارد. امراء بی دین حقوق همگانی را فدای خودخواهی و شهوت خود میکنند. ترس از مبداء و معادی در کار نیست. زمامداران برای هوا پرستی دنیائی را با آتش میکشند چنانچه صنعتی یا اختراعی در جامعه بی دین بوجود آید هنوز استفاده از آن نشده صرف تقویت زور-گویان و یا وسیله منافع ستمگران میشود. طیاره ای که برای راحت مسافرین ساخته شده برای ریختن بمبهای مخرب بکار میرود و راحتی را از بشر میبرد بواسطه بی-دینی رحم و عاطفه و خیرخواهی نابود شده و پرهیزکاری مورد مسخره و تعجب گشته فواحش و منکرات مد شده و بی عفتی جزء برنامه کارها شده و بالاخره پلیس باطنی که نشد بشر بهر شری اقدام میکند و از هر کار زشتی رو نمیکرد و اندوسعدت ابدی را از دست میدهد.

در هر کاری سعی و کوشش لازم است

خصوصاً در کسب سعادت باید کوشش کرد عاقلی که در خوراک خود دقت میکند تا آلوده و مضرو کثیف نباشد چگونه در عقائد خود دقت نمیکند و بفدای جان و روان خود اهمیت نمیدهد. «عجبت لمن یتفکر فی مأکوله کیف لایتفکر فی معقوله.» کسیکه برای کسب نان عمر خود را صرف میکند و برای راحتی چند روزه موقت رنجها و تعبها میکشد چرا برای قوت جان و راحتی دائمی روانش نمی اندیشد. خردمندی که برای معالجه چشم احتیاط میکند و بهر نادانی مراجعه نمیکند تا دگر حادثه ای پیدا کند تا مبادا عمری کور شود چرا برای بینائی جان و سعادت روانش فکری نمیکند برای آنکه بدبخت نشود قدمی برنمیدارد. در پیدا کردن مذهب حق و فرار از باطل باید کاملاً دقت کند و دنبال هر کس نیفتد هر گمراهی دلیل راه و هر نادانی دگر خیر خواه نمیشود.

هر که پیش آید که من هستم دلیل گمراهانرا می نمایم من سبیل
عاقبت بینی که غول رهنست دیو آدم کش و یا اهریمن است

تقلید و تعصب در اصول عقائد روا نیست

خداوند بهر کس عقلی داده که راهرا از چاه تمیز دهد و حق را از باطل جدا کند و کور کورانه بدنبال دیگران نرود و عقل را که حجت الهی است قاضی گرداند و مانند افراد زمان مانباشد که عقل خود را از کار انداخته و بطبل و دهل که فلان شاعر بزرگست هوش خود را باخته و چنان خود را کوچک کرده که حاضر نیست باطل گوئی او را بفهمد و بسنجد دیگر نمیداند، بزرگ باطل گوازه ریستی پست تر و از هر کوچکی کوچک تر است پس باید احتمال دهد که پیشوای بزرگ هر مسلکی اول بزرگ نبوده خصوصاً مسلکهای باطله و رئیس هر دین میگوید دین ما حق و از دیگران باطل است اگر کسی بخواهد از همه تقلید کند ممکن نیست زیرا هر مذهبی ضد مذهب دیگر است. یکی میگوید خدائی هست یکی میگوید نیست. یکی میگوید عادلست، یکی میگوید ظالم. یکی میگوید حق با من است، دیگری میگوید حق با او نیست. اگر از همه تقلید کنی یعنی تمام عقائد ضد و نقیض را بپذیری و هر کدام را هم حق و هم باطل بدانی محال و غیر ممکن است زیرا اعتقاد بنقیضین شاید مگر کسی عقل را کنار گذارد و مانند درویشان همه را حق بداند و بگوید راه حق بسیار است که چنین ادعا بطلانش آشکار است و اگر از یکی تقلید کنی و بمذاهب دیگر اعتنا نکنی ترجیح بدون جهت جائز نیست و ممکن است از همان که تقلید کردی گمراه و باطل باشد. پس در اصول دین تقلید غیر ممکن است لذا علمای شیعه بالاتفاق میگویند اصول دین تقلیدی نیست و در قرآن سورة زخرف آیه ۲۳ مذمت کرده از کفاری که بدنبال افکار پدران خود رفته و از عقائد آنان تقلید کردند و میفرماید: «و كذلك ما ارسلنا من قبلك من نذير الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون» و در سورة احزاب آیه ۶۹ مذمت کرده از کفاری که بواسطه پیروی از بزرگان خود بگمراهی افتادند و میفرماید: «وقالوا ربنا انا

اطعنا سادتنا و کبرائتا فاضلونا السببلا، یعنی دوزخیان میگویند پروردگار ما اطاعت آقایان و بزرگان خود کردیم ما را براه گمراهی بردند پس باید دانست که بزرگان و مبلغین و مرشدانیکه مردم را براه باطل برده و از حق منحرف کرده اند از هر پستی پست تر و حتی از معویه و یزید بدترند زیرا یزید فدائیان حق را کشت ولی این بزرگان خود حق را نابود کرده و از بین برده اند. یزید باسلحه دنیوی چنگ زد ولی اینان باسلحه دینی چنگ زدند. بنی امیه ابدان شهدار را پامال کردند اینان ادیان خدا و عقائد شهدا را. بنابراین ما با دلائل عقلی باطلها را رد میکنیم صاحب باطل بزرگ باشد یا کوچک با کسی غرض شخصی نداریم ما طرفدار حقیم، نه طرفدار بزرگان. عقائد حقه را باید از دلیل گرفت نه از بزرگان. دلیل باید راهنمای قطعی و غیر خائن باشد و آن عقل است که با هر عاقلی همراه و بصاحب خود خیانت نمیکند.

عقل راهنمای بشر و حجت داور است

تمام عقلا و ادیان عقل را حجت میدانند و پیروی عقل را نیک می‌شمرند. خالق منان در قرآن فرموده ما تمام جهان را برای خردمندان ایجاد کردیم و قرآن را برای عقلا نازل کردیم و جهان را مسخر عقلا کردیم. در سوره روم فرموده: «و كذلك نفصل الايات لقوم يعقلون» و در سوره توبه فرمود «ويجعل الرجس على الذين لا يعقلون» یعنی خدا پلید قرار میدهد آنان را که پیروی عقل نکنند. اصلا کسیکه عقل ندارد، تکلیف ندارد. پیغمبر اسلام فرمود: «رفع القلم عن المجنون حتى يفيق». یعنی قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده. در کافی از امام هشتم روایت کرده که فرمود چون خداوند عقل را آفرید فرمود: بعزت و جلالم چیزی بهتر و نیکوتر از عقل نیافریدم. بعقل است عقاب من و ثواب من و بعقل شناخته شود نیک و بد و حق و باطل و نیز کافی از امام ششم روایت کرده که فرمود: «والحجة فيما بين العباد و بين الله العقل». یعنی حجت الهی میان بندگان و خالق ایشان عقل است که در قیامت مؤاخذه کند هر کس را که پیروی عقل خود نکرده و حتی کسب علم و کمال

بواسطهٔ عقل است. امام ششم فرمود « والتعلم بالعقل و معرفة العلم بالعقل » و در کافی از امام پنجم روایت کرده که فرمود: « انما يداق الله العباد في الحساب يوم القيمة على قدر ما آيتهم من العقول » یعنی همانا خداوند تعالی روز قیامت بقدر عقلی که به بندگان خود داده از هر کدام حساب میکشد و هزاران آیه و خبر دیگر در مدح عقل وارد شده که عقل برای هر کسی حجت است فعلا جای ذکرش نیست.

روزی بیک نفر از مریدان شعرا برخورددم و گفتم چرا شعرا از عقل بد-گوئی و عشق را تعریف میکنند؟ در جواب گفت: مقصود ایشان از عقل عقل مردم است. گفتم همین عقل مردم را خدا حجت برای مردم قرارداد. امام هفتم فرموده خدا برای هر فردی از افراد دو حجت قرارداد. یکی حجت باطنی که عقل خودش است و دیگری حجت ظاهری که انبیا باشند. در کتابی نوشتم عشق مدرك شرعی ندارد و چون از صفات حادثهٔ عرضیه میباشد در خدا نیست و با خدا مناسبت ندارد یکی از نادانان از ما بد گوئی کرده که چون بزرگان از این باطل طرفداری و تعریف کرده‌اند شما نباید اظهار حق کنید معلوم میشود بی‌دینان این بزرگان را بزرگ کرده‌اند برای جلو گیری از حق، بنابراین شعرا بر ضد خدا و رسول از عقل تکذیب کرده و در مقابل از عشق که امر نفسانی و خلقی است تعریف میکنند با اینکه اسلام از عشق تکذیب کرده و آن را از جنود نفس و مخالف با عقل شمرده است. مثلا مولوی میگوید:

عشق آمد عقل او بیچاره شد صبح آمد شمع او آواره شد

عشق در شرحش چو خرد در گل بنخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

در دیوان نعمت الله کرمانی گوید:

عاشق شو و عقل را رها کن کز عقل دنی وفا نیابی

صفی‌علیشاه در زبدة الاسرارش گوید:

عشق آمد آتش اندر عقل زد طعنه بر گفتار عقل و نقل زد

عشق آمد در مقام اشتلم عقل دانی دست و پارا کرد کم

سعدی گوید:

عشق آمد و عقل همچو بادى رفت از بر من هزار فرسنگ
و هزاران شعر دیگر از همین شعراء بزرگ غیر از این شعرا و عرفا کسی
مذمت از عقل نکرده و چون اینان خود را تابع اسلام میدانند پس بر خلاف اسلام
چرا گفته اند و از ایشان پذیرفته نیست زیرا اسلام مذمت کرده از عشق، علی (ع)
در نهج البلاغه خطبه ۱۰۸ فرمود «ومن عشق شیئا عشی بصره و امرض قلبه فیهوینظر
بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعه قد خرفت الشہرات عقله و اماتت الدنیا
قلبه تا آخر» یعنی کسیکه عاشق شده دیده بینا ندارد و دل او بیمار و چنان والہ و
شیدا شده که بچشم نادرست مینگرد و بکوش غیر شنوا میشنود شهوات عقل او را
پاره کرده و دنیا دل او را میرانیده است. در صفات سلبيه همین کتاب حقیقت عشق
بیان خواهد شد. یکی از بزرگان علما در مدح عقل گوید:

اجرام حواس ظاهر و باطن	از عقل کنند پرتو افشانی
عقل است چراغ راه دانش ها	عقلست کمال نفس انسانی
عقل است رفیق راه تنهائی	عقل است انیس روز پژمانی
عقلست الا پیمبر باطن	عقل است هلا رسول سبحانی
از وحی خرد شناسی از ره چه	نه از عشق و خیال و فکر شیطانی

عقل هر کسی حجت است برای خودش

بدانکه هر فردی از افراد بشر عقل مستقلى دارد که برای خودش حجت
است مگر دیوانگان و حجیت عقل عاقل منوط و بسته به عقل دیگران نیست زیرا اگر
یکنفر عاقل در بیابانی تنها باشد باید عقل خود را پیروی کند و اگر از عقل سرپیچی
کرد و خود را بهلاکت افکند مورد مذمت و ملامت خردمندان و مورد مواخذة
خالق سبحان خواهد بود پس احدی از افراد نمیتواند از حکم عقل خود سرپیچی کند
بعد از آنکه من بدیگران نظر داشتم و منتظر فرمان عقل دیگران بودم زیرا عقل
دیگران برای تو حجت نیست اگر همه بدنبال هوا و هوس رفتند یا پیروی از بزرگان
گمراه کردند و بعقل خود اعتنا نکردند انسان عاقل نباید گول بخورد پس هر کسی

باید بعقل خود رجوع کند تا حق را از باطل و راه را از چاه تمیز دهد و اگر از عقل پیروی کرد و حق را دنبال کرد عقل او کاملتر شود و الاضعیف و مغلوب هوای نفس و ناتوان می گردد چنانچه امام حسین علیه السلام فرموده لا یکمل العقل الا بتبایع الحق یعنی ثقل کامل نشود مگر به پیروی حق و البته اگر کسی طالب حق و جویای حق شد فهم آن - کار سهل و آسانی است زیرا خدا حق را روشن قرار داد و برای درک آن مشکل و پیچ و خم قرار نداد. پس سخن اهل تعصب را نباید گوش داد که از باطلهای فلاسفه و یابزرگان خیالی دیگر طرفداری میکنند و میگویند مقصود آنرا چون نمیفهمیم رد نمیکنیم جواب آنستکه تو نمیفهمی رد مکن ولی دیگران که میفهمند حق دارند رد کنند و دیگر آنکه انسان نباید از چیزی که نمیفهمد طرفداری کند.

غیر حق هر چه باشد باطل است

هر گاه حقانیت عقیده ای ثابت شد هر کس برخلاف آن برود باطل رفته و گمراه شده و لو اینکه از بزرگان بشر باشد پس بزرگی کسی مانع نشود از طرفداری ما از حق و کسی ایراد نکند چرا بزرگان را رد کرده و اهل باطل خوانده ای زیرا ما دشمنی با کسی نداریم خصوصا کسانی که قرنهای پیش از ما بوده اند خدا فرموده در قرآن «وما ذا بعد الحق الا الضلال» هر کس از حق منحرف شود در ضلالت است هزاران عقائد ضد و نقیض در جهان بوده و هست و طرفداران بزرگی نیز داشته و دارد اگر کسی عقیده ایراد حق دانست میتواند بگوید دیگران باطل رفته اند ولی با دلیل باید ثابت کند و عقیده مخالف را با دلیل آن نقل کند و نادرستی آنرا کاملاً بیان کند تا خواننده روشن شود زیرا وقتی باطل آشکار شد قدر و قیمت حق معلوم میشود چون تعرف الاشياء باضدادها باید زشت و زیبا و خوب و بد و حق و باطل از هم جدا گردد تا دیگران فریب نخورند و بطبل و دهل و کثرت بزرگان اهل باطل غافل گیر نشوند و عقل و هوش خود را نبازند روش مادر این کتاب چنین است که ذکر شد بنابراین هر کس بخواهد حق و باطل مسلکی را بداند این کتاب را بخواند و بعقل خود بسنجد اگر خود اهل آن باطل بوده برگردد و بضرر ادامه ندهد و عمر خود را تلف نکند و

نسل خود را از کجی نجات دهد - و ندیده و مطالب کتاب را نسنجیده قضاوت نکند و اگر دیدما برخلاف واقع و حق رفته ایم بیاید ثابت کند ما با کمال منت می پذیریم چون هدف ما آنستکه راه حق روشن گردد و مردم بر حق اجتماع کنند و بعقائد و افکار باطله در تفرقه و اختلاف نمانند و بعد از قیامت مبتلانشوند . مادر این کتاب از افتراء و تهمت دوری جسته و گفتار هر کس را زشت یا زیبا بدون کم و زیاد نقل کرده ایم و مدرک نشان دادیم تا اگر کسی باور ندارد بمدرک مراجعه کند تا صدق سخن معلوم شود در این کتاب از هویت و حقیقت مسلکهای ذیل بحث شده .

لامذهبی - مادی گری - دهری - طبیعی - ثنویه - زردشتیه - بودائیه
صائبیه - یهود - نصاری - مجوس - اشاعره - حنابله - معتزله - حنفیه -
شافعیه - مالکیه - زیدیه - کیسانیه - فطحیه - واقفیه - فلاسفه - عرفاء - شعراء
صوفیه - بابیه - شیخیه - کشفیه - جبریه - تفویضیه - قدریه - امامیه اثنی
عشریه و فرقی که فروع هر یک از اینها میباشند و از هر کدام بقدریکه برای خواننده
مفید و لازم باشد بحث شده و حتی الامکان باختصار کوشیده ایم تا موجب ملال نشود .

روش ما در استدلال بادلّه شرعیه

روش مادر این کتاب آنستکه بعد از ذکر دلائل و براهین عقلی ادله شرعیه
رانیز از قرآن و احادیث معتبره ذکر میکنیم زیرا این کار چند فائده دارد .
اول آنکه خواننده ممکن است باستدلال عقلی و قوی نگذارد و اهمیت
ندهد ولی قرآن و احادیث اهل عصمت در نظر هر فرقه مورد توجه و اهمیت است و
خواننده را بصحت مطالب این کتاب توجه میدهد .

دوم - دلیلهای بشری اگر با افکار اهل عصمت و عقول کامله تأیید شود بصحت
و استحکام آن محرز خواهد بود .

سوم - برای موحد حق پرست و مؤمن حقیقی کلمات خدا و رسول و امام شفاء
جان و دوا ی روانست و چنان اثری دارد که هیچ دلیلی مانند آن مؤثر نیست چنانچه
در قرآن سورة انفال فرموده «انما المؤمنون الذین اذاکر الله و جلت قلوبهم و اذاتلین

عليهم اياته زادتهم ايماناً» يعنى همانا مؤمنين آنانند كه هر گاه ذكر خدا شود دلهاى ايشان مى طپد و هر گاه آيات او تلاوت شود ايمانشان زياد شود .

در كتاب كفاية الموحدى از سليم بن قيس از امير المؤمنين عليه السلام روايت كرده كه فرمود يقين من بكفته رسول خدا در هر چيز زيادتر است از يقينيكه خودم تحصيل كرده باشم بمشاهده و عيان .

مجلسى عليه الرحمه در دوم بحار در باب توحيد و نفى الشريك چند دليل ذكر ميكند تا آنكه ميفرمايد السابع الادله السمعيه من الكتاب والسنة و بعد ميفرمايد در استدلال بايات و اخبار معصومين محذور و مانعى نيست و محل اعتماد من است راقم حروف گويد علامه مجلسى متين فرموده و متابعت امير المؤمنين عليه السلام نموده و حق آنستكه بايد عقائد دينى را از اهل بيت عصمت و وحي گرفت پايان مقدمه ۱۳۸۰ قمرى هجرى. سيد ابوالفضل الرضوى القمى «علامه برقعى»

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله والصلوة على رسوله
واله المعصومين.

هر کس بخواهد دین حق و عقائد صحیحہ را پیدا کند و از افکار و عقائد
باطلہ آگاہ شود این کتاب را مطالعہ کند و دلائل و براہین آنرا بعقل خود بسنجد
و اگر اہل فکر و نظر نیست نزد اہل فن و صاحبان نظر بیبرد و از دانشمندان باتقوی
بررسی کند تا از حقائق دینی مطلع شود و این کتاب دارای چند فصل است

فصل اول - در لزوم جستجوی حق

براہین عقلیہ بر لزوم جستجوی حق و تحصیل آن

براہین عقلی و وجدانی ہر عاقلی را ملزم میکند کہ در مقام شناسائی حق
و مبدء وجود خود بر آید و تحقیق و بررسی کند تا بخالق خود پی برد .

برہان اول - حس جلب نفع و دفع ضرر

بشر از ضرر اجتناب دارد، و در فطرت انسان بلکہ ہر حیوانی حس جلب نفع
و دفع ضرر نہادہ شدہ و زندگی عقلا بر این دو اصل دور میزند بشر باشعور از عہدہ
بسیاری میشنود کہ این جہان را خالق است کہ ہر کس او را بشناسد و از او تشکر
کند مشمول مراحم و الطاف بی پایان او میشود و ہر کس او را نشناسد و باو توجہ
نکند و بعظمت او وقعی نہد و از او تشکر نکند مشمول عذاب و عقاب او خواہد شد.
حس مزبور انسانرا تحریک میکند کہ تحقیق و تجسس کند مبادا از
لطف بی پایان او محروم گردد و بضرر دائم مبتلا شود و البتہ دفع ہر ضرری بحکم
عقل لازمست چنانچہ مشاہدہ میشود سیرہ عقلا در زندگی روزانہ خود آنست کہ از

ضرر محتمل هم اجتناب میکنند سفری که احتمال خطر دارد تجارتی که احتمال ضرر دارد نمیکند میان دریا پانمیگذارند با احتمال غرق میان جنگ نمیرود مگر با تجهیزات غذائی که احتمال ضرر دارد نمیخورد اگر طفلی بگوید میان لباس گزنده ایست اجتناب میکند حتی حیوانات نیز دارای این حس میباشند حیوانی که بجوی آبی رسید بدون تأمل قدم نمی گذارد پس حکم اجتناب ضرر از مسلمیات عقل و وجدانست و عاقل بحکم عقل در تکاپو است که اگر واقعا خالقى دارد رضای او را جلب کند و از خشم و غضب او پرهیز کند و احتمال میدهد اگر در مقام تحقیق بر نیاید و جستجو نکند مسئول خالق خود کرده و مورد مؤاخذه شود که چرا او را نشناخته و از نعمت های او تشکر نکرده و بدون اجازه او مصرف کرده ترس از ضرر بشر را بتحقیق و جستجو وادار میکند.

برهان دوم شوق بتکامل

هر خردمندی طالب کمال و در جستجوی آنست و عقل او را وادار میکند که بجستجو کمال را دریابد چون در صدد تحصیل کمال برآمد در این حال میبیند جمعی از مردم وزین و طرفدار دین مدعی کمالند و میگویند هر کس طالب کمالست بیاید بعد از آنکه دقت میکند میبیند تا اندازه ای دروغ نمیگویند زیرا کمال بر سه قسم است و هر سه در ایشانست زیرا کمال یا کمال فکری و یا کمال اخلاقی و یا کمال عملی است و چون مردم دیندار را میسنجد و قیاس میکند با مردم بی دین و افکار و اخلاق و اعمال مردم دینی را با مردم بی دین می سنجد می بیند هر سه را مردم دینی واجد و مردم بی دین فاقدند زیرا مردم دینی از جهت فکر معتقد است بجهان وسیعتری از این جهان و این جهان مادیرا بسیار ناچیز و حقیر می شمرد و برای جهان محدود خالق دانای نام محدودی قائل است و فکر او بشریت را منحصر بخواب و خوراک نمیداند و برای بشر معنویت و روحانیت و ابدیتی معتقد است ولی مردم بی دین فکرش آنست که تمام هستی منحصر بخواب و خوراک و مات و فاتست و جهان منحصر باین جهان محدود مادی است و برای آن مدبر باشعور و دانشی نیست و اما از جنبه اخلاقی مرد

دینی میگوید عاطفه و تعاون و یاری مظلوم واجب و جزاء آخرتی دارد اما مرد بیدین مدعی تنازع در بقا و کسب قدرت و غلبه و پامال کردن حقوق میباشد و از عاطفه و خیرخواهی و ثواب و عقاب تمسخر میکند اصلاً اخلاقیات بدون عقیده دینی یا وجود ندارد و یا برای استعمار و یا گول زدن و یا ناقص و بی ثمر است و اما از نظر اعمال مرد دینی را يك پليس سرى كه عقیده او باشد همراه است كه او را با اعمال صالحه و ترك شرور و زشتیها و ادار میکند و چنانچه مشاهده شده تمام خیرات و اعمال صالحه بدست دینداران جاری شده ولى مرد بیدین چنین کارها را حقیر میشمرد و اگر گاهی عملی کند برای تظاهر است پس کمالات را نزد دینداران باید پیدا کرد و ایشان تمام را از خالق خود میدانند پس طالب کمال تام تمام بجستجوی وجود خالق برمیخیزد.

برهان سوم ندای فطرت

فطرت بشر جویای دانش است و شوق کشف مجهولات دارد از نادانی منزجر و فراریست این فطرت بشر را بسوی کشف رازها میکشاند و میخواهد از اسرار وجود هر چیزی باخبر باشد بشر می بیند چیزی بی علت نیست و کارهای روزانه او محتاج باسباب و لوازم است و هر قدمی برمیدارد بی علت نیست و مقصودی در نظر دارد بشر مینگرد هر موجودی با بعضی از موجودات رابطه دارد و با بعضی ندارد می بیند آتش با سوزانیدن و آب با خاموش کردن تناسب دارد و مشاهده میکند حوادث جهان شرائط و علل مخصوصی دارد و بخودی خود موجود نمیشود پس وجود انسان نیز مانند چیزهای دیگر معلول علتی است و فطرت بشر میگوید: ز کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود و عاقبت من بکجا میکشد و علت وجود من و موجد من که میباشد و این نقش زیبا و شکفت جهان بی سبب و بیهوده نیست و سبب این جهان کیست و نظر او چیست پس فطرت بشر او را بجستجو و تکاپو و شناسائی مبدء وجود ندا میکند و تحقیق در این مقام را لازم میشمرد.

برهان چهارم - حس کنجکاوی

حس کنجکاوی از خواص مهم بشری و آمیخته با سرشت اوست. اگر چه اینجا بحثی است که آیا بشر کنجکاو میتواند پی بحقائق اشیاء ببرد یا نه فقط پی با آثار و خواص اشیاء میبرد. اما قدر مسلم آنستکه حس کنجکاوی در نهاد بشر نهاده شده بدلیل آنکه اگر کودکی را ببازاربری بهر چیزی میرسد میپرسد این چیست و که آن را ساخته و برای چه ساخته وقتی جواب دادی میپرسد چه زمان ساخته و اصرار در کشف آن دارد. بشر میخواهد بداند این همه چمنهای دلکش و نسیمهای روح بخش را که آفریده. این بلبلان خوش الحان را - که نغمه سرائی و موسیقی آموخته. کیست این همه ستارگان تابان و اختران فروزان را در صفحه آسمان چشمک زنان بوجود آورده. انسان چون نظری بکاخ جهان کند حس کنجکاوی او را بشناسائی صانع و سازنده آن وادار میکند حس کنجکاویست که اشعار آبدار بزبان شاعر نامدار میگذارد تا بگوید:

که در پیکر تن روان آفرید	که بخشید عقل و که جان آفرید
که کلکونه بر گونه لاله کرد	که پیرایه غنچه از ژاله کرد
که بر تارک چرخ افسر نهاد	که در سنک یاقوت احمر نهاد
که شمع شب افروز مه بر فروخت	که در مجمر گلستان عود سوخت
زمین را که گسترده بر روی آب	که در دانه کرد از سر شک سحاب

برهان پنجم - حس تشکر و تقدیر از منعم

بشر چون دیده میگذشاید و خود را دارای وجود و لوازم زندگی و غرق نعمتهای دیگر می بیند خود را موظف میداند که از عطا کننده آن تشکر و تقدیر کند. هر عاقلی نسبت بآنکه با و احسان کرده امتنان دارد و میل شناسائی او دارد و نسبت بآنکه همه چیز با و داده و از چیزی دریغ نکرده و از هیچ لطف و احسانی فرو گذار ننموده سپاسگذار است. این حس تشکر در نهاد همه کس موجود است. حتی

اطفال نسبت بآنکه چیزی باوداده و یا خدمتی نموده متواضعند. این حس در حیوانات نیز موجود است. سگ چه قدر برای صاحب خود کرنش میکند. پس از انصاف و خرد دور است که بشر کمتر از حیوان باشد و نسبت بمنعمی که جهان را مسخر او کرده سپاسگذار نباشد بحکم عقل نمک شناسی و نمکدان شکنی بد باشد بی اعتنائی باحسان و کفران آن بحکم وجدان بد است شما اگر یکنفر مریض بیچاره درمانده گرسنه تشنه ای را در بیابانی افتاده و مشرف به لاکت به بینی و او را غذا و آب دهی و معالجه و دلجوئی کنی و همراه خود ببری و از خطر نجات دهی و نعمت و ثروت و همه چیز باو عطا کنی پس از آنکه سالم و مقتدر شد بشما اعتنا نکند بلکه برای شما کردن کشی کند. هر عاقلی او را مذمت و ملامت نماید بعلاوه اتفاق جمیع خردمندان و تمام ادیان بر آنستکه شکر منعم ممدوح و کفران او مذموم است در قرآن فرموده «و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابى لشدید» و امام پنجم فرموده چون خدا بخواهد روح فاسق نابکار را بگیرد بملك الموت گوید باعوانت بروید بسوی دشمن من که نعمتها باو دادم و او را به بهشت دعوت کردم و او اجابت ننمود و کفران نعمت کرد. روح پلیدش را گرفته و بدوزخ اندازید «وقال النبى اسرع الذنوب عقوبة کفران النعمة» یعنی عقاب کفران نعمت از هر گناهی سریعتر است بنابر آنچه ذکر شد حس تشکر انسانرا بشناختن خالق منعم و ادا میکند.

برهان ششم او امر شرعیه است

خداوند تعالی در سورة محمد فرموده «واعلم انه لا اله الا الله و در جای دیگر فرموده «واعلم ان الله بكل شیئی قدير و مانند این آیات در سفینه البحار از امام ششم روایت کرده که فرمود ان افضل الفرائض و اوجبها على الانسان معرفة الرب و الاقرار له بالعبودید یعنی برتر از تمام واجبات و لازمتر از همه برای انسان شناسائی پروردگار و اقرار به بندگی اوست.

امام حسین علیه السلام فرموده «ان الله ما خلق العباد الا ليعرفوه» یعنی خدا نیافرید بندگانرا مگر برای شناختن خود.

پس ادله عقلی و نقلی بر لزوم جستجو و تحصیل معرفت موافقند که بشر باید بدلیل عقلی و علمی خالق خود را بشناسد اما نه باتقلید چنانچه قول تمام علمای شیعه بر همین است که در اصول عقائد اجتهاد لازم و تقلید در آن بی فائده است چنانچه نقل اجماع نموده اند علامه طبرسی و علامه حلی و محقق طوسی و شهید ثانی و محقق ثانی و شیخ بهائی و علامه مجلسی و شیخ انصاری و مقدس اردبیلی و صاحب مدارک و فیض و شریف العلماء و محقق و علامه تنگابنی و ممقانی و بسیاری از بزرگان علما که راقم حروف اقوال ایشانرا دیده ام .

علی ای حال ما برای کسیکه در مقام تحقیق و تحصیل شناسائی پروردگار خود باشد بادلای صانع را اثبات نموده و پس از آن پرداخته ایم بکیفیت و مقدار معرفت او .

مادی دلیل قطعی ندارد و اهل تردید است

دلیل برای اثبات صانع بحال کسانی مفید است که از شك و تردید خارج شوند و بییقین برسند هیچکس ادعا نکرده من یقین دارم بعدم خالق - منکرین صانع چون بچشم ظاهر خدا را ندیده و احاطه علمی بذات او ندارند در حیرت مانده چون یقین بذات حق نداشته چهل مر کبرا اعتقاد و یقین فرض کرده و بانکار پرداخته اند غفلت از اینکه پی نبردن بچیزی دلیل عدم آن نمیشود پس مادی باید بگوید من پی نبرده ام و نمیدانم نه آنکه منکر شود .

عقیده بخدا و شناختن او در ابتدای روبرو شدن بشر با عالم هستی يك كشف عقلی و جرقه فطری فکریست که فوراً بشر متوجه بسازنده جهان میشود و مغز سالمر را باین فکر میاندازد ولی گاهی بواسطه کثرت افکار و خیالات علمی و تحیر در کشف حقائق و تجاوز از اندازه حوصله بشری موجب لغزش او و مبتلا بر عشه و تزلزل فکری شده و نمیتواند حکم قطعی کند بوجود خالق خود و گاهی بواسطه آلودگی و کدورت محیط زندگی و تأثرات از غفلت و هوا و هوس و بدی تعلیمات کشف عقلی را از دست میدهد و فکر آلوده او جرقه توحیدی نمیدهد مانند سنك

چشمافی که چرك و آلوده باشد و از تماس با آهن برقی نزنند و نتیجه ندهد اینجاست که بشر دچار اختلال شده و از پرتو نور خدا شناسی محروم و بحالت تردید می افتد اینگونه افراد احتیاج بیک گوینده و نویسنده ای دارند که خود اهل یقین باشد و بتواند آمپول یقین را با فکر دیگران فروبرد و دیگران را بیقین رساند در اینجا است که میتوان گفت چرا مبلغین توحید نتیجه کلی نگرفته اند و شاید برای آنستکه غالباً خود یقینی ندارند.

اما انبیا و ائمه که خود اهل یقین بودند بمنحصر بر خوردی نیستند عقلی را بمنزوف فکر مادیین فرو میبردند و آنانرا براه حق میآوردند چنانچه در کافی باب حدوث العالم نقل کرده که یکنفر مادی مغرور بنام عبدالملك دارای کنیه ابو عبدالله آمد در حجاز برای مباحثه با امام ششم و در طواف آن امام را ملاقات کرد و از غرور شأنه خود را بشانه امام زد. امام فرمود: نام و کنیه اترا بگو و او را متوجه کرد که پدرت بتوحید فطری تورا عبدالملك و بنده ملك خوانده و خودت بشعور فطری نام پسرت را عبدالله بنده خدا نامیدی پس شما اعتراف وجدانی دارید بوجود خدا. در جلسه بعد که آمد نزد امام، امام فرمود: «اتعلم ان للارض تحتنا و فوقنا قال نعم قال فدخلتها قال لا تا آخر» که باو گفت آیا زیر زمین رفته ای و بالای آسمانرا دیده ای و میدانی در آنها چیست؟ گفت نمیدانم. فرمود عجب است که تو مشرق و مغرب و بالای آسمان و زیر زمین را ندیده ای که بفهمی چه خلق شده و خالق دارد یا نه و ندیده منکر شده ای. آیا عاقل منکر میشود چیزی را که اطلاع ندارد. مرد مادی گفت این نکته را جز شما کس دیگر بمن نگفته. امام فرمود پس توشك داری و نمیدانی چه خلق شده و خالق کیست و شاید خالق باشد. مرد مادی گفت آری من شك دارم. امام فرمود: ای مرد کسیکه نمیداند دلیلی ندارد و بر آنکه میداند حجت نمیآورد. ای برادر بدان که ما هرگز درباره خدا تردید نداریم و بوجود او علم داریم.

در روایت دیگر امام ششم در هنگام طواف بابن ابی العوجاء مادی فرمود: «ان یکن الامر علی ما یقول هؤلاء و هو علی ما یقولون یعنی اهل الطواف فقد سلموا

وعطبتکم الخ، یعنی اگر حقیقت امر همین است که این خدا پرستان میگویند و در واقع خدائی باشد با اینکه مسلماً همین است ایشان بسلامت رسیده و شما هلاک شده اید و اگر واقعاً چنین باشد که شما میگوئید خالق نباشد و حال آنکه مسلماً چنان نیست در این صورت شما و اینان یکسانید. و در ذیل این خبر امام باو میگوید « ازیدك وضوحاً ارایت لو كان معك كيس فيه جواهر الخ، یعنی برای تو توضیح دهم و روشن تر کنم اگر يك كيسه جواهر با تو باشد و ندانی در آن چند دینار است و اوصاف آن چیست و کسی از تو بپرسد در آن چیست و اوصاف آن چیست آیا میتوانی بگوئی چیزی نیست و بکلی نفی کنی گفت نه. امام فرمود سراسر جهان بزرگتر و درازتر و پهن تر از يك كيسه است و شاید در این جهان صنعتی و موجودی باشد و تو که اوصاف آن را نمیدانی و تشخیص حدوث و قدم آنرا نمیدهی چگونه منکر میشوی این ابی العوجاء خجل گردید و بعضی از رفقای مادی او مسلمان شدند. باز سال دیگر خود او آمد و در حال حج خواست جدال کند. امام فرمود: « ان یکن الامر کما تقول الخ، یعنی اگر واقعاً مطلب آنست که تو میگوئی با آنکه چنان نیست که تو میگوئی ما و تو هر دو اهل نجاتیم و اگر حق با ما باشد چنانچه مسلماً همین است. پس ما اهل نجات و تو اهل هلاکتی. بنابر آنچه ذکر شد باید مردم مادی را متوجه کرد که قدریقین و طرف قطعی را بگیرند و راهی که احتمال هلاک دارد نروید و اقلاً بادلۀ خدا پرستان توجهی نکنید و دهرین و طبیعین بدانند که اصلاً دهر و روزگار و طبیعت يك عناوین تابعۀ موجوداتند و اگر موجودات جهان را نادیده بگیریم نه روزگاری و نه دهری و نه طبیعتی میماند و این عناوین عارضۀ تابعه نمیتوانند چنین نظام محکمی را بوجود آورند.

فصل دوم = در اثبات صانع

اگر چه وجود صانع حکیم برای این جهان از بدیهیاتست وجداناً و فطرتاً و احتیاج بدلیل ندارد. اما چون عده‌ای در اثر غفلت و آلودگی - بفطرت و وجدان خود رجوع نکرده و احتیاج بدلیل دارند ماده‌وازده دلیل ذکر میکنیم:

دلیل اول

برهانی است که ابراهیم خلیل برای نمرود بیان کرد « واذ قال ابراهیم ربی الذی یحیی ویمیت، یعنی ابراهیم گفت پروردگار من آنست که زنده میکند و میمیراند توضیح این دلیل آنکه ذرات جهان و موجودات عالم بعضی زنده و جاندارند و بعضی مرده و جمادند. ممکن است روزی فرا رسد زنده‌ها بمیرند و مردگان زنده شوند اگر حیوة زنده‌ها ذاتی آنان بود باید دائماً زنده بمانند زیرا ذاتی تغییرپذیر نیست و اگر موت ذاتی جمادات باشد باید دائماً مرده باشند و زنده نشوند در صورتی که چنین نیست زیرا یک موجود مرده گاهی زنده و گاهی مرده است پس معلوم میشود حیات و موت ذاتی آن نیست بلکه عرضی است و از جای دیگر و کس دیگر باینها حیوة و موت میرسد آن چیزیکه بموجودات جهان حیوة می بخشد و پس میگیرد موجودیست دانا و توانا بنام خداوند تعالی .

دلیل دوم - احتیاج حادث بقدیم است

توضیح این دلیل آنکه در علوم امروزی ثابت شده که تمام مواد و ذرات کما و کیفاً در حال تغییر و تغیر است و حتی ماده بانرژی تبدیل میشود و در هر آنی مواد فانی شده و ثانیاً وجود دیگری دارند چنانچه ماتریالیستها نیز باین حقیقت معترفند برخلاف قانون لاوازیه که قائل ببقاء ماده میباشد که فعلاً بطلان فرضیه

او ثابت شده دانشمندان امروزه مانند هالبوا کس و دیگران میگویند در آسمان وسیع و سایر اجزاء جهان ملیون ها تن ماده در هر ثانیه معدوم میشوند و پس از معدوم شدن مواد اولیه مواد جدید بوجود میآید و مواد جدید به وجودی دارد و آن موجود وجودی است باقی و فنا ناپذیر . بییان دیگر آنکه مادیین که مواد قدیمه اصلیه برای جهان قائل شده و میگویند جهان تشکیل شده از ماده لایتجزی . این سؤال را جواب دهند که ماده صامت لایشر احتیاج بحرکت دارد تا بواسطه ضم بمواد دیگر - جهان محسوس را متشکل سازند و خورشید و سیارات و زمین و نباتات و صحابرا بوجود آورند. آیا این حرکت را ماده از کجا آورده و کیست پدید آورنده حرکت و کیست که ماده را خورشید یا صاحب میکند. مادیین ناچارند از اینکه بگویند حرکت دهنده دیگری است که قادر و محیط و مسیطر بر تمام مواد است و او خدای جهانست.

بیان دیگر

موجودات جهان یا حادثند یا قدیم و شکی نیست چنانچه بالحس والعیان مشاهده میشود بسیاری از موجودات حادثند و حادث محتاج بموجود مؤثریست که آن را ایجاد کند و آن مؤثر همان صانع قدیم است . چنانچه امام یازدهم در تفسیر خود فرمود که رسول خدا برای عده ای از دهریین که منکر خالق بودند چنین استدلال کرد و فرمود شما چرا همه موجودات را قدیم میدانید (منکرین خالق تمام جهان را قدیم می دانند) جواب دادند که ما آنچه حس کرده و مشاهده نموده ایم بهمان حکم میکنیم و ما حدوث جهان را مشاهده نکرده ایم و برای آن فنا و گذشتی ندیده ایم لذا میگوئیم همه موجودات بوده و خواهند بود، رسول خدا فرمود آیا شما قدم و همیشه کی موجودات را مشاهده کرده اید و دیده اید که ازلا و ابداً بوده و خواهند بود . اگر چنین ادعا دارید لابد خودتان از ازل تا ابد بوده اید که مدعی مشاهده ازلیت و ابدیت موجوداتید و باید شما با همین افکار و همین هیئت ها بوده و تا ابد خواهید بود اگر برای وجود خود چنین ادعا کنید برخلاف واقع و عیان ادعا کرده اید و تمام مردمیکه شما را دیده اند تکذیب شما خواهند کرد -

عرض کردند خیر، ما ازلیت و قدم و بقاء موجودات را مشاهده نکرده ایم. رسول خدا فرمود پس چرا حکم بقدم و بقاء تمام چیزها کردید. شما اگر سایر چیزها را مانند خود میدانستید و موجودات را بخود قیاس میکردید سزاوارتر بود زیرا شما حدوث و زوال و وجود بعد از نیستی خود را مشاهده کرده اید و قدم و بقاء ابدی برای خود ندیده اید. آیا شما شب و روز را نمی بینید که هر يك بعد از دیگری می آید؟ گفتند چرا. فرمود شما شب و روز را ابدی و ازلی میدانید؟ گفتند بلی. فرمود آیا جائز میدانید که شب و روز در آن واحد با هم جمع شوند. گفتند نه. فرمود پس شب و روز از یکدیگر جدا میشوند و یکی میرود و دیگری بعد از آن می آید. گفتند بلی چنین است. فرمود پس اقرار دارید باینکه هر يك از شب و روز زائل می شود و دیگری حادث میشود بعد از آن. پس قدرت خدا را منکر نشوید. آیا شما میگوئید شب و روز گذشته، پایان یافته یا پایان نیافته. اگر بگوئید پایان نیافته که محققا برخلاف گفته اید زیرا اول و آخر آن را دیده اید و اگر بگوئید پایان یافته پس زوال و حدوث آن را ثابت کرده اید. سپس رسول خدا فرمود این موجوداتی که هر کدام بدیگری احتیاج دارد و دوام و بقائی برای آنها نیست بدون کمک خارجی مانند بنائی است که هر يك از اجزاء آن در بقا و استحکام محتاج باجزاء دیگر است و الا خراب و ویران میشود. باین حال که همه صفات حدوثی دارند و حادثند و اگر قدیمی بدانید باینکه صفات قدم در آنها نیست باید بیان کنید که اگر حادث بودند چگونه میبودند جز چینی که اکنون هستند. راقم حروف گوید: هر حیوانی در بقاء خود محتاج ببدل مایتحلل است و اجزاء وجودی او تحلیل میرود و معدوم میشود و محتاج باجزاء جدید الحدوثی می باشد و الا فانی میشود و اینها دلیل بر حدوث اشیاء و محتاج بودن آنهاست بموجد حکیم.

بیان دیگر

موجودات جهان حسا در زیاد و نقص و تغیر و تغیرند و آنچه قابل تغیر است فناپذیر و حادث است و به بیان دیگر آنکه حرکت و سکون از لوازم لا ینفک موجودات

و حادثند و آنچه مألوم حادث شد حادث است پس این موجودات حادثند و دلیل بر این که حرکت و سکون حادثند آنست که حرکت عبارتست از حصول در مکان ثانی و مسبوق است بحصول در مکان اول و سکون عبارتست از حصول ثانی در مکان اول و مسبوقست بحصول اول در مکان اول پس هر دو مسبوق بغیر شده و مسبوق بغیر حادثست و ابراهیم خلیل همین زوال و افول و تغییر را دلیل قرار داده بر حدوث ستارگان و احتیاج آنها بحی قیوم قادر منان مطابق نقل فرآن «فلما جن علیه الليل رای کو کبا قال هذا ربی فلما افل قال انی لا احب الافلین» یعنی چون شب او را فرا گرفت ستاره ای را دید گفت آیا این پروردگار من است و چون غروب کرد و زائل شد گفت که من غروب کننده گان را دوست ندارم زیرا حادث و زائل محتاج بخالق لایزال است باضافه محركات آنها کیست روایت شده که مأمون از امام هشتم سؤال کرد از تفسیر آیه «وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء» امام فرمود ملائکه قبل از خلقت زمین و آسمان استدلال می نمودند بر وجود خالق خود بوجود خود و بوجود عرش و آب پس خداوند در شش روز ایجاد کرد آسمانها و زمین را و حال آنکه میتواند بیک لحظه خلق کند ولیکن در شش روز ایجاد کرد تا خلقت تدریجی آنها برای ملئکه ظاهر شود و بحدوث آن استدلال کنند بر خالق آن. بدانکه فلاسفه برای اثبات صانع استدلال کرده اند بدور و تسلسل و چون خالی از اشکال نبود صرف نظر شد.

دلیل سوم - عدم قدرت بر ایجاد خود

برهان سوم بر اثبات صانع آنکه چیزی بر ایجاد خود قدرت ندارد. توضیح آنکه آنچه تصور شود یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود و یا ممتنع الوجود است واجب الوجود آنست که ذاتاً وجود اولزوم و ثبوت دارد و عدم بر او طاری نیست پس ازلی و ابدیست زیرا هستی او مسبوق بعدم نیست و اما ممکن آنست که وجود و عدم او مساوی و ترجیح وجود و یا عدم او محتاج بعلتی است و خصوصاً وجود او محتاج بموجدی است و اما ممتنع آنست که وجود او نشدنی و محالست بنابراین ممکن در هستی خود محتاج بغیر است و خود نمیتواند موجد خود باشد زیرا در حال عدم چیزی نبوده که قدرت ایجاد داشته باشد و بعد از وجود هم که مستغنی از وجود و

تحصیل حاصل است پس در هر حال موجد خود نیست بلکه هستی او از غیر و آن غیر خالق اوست. این دلیل را امام ششم بیان کرده چنانچه هشام بن حکم گفت ابو شاکر دیصانی بمن گفت از امام ششم اجازه بگیر برای من که سئوالی دارم گفتم سئوال را بگوی شاید نزد من جوابی باشد و تو را قانع سازد گفت میل دارم امام را ملاقات کنم من اذن گرفتم برایش، وارد شد نزد امام و گفت اذن میدهی سئوالی کنم. امام فرمود بلی. گفت چه دلیلی داری بر اینکه تو را صانع است امام فرمود من خود را ملاحظه کردم که از دو صورت خارج نیستم یا خودم خالق خود شدم در حال وجود یا خالق خود شدم در حال عدم. پس در حال وجود محالست که خالق خود باشم زیرا بوجود خود مستغنی از ایجادم و اگر در حال عدم خالق خود باشم که میدانی معدوم نمیتواند چیزی ایجاد کند. پس بر من محقق شد شق ثالثی و آن اینست که دیگری مرا بوجود آورده و او خدای رب العالمین است.

دلیل چهارم تغییر احوال خلق و ترکیب آن

تغییر احوال بشر مختار بدون اختیار خودش دلیل آنست که تغییر دهند. دیگریست باضافه بر اینکه تغییر احوال نشانه حدوث است اما خالق را تغییر در حال نیست زیرا در ازل داشته آنچه تا ابد خواهد داشت و این احوال متضاده خلق از پیری و بیماری و عوارض مختلفه نشانه ضعف و احتیاج و مخلوقیت است چنانچه امام ششم باین ابی العوجاء فرمود یا بن ابی العوجاء امصنوع انت ام غیر مصنوع قال لست بمصنوع فقال له الصادق علیه السلام فلو کنت مصنوعاً کیف کنت تکون فلم یجربوا باقام و خرج یعنی ای پسر ابی العوجاء تو مخلوقی یا غیر مخلوق گفت من مخلوق نیستم امام فرمود اگر مخلوق بودی چگونه و بچه صنعت و حال بودی او نتوانست جوابی دهد برخواست و بیرون رفت راقم حروف گوید جوابی نداشته زیرا فکر کرده دیده دارای صفات مخلوقست و در جلد دوم بحار روایت کرده که امام ششم بهشام بن حکم فرمود اگر کسی از تو سئوال کند خدایترا بچه چیز شناختی بگو شناختم بخدا را بوجود خودم که نزدیکترین چیزها بمن است زیرا یافتم خود را از اعضاء مجتمعه

واجزاء متناسبه تر کیب شده که ساخت آن متین و دارای اقسام خطوط و نقوش است زیاد میگردد بعد از نقصان و ناقص میشود بعد از زیادتى بتحقیق مقرر شده برای او حواس مختلفه و جوارح ممتازه از چشم و گوش و دماغ و دهان و قوه شامه و لامسه و ذائقه و باصره و سامعه و بنا شده بر ضعف و نقصان و سستی (بدون آنکه من بخواهم) هر يك از این اعضا از دیگری مطلع نیست و عاجز است از جلب منافع و دفع ضرر و هر عقلی حاکم است بمحالات مر کب بدون تر کیب کننده ای و وجود نقش و صورتی بدون نقاش و مصوری پس دانستم برای من خالقى است که مرا خلق کرده و نقاشی نموده و آن خالق بر خلاف من است در تمام صفات و جمیع احوال و جهات . در دایل ششم مراجعه شود .

دلیل پنجم زیبایی و تناسب خلقت است

برای اثبات صانع بهمین دلیل استدلال کرده اند اهل عصمت چنانچه علامه مجلسی در دوم بحار روایت کرده که مردی مادی از امام ششم سؤال نمود چه دلیل داری بر اثبات صانع امام فرمود «وجود الافاعیل التي دلت علی صانعها الاتری انک اذا نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا وان کنت لم تر البانی» یعنی دلیل بر وجود صانع کارهائی است که دلالت بر کننده آن دارد آیا نمی بینی که چون بیناء محکمی نظر کنی میدانی آنرا بنا کننده ای هست و اگر چه او را ندیده باشی آری تناسب و زیبائی بنا گواه است بر وجود سازنده دانائی حکایت شده که سلطانی منکر خدا بود و برای ساختمان وجود صانعی فائل نبود او را وزیرى بود خدا پرست و بهیچ طریقی نمیتوانست شاهر ا هدایت کند تا آنکه فرستاد در بیابانی ساختمان زیبائی که دارای اطاقها و فرشها و باغچه های متناسب بود بنا کردند و روزی بعنوان شکار سلطانرا بآنجا برد سلطان چون بنارا دید تعجب کرد و گفت این بنارا که بنا کرده وزیر گفت کسی آنرا بنا نکرده بلکه خود بخود بوجود آمده سلطان گفت من تورا عاقل میدانستم چگونه میگوئی این بنا بدون بانی و استاد است وزیر گفت شمایک بنای باین مختصر را بدون صانع نمیدانی چگونه بنای آسمان و زمین و این

جهان زیبارا بدون صانع میدانی پس سلطان متنبه شد و بوجود خالق حکیم اقرار کرد زیبائی جهانست که شاعر را باقرار واداشته تابگوید .

بنیاد نه بنای افلاک	رفت ده این سرادق پاک
محمل کش این رونده محمل	زینت گراین خجسته محفل
روشن کن شمعهای اختر	در انجمن سپهر اخضر
مشاطه روی شاهد گل	شانه کش تار موی سنبل
روینده سبزها ز گلها	پوشنده رازها بدلها
اندر سراهل هوش از او هوش	اندر دل اهل جوش از او جوش

زیبائی و تناسب بدن انسان دلیل بر صانع است

در کتاب خداشناسی بدن مطالعه کن و بگوش هوش بشنو که میگوید چه عاملی سبب شده استخوانهای بدن اقسام مختلفی داشته باشد و در هر جای بدن مطابق احتیاج همانجا بوجود آید چه عامل با تدبیری سبب شده که هر استخوانی دارای قسمتهای مختلفه باشد تا بایکی تغذیه کند و با دیگری مربوط بمغز گردد قسمت غضروفی و ترشحات پرده مفصلی را که بوجود آورده تا حرکت استخوانها در بندها آسان باشد آیار گهای خونی و اعصاب حس را خود استخوان بشعور خود در میان خود تهیه کرده یا سایر اعضاء - قسمتهای اسفنجی استخوان چگونه فهمید که کلبول قرمز برای بدن لازمست تا آنرا تهیه و تولید کند آنگاه مواد اولیه و فورمول ساختن این صنعت عجیب را چگونه بدست آورد این تجزیه و ترکیب در کدام آزمایشگاه انجام گرفته .

استخوانهای جمجمه چگونه باهم اتحاد نموده اند و پستی و بلندی استخوان و بالا و پائین آن همدگر را مراعات نموده اند تا بصورت محکمی باهم لحیم شدند . این شور و قرارداد در کدام مجلس انجام گرفته آیا استخوانهای سر می فهمیدند که مغز در جوف آنها قرار خواهد گرفت که بشکل جعبه محکمی درآمده و آنرا حفظ کرد .

استخوانهای صورت چگونه تشخیص دادند که باید چشمها در محل کودی شبیه نیم کره قرار گیرد تا کودالهای چشم را بسازند استخوان بینی چگونه فهمید که باید مانند ستون خیمه‌ای قائم باشد تا عضلات بینی در دو طرف آن قرار گیرد و کار تنفس و ترشحات بینی بخوبی انجام گیرد استخوان فك بالا چگونه دانست که باید در بالای دهان وزیر جمجمه قرار گیرد تا جای مغز سر محکمتر و محفوظتر باشد و در عین حال باید دارای سوراخها باشد تا بابتی و با دهان بوسیله آن سوراخها مربوط گردد چرا دندانها فقط روی فکها بوجود آمده آمده و در جای دیگر نروئیدند آیا دندانها میدانستند که چون برای غذا و تکلم بکار می‌آیند حتما در توی دهان برویند چگونه فهمیدند که جهت ادای کلام و خوردن طعام محتاج بحرکتند تا برای خود دولولای طرفینی متحرك بسازند این دولولا را کدام لولا گرساخته «ذلك تقدير العزيز الحكيم» اینها از خود فهم و توانائی نداشتند بلکه خالق توانائی اینها را اندازه گیری و ساختمان کرده استخوان كوچك مهر ها چرا بهمدگر نچسبیده و يك استخوان بزرگ را تشکیل ندادند آیا فهمیدند که بشر گاه گاهی کمر خود را خم میکند و حرکاتی در موقع کار انجام میدهد این راحتی بدن را چگونه و که پیش بینی کرده جز خدای توانا ما اگر بهر یکی از اعضای بدن خود و سایر حیوانات نظر کنیم و تناسب و زیبایی آنها را بنگریم یقین پیدا میکنیم که صانع حکیم غیر محتاجی آنها را وجود داده و بدون اسباب مرتب ساخته و هم چنین اگر ملاحظه کنیم سایر اجزاء جهان را.

دلیل ششم تغییر افکار و عزم است

برای اثبات صانع امیر المؤمنین بهمین دلیل استدلال کرده چنانچه در دوم بحار روایت کرده از آنجناب سؤال کردند چه دلیلی است بر اثبات صانع فرمود «ثلاثة اشياء تحویل الحال وضعف الاركان و نقض الهمة» یعنی دلیل بر آن سه چیز است تغییر حال و سستی اعضاء و بهم خوردن عزم و اراده و در حدیث دیگر سؤال کردند بچه چیز شناختی پروردگار ترا فرمود «بفسخ العزائم و نقض الهمم لما انهممت حال

بینی و بین همی و عزمت فخالف القضاء عزمی فعلمت ان المذ بر غیری، یعنی شناختم خدا را بواسطه فسخ اراده‌ها و بهم خوردن همت‌ها چون همت کماشتم برای کاری مانعی پیدا شد بین من و بین همت من و چون عزم کردم قضا مخالف عزمم شده‌انستم که تدبیر امور بادیگریست و او خداوند قادریست راقم حروف گوید خداوند گاهی قدرت نمائی میکند و اراده انسان را بر میگرداند و بین انسان و مقصدش مانعی بوجود میآورد تا بنده را بضعف خود متوجه سازد اما کلیت ندارد زیرا اگر همواره قدرت و اراده خود را در افعال بشری اعمال کند جبر لازم میآید و امیر المؤمنین (ع) برای خداشناسی آن مواردی که قدرت نمائی حق است بیان کرده البته گاهی از اوقات انسان تمام سعی خود را میکند و مقدمات کار را فراهم نموده و یقین دارد که آن کار حتماً شدنی است ولی چون خدا میخواهد ضعف بنده را نصب العین او قرار دهد و عظمت و قدرت خود را بیاد بنده بیاورد تا آنکه بنده مغرور نشود و خدا را فراموش نکند اراده و عزم بنده را دگرگون میکند و بر میگرداند و این برهانی است بر اینکه تصرف احوال تکوینی با حضرت متعال است ولی مخفی نماند این بیان موجب جبر در اراده و افعال بشری نیست زیرا تصرف در حال و توجه ابتدائی ذهن و خطوط و خلجان در فکر قبل از اراده اگر چه با خداوند است و پس از اراده هم اگر چه خداوند میتواند اراده انسانی را تغییر دهد.

ولی ایجاد اراده فعل یا ترك و ایجاد تصمیم با خود بشر است و بشر را قدرتی داده که بتواند ایجاد اراده کند و تا ارتکاب فعل با اختیار خود باقی باشد و اراده الهی هم همین است که بشر با اراده و اختیار خود باقی باشد اگر چه گاهی اراده بشر را بر میگرداند ولی در عین حال اگر بشر کاری کند باز با اراده خود کرده و این جبر نیست و توضیح مطلب کاملاً در مبحث جبر خواهد آمد علی‌ای حال اکثر احوال تکوینی بشر بلکه تمام آن دلالت دارد بر وجود صانع قادریکه در وجود او تصرف میکند. انسان چگونه موجود میشود بعد از عدم و کبیر شد بعد از صغر و قوت یافت بعد از ضعف و ضعیف شد بعد از قوت مریض شد بعد از صحت و صحت بعد از مرض و خوشنودی بعد از خشم و غضب بعد از خوشنودی و حزن بعد از فرح و فرح بعد از غم و حب بعد از

بغض و بغض بعد از حب و عداوت بعد از محبت و عزم بعد از امتناع و امتناع بعد از عزم و میل بعد از کراهت و کراهت بعد از میل و امن بعد از خوف و خوف بعد از امن و رغبت بعد از اعراض و رجاء بعد از یاس و یاس بعد از رجاء و سایر احوال بشر که عارض او میشود بدون آنکه خود بشر بخواهد و هم چنین تغییر احوال سایر موجودات که تماما دلیل است بر مؤثر توانائی . مثلاً جوان برومند قوی نمیخواهد بمیرد بمیرد . پیر زمین گیر آرزوی مرگ دارد نمی میرد « اللهم غیر سوء حالنا بحسن الاحوال »

دلیل هفتم معجزات و خارق عادات است

خوارق عادات و معجزات انبیا و اولیا دلیل روشنی است بر اثبات صانع توانا با اضافه کمتر کسی میشود که در طول زمان خود کرامتی و خرق عاداتی از قبیل نور باران و چیز های دیگر ندیده باشد و اگر کسی تفصیل معجزات و کرامات اهل تقوی را بخواهد بکتاب تاریخ و حدیث مراجعه کند و ببیند تمام آنها فوق طاقت بشر و نشانه قدرت خداوند اکبر است مانند قرآن کریم که معجزه ایست باقی و کسی نمیتواند مانند آن آیاتی بیاورد و هزاران عقلاء قانون گذار بعد از هزاران مجلس شور نتوانسته يك قانون مانند قوانین آن بیاورند با اینکه قرآن با تمام قوانینش در يك شب نازل شده تفصیل مطلب در بحث نبوت خواهد آمد .

دلیل هشتم اختلاف اجناس و افراد است

برای اثبات صانع بهمین دلیل اشاره نموده در قرآن سوره روم «ومن اياته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلك لآیات للعالمین» یعنی و از آیات اوست خلق آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما بتحقیق در آنچه ذکر شد آیاتی است برای دانایان .

بطوریکه مادیین میگویند اگر خلق جهان از تصادف بود چنین رنگهای زیبا و صورتهای رعنا و چنین نظم و تدبیر و تناسب و در عین حال اختلاف در اجناس و

انواع و اصناف و افراد مختلفه آنهم بر وفق مصلحت و حکمت بوجود نمی آمد هر چه دانش بشر زیادتر شود علم و تدبیر و نکته هائیکه در خلقت اشیاء بکار رفته بهتر درك میکند چنانچه در آیه فوق درك آنرا اختصاص بدانشمندان داده .

دقت کنید باختلاف زبان و لهجه و حنجره چه قدر مصالح دارد دوست و دشمن را از صورت او می شناسند کسی از پشت درب خانه صد میزند از صوت او میشود فهمید آشنا است یا بیگانه فرزند و برادر است یا صاحب خانه .

طرفین معامله یکدیگر را باختلاف شکل و رنگ می شناسند اگر تمام افراد بشر بیک شکل بود مانند چیز هائیکه از يك کارخانه بیرون می آید زندگی بسیار مشکل بلکه محال میشد دوست از دشمن و صاحب خانه از غیر و اهل شراز خیر و فروشنده از خریدار تمیز داده نمیشد کدام قدرتی این چیزها را پیش بینی کرده چه مصالح و منافعی است در اختلاف زبان و حنجره چه حکمت هائی است در اختلاف شب و روز و کم و زیاد شدن آنها .

تشکیل فصول اربعه و قرب و بعد زمین نسبت بکره خورشید بترتیب خاص و برنامه مخصوصی که دقیقه و ثانیه شماری شود و يك سانتی متر کم و زیاد نشود چنین برنامه و نظم نیست جز از قادر متعال که فرموده « والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم » پس باید متوجه شد تدبیر بی نظیری در جهان جریان دارد و نظریه دهریه و مادیین و تصادف را رد میکند زیرا تصادف و طبیعت چنین علم و تدبیری ندارد که از هر صنفی از موجودات ملیونها فرد بوجود آورد و برای هر فردی علامت و نشانه گذاری کند تا بیکدگر اشتباه نشوند بسیار واضح است که اقتضای طبیعت واحده يك نسق است و تدبیر نشانه گذاری نداره آیا نمی بینی از يك کارخانه ساعت سازی آنچه بیرون می آید يك جور و يك شکل است با آنکه مدیر دانشمندی دارد .

پس اگر این تدبیر بی نظیر جهان را بمدیر بی شعوری مانند طبیعت نسبت دهند افتراء بزرگ و گناه بزرگی مرتکب شده یا آنکه سفاکت و بی شعوری خود را بروز داده اند ولذا امام ششم در توحید مفضل بعد از ذکر مقداری از احوال بشر و

نشو و نماى اومى فرمايد «فان كان الاله مال ياتى بمثل هذا التدبير فقد يجب ان يكون العمد والتقدير ياتيان بالخطاء والمحال لانهم ماضدا لاهمال و هذا فطير من القول و جهل من فائله لان الاله مال لا ياتى بالصواب والتضا لا ياتى بالنظام يعنى اكر اهمال وتصادف بى شعور چنين تدبير بى نظيرى بياورند پس لابد بايد شعور و تدبير بياورد خطا و محال را زيرا شعور و تدبير ضدا همال و تصادفند و كارشان نيز بايد برخلاف يكديگر باشد و اين گفتار زشتى است و كوينده آن نادانست زيرا اهمال و تصادف نياورد صواب را و طبائع متضاده نياورد نظام را .

راستى اكر دهرى و طبيعى و مادى آنها را باشعور و تدبير ميدانند پس اقرار بخالق حكيمى دارند منتهى در مصداق اشتباه كرده اند زيرا بخالق جهان نمى توان دهر باشعور گفت براى آنكه نامهاى حقتعالى توقيفى است چنانكه بيان نموده ايم در فصول آتیه .

دليل نهم فطرت و زبان حال و مقال موجودات

زبان حال هر باغى مداح باغبان و نقش و بافت هر فرشى ميرساند كه نقاش من استاد كاشان و يا كرمان است پس تمام جهان گواه است كه خالق من حكيم سبحان است و صانع من منزّه از جهل و نقصانست چندين جاى قرآن اين گواهى را تذكر داده از آن جمله فرموده افغير دين الله يبيغون وله اسلام من فى السموات والارض طوعا و كرها چگونه غير توحيد را مى جويند و حال آنكه تسليم او و گواه او ايند آنچه در آسمانها و اين زمين است بميل و كراهت و در آيه ديگر فرموده «واقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها يعنى توجه نما بدين حقى كه خداوند فطرت مردم را بر آن آفريده است امام پنجم فرمود خداوند فطرت خلق را بر معرفت خود ايجاد كرده امام هشتم فرمود فطرت اله همان توليد و اقرار بر رسالت و ولايت امير المؤمنين است و در تفسير اين آيه روايات بسيارىست كه خدا فطرت مردم را بر توحيد خلق كرده .

مردى با امام ششم عرض كرد دلالت بنما مرا بتوحيد زيرا صاحبان جدل با من مجادله مى كنند امام فرمود آيا بر كشتى سوار شده اى عرض كرد بلى فرمود آيا كشتى

تو شکسته درجائیکه فریادرسی نباشد عرض کرد بلی فرمود آیادر آن حال دل تو متوجه و امیدوار است بکسیکه میتواند تورا نجات بخشد عرض کرد بلی فرمود همان کسرا که فریادرس خود دانستی در آنجا که فریادرسی نیست خداوند متعال است.

آری درشدائد و گرفتاریها فطرت هر کسی او را متوجه بخدای توانا میکند حتی حیوانات چه بسیار شده که حیوانی بیچاره شده درخشك سالی از خدا باران خواسته برای او نازل شده و چه بسا سگی دعا کرده در حق کسیکه او را از خطر گرسنگی یا تشنگی نجات داده و اثر کرده چنانچه نقل کرده اند که سیدم حمد باقر حجة الاسلام شفتی در فشار فقر در ایامیکه اصفهان بود روزی پول کمی عائد او شد که وافی بخرج عیال او نبود رفت بازار چیز ارزانتری برای خود و عیال تهیه کند از قصابی جگر بند گاوی که در آن زمان بسیار کم قیمت بود گرفت و روانه منزل شد در بین راه رسید بخرابه ای سگی ضعیف و لاغر دید خوابیده و بچه های او دورش جمع و شیر میجویند و پستان او شیر ندارد و همه جزع دارند حجة الاسلام رقت کرد و گرسنگی آنها را بر گرسنگی خود ترجیح داده و آن جگر بند را نزد آنها افکند آن حیوانات هجوم آوردند و خوردند و سید نگاه میکرد بعد آنسك گر کین رو با آسمان و گویا دعائی کرد.

پس بدون گذشت مدتی بسید رسید از اموال دنیا آنقدر که درجه يك از ثروت گردید آری سید از اولاد کسانی است که سورة هل اتی در حقشان نازل شده.

دلیل دهم آثار علم و قدرت و حکمت است

و این دلیل بهترین دلیل است بر اثبات صانع و راهی است که قرآن و اهل بیت عصمت برای جاهل و عالم بیان کرده اند حتی خودشان میگویند ما خدا را از این راه شناخته ایم چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده «بصنع الله يستدل علیه و بالعقول تعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجتة معروف بالدلالات مشهور بالبينات» یعنی فقط بصنعت خدائی استدلال میشود بر وجود او و فقط بعقلها حاصل میشود معرفت او

و فقط بفکر ثابت میشود حجت او خداوند شناخته شده بدلیلها و آیات و مشهور شده بنشانها و در قرآن مکرر اشاره بهمین راه کرده در سورة آل عمران فرموده ان فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآیات لاولی الالباب یعنی در خلقت آسمانها و این زمین و اختلاف یعنی رفت و آمد شب و روز دلیل و نشانهایی است برای خردمندان و در سورة دیگر میفرماید و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی در این زمین دلیلهایی است برای اهل یقین و در وجود خودتان نیز دلیلهایی آیا نمی نگرید بشر هر چه بیشتر دقت کند و هر چه دانش او زیادتر شود ایمان و عقیده او بصانع حکیم زیادتر شود در قرآن تذکر داده و فرموده «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» یعنی نشان خواهیم داد بایشان آیات خلقت و قدرت را که در آفاق و در خود ایشانست تا آشکار شود که ذات حق ثابت است در این موضوع آیات بسیار است «علی علیه السلام میفرماید البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر و اثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا یدلان علی اللطیف الخبیر یعنی سر کین شتر دلالت دارد بر وجود شتر و پشکل الاغ دلیل است بر خود الاغ و آثار قدم و جای پاد دلالت دارد بر رفت و آمد بشر پس آسمانها و ستارگان باین لطافت و طبقات زمین باین عظمت چگونه دلالت ندارد بر بود خدای لطیف و خبیر - راقم گوید چون خداشناسی سرسلسله مطالب این کتاب و مورد کوشش تمام انبیاء و بزرگان بشر همین موضوع بوده لذا برای آنکه خواننده بیشتر تدبر و تفکر کند و دقت نماید تا یقین برسد مقصداری تفصیل داده چند چیز را تذکر میدهم.

تذکر اول در اهمیت توحید

بدانکه توحید و معرفت صانع باعث سعادت ابدی و بهشت جاودانی خواهد شد و اگر کسی هزاران عمل خیر و مفید و یا عبادت کند و توحید و معرفت او خراب باشد یا بوجود صانع حکیم شك داشته باشد اعمال و کارهای خیر او نتیجه اخروی زیادی ندارد و اگر چه عمل خیر جمیع خلوق را کرده باشد و حتمی است که خداشناس

مورد غضب حق و عذاب او می باشد مگر آنکه فکر او قاصر باشد زیر اعمال خیر بی ایمان بن خدا ارزشی ندارد و هر کار خیری کرده منتهی بر خدا ندارد و خدا احتیاج با اعمال خیر او ندارد با آنکه آلات و اسباب و شعور عمل خیر را خداداده و بواسطه عقل و هوش و توفیق خود - او را بر آن اعمال برانگیخته پس بشر از خود چیزی نداشته بلکه هر چه عمل کند در مقابل نعمتهای الهی کاری نکرده هر یکی از نعمتهای الهی که باو داده بهتر و با ارزشتر است از تمام اعمال خیر او تازه چنین کس جبران نعمتهای حق را نکرده و تشکر از منعم خود ننموده و خدا شناس اگر صنعت مفید و یا کار خیری کرده برای بشر بنفع نابکاران و ستمگران بوده آن کس که برای بشر کاری کرده جزای خود را باید از بشر بگیرد اگر کشف دوا و یا اختراعی کرده برای کفار و نابکاران برای خدا کاری انجام نداده بلی تقویت کفار و باعث طغیان خدا شناسان شده که هر روز اسم او را در کتاب خودشان بنویسند و برخ خدا پرستان بکشند که ما چنین کاشفین و مخترعین داریم و خدا شناسان و هوا پرستان نام مخترع خدا شناس را ذکر کرده وصف خود را در مقابل اهل توحید محکم تر نموده و اهل توحید را نیز بملای گری دعوت کرده اند و این نتیجه بد را هیچ کار خوبی جبران نمیکند فقط این مخترع خدا شناس يك نتیجه از عمل خود میبرد و آن این است که نام او بدهان کفار و فساق شیرین است و ممکن است مدت ها نام او مانند نام فرعون و یزیدها بماند و این هم که برای او نتیجه ای ندارد بلی اگر کسی اختراعی کند و یا خدمت دیگری نماید و خدا شناس باشد و قصد او طلب رضای الهی باشد و قصد او این باشد که خدا پرستان و صالحین از کار او بهره برند البته جزای اخروی دارد حاصل آنکه چیزی که خدا خواسته و بآن خوشنود است ایمان باو می باشد چنانچه خود فرمود «فدافلح المؤمنون» یعنی تحقیق آنست که مؤمنین رستگارند پس رستگاری و سعادت را فرع بر خدا شناسی قرار داده و اگر کسی تمام زمین را بخرد و تمام اعمال اهل زمین را بیاورد و کافر باشد جبران کفر و بی ایمانی او نمیشود و حقتعالی از منکر خود هیچ عملی را نمی پذیرد و از کافر و خدا شناس عملی قبول نشود چنانچه در قرآن سوره مائده آیه ۴۱ فرموده «ان الذین کفرو والوان لهم مافی الارض جمیعا ومثله معه لیفتدوا

به من عذاب يوم القيمة ما تقبل منهم ولهم عذاب الیم وما هم بخارجین منها ولهم عذاب مقیم، یعنی بتحقیق آنانکه کافرند اگر تمام روی زمین بامثل آنرا بیاورند برای آنکه بدهند و خود را از عذاب قیامت برهانند از ایشان پذیرفته نشود و برای ایشان عذاب دردناکست و بیرون نروند از عذاب و برای ایشان عذاب دائمی است.

واما اگر ایمان بخدا و توحید باشد و آنرا بقبر برساند عاقبت اهل سعادت و بهشت دائم خواهد بود خصوصا اگر عمل خیر و خدمتی نیز کرده باشد و اگر عملی نداشته باشد و یا بسیار گناه کرده باشد قابل توبه و شفاعت و عفو الهی میباشد و یا بواسطه گرفتاریها و مصیبتها او را پاک میکند چنانچه امام ششم علیه السلام روایت کرد از جدش رسول خدا که فرمود «من مات ولم یشرك بالله شیئا احسن او اساء دخل الجنة» یعنی هر کس بمیرد و چیزی را شریک خدا قرار نداده باشد نیکوکار باشد یا بد کردار داخل بهشت خواهد شد و نیز رسول خدا فرموده «التوحید ثمن الجنة» یعنی توحید قیمت بهشت است و نیز فرموده در تفسیر آیه هل جزاء الاحسن الا الاحسان که یعنی جزاء آنکس که خداوند نعمت توحید باوداده نیست مگر بهشت و امام ششم فرمود که خدا فرموده «لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» یعنی توحید حصار من است که هر کس داخل حصار من شود از عذاب من ایمن است و رسول خدا فرمود بدرستی که اهل توحید شفاعت میکنند و شفاعت ایشان پذیرفته میشود سپس فرمود چون قیامت شود خدا امر میکند بد کردارانرا بسوی آتش کشند ایشان میگویند پرورد گارا چگونه مارا داخل آتش میکنی و حال آنکه زبان ما بتوحید تو گویا بود و چگونه میسوزانی دلهای مارا و حال آنکه اعتقاد بوحدانیت تو داشتیم و چگونه میسوزانی صورتهای مارا و حال آنکه بخاک مالیده بودیم برای تو آیا چگونه میسوزانی دستهای مارا و حال آنکه بلند کرده بودیم بسوی تو پس خداوند جل جلاله میفرماید بندگان من بد بود اعمال شما درد دنیا که جزای شما آتش دوزخ شد عرض میکنند پرورد گارا عفو تو بزرگتر است یا خطاهای ما خدایتعالی میفرماید عفو من پس عرض میکنند رحمت تو وسیع تر است یا گناهان ما خداوند میفرماید رحمت من عرض میکنند اقرار ما بتوحید عظیمتر است یا گناهان ما خداوند تعالی

اقرار شما بتوحید عظیمتر است عرض میکنند پرورد گارا پس ما را مشمول عفو و رحمت قرار ده که هر چیز را فرا گرفته است پس حق تعالی میفرماید «ملئکة من قسم بعزت وجلالہ خلقی را خلق نکردم بهتر از آنانکه اقرار بتوحید من کرده اند و اقرار کردند که نیست خدائی جز من و سزاوار است بر من که داخل نکنم بدوزخ اهل توحید را ای بندگان من وارد بهشت شوید .

راقم گوید شخص موحد اگر موحد باشد مغرور نمیشود باین اخبار صحیحہ زیرا موحد حقیقی بودن کار مشکلی است و این توحید را آنکه داشتن تاوقت مـرکـ باز کار مشکلی است و اکثر کسانی که ادعای توحید و مسلمانی دارند در واقع مشرکند و هوا و هوس مانع فهم ایشانست چنانچه خدایتعالی فرموده «وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی وایمان نمی آورند بیشتر ایشان مگر آنکه در همان حال ایمان مشرک میباشند .

فعلا در اهمیت توحید همین بس که عقائد مذهبی یعنی نبوت و امامت و معاد و سایر اصول و فروع همه فرع بر توحید و خداشناسی است چنانچه کلینی و قمی و دیگران روایت کرده اند که امام ششم فرمود «در زمان غیبت بخوانند اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک تا آخر بنا بر این بشر باید بیشتر دقت در مصالح و فوائد و زیبائی موجودات کند تا توحید او کامل شود و از آثار قدرت او عقائد خود را محکمتر کند و لذا برای نمونه مقداری از آیات قدرت و آثار حکمت او را بیان میکنیم .

تذکر دوم در آیات خداشناسی در وجود بشر

امام ششم فرموده «وجدت علم الناس کله فی اربع الاول ان تعرف ربک والثانی ان تعرف ما صنع بک والثانی ان تعرف ما اراد منك والرابع ان تعرف ما ینخرجک عن دینک» یعنی یافتم تمام دانش مردم را در چهار چیز :

اول آنکه بشناسی پرورد گار ترا دوم آنکه بشناسی آنچه در وجود تو بکار برده سیم آنکه بشناسی آنچه را از تو خواسته چهارم آنکه بشناسی چه چیز تورا از

دین خارج میکند علی علیه السلام فرموده دوائك فيك ولا تبصر ودائك منك ولا تشعر وتزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر، یعنی ای بشر دواء تو در خود تو است و نمی بینی و درد تو از تو است و نمی فهمی خیال میکنی تو جرم کوچکی و حال آنکه در تو پیچیده جهان بزرگ .

بشر که نمونه ایست از جهان هستی باید در خود دقت کند چه قدرتی در وجود او بکار رفته و اول چه بوده و چه شده قرآن میگوید «فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب» یعنی بشر نظر کند که از چه خلق شده از آب جهنده که بیرون میآید از پشت پدر و سینه مادر بلکه نظر کند باصل خود که خدا فرموده «لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین» یعنی خلق نمودیم انسان را از خلاصه گل . پس از آنکه تبدیل شده بآب گندیده بنام نطفه امام پنجم فرمود «اذا اراد الله عز وجل ان یخلق النطفه حرك الرجل للجماع و اوحى الی الرحم ان افتحی بابك حتی یلج فیک خلقی» یعنی چون خداوند عزوجل اراده کند خلقت نطفه را حرکت میکند مرد برای جماع و وحی میشود بر رحم که بگشادهان خود را تا وارد شود در تو و خلق من و جاری شود فضای من .

آیا چه قدرتی منی زن را مناسب منی مرد قرار داده و بهم مخلوط میکند و در جای محفوظ نگه میدارد آیا چه دستی تمام اعضاء و جوارح را در منی میگذارد آیا کدام استادی در میان سه تاریکی تو در تو منی را تربیت میکند و بعد از چهار روز آنرا علقه میگرداند که قطعه ای از خون باشد و بعد از چهار روز دیگر آنرا مضغه که پاره ای از گوشت باشد میگرداند و بعد از چهار روز دیگر استخوانها و گوشت آنرا بهیكل بشری دارای تمام لوازم زندگی قرار میدهد آیا این نطفه از کجا فهمیده در زندگی خود بعدها چه لازم دارد آیا که باو فهمانیده هر عضوی مناسب کجای تو میباشد .

رسول خدا فرمود نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق است امام پنجم فرمود خداوند برای رحم سه طبقه و سه بست قرار داده بست و طبقه ای در بالا و بست و درپائین و بست و در وسط بعد از نه روز نطفه قرار میگیرد در جانب بالای

رحم و سه ماه در آنجا توقف میکند و در این وقت زنان را حالت انقلابست و سه ماه در بست وسط مکث میکند و سه ماه در بست پائین .

چون چهار ماه از مدت حمل آن نطفه گذشت خداوند ملکیرا میفرستد که صورت بندی کند و نقشه طفل را بکشد و دو ملک میفرستد روح حیوة را در او بدمند و میشکافند برای او چشم و گوش و سایر اعضا را باذن حق تعالی پس باذن او تمام مقدرات او را در لوحی مینویسند و در جلو او می گذارند خداوند در چگونگی خلقت بشر خود را تبریک گفته و فرموده «فتبارک الله احسن الخالقین» .

چنان در رحم نقش بندی کند	که از نقش خود خود پسندی کند
دهد نطفه را صورتی چون پری	که کرده است بر آب صورت گری
خدایا جهان پادشاهی تورا است	زما خدمت آید خدائی تورا است
توئی برترین دانش آموز پاک	زدانش قلم رانده بر لوح خاک
توئی کافریدی ز یک قطره آب	گهرهای روشن تر از آفتاب

آیا خود نطفه میدانسته که نقشه صورت ترا چگونه بکشد آیا در آن تاریکی تو در توماده بی شعور این صنعت نقاشی و طراحی و معماری و مهندسی و فرمول بندی را میدانسته .

پس چون زمان خروج طفل میشود خداوند تعالی وحی نماید بر رحم که بکشا دهان خود را و فرشته ایرابنام زاجر میفرستد که بزجر آن طفل را خارج کند طفل بفزع میآید بطوریکه منقلب میشود و پاهای او بالا و سر او بزیر میآید تا آنکه خروج او آسان گردد و اگر بماند و طول بکشد بارد گر آن ملک بر او صیحه زند تا که گریان ساقط گردد رسول خدا فرمود چون نطفه در رحم کامل میشود و اعضا و جوارح طفل روئیده میشود موهای او در شکم مادر صورت پسر بطرف پشت مادر و صورت دختر بطرف شکم مادر است و دودست او بر صورت او و چانه او بالای زانوی او بهیشت محزون نشسته و ناف او بسته بناف مادر و از آنجا غذا میگیرد و از وقت دمیدن روح تا نه ماهه شود از خون حیض ارتزاق میکند و عجب آنست که فضله برای او نیست شخص عاقل اگر کمی تفکر کند میدانند خداوند رحیم بر چنین منت

گذاشته زیرا هیچ کدام از دستکاهای بدن و جوارح آن خبر از اعمال و تربیت منظم خود ندارند و مادر هم اطلاعی ندارد آیا دستگاه تناسلی مرد که بیضتین و مجرای ناقل و قضیب میباشد چگونه دانسته که باید بیضتین را در توی دو کیسه جای دهد که این دو کیسه در توی يك پوست قرار گرفته و هر کدام دو ترشح داشته باشند ترشح داخلی که ایام بلوغ شروع میشود و داخل خون میگردد و تأثیرات مهمی در بدن مینماید و ترشح خارجی آبست لزج بنام منی که در توی آن حیوانات ذره بینی بنام سلول نر شناورند بشکل کرم باریك که سر آن برجسته تر است این ترشح پس از خروج از بیضه در مخزنی که مجاور مثانه است ذخیره میشود یعنی هر مردی دو بیضه و دو مجرای ناقل و دو مخزن دارد هر يك از مخزنها منفذی بسوی مجرای اَحلیلی دارد و اما دستگاه تناسلی زن عبارتست از دو تخم دان که در طرفین رحم است و دو لوله شیپوری دارد که تخمهای حاصله از تخمدانها را بجوف میرسانند و رحم جای پرورش نطفه و دیوار آن قابل اتساع است بقدر تناسب نمو طفل آیا کدام صانع دانشمندی بیضه هارا ایجاد و بوظیفه مهمشان که ایجاد منی باشد رهبری کرده تا نسل بشر قطع نشود چگونه يك عضو بیشعور ملیونها حیوان ذره بینی زنده را تولید میکند و در تمام عمر از وظیفه خود کوتاهی نمیکند آیا مخزن منی چگونه دانست که در کجای بدن قرار گیرد آیا از وجود بیضه و مجرای ناقل و اَحلیل باخبر بود آیا میدانست باید سر راه قرار گیرد تا بتواند در مواقع لزوم آب خود را بخارج بفرستد و نزد يك مجرا سکنی کند آیا تخمدان زن و رحم او را چه کسی برای این کار استخدام کرده آیا رحم شعور داشت که فقط در زن باید موجود شود نه در مرد آیا حرارت و رطوبت لازمه را باندازه پرورش طفل چگونه ایجاد کرده آیا سلول نر را که راهنمایی کرده که باید داخل سلول ماده شود آیا این دو سلول از کجا و کدام جلسه از وجود هم مستحضر شدند.

تمام از هستی خود بیخبرند پس اقرار باید کرد که این اعمال شکفت آور که موجب تحیر دانشمندان شده از مواد و یا اعضاء بی شعوری صادر نشده و کار پروردگار عظیم الشان توانائی است.

آیات خداشناسی در جنین و رد مادیین

آیا جنین می‌نمهد که در آتیه بچه‌شکلی باید باشد آیامیداند که در خارج رحم جهان وسیعی است که باید آینده در آن زندگی کند آیامیدانست که باید اعضاء بدن خود را مطابق بازندگانی خارج قرار دهد آیا احتیاج بعدی خود را بشش و کلیه و معده و اعضاء دیگر میدانست کدام استاد نقشه کشی در ساختمان اعضاء بدن نظارت کرده کارهایی که هزاران دانشمند بالاجتماع نمیتوانند چگونه در محیط بی‌ادراکی انجام گرفته امام ششم بمفضل فرمود عبرت بگیر و تدبیر نما در امر جنین که پوشیده شده بسه تاریکی تاریکی رحم تاریکی بچه‌دان تاریکی شکم (باضافه بر تاریکی شب و تاریکی زیر لحاف) در حالیکه جنین بیچاره است و نتواند طلب غذا کند و نه دفع اذیت و بلا و نه جلب نفع و دفع ضرر پس جاری میشود برای او از خون حیض بمقداری که کفایت غذای او شود و همواره باو برسد تا رشد کند و بدنش محکم شود و پوستش قوی گردد تا قوه مباشرت هوای خارج را بهم رساند و از گرما و سرما هلاک نشود و چشمانش تاب دیدن روشنائی را پیدا کند ای مفضل تدبیر نما و عبرت گیر در احوال مختلفه طفل . اگر خون حیض برای غذای او جاری نمیشد در رحم می‌خشکید مانند گیاهی که از بی‌آبی خشک شود و اگر او را از رحم تنگ بیرون نمی‌کردند همیشه مانند زنده بگور میماند و اگر بعد از ولادت شیر برای او مهیا نبود یا از گرسنگی میمرد یا غذائی که ملائم بدن او نباشد میخورد و فاسد میشد .

طفل را اگر جای شیرش نان دهی طفل بیچاره کند غالب تهی

جنین با آن ضعف را تامل کن که انواع و اقسام عجائب حکمت در او بکار رفته در مکان تنگ و تاریکی بدون آلات و اسباب .

آیا میشود بدون تدبیر مدبر حکیمی خود بخود این اعمال را انجام دهد و حال آنکه اگر جمع شوند تمام عالم که خلق پشهای کنند نتوانند او را صورت بندی کنند و اجزاء مناسبه و صلاح و فساد او را بشناسند چه برسد باینکه جای

تنگی موجود ضعیفی اینهارا برای خود فراهم کند .

قوای ظاهری و باطنی بشر و دلیل خداشناسی

ملاحظه کن اگر طفل پس از احتیاج بغذا دندان بیرون نمی آورد نمیتوانست از غذاها استفاده کند و رشد نمیکرد اگر وقت تولد عقل داشت بدیدن این جهان یکمرتبه مبهوت میشد و تاب تحمل نداشت و از دیدن وضع خود که باید او را قنداق کنند و در گهواره بخوابانند و در رفتن محتاج بدوش دگران و از دفع کثافات خود عاجز بود بسیار ناراحت میشد و چاره ای هم نداشت زیرا قوای اضعیف بود و اگر عقل و اعضای اوقوی بود میتوانست بدون پرستارزندگی کند همان ساعت از پدر و مادر جدا میشد و با آنان الفت نمیکرفت و روز پیری و والدین آنانرا دستگیری نمی نمود این مصالحرا کدام حکیمی مراعات کرده جز خداوند علیم .

آیات خدائی در زیبایی چشم و مصالح آن

در بدن کودک رطوبتهائی است که اگر خارج نشود او را مبتلا بخطراتی از قبیل کوری میسازد گریه این رطوبت را خارج میکند و بدن او را بورزش می آورد و سبب صحت بدن و سلامتی چشمان او میشود پس گریه برای طفل لازم بوده اگر چه خود طفل و پدر و مادر او خبر ندارند و میخواهند بهر طوری شده او را از گریه بازدارند و علاوه خروج آب از چشم مانع مرض فلج میشود - در بسیاری از چیزها منافعی است که جز خلاق حکیم کسی نمیداند و بی جهت بدستگاه خلقت اعتراض میکند مردم مانند کورانی هستند که وارد خانه آراسته ای بشوند و چون نمی بینند هر چه هست مزاحم خود تشخیص میدهند و یا وارد گلخانه شوند و همه را پامال کنند غافل از اینکه نقص در خود آنانست باید نقص خود را بر طرف کنند و گرنه از نظر کسانی که دیده بصیرت دارند در دستگاه خلقت هر چه هست کامل است و ذره ای بی نظمی و نقص وجود ندارد در بالای چشم غده های مخصوصی است که اشک از آن ترشح میکند و با حرکت پلکها روی چشم پخش میشود و چشمها را از میکروب

اثبات صانع و رد مادیین

میشویند چون اشك زیاد شد از سوراخ ریزی که در کنار پلك است داخل سوراخ بینی میشود این آب شور چشم و بینی را ضد عفونی کرده و سلامتی آنها را حفظ میکند آیاقوة بینائی را کدام قدرتی بوجود آورده آیا خود چشم میدانسته که باید در بالای بدن قرار گیرد تا راه بین و راه نما باشد آیا پلك ها میدانستند که باید چشم را از دخول ذرات خارجی حفظ کنند و مانند لحافی روی چشم را بگیرند و آنرا صاف گردانند و در موقع خواب از ورود گزنده حفظ کنند آیا کدام قدرتی پلكها را خدمتگذار چشم قرار داده آیا غده های چشم خود میدانسته که برای ضد عفونی آب شور لازم است و متوجه خاصیت نمك بوده آیا مژها خود بخود روئیده اند یا پلك آنها را بوجود آورده و از كجا فهمیده که مواد چربی برای نگاه داشتن اشك از ریختن برخساره لازمست که آنرا تهیه کند آیا پلك فوقانی در حرکات منظم خود شعور دارد یا چشم میدانسته باید او را متحرك قرار دهد که هر لحظه باز و بسته شود آیا سوراخها و غدد چشم و بینی را که پیش بینی کرده آیا چشم و بینی فوائد آنرا میدانسته آیا اینها از مجاورت بایکدگر با خبرند این دستگا و طبقات محیر العقول چشم را چه کس مرتب کرده .

عضلاتی برای گردش چشمان و سفیدی جلو چشم را کدام قدرت شفاف و نازك نموده تا نور از آن عبور کند پرده دوم چشم را که مردمك و سیاهی آنرا احاطه کرده چگونه فهمیده که باید در وسط چشم باشد و سوراخ مردمك را عبور دهد آیا مردمك چشم خود را بوجود آورده ، یا چشم او را لازم دانسته آیا چشم بی ادراك از علم فیزيك و بحث عدسی و عكاسی و نقاشی بهره داشته ساختن این دستگاه از روی فرمول و قواعد مخصوص بعهده کدام مهندسی بوده قبل از آنکه بشر علمی داشته باشد و از علوم مطلع گردد چگونه اثر علمی در چشمان او پدیدار گشته فابريك چشم در کدام آزمایشگاه اسباب ریزه و كوچك خود را بازبین کرده ايكاش مادیین جواب این سئوالات گذشته را میدادند و خدا شناسان آیات خدا را در چشم خود ملاحظه میکردند چگونه این جعبه كوچك : عكس تمام موجودات را با رنگهای مختلف بيك نظر بر میدارد و بحافظه میسپارد .

مصالح و منافعی که در اعضا پیش بینی شده

آبیکه از دهان طفل جاری میشود برای آنستکه در بدن طفل رطوبت هائی استکه اگر از دهان او بیرون نیاید او را مبتلا بامراضی مانند لقوه و فلج و دیوانگی میسازد پس لطف خالق حکیمی باعث شده که اینها از دهان خارج شوند در هر کدام از اعضا که دقت کنی هزاران مصالح و منافع نهفته شده دست ها برای کار باید دراز باشد پاها برای رفتن باید محکم و زیر بدن باشد معده برای هضم غذا باید مستور باشد جگر برای جدا کردن مواد سمی باید مجهز باشد در هضم غذا اندیشه کن چه قدرتی جز خداوند میتواند چنین کارخانه دقیقی بسازد و بکار اندازد تا حیوانات بوسیله آن زنده بمانند غذا از دهان وارد معده میشود بطور اراده حیوانی و جذب و بلعیدن و بعد از تغییر و تبدیل از رگهای باریکی بجگر میرسد خداوند این رگها را مانند صافی قرار داده که غذا را صاف کنند و بجگر برسانند تا مبادا در آن سنگینی یازبری باشد و بجگر نازك و لطیف آسیبی وارد شود در آنجا مواد غذائی از مواد سمی جدا میشود و مواد غذائی بوسیله رگها بتمام بدن میرسد قسمتی از مواد سمی بزهره دان و کیسه صفرا و قسمت دیگر بنام سودا بسپرز میرود و رطوبت - هائیکه باید دفع شود در مثانه جمع و بصورت بول خارج میشود در حکمت حق تعالی فکر کن و بین چگونه هر عضوی را در جای خود مرتب ساخته و برای بول و سودا و صفرا ظرفهای مخصوصی قرار داده تا بخون داخل نشوند و بدن را فاسد نکنند و قوه ای در بدن قرار داده که هر وقت بخواهد فضولات را دفع کند و هر وقت بخواهد جلو گیری کند . اگر فضولات در بدن میماند انسان هلاک میشد و اگر همیشه جاری بود باعث کثافت شده و زندگی را ناراحت مینمود خداوند این کارها و قوای عجیب را در رحم مادر که نه دستی آنجا است و نه چشمی آن را می بیند کامل نموده که وقتی بدنیا آمد لوازم و احتیاجات خود را داشته باشد و لذا در قرآن فرموده در سورة نحل «والله الذی اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئا وجعل لکم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون»

فهم و شعور را طبعیت نادان نمیدهد

امتیاز انسان بر حیوانات بواسطه فهم و شعور است و کسیکه عقل ندارد از حیوان بدتر است زیرا حیوانات بسیاری از چیزها را می فهمند ولی دیوانه نمی فهمد از این جهت خداوند مغز سر را که سرچشمه شعور و ادراک است در جای بلندی قرار داده تا از خطرهای پرهیز کند و اگر پرده های مغز سر را بردارند معلوم میشود که خداوند برای حفظ آن چه پرده ها و دیوارهای محکمی قرار داده که صدمه نخورده کاسه سر مانند کلاه خود بر روی مغز نهاده تا هر ضربه و آسیبی بآسانی در مغز اثر نکند و بر روی سر موی رویانیده تا آن را از سرما و گرما حفظ کند. آیا کدام صانعی میتواند چنین دستگاہی برای مرکز فهم و احساسات تهیه کند ماده بسی شعور و طبعیت نادان نمیتواند خالق شود برای شعور و آنرا حفظ کند.

چشم و گوش و سایر اعضا آیات خدا شناسی است

فکر کن اگر انسان چشم نداشت چه قدر زندگی بر او سخت بود نمی توانست پیش پای خود را به بیند و یا دشمن را زخود دفع کند یا صنعتی را انجام دهد و چون این عضو درزندگی بشر خیلی مؤثر است خدا آن را در سر قرار داده تا هم از خطر محفوظ باشد و هم بواسطه بالا بودن آن همه چیز را ببیند و بوسیله پلکها از خطر نجات یابد و در کودالی محکم قرار داده که صدمه نخورد و اگر دیده هائین اعضا بود چه آفت ها بآن میرید و اگر در شکم و پشت بود چه قدر دشوار بود که چیزها را بنگرد پلکها را مانند پرده جلو آن انداخته و دولولا برای آن ترتیب داده که هر وقت بخواهد بالا و پائین رود. پلکها چشم را از نور شدید و سرما و گرما حفظ میکند و مژه از گرد و غبار و ابروها از ورود سیل آب و عرق جلو گیری میکند.

فکر کن چه خالق حکیمی میان گوش را پیچیده قرار داده تا صدا پیچد و بعد پرده گوش برسد تا پرده گوش را مجروح و پاره نکند. امام صادق علیه السلام

بمفضل فرمود کسی که کراست بسیاری از کارهای او مختل است، زیـرا از شنیدن صدا محروم و بر مردم دشوار است معاشرت او و از حشر با او خسته میشوند حاضر است ولی مانند غایب زنده است ولی مانند مرد گمان . ای مفضل دقت کن که خداوند قلب را که از حساسترین اعضاها است چگونه میان پرده‌ای محفوظ داشته و دنده‌های پهلوی را چون دیواری از استخوان: اطراف آن قرار داده و آنرا با گوشت و پوست و استخوان پوشانیده تا از خطر برهد، مادیون چگونه این افعال را نسبت بماده بیشعوری میدهند و نیز در صفات ثبوتیه در سمع و بصر بیاناتی خواهد آمد .

اعضای بدن جزاف و سر خود موجود نشده

بلکه خالق مدبری آنها را بوجود آورده در يك بدن چهار قسم آب بوجود آورده. یکی شور است در چشم تا چشم نکند. دوم تلخ است در گوش برای آنکه جانوری وارد آن نشود. سوم منی که در پشت قرار گرفته برای بقای نسل . چهارم شیرین در دهان که غذا را گوارا و شیرین سازد و دهان و حلق نخشکد . امام ششم فرمود : فکر کن و خالق حکیم را بشناس از اینکه بعضی از اعضا را فرد قرار داده مانند زبان و سرو بعضی را جفت مانند دست و پا . زیرا اگر انسان دوسر میداشت گذشته از اینکه بار گرانی بردوش او بود چنانکه با یکی سخن میگفت دیگری معطل و لغو بود و اگر با هر دو سخن میگفت برای شنونده مشکل میشد شنیدن و فهمیدن آن و نمیدانست بکدام توجه کند و اگر دست و پا طاق بود از کارها باز میماند چنانچه بناء و نجار اگر یک دستشان شل شود از کار میمانند . فکر کن آیا حنجره خود میفهمد که باید مانند لوله باشد تا صدا از آن بیرون آید کدام کس زبان و دندان و لبها را استخدام کرده برای آنکه از صدای حنجره کلمه و جمله بسازد و بدیگران مقاصد خود را بفهماند اگر یکی از اینها ناقص شود نمیشود درست سخن گفت کسیکه دندان ندارد حرف شین را ادا نمیکند کسیکه لب ندارد حرف غارادرست نمیکوید چه فوائد و مصالح نهفته و نا گفته در این اعضا و جوارحست و منحصر بسخن تنها نیست. دستگاه تنفس چه کارخانه حکیمانه ایست اگر بوسیله حنجره

هوا از خارج وارد شش نشود باعث مرگ میشود هر نفسی که فرو میرود بقاء حیات است. آیا زبان که وسیله تشخیص مزه ها و کمک فرو بردن غذاها است خود فهمیده باید چنین باشد دندانها را که برای خوردن غذا ایجاد کرده تا با آسانی غذا نرم شده و فرو رود و لبها را مانند غنچه و فتری کرده که هر وقت بخواهد دهان باز و بسته شود و آبر را بمکد تا کم کم داخل حلق شود و گلو گیر نشود دندانهای جلورا تیز قرار داده برای بریدن و باقی را پهن نموده برای نرم نمودن، این نکته ها را که مراعات کرده جز خالق حکیمی با تدبیر.

آیات خداشناسی در اعضا تن

در گلو و راه قرار داده یکی متصل بریه که حلقوم است برای نفس و صوت و دیگری برای بلعیدن غذا بنام مری و برای آنکه در موقع خوردن غذا چیزی از راه حلقوم بریه نرود خداوند با لطف خود سرپوشی برای حلقوم قرار داده مانند دریچه محکمی که روی حلقوم را بگیرد و نگذارد چیزی بریه برسد چون غذا جویده شد زبان کوچک راه بینی را به بندد و بکمک زبان بزرگ غذا برا مری میرود و اگر نفس زند و راه حلقوم باز شود و مقداری از غذا وارد حلقوم شود با سرفه های پی در پی شدید آنرا خارج مینماید که مبادا چیزی بریه برسد و آنرا مجروح سازد. کدام استادی شش را چنین آفریده که با سرعت هوای سالمر را بگیرد و ببدن برساند و گاز بدن را خارج کند در داخل کلیه ها از طرف درون شش کنبدی هست که هر کدام هزار تار لوله را جمع آوری میکنند عدد حجرات ریه را بی یکصد هزار رسانیده اند در هر نفسی همه پر و خالی میشوند تا خون ریوی بوسیله فعل و انفعال با هوای تازه از جدار عروق شعریه بشمار تصفیه شود چه قدرتی معده را عصبانی و دیوارهای آنرا محکم و زبر قرار داده که بتواند هر نوع غذا را زیر و رو و هضم کند با تمام هیجان و پیچ و تاب و اضطراب کار کند غده هائی در دیوار معده برای هضم شروع بترشح میکنند و جگر را نرم و لطیف قرار داده تا خلاصه آنچه در معده هضم شده لطیف تر کند و بمصرف بدن برساند آیا این امور که هزاران حکمت و مصلحت دارد باین نظم

صحیح ممکن است بدون تدبیر حکیمی باشد فکر کن چگونه مغز استخوان را نازک و لطیف در میان لوله های محکمی قرار داده تا ضایع نشود و گلبولهای خون را بسازد و خون را در رگهای بدن حفظ نماید تا از بدن بیرون نرود و بجایهای لازم جاری کرده ناخنهارا در اطراف انگشتان قرار داده برای آنکه در کارها کمک انگشتان باشد و گوشت را بر رانها قرار داده تا انسان بر راحتی بنشیند ملاحظه کن کسینکه لاغر است در موقع نشستن چگونه ناراحت میشود فکر کن در پوست بدن وزره تن چگونه بافته شده و در آن خلل و فرجی نهاده شده برای خروج موهای بدن و زیادتى رطوبات تن بنام عرق و قوه احساسی در آن قرار داده که نرمی و زبری و سرما و گرما را حس کند و آنرا حصاری قرار داده که میکروبی وارد بدن نشود در زیر جلد بدن خصوصا پوست سر انگشتان در هر يك خطوطی قرار داده مانند شیارها دارای عصب و حس جدا گانه - کوئی هر يك از برآمد گیهای شیارها در زیر خود دستگاہ تلفن و مخابراتی بامغز دارد در تمام پوست سراپا از این دستگاہ مخابرات پخش است فکر کن در آفرینش مو و ناخنها چگونه نمو میکند و دراز میشود خداوند آنها را بی حس گردانیده تا انسان از بریدن و کوتاه کردن آنها ناراحت نشود اگر مو و ناخن حس میداشت - هنگام بریدن و چیدن درد میگرفت و اگر کم و کوتاه نمیشد باعث دشواری و کثافت بود مفضل عرض کرد چرا خداوند انسانرا چنان نیافرید که مو و ناخن او بلند نشود امام ششم فرمود بواسطه مو و ناخن و چیدن آنها مرضها از بدن خارج میشود و لذا امر شده هر هفته ناخن بگیر و مورا کم کن مودر جائیکه صلاح نیست روئیده نشده اگر در چشم میروئید کور میکرد و اگر در دهان میروئید خوردن و آشامیدن ناگوار بود و اگر در کف دست میروئید لمس کردن چیزها ممکن نبود . نه تنها در خلقت بشر اینگونه حکمتها مراعات شده بلکه حیواناتی که تمام بدنشان موئی است در جائی که صلاح آنها نبود خداوند مو نیافریده در دستگاہ خلقت تامل نما که هر چیز مطابق حکمت و مصلحت خلق شده و ذره ای خطا و غلط در آن نیست آب دهان همواره جاریست تا کام و گلورا ترو تازه کند و از فساد و مرض جلوگیری نماید و غذا را تر کند و بمعدۀ برساند .

هر حالتی از انسان چقدر مصالح دارد

احوال بشر از قبیل گرسنگی و خواب و بیداری قابل دقت است اگر گرسنگی نبود انسان غذا نمیخورد و اگر خواب نبود استراحت نمیکرد و بتدریج ضعف عارض میشد و انسان از پا در میآمد فکر کن چگونه خداوند در آدمی قوه ای قرار داده که او را وادار کند تا احتیاجات زندگی خود را بر طرف سازد چگونه با اشتها غذا میخورد و آنرا میبلعد و وارد معده میکند و در معده آنقدر میماند تا هضم شود و فائده آن بتمام بدن پخش گردد و آنچه زیاد است خارج شود اگر تا مل کنی متوجه میشوی که در هر کدام حکمتها بکار رفته از صانع حکیمی و اگر کوچکترین خللی در آن بود اساس زندگی بهم میخورد اگر حالت گرسنگی نبود و ناچار نبود بغذا خوردن مسامحه میکرد تا بدن تحلیل میرفت چنانچه دیده میشود گاهی انسان برای رفع مرض از خوردن دوا خودداری میکند و بهلاکت میرسد و اگر قوه جاذبه نبود و جذب غذا بمعده نمیکرد انسان بچه وسیله میتواندست غذا را وارد معده کند اگر قوه ماسکه نبود که غذا را انگاهداری کند در معده چگونه میتواندست آنرا هضم کند و خوردن غذا بی فائده بود و هر گاه قوه ای بنام دافعه نبود که فضولات را دفع کند انسان چه حالتی پیدا میکرد اگر حالت خواب نبود ممکن بود از حرص بر دنیا آنقدر بیدار بماند که قوای او تحلیل رود و او را بمرگ برساند آیا از کیست این تدبیر بی نظیر که در نهایت حکمت است در بدن انسان - بدن انسان چون خانه ای دارای تشکیلات که خدم و حشم دارد و هر کدام وظیفه مخصوصی دارند یکی احتیاجات را رفع میکند و یکی لوازم آنرا میآورد و دیگری دریافت و نگاهداری میکند تا در موقع قسمت سهم هر کدام از اعضا را بدهد و یکی برای نظافت مامور است مدیر این خانه ذات احدیت و خدم و حشم آن اعضا و جوارحند هر عاقلی اگر متذکر شود الطافیکه خالق او در حق او و نسبت با او مبذول داشته در دادن قوا و اعضا و رفع احتیاجات و دفع موزیات و سایر الطاف خفیه خصوصیه پروردگار رؤف را جای آن دارد که سجده شکر او از ازل تا ابد طول بکشد زیرا با هر فردی عنایات مخصوص دارد .

چنان لطف دارد بهر یکنفر که گویا جزا و نیست خلق و گر

فلاسفه مادی و ماتریالیست چه میگویند

میگویند آنچه قابل آزمایش و محسوس باشد باید پذیرفت و اما چیز هائیکه مربوط بماوراء حس است نباید قبول کرد جواب آنستکه حس عاجز است از درك بسیاری از حقائق و حس نکردن چیزی دلیل بر عدم آن نیست اصلا مورد بحث است که حس میتواند درك حقائق اشیاء کند یا خیر بلکه فکر هم قابل درك بسیاری از حقائق نیست بسیاری از فلاسفه میگویند حس قادر بر درك حقیقت اشیاء نیست تازه آنها که مدعی درك ظاهر اشیاء میباشند اعتراف دارند که معلومات ما نسبت بمجهولات ما چون نسبت قطره بدریا است عده ای از فلاسفه آلمان و فرانسه گفته اند که برای درك حقائق اصلا حس کافی نیست بلکه کمیت عقل در این راه نیز لنگست. خیلی تعجب است از مردم ماده پرست طبیعی که چگونه این باشعوران ایمان بماده بی شعوری آورده اند اینان خیال کرده اند که خداهم مانند محسوسات در زیر حس میآید و میخواهند در زیر چاقوی تشریح او را به بینند دیگر فکر نکرده اند که همه چیز را بحس نمیشود درك کرد يك قسمت از علومست که اصلا راهی برای تحصیل آنها نداریم مانند علم تکوین جهان از عدم بلکه تکوین یک موجود زنده كوچك برای آفریدن يك سلول و کیفیت خلق آن بشر عاجز و از محیط فکر او خارجست هر قدر علوم پیش رفت کند و خواص فیزیکی و شیمیائی موجودات را درك کنند اما نمیتوانند يك ذره ای از عدم بوجود آورند مثلا عالم گیاه شناس میداند گیاه از اجتماع یاخته ها بوجود میآید اما نمیتواند يك یاخته را خلق کند چه برسد بموجودات دیگر کیست که ادعا کند ملیون ها منظومه های شمسی و کهکشان ها را درك کرده و بهمه احاطه نموده چه برسد بآنکه کیفیت خلق آنها را بداند پس علم راهی برای پیدا کردن تکوین یعنی بوجود آوردن از عدم را ندارد و نمیتواند طریق آفریدن را درك کند، کسی که از محیط کارخانه خلقت نمیتواند خارج شود چگونه میتواند کیفیت خلقت را بداند و بجهانی که نه آغازش پیدا و پایانش نمایانست احاطه کند چاره ندارد جز

آنکه بعجز و ناتوانی خود اقرار کند و بگوید «سبحان الخالق القائم القيوم» راجع باین موضوع بعداً بعنوان اشکال مادیین و هم چنین در عجز بشر از دراک خالق اکبر خواهد آمد.

آثار وجودی دلالت دارد بر وجود قادر حکیم

هر کس آثار وجودیش بیشتر، وجود او بهتر و مسلم تر است. اگر کسی دارای خط خوش و تألیفات خوب و آثار زیبا و صنعت دلربا باشد میگویند آثار وجودی او زیاده‌تر و در نظرها بزرگتر است حال ما بهر طرف نظر کنیم از بالا و پائین و آسمان و زمین آثار علم و حکمت و قدرت می‌بینیم و وجود خالق قادر عالم حکیمی برای ما محرز و یقینی میشود قوای نفسانی انسان صانع حکیمی را ثابت میکند در انسان عقل و قوه حافظه و قوای دیگر است ضدهم. فکر کن اینها را که بوجود آورده اگر یکی از اینها نبود چگونه ممکن بود انسان زندگي کند، اگر انسان حافظه نمیداشت چگونه امور زندگانی او مختل میشد اگر حافظه نبود مردم یکدیگر را نمی‌شناختند و تمام معاملات و اسناد فراموش میشد و ممکن نبود بشر این همه معلومات مختلفه را فرا گیرد بهمان گونه که حافظه از بزرگترین نعمتهای الهی است ضد آن که نسیانست یکی از نعمتهای بزرگ و تفضلات خداوندیست. زیرا اگر فراموشی نبود تمام خاطرات حزن انگیز و مصیبت‌ها و ابتلائات همواره بیاد آدمی بود و ممکن نبود آب خوش از گلوی او پائین برود. فراموشی است که حسدها و عداوتها را از بین میبرد بین چگونه خداوند حافظه و نسیانرا که ضد یکدیگر است در انسان قرار داده و هر کدام نبود زندگي مختل بود. خداوند در بشر صفت حیا را قرار داده و اگر نبود هیچکس مهمانداري نمیکرد و بوعده خود وفا نمی‌نمود و بحاجت مردم نمیرسید و خوبیرا انجام نمیداد و از بدی اجتناب نمیکرد و بخویشان احسان و امانتها را رد نمیکرد. خداوند ببشر حیا داده تا از ظلم و ستم و عصیان حق خودداری کند.

آیات خدا شناسی در نطق و بیان

یکی از نعمتهای بزرگ که دلیل است بر وجود خلاق دانای توانا قدرت بشر است بر سخن که از عهده ماده و تصادف بر نمیآید و بوسیله آن میتواند هر چه در دل دارد بدیگران بگوید و آنچه میداند بیان کند اگر زبان گویا و ذهن و هوش بانسان نداده بود بادیگر حیوانات چه فرقی داشت و چون در همه جا فهماندن مقاصد و حقائق بوسیله زبانست و گاهی محتاج به ثبت و ضبط است خداوند دست و انگشت داده تا بشر بتواند خط بیاموزد و مقاصد و معلومات خود را بدیگران برساند. اگر نوشتن نبود تجربیات و حوادث گذشتگان باطلاع آیندگان نمیرسید اینهمه کتابهای نفیس و گنجهای علم و حقائق از برکت نوشتن است. آیا این قدرت را خود انسان بخود عطا کرده یا قادر توانای دیگری یا ماده بی شعوری تمام قراردادها و معاملات بوسیله نوشتن است اگر نوشتن نبود شرح حال مسافر بخانواده اش نمیرسید و شهری از شهر دیگر خبر نداشت.

خود انسان کمتر از نقش خود است

اگر صورتی را در دیوار به بینی فوری متوجه میشوی که کسی آن را کشیده و هر چه بگویند خود بخود پیدا شده و نقاشی نداشته باور نخواهی کرد. پس فکر کن که خود انسانرا با این اعضا و جوارح و افکار و خصوصیات که مرکب از هزاران فورمول است و همه چیز را می فهمد و هر چه بخواهد می گوید چه کس آنرا بوجود آورده و نقش او را کشیده و بالجمله هزاران نقشه های علمی در انسان بکاررفته که آنچه بیان شد مشتی از خروار بود.

دلیل یازدهم - واجد بودن هر چیزی لوازم خود را

هر چه خداوند خلق کرده احتیاجات او را باو عطا کرده کدام قدرتی است که بهر موجودی آنچه لازم داشته داده اما بانسان مقداری از عطای او ذکر شد. اما

در حیوانات آنقدر عطا شده که عقل از درك آن قاصر است خداوند تعالی در قرآن فرموده «وان لكم فی الانعام لعیبة» یعنی بتتحقیق برای شما در خلقت چهار پایان عبرتی است و نیز فرموده «وفی خلقكم وما یبث من دابة لایات لقوم یوقنون» یعنی در آفرینش شما و جنبندگان دیگر آیاتی است برای اهل یقین. پس نظر کن که هر صنفی از حیوانات را آنچه لازم داشته عطا نموده. پوست بدن حیوانات را دارای مو و كرك و پشم قرار داده که از سرما و گرما محفوظ باشند و عقل بآنها نداده تا مسخر بشر شوند شتر بآن بزرگی را رام انسان قرار داده و چون دست و پای او بلند است کردن او را بلند قرار داده تا بتواند از گیاه زمین و آب آن استفاده کند چنانچه در قرآن فرموده «افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت». یعنی چرا نظر نمیکنید بشتر که چگونه آفریده شده بار سنگین را از شهری میبرد و خار میخورد و شیر میدهد و از پوست و كرك و پشم و گوشت و سایر اعضای او استفاده می شود و بآب و علوفه کم قانع و تاهفته ای بدون آب صابر است و هم چنین سایر حیوانات احتیاجات خود را دارند، بدرندگان چنگال تیز داده تا قوت خود را بدست آورند ملاحظه کن چگونه این حیوانات شجاع همیشه از ترس بشر فراریند. چه کس هیبت بشر را در دل ایشان انداخته؟ امام ششم فرمود اگر خدا بآنها تدبیر و فکر میداد با یکدیگر اتفاق میکردند و نسل بشر را بنهار می افکندند کی میتوانست از عهده شیران و کرگان و پلنگان و سایر درندگان بر آید.

وجود حیوان کمتر از مجسمه آن نیست

آیا ماده پرستان و قائلین بتصادف و طبیعین فکر نمیکنند در این سخن که امام ششم میفرماید فکر کن اگر مجسمه حیوانی را به بینیم از چوب ساخته شده ممکن نیست بگوئیم خود بخود بوجود آمده و محالست که بدون صانع عاقلی درست شده باشد. پس چگونه میشود گفت خود حیوان که دارای حس و ادراکست بدون صانع حکیمی بوجود آمده. ملاحظه کن چگونه برای هر حیوانی آنچه مناسب حال او بوده خلق کرده بانسان عقل داده تا بتواند صنایعی بوجود آورد و هنر.

نمائی کند و بتناسب آن پنجه و انگشت باوداده تا بکاربرد برای حیوانات علفخوار بجای چنگال سم قرار داده تا برای سواری و بار کشی مناسب باشد فکر کن چگونه ساختمان بدن هر حیوانی مناسب احتیاجات اوست کم و زیاد باو عطا نشده ببین چگونه حیوانات پس از تولد بدنبال مادر میدوند و مانند فرزند بشر تا مدتی عاجز از راه رفتن نیستند و سرپرست نمیخواهند زیرا حیوانات وسائل سرپرستی ندارند ببین دسته‌ای از مرغان تا از تخم بیرون می‌آیند فوری مشغول دانه برچیدن میشوند دسته دیگر يك چنین قدرتی ندارند خدا در دل مادر آنها محبتی قرار داده که دانه را در چینه‌دان جمع کند و با حوصله بدهان بچه خود بگذارد آنها که قدرت دانه برچیدن دارند در هر نوبت بیشتر بوجود می‌آیند مانند مرغ خانگی ولی تعداد جوجه‌های آن دسته که قادر نیستند بدانه برچیدن کمتر است تا اینکه مادرشان از عهده دانه دادن بآنها برآید فکر کن چه کس حیوانات را رام بشر نموده گاو توانا با کمال بردباری زمین را شخم میکند شتر زورمند را کود کی برآه میبرد اسب سواری تن میدهد و در میدان جنگ و خطر مرك سراز اطاعت صاحبش نمیکشد کسی وفاداری و پاسبانی بسك آموخته چون مورد احتیاج بشر است انس میگیرد گله و خانه را پاسبانی میکند و هر قدر گرسنگی و ستم بینداز صاحب خود جدا نمیشود خداوند باو چنگال تیز و صدای وحشت انگیز داده تا دزدان بترسند ببین چه تناسب و حکمتی در حیوانات است چشمشان پیش رو شده تا جلو خود را به بینند و بدیواری نخورند و بچاهی نروند و پوزه آنها طوری خلق شده که هر چه بخواهند از زمین برگیرند و پشت آنها مسطح خلق شده که بر آنها سوار و قرار گیرند چون سرفیل بزمین نمیرسد خداوند برای او خرطوم خلق کرده تا آب و علف را از زمین بردارد و اگر گردن دراز باو میداد سربزرگ او سنگینی میکرد و آنرا می شکست کیست آنکه تناسب اجزاء و اندام هر موجود را مراعات کرد خود حیوانات که شعوری ندارند آیا ممکن است این کارها بخودی خود یا باتفاق باشد . البته خیر .

پوشش حیوانات و دم و سم مناسب آنها

چون حیوانات دست و انگشتی ندارند تا برای خود لباس تهیه کنند خدا بآنها پشم و کرک پوشانیده و سم بآنها داده تا پای آنها سائیده نشود بستر که در بیابان شنزار می‌رود سم پهن داده تا بشن فرو نرود و چون در راه های بی آب و علف زندگی میکند خدا باو طاقت داده تا یک هفته غذا نخورد و آب نیاشامد و چون بآب و علف رسید قوت یک هفته خود را ذخیره کند ولی بانسان اسباب اشتغال داده تا بدست رنج خود خیاطی و کارهای دیگر معاش کند حیوانات چون آثار مرک در خود احساس کنند می‌روند در جائی که بوی لاشه آنها هوارا متعفن نکند و الا صحراها از مرده حیوانات پر و متعفن و موجب امراض میشد.

هوش و حیلۀ حیوانات را مناسب خلق کرده

خداوند بهر حیوانی آنقدر هوش داده که ضرر و نفع خود را تمیز دهند مثلاً چون شترمار می‌خورد و از ترس اینکه مبادا زهر در وجودش اثر کند آب نمی‌آشامد و چون بگودال آب میرسد از تشنگی مینالد و شاید انسان عاقل اینطور خودداری نکند و روباه چون گرسنه میشود خود را مانند مرده می‌سازد تا مرغان لاش خور بیایند و صید او شوند چون زور ندارد حیلۀ دارد بعضی از ماهیان نیز مانند روباه ماهی کوچکی را میکشد و شکم آنرا میشکافد و روی آب می‌اندازد و زیر آن پنهان میشود تا مرغی بیاید و صید او شود عنکبوت و شیر مکس بحیلۀ مکس را صید میکنند عنکبوت تار می‌تند و خود را در میان آن پنهان میکند تا مکس را بدام اندازد و زندگی کند عنکبوت خانه خود را با تارهای نازکی می‌بافد که هر يك از آنها از چهار تار نازکتری که هر کدام از هزار تار تابیده شده و هر کدام از تارها از قنای مخصوصی از زیر دل او بیرون میشود اما شیر مکس خود را مرده نشان میدهد تا مکسی صید او شود مورچگان با هم اتفاق میکنند و با کمال جدیت دانه را بخانه می‌برند و دانه را بدونیم میکنند تا نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی بآنها رسد

بیرون می آورند و در آفتاب میخسکانند و سوراخهای خود را در زمین بلندی میسازند که آب بآنها نرسد حکایت شده که مسافری گنجشکی را دید نزدیک لانه خود فریاد میکند و اطراف لانه خود را که چند جوجه در آن داشت بابر کھائی پوشانیده و پرواز میگرد باطراف آن واضطراب نشان میداد سپس ماری آمد که برود طرف لانه او چون میرسید بآن بر کھا بر میگشت بعقب معلوم شد در آن بر کھا زهری بوده قاتل مار - گنجشك آنها را برای دفع گزند مار و حفظ جوجهای خود فراهم کرده است آیا این زیرکی و حیل را که باین حیوانات آموخته جز خالق احکیم.

آیات الهی در شب پره و زنبور و ماهی

در خلقت شب پره دقت کن هم پرواز میکند و هم مانند چهارپایان گوش و دندان و كرك دارد و میزاید و شیر میدهد و بر چهارپا راه میرود و شب بیرون میآید و از جانوران هوا مانند پشه و ملخ غذای خود را تهیه میکند با آنکه در تاریکی نمی بیند بخوبی پرواز میکند و بدیوار و مانع دیگری نمیخورد زیرا هنگام پرواز امواجی در فضا پخش میکند و اگر مانعی جلو پرواز او باشد امواج بسوی او بر میگردد و او با آن سرعت مطلع میشود و راه خود را تغییر میدهد کبوتر نامه رسان نیز بتوسط امواج مقصد و لانه خود را پیدا میکنند آیا ماده بی شعور چگونه توانسته چنین قوا و لوازم را بوجود آورد.

زنبور عسل با مهارتی خانه های شش گوشه میسازد که هیچ مهندسی با آن دقت نمیتواند و عسلی تهیه میکند که سرآمد تمام شیرینی ها است و مومی تهیه میکند که منافی دارد. خدا راجع بزنبور عسل سوره ای بنام نحل نازل کرده و در آن میفرماید: « یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایة لقوم یتفکرون » یعنی بیرون میآید از شکم زنبورها عسلی که رنگهای مختلف دارد و در آن شفائی است برای مردم بدرستیکه در آن نشانه خدا شناسی است برای مردم با فکر. چه نظم و ترتیبی در میان افراد زنبورها عسل است باید گیاهان بد بورا نمکند و مامورین سیاست مواظبت کنند و رشوه هم

پذیرفته نمیشود این حیوانات با همهٔ عجائب نمیتوانند بوجود خود پی ببرند، پس چه کسی بآنها وسائل زندگی وهوش داده.

پاك و بی عیب خدائی كه بتقدیر عزیز ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار چشمه از سنك برون آرد و باران از میغ انکبین از مكس نحل و در از دریا بار

نظر کن ماهی چون باید در آب زندگی کند. پا ندارد و چون نفس کشیدن آنها مانند حیوانات صحرائی نیست شش ندارد و بجای پا دو بال در پهلو دارند كه مانند پاروهای قاقوران در موقع شنا سیر کنند بدن ماهی فلس های محكمی دارد مانند زره تا از آسیب محفوظ ماند و تمام پولك ها رو بعقب بدن او خوابیده تا مانع شنا نباشد و برای حرکت وی در آب آسانتر باشد. چه کسی ماهی را دو کی شكل نموده تا مناسب حرکت وی باشد آیا ماهی از این قضا یا با خبر بوده مگر ماهی از قوی تخم بی شعوری بیرون نیامده استخوان بندی و جریان خون ماهی را چه کسی منظم نموده و چون بینائی چشم اضعیف است خداوند شامهٔ قوی باوداده كه بوی طعمهٔ خود را از دور میشنود و آبر را مانند هوا میبلعد و از سوراخ هائی كه در دو طرف اوست خارج میكند و عمل تنفس را انجام میدهد و چون ماهی خوراك تمام حیوانات است لذا مقدار زیادی تخم میگذارد تا نسل او منقطع نشود ماهیان هنگام تخم گذاری هزاران كيلومتر طی کرده همیشه بيك ساحل معین و نقطهٔ مخصوص كنار رودخانهٔ آرام رفته تخم میریزند ماهی ماده تخم میریزد ماهی نر اسپر مالتوزوئید روی آنها پنخش میكند نوزاد آنها چندی پس از تولد همانرا را پیش گرفته نزد پدر و مادر بر میگرددند و سال بعد باز این عمل تخم گذاری تکرار میگردد ملاحظه كنید چه كس بنوزاد آنها كه در تخم بوده آموخته كجا روید و بوطن پدر و مادر برگردد در انواع ماهی و صدفها و حیوانات دریائی كه مقدار آنرا جز خدا نمیداند دقت كنید تا بتوحید الهی آشنا شوید.

خلقت مورچه دلیل اثبات صانع است

اگر انسان در موجودات و عظمت قدرت حق در آنها تفكر کند بتوحید

رهبری خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه میفرماید: «ولو فكروا في عظيم القدرة وجسيم النعمة لرجعوا الى الطريق وخافوا عذاب الحريق. یعنی اگر بشر فکر کند در عظمت قدرت و بزرگی نعمت رجوع خواهد کرد براه هدایت و بترسد از عذاب سوزنده قیامت و در همان خطبه در بیان عجائب خلقت مورچه و عظمت قدرت حق میفرماید: «افلا ينظرون الى صغير ما خلق كيف احكم خلقه واتقن تر كيبه و فلق له السمع والبصر وسوى له العظم والبشر انظروا الى النملة وصغر جثتها و لطافة هيئتها لا تكاد تنال بل لحظ البصر ولا بمستدر ك الفكر الخ» یعنی آیا نمی نگرند بمخلوقات كوچك ذره بینی كه چگونه محكم و درست خلقت نموده آنرا و متین نموده تر كیب آن را و آنچه احتیاج داشته در همان جسم كوچك باو عطا کرده و برای او چشم و گوش شکافته و استخوان و پوست ساخته نظر کنید بمورچه و كوچكى جثه او و ناز كى شكل و هيكل او ببيك نظر نمیشود او را دید و با فکر دقیق نمیتوان او را درك نمود چگونه خود را حر كت میدهد و بروزی خود هجوم میآورد نقل میدهد حبه را بحجره خود و مهیا میسازد آن را در منزل خود بتا بستان برای زمستان و وقت توانائی برای وقت ناتوانی جمع میکند روزی او مقدر شده مطابق رنج و زحمتش خداوند منان از او غفلت نکرده و او را محروم ننموده اگر چه جای او در میان سنگهای سخت و مكان خشك باشد و اگر تأمل كنى در راه خوراك و آلات او و در بالا و پائین او فكر كنى در آنچه میان شكم اوست از رگها و اعضای دیگر و آنچه در سر اوست از چشم و گوش و عقل و هوش فكر تو در قضاوت خود بشكفت آید و در وصف آفرینش او برنج افتد پس بزرگتر و برتر آن خدائیستكه او را برپا داشته بر دست و پایش و بنا نهاده بر اركانش شر كت نکرده خدای را در آفرینش مورچه خالقى و كمك ننموده او را قدرت دیگری. پس فكر كن در اجتماع و تعاون مورچگان بایكد گر بعضی گویند مورچه چنان باهوش است كه آمدن باران را درك میکند قبل از باریدن و متاع خود را بسوراخ میبرد. روایت شده كه سلیمان علیه السلام برای طلب باران با ازدحام خلق بیرون رفت و عبور نمود بر مورچه ای كه خوابیده بود و دستهای خود را بطرف آسمان بالا برده و عرض میکند. خدایا

ما مورچگان مخلوق تو و محتاج رزق توئیم . یا ما را سیراب کن یا بمیران . پس دعای آن مورچه ضعیف مستجاب شد . جناب سلیمان فرمود : ای مردم بر گردید زیر ابدعای غیر ، سیراب خواهید شد .

آنقدر حیوانات ذره بینی که با تلسکوپ دیده نمیشود در جهان وجود دارد که بشمار نمی آید میتوان گفت این جهان و فضای وسیع آن در نظر ما خاموش ولی در واقع غوغا و جنب و جوشی است از کثرت موجودات زنده غیر مرئی . آن کیست که باین موجودات قوه و قدرت و لوازم زندگی و تغذیه و اعضاء مرتب داده .

آیات الهی در وجود پرندگان

خدا فرموده « اولم یروا الی الطیر مسخرات فی جوالسماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون » . یعنی آیا نظر نکردند پرنده گان در فضای آسمان حفظ نمیکند آنها را مگر خدا بته تحقیق در این آیاتی برای اهل ایمان است . امام ششم فرمود : ای مفضل تأمل نما در جسم پرندگان و خلقت ایشان زیرا چون خداوند مقدر نموده در هوا پرواز کنند جسم آنها را سبک و مختصر قرار داده بدو پا اکتفا نموده بدون دست و از پنجه انگشت چهار عدد پاو عطا نموده و برای دفع بول و سرکین یک مخرج قرار داده و سینه اش را باریک و محکم گردانیده مانند سینه کشتی تا باسانی هوا را بشکافد و دو بال و دم او را محکم و دراز نموده تا آلت پرواز او باشد و لباس او را از پر قرار داده تا هوا داخل آن شود و بتواند خود را در هوا نگه دارد و چون احتیاج بدنندان نداشته و طعمه و دانه را فرو میبرد بجای دندان منقار خشک محکمی باو عطا کرده که طعمه را برگیرد و منقار او سائیده نشود و چون دانه و گوشت را نجویده می بلعد حرارت زیادی در معده او قرار داده که غذا را هضم و نرم کند و در چینه دان او تفرک کن که مانند تو بره ایست که غذا در آن ذخیره کند و بعجله دانه ها را در چینه دان جمع میکند از ترس صیاد سپس بتدریج آنها را بسنگدان که بمنزله معده است داخل میکند و چون راه سنگدان تنگ است و باید

غذا کم کم وارد آن شود تا دانه اول بسنگدان نرسد نمیتواند دانه دوم را بخورد اگر چینه دان نبود که بعجله دانه ها را جمع کند چطور میتواند خود را سیر کند. فائده دیگر چینه دان این است که بسیاری از مرغان دانه ها را از چینه دان بدهان میآورند و بدهان جوجه ها می گذارند این هنر نمائیها و حکمتها از طبیعت بی شعور ویا مواد اولیه نیست.

رنك آمیزی و نقشه پر مرغان از تصادف نیست

بپر طاوس و دراج و مرغان دیگر نظر کن که رنك آمیزی آنها هیچ نقاشی از عهده بر نمی آید تمام رنگها متناسب و هر کدام در جای خود آنقدر زیبا است که نقاشان جهان بناتوانی خود در برابر آن اعتراف دارند و از آن تقلید میکنند ممکن نیست این نظم و نقشه مرتب که در پر آنها است از روی تصادف و اتفاق یا از باران و آفتاب باشد بلکه قادر توانائی از ابتدا آنها بر رنگهای گوناگون جلو داده و بطوری منظم بر رنگهای مختلف پهلوی هم چیده امیر المؤمنین علیه السلام راجع باثبات صانع در نهج البلاغه خطبه ۱۶۴ در خلقت طاوس میفرماید «و اذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتك حمرة وردية و تارة خضرة زبرجدية و احیاناً صفرة عسجدية فكيف تصل الى صفة هذا عما ثق الفطن» یعنی هر گاه بدقت در تار موئی از پرهای آن بنگری نشانت دهد یکبار سرخ گلرنگی و بار دیگر سبز زبر جدرنگی و گاهی زرد طلائی رنگی که یکتار موی آن رنگهای گوناگون ارائه میدهد پس چگونه میتوان با فکر عمیق بر چگونگی خلقت این حیوان رسید یعنی عقل چگونگی آنها نمی فهمد چه برسد بماده بی شعوری.

منکرین خدا باید منکر هر مخترعی بشوند

هر عاقلی بدون استثناء قبول دارد که در اختراعات جدید و قدیمه مخترعین و کاشفین بزرگ بوده اند و ارزشی برای آنان قائل است آری نبوغ فکر اینها برای بشر محرز و بنظر تحسین بآنان مینگرند و اختراعات آنان را بطور اتفاق و تصادف

نمیدانند بنا بر این مادیون که جهان خلقت را با این همه دستگاههای عظیم از تصادف میدانند باید منکر وجود مخترعین بشوند و بر خلاف تمام عقلا بلکه بر خلاف عقل خودشان بگویند هیچ اختراعی مخترع ندارد و همه از تصادفست. امام ششم فرمود ببین دسته پرهای پرندگان چگونه بهم بافته شده که با مختصر کشیدن از هم باز میشود و چون مرغ پرواز میکند باد میان آنها داخل و در هوا آنها را نگه میدارد در میان هر پری ستون محکمی قرار داده شده و تارهای پرچنان محکم بآن لحیم شده که کج نمیشود و آن ستون با همه محکمی تو خالی است تا بر مرغ سنگین نباشد و در پرواز بزحمت نیفتد هر مرغ پادراز کردن اونیز دراز است تا بر احتیاج چیزی از زمین بر باید چنین اختراعی از عهده که بر میآید چه قدر بی انصافی است که اینها را بدون مخترع دانا بدانیم هزاران پرند و چرند همه روز گرسنه از لانه خود بیرون میآیند و شب سیر بحانه خود بر میگردند از تدبیر خداوند آنست که روزی آنها را در يك جا جمع نکرده تا خود را روی آن بیندازند و بقدری بخورند تا هلاک شوند و نه طور است که بعد از جستجو مأیوس شوند خدا چنین قرار داده روزی هر موجودی را در جلد دوم بحار روایت کرده که ابوشا کردیصانی منکر تمام ادیان بود با امام ششم عرض کرد مرا دلالت کن بخدای خودم امام فرمود بنشین چون نشست طفلی پیدا شد که تخم مرغی بدست داشت امام فرمود این تخم را بده بمن چون گرفت فرمود ایدیصانی این تخم حصار است مستور پوست غلیظی دارد وزیر آن پوست نازکی است وزیر آن نقره ایست آب شده و طلائی است روان نه طلای آن مخلوط بنقره آن میشود و نه نقره آن مخلوط بطلای آن میشود کسی از آن بیرون نیامده تا خبر دهد زصلاح آن و کسی وارد آن نشده تا خبر دهد از فساد آن کسی نمیداند برای جوجه نر خلق گشته یا ماده شکافته میشود جوجه ای مانند طاوس از آن خارج میشود آیا مدبری برای آن می بینی یا خیر - دیصانی مدتی سر خود را بتفکر زیر انداخت سپس بوحدانیت خدای دانا اقرار کرد.

در گیاه و نباتات آیات خداشناسی است

چون دانه یا هستهٔ سالمی را در زمین مساعدی بکاریم از توی آن جوانه‌ای بیرون می‌آید و بدو شعبه منشعب می‌شود شعبه‌ای بطرف بالا رفته ساقه می‌شود و شعبه‌ای بی‌پائین رفته بشکل لوله ریشه می‌شود و در زیر خاک ریشه‌های فرعی می‌دواند و انتهای هر ریشه کلاهکی است که اگر برخورد بسنگی ریشه را محفوظ دارد از کلاهک بالاتر موهائی است که مواد غذائی را از زمین میکشد بطرف ریشه تا بطرف ساقه و شاخه و برگ. و در برگها تصفیه می‌شود و چون تصفیه شد از بالای درخت بر می‌گردد بتوسط لوله‌های جلدی تاریشه‌ها محکم‌تر کند در میان هر گیاهی دو قسم لوله کشی شده برای جذب آب و شیرهٔ زمین و صعود و نزول آن بنام خشبی و جلدی این لوله‌ها در توی برگها نیز کشیده شده برگها بمنزلهٔ شش نباتات است که با تبادل هوا شیر را تصفیه می‌کند و گاز می‌دهد و اکسیژن می‌گیرد ساقهٔ درخت برخلاف جاذبهٔ زمین رو بی‌الا نمو می‌کند هر ساقه‌ای که قدرت ندارد خود را قائم نگه دارد یا بدور تکیه گاهی می‌پیچد و یا از خود چنگهائی تولید می‌کند و بتوسط آنها خود را بتکیه گاهی اتصال می‌دهد مانند درخت انگور آیادانه هسته خودش میدانسته که باید تولید ریشه و ساقه کند آیا ریشه میدانند که برای جذب غذا موهائی لازمست آیا ریشه دانسته که برای صعود مواد غذائی لوله‌های خشبی و برای نزول لوله‌های جلدی لازمست دست‌گاہ فہمرا از کجا آورده آیا ساقه و شاخه میدانند که باید بطرف بالا روند و تولید برگ برای تغذیه و تصفیه و زینت و صفای خود بنمایند چگونه برخلاف طبیعت زمین و جاذبهٔ آن بالا می‌رود آیا قدرتی برتر از جاذبه در کار است آیا نقشه‌بندی برگها را که ایجاد کرده آیا تقسیم آب و غذا بطور تساوی و عادلانه بین برگها و شاخها و گلها از مراعات و کار کیست چه اراده‌ای بعضی از برگها را تبدیل بخار و بعضی از برگها را حشره‌خوار کرده ساقهای ضعیف را کدام اراده پیچیده و پیچکدار نموده چرا درخت انگور چنک دارد و درختان دیگر ندارد آیا جز باران و مصلحت حکیم توانائی میشود نسبت داد اگر تصادف بود چرا یکمرتبه درخت

چنار دارای انار نشد .

آری برك درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفترست معرفت كرد كار

گلها و میوه های رنگارنگ دليل خداشناسی است

گلها زیباترین اعضای نباتاتند و در آن نقشه های مرتب متناسب و درتوی جام آن ریزه کاریهای عجیبی است هر گل را چند برك محکم سبز نقشه دار مخروطی احاطه کرده که آنرا حقه گل گویند برای حفظ گل و میان آن حقه گلبرگهائی است لطیف دارای الوان زیبا که مجموع آنرا جام گل گویند و درتوی آن میله های باریك است بنام افسر که دارای سرهای برجسته ای میباشد میله ها را پرچم گل گویند میان میله ها میله بلندتری است که پائین آن بزرگتر است بنام تخمدان در سر آن نیز برآمدگی مختصری بنام تكمه است پرچمهای که در اطراف تخمدان واقع شده بر سر آنها کیسه هائی است که مرکز سلول نر میباشد و دانه های ریزی بیرون میریزد بر سر تكمه میله وسطی و از آنجا جذب بتخمدان میشود تناسل و نطفه گیری در آنجا واقع میشود پس از آنکه نطفه بزرگ شده دانه یا میوه میشود و بتدریج سایر قسمتهای گل که مقدمه وجود دانه بودند میریزد و همان دانه یا میوه باقی میماند آیا این وظائف را خود میداندسته اند یا ماده بی شعوری بآنها یاد داده آیا نر و ماده گل و رنگ ریزی و خراطی و نقاشی و سایر دستگاه محیر العقول آنرا کی بوجود آورده پرچم گل از کجا فهمید که باید سلول نر تهیه کند بر گهای حقه میدانستند که حفظ گل لازمست وسط میله تخمدان را کی مجوف نموده و سوراخ کرده عامل آنها بی ادراک بوده یا با ادراک . امام ششم فرمود بمفضل فکر کن که خداوند در هر برگی مانند رگهای بدن از هر طرف رگها کشیده بعضی قوی است که نمیکند از برك از هم بپاشد و ببر گهای ضعیف آبرو میرساند و بعضی ضعیف است که آب و غذا در آن جریان دارد اگر کسی بخواهد یکی از این بر گهارا بسازد و تون و پوت آنرا بیافد با تهیه اسباب کار و تحمل زحمتهای و صرف وقت زیاد از عهده ساختن برك بر نمیآید خداوند در مدت کمی مانند فصل بهار آنقدر گل و برك و ریحان و شکوفه

و شقائق بوجود میآورد که کوه و دشت پر میشود فکر کن در هسته و دانه میوه‌ها خدا آنرا در میوه گذاشته که اگر آفتی بدرختها برسد آنرا بکارند و درختهای دیگر بروید مانند چیزهای قیمتی که در دوجا ضبط می کنند که اگر یکی آفت رسید دیگری باقی بماند و نیز هسته فائده دیگر دارد که چون محکم است میوه را از متلاشی شدن نگه میدارد اجزاء میوه بهسته چسبیده اگر هسته نبود میوه لطیف متلاشی میشد و فائده دیگر هسته آنستکه بعضی از آنها خوراکی است میخورند و از بعضی روغن کشی میکنند فکر کن در لذتی که خداوند در خوردن میوه هافرار داده (وجه قدر فوائد طبی برای مزاج دارد) تا مردم بآن رغبت کنند. فکر کن در خلقت درخت که سالی یکمرتبه در زمستان بخواب میرود تا حرارت در چوب آن حبس باشد و مواد میوه در آن تولید شود و در فصل بهار آنرا بیدار میکند و انواع میوه‌ها را برای بشر حاضر سازد (فایده دیگر آنکه خزان و بهار درختان دلالت دارد بر قدرت خالق آنها بر حیوة و موت و قیامت بشر) اگر تأمل کنی می بینی درختان بارور مانند خدمت گذاران مجلس میهمانی اقسام و انواع میوه‌ها را در مقابل تو بکف گرفته اند و در فضای باغ شاخهای گل طبقهای گل و ریحان و نسرين و یاسمن بتو تقدیم میکنند تا هر يك را بخواهی بر گیری - آیا میزبان خود را می شناسی آیا میزبان تو ماده بی شعور یا خالق دانای شکور است آیا باین الطاف آگاهی و باغبان عالم وجود را میشناسی که اینهمه غذاهای لذیذ و میوه‌های لطیف در باغ و بوستان برای تو آماده کرده نمك ناشناسی و ناسپاسی مکنی .

در انار و کدو و خربزه آیات خداشناسی است

امام ششم فرمود در انار دقت کن و ببین چگونه خانه ایستکه در داخل آن خانه‌هایی استکه داخل هر يك از آن دانه‌ها چیده شده طوریکه کوئی با دست توانائی پهلوی یکدیگر چیده اند هر قسمت در کمال زیبائی از پوستی و پرده‌ای پوشیده شده و همه در میان پوست محکمی پیچیده شده فکر کن چگونه خداوند تعالی دانه‌های آنرا پییه آن نصب کرده تا بدان وسیله آبرا بمکد .

مدبر لعل ساز لعل تراشیده باز لعل تراشیده را کنار هم چیده باز
کنار هم چیده را بنقره پیچیده باز بنقره پیچیده را بحقه پیچیده باز
بحقه پیچده را بنام نامیده نار

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
که تواند که دهد میوه الوان از چوب یا که داند که بر آرد گل صدبرگ از خار
عقل حیران شود از خوشه زرین عنب فهم عاجز شود از حقه یاقوت انار
و میوه های سنگین و بزرگ را مانند کدو و هندوانه و خربزه از بوته هایی
که بروی زمین کشیده بوجود می آورد زیرا شاخه درخت تاب کشیدن این همه بار
سنگین نداشت. اینها مانند طفل بروی زمین خوابیده و از پستان بوته ها غذا
میمکند. آیا این میوه ها شعوری داشتند تا شرائط نمو خود را ایجاد کنند یا قادر
مدبری بآنها لوازم وجود داده.

دلیل دوازدهم نظم و ترتیب جهان است

خصوصاً نظم و ترتیبی که در کواکب و ستارگانست. بکسانی که خلقت
جهان را از تصادف و یا از ماده و یا از طبیعت میدانند باید گفت از طبیعت واحد دو
چیز متضاد ایجاد نمیشود پس اینهمه موجودات متضاده مانند آب و آتش و نور و
ظلمت و سفید و سیاه و حیوة و مرگ و حفظ و نسیان و گردش متضاد کواکب از کجا
بوجود آمده. ثانیاً در تصادف و بی اراده گی هرج و مرج است و ماده و تصادف که
اراده و شعور ندارد نمیتواند نظم و ترتیب و تدبیر باین زیبایی در جهان برقرار کند
گویند وقتی یکی از مادیین اروپا وارد بهرون الرشید شد و با تمام علمای درباری
بحث کرد و همه را در بحث و مجادله مغلوب میکرد و مدعی بود که این جهان را
صانع مدبر حکیمی نیست. هرون دید دانشمندان محضر او از عهده او بر نمی آیند
متحیر گردید. یکی از وزراء او گفت یکی از شاگردان موسی بن جعفر علیه السلام
را بطلب تا او را قانع سازد. هرون فرستاد او را دعوت کردند آن عالم ربانی قول
داد در ساعت معین حاضر شود، ولی قدری تاخیر انداخت چون وارد شد پس از تعارفات

معمولی گفت علت تأخیر آمدنم این بود که چیز عجیبی مشاهده کردم در بین راه . گفتند چه بود؟ گفت الان که میآمدم دیدم عده ای از قائق ها بدون شوفر و ناخدا خود بخود حرکت میکنند و مسافرین را میآورند و میبرند و عجب تر آنکه تخته های چوب بدون آنکه نجاری باشد خود بخود جمع میشد و تشکیل قائق می داد؛ آن مرد مادی خندید و بتمسخر گفت عجب عالمی آورده اید با این فهم و خرد با من بحث کند . عالم اسلامی گفت: چرا میخندی؟ گفت برای آنکه سخن محال و سفیها نه گفتی چگونه ممکن است قائق خود بخود ساخته شود و بدون ناخدا مسافر ببرد و بیاورد . عالم ربانی گفت اگر ممکن نباشد يك قائقى خود بخود رفت و آمد کند چگونه ممکن است این همه کروات آسمان و جهان خلقت خود بخود ، منظم و مرتب بدون مدیری گردش کند . چگونه سفيه نمیدانی کسیکه میگوید این موجودات زیبا خود بخود بوجود آمده و منظم میگردند آن مرد مادی محکوم و مغلوب گردید .

همان کرد بر گشتن ماه و مهر
سر پرده ای این چنین سر سریست
سر رشته بر کس پدیدار نیست
نه سر رشته را می توان یافتن

خرامیدن لاجوردی سپهر
مپندار کز بهر بازیگریست
در این پرده یکرشته بیکار نیست
نه زین رشته سرمیتوان تافتن

از منظومه شمسی تا منظومه اتمی

ستارگان درخشان و کواکب فروزان مانند چراغ های پر نور کرواتى هستند از کره زمین بسیار بزرگتر . بعضی ثابت و بعضی سیار (البته بنظر اهل زمین) . این ستارگان در تحت قوانین منظمی بطور بیضی بدور خورشید میگردند و خورشید بزرگتر است از زمین بیک میلیون و دویست و هشتاد هزار مرتبه خورشید در هر دقیقه چندین هزار فرسخ راه را طی میکند . خدا میداند در حالیکه زمین بدور خورشید میگردد و خط سیر آن پانصد و پنجاه و دو میلیون میل است در شبانه روزی و هم چنین هریکی از سیارات چند صد میلیون راه را طی میکند . مثلاً عطارد سی و پنج میلیون

میل از خورشید دور است و زمین نود و سه میلیون میل از خورشید دور است و همچنین دوری و حرکت سایر سیارات که هر کدام را قدر معین و منظمی است و کم و زیاد نمیشود و این کروات با این عظمت چگونه باین سرعت در حرکتند و در هر ثانیه چندین هزار فرسخ سیر میکنند و چنان مسخر اراده قادر حکیمی هستند که يك سر سوزن تند و کند نشوند يك شوفر استاد باشعور نمیتواند کاری کند که در هر ساعت سیر ماشین او از قدر معین يك قدم کم و زیاد نشود آیا کدام قدرتی است این سیارات بزرگ را ب سرعت عجیب منظم سیر میدهد و در فاصله معینی و قرب و بعد معینی هر کدام را نسبت بسایرین نگاه داشته و با این حال نمیگذارد بهم بخورند و تصادفات خطرناك برای آنها روی دهد. آیا دیوانه‌ای میتواند بگوید این سیر منظم و ترتیب محکم از تصادف و یا از ماده بی شعور است. مگر آنکه بحکم عقل بگوید: «ذلك تقدير العزيز العليم» چنانچه قرآن فرموده «والشمس تجري لمستقر لها» یعنی سیر و جریان خورشید روی قرار و برنامه خدای توانای عزیز دانائی است. اگر در خیابانی که سیر ماشین‌ها است يك شوفر آن اراده خود را از دست بدهد هزاران تصادفات روی میدهد که مسافری را نابود و نفوسی را تلف میکند آیا می‌توان گفت این نظم و ترتیب که در سیر ماشین‌ها است از خود ماشین‌ها یا از شوفر بی اراده و بی شعوری است. آیا میشود گفت این همه ماشین متحرك شوفر ندارد و خود بخود و بطبع خود در سیر منظم میباشند البته عاقل چنین قضاوتی نمیکند پس چگونه سیر کروات بزرگ و نظم شکفت آنها را بدون مدبر عظیم و خالق حکیمی میدانند. زمین در هر ۲۴ ساعت یکمرتبه بدور خود میچرخد که آنرا حرکت وضعی گویند و در هر سالی یکمرتبه بدور خورشید میگرده که آنرا حرکت انتقالی میگویند و با این حال خورشید و تمام سیارات آن بطور سرعت بسمت نامعلومی در حرکتند بطرف ستاره و کا و عجب این است که هر سیاره‌ای بقدر دوریش از خورشید احتیاج بهاء دارد تا شب برای ساکنین آن نور افشانی کند هر قدر از خورشید دورتر شده ماه متعدد برای آن خلق شده و لذا عطارد و زهره که نزدیک بخورشیدند و شب

آنها مانند بین الطلوعین است ماه ندارند اما زمین که دورتر است یکماه دارد و مریخ دو ماه دارد و مشتری دهماه دارد.

کیست که میدهد بماء این همه حس و دلبری

کیست که سیر می دهد زهره و ماه و مشتری

به پیره زنی گفتند از کجا و از چه خدا را شناختی دست خود را از چرخ ریسندگی خود برداشت و گفت اگر کسی این را نچرخاند نمی چرخد و اگر کسی این را نگرداند نمیگردد همین طور کروات آسمانی مدبر آفریننده و گرداننده ای دارد.

بلی در طبع هر داننده ای هست	که با گردنده گرداننده ای هست
از آن چرخى که گرداند زن پیر	قیاس چرخ گردنده همی گیر
همی دان دور گردون زین قیاس است	شناسد هر که او گردون شناس است
زهی قدرت که در حیرت فزودن	چنین ترتیب ها داند نمودن

از حرکت زمین بدور خورشید بطور متعایل و بیضی فصول اربعه بهار و تابستان و پائیز و زمستان بوجود میآید آیا عامل این حرکتهای کیست که اینطور فصول را در نظر گرفته و چگونه حرکت زمین را متعایل قرار داده تا بتوسط آن در قرب و بعد فصول اربعه حاصل شود و چگونه این حرکات سریع تغییر پذیر نیست راستی بدرستی باید گفت: «سبحان من هوفائم لایسهو سبحان من هو حفیظ لایغفل کیست که از حفظ و نگهداری تمام موجودات غافل نمیشود. امام ششم فرمود اگر آفتاب غروب نمیکرد مردم آرام نمیکرفتند خستگی خود را بر طرف نمیکردند و قوه وجودی آنها از کار میافتاد و بواسطه حرص پیوسته کار میکردند و بدنهای خود را فاسد میکردند اگر شب نمیشد مردم قرار نمیکرفتند و چندان کار نمیکردند که خود را از کار میانداختند و اگر شب نمیشد زمین در مقابل آفتاب چنان گرم میشد که حیوانات و نباتات از میان میرفتند و لذا خداوند خورشید را مانند چراغی قرار داده که گاهی خانه را روشن کند تا اهل خانه حوائج خود را بر طرف کنند و گاهی

خاموش باشد تا استراحت کنند پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو برای نظام عالم آفریده شده اگر آفتاب طلوع نمیکرد تمام امور مختل میشد و زندگی انسان بدون لذت و روشنائی و گوارا نبود تأمل کن چگونه آفتاب پست و بلند و فصول چهارگانه بوجود میآید تا حیوانات نمو کنند و نباتات رشد نمایند. فکر کن اگر مقدار روز و صد ساعت یا بیشتر میشد حیوانات و نباتات هلاک میشدند اما حیوانات برای آنکه قرار نمی گرفتند و انسان از کار می افتاد اما نباتات از تابش آفتاب خشک میشدند و اگر شب صد یا دویست ساعت میشد حیوانات و نباتات نابود میشدند چنانکه اگر گیاهی در جائی برآید که آفتاب بآن نتابد از بین میرود تأمل نما در زمستان بواسطه سرما ابر و باران و برف بوجود میآید و بدن حیوانات محکم میشود و در بهار مواد اشجار و نباتات بحرکت میآیند و کم کم شکوفه و گلها آشکار میشود و حیوانات برای تهیه فرزند مهیا میشوند و در تابستان بسبب شدت حرارت میوهها پخته میشود و در طوابع مختلف میروند تا مردم بتوانند ساختمان و کارهای دیگر را بآسانی انجام دهند و در پائیز هوا صاف میشود تا بیماریها برطرف و بدنها سالم شود تأمل نما خدا چگونه قرار داده که بواسطه سیر کرات آفتاب بهمه جای زمین بتابد یعنی اگر جائی در اول روز بواسطه کوه یا دیواری نمی تابد در آخر روز از تابش آن بهره برد و هیچ کدام از موجودات زمین بی بهره نباشد (بعلاوه تمام رنگهای زیبا از برکت تابش آفتابست و دفع بسیاری از مرضها و میکروبها از برکت آفتابست) در تاریکی شب منافع و حکمتهایی است اما چون در شب گاهی بروشنائی احتیاج پیدا میشود و بسیار کسانی که بواسطه تنگی وقت یا شدت گرمای روز مجبورند بشب کار کنند و مسافری که در شب حرکت میکند بنور احتیاج دارد خداوند حکیم ماه و ستارگان را خلق کرده تا بانور افشانی وسیله آسایش خلق شوند و باحرکات منظم راهرا بمسافرین دریا و صحرا نشان دهند و مسافرین کشتی از خطر کم شدن رها شوند ستارگان سیار از خط سیری که در برجاها دارند کمترین انحرافی ندارند و حرکت آنها دو قسم است یکی حرکت عمومی و دیگری خصوصی که از مغرب بمشرق میباشد مانند موری که روی سنک حرکت میکند اگر تدبیر

مدبر حکیمی نبود و بطبع خودشان بود باید همه ساکن و یاهمه متحرک باشند این نظم و ترتیب از کجا در آنها پیدا شد حرکت ستارگان آنقدر تند است که در فکر نمیکنند و نور آنها بقدری قویست که چشمها تاب تحمل آنها ندارند خداوند فاصله آنها را از ما باندازه ای قرار داده که حرکتشان را درک کنیم و هم نورشان بما برسد و صدمه نزنند والا بواسطه شدت نور آنها چشم مانا بینا بود اگر باین سرعت بمائز دیک بودند ترس آن بود که چشم آسیب بیند و مانند آن میشد که عده ای در اطاقی باشند و چراغهای زیاد پر نوری بسرعت بدور ایشان بچرخانند که حیران و از خود بیخود میشدند.

خبر داری که سباحان افلاک	چرا کردند گره مرکز خاک
چرا آن ثابت و وین منقلب نام	که گفت آنرا بجم اینرا بیارام
از این آمد شدن مقصودشان چه	در این محرا بکه معبودشان که
همه هستند سرگردان چه پرکار	پدید آرنده خود را طلب کار

این امور از تصادف نیست

اگر کسی با چرخ آبی از چاه بکشد و باغی خرم تهیه کند ممکن نیست کسی بگوید این چرخ و باغ را کسی نساخته و منظم ننموده بلکه از تصادف و خود بخود تهیه شده اگر کسی فرش ببافد و نقشه های مرتب آنرا بسازد کسی نمیگوید خود بخود یا مواد بی شعوری یا تصادف آنرا چنین صورتی داده بدیهی است عقل سالم و خالی از عصبیت فوری متوجه میشود که شخص باتدبیری آنرا ترتیب داده وقتی که از دیدن چرخ کوچکی انسان متوجه سازنده آن بشود چگونه از دیدن این همه ستارگان و گردش منظم آن بخالق دانای سبحان متوجه نمی شود مگر آنکه غافل محض باشد پس باید اقرار کرد که تدبیر و دانشی پی بتدبیر و دانش خالق جهان نمیبرد و خبیر و بصیری چنان تدبیری نتواند جز کسی که دانش او عین ذاتش باشد.

ای کار گشای هر چه هستند	نام تو کلید هر چه بستند
ترتیب جهان چنانچه باید	کردی بمثابتی که شاید

در عالم و آدم آفریدن زین به نتوان رقم کشیدن

اشکال مادیین و جواب آن

شاید کسی بگوید چون خدائی که ناظم و مدبر عالم است ندیده ایم و ما هر چه نبینیم منکران میثویم جواب آنستکه اولاً ندیدن دلیل بر نبودن نمیشود «عدم الوجودان لا يدل على عدم الوجود» چه بسیار چیزهائی که بشر ندیده مانند امواج رادیوئی فرستنده کشورها در اطاق ما وجود داشته و ما نمیدانستیم فعلاً بوجود آنها پی برده اند پیش از زلزله و وقوع آن حیوانات مطلع میشوند در حالیکه بشر اطلاعی ندارد در هوائیکه ما تنفس می کنیم هزارن موجوداتی است که بچشم دیده نمیشود و کسی منکر آن نیست منظومه اتمی دیده نمیشود فعلاً ثابت شده وجود آن که از منظومه شمسی عجیب تر است سرعت حرکت الکترونها بدور هسته اتمی حیرت آوراست زیرا سرعت آنها چنانکه ادعا می کنند در هر ثانیه از سه هزار کیلومتر تا دویست و یک هزار کیلومتر میرسد که اینها بدور پروتون که دارای الکتریسته مثبت و نوترون که الکتریسته ندارد می گردند کوچکی پروتون بقدریست که هزار میلیارد آنرا کنار هم بگذاریم يك سانت از متر میشود يك سرسوزن مرکب است از ملیونها اتم يك قطره آب پیش از عدد تمام نفرات بشر چنانچه میگویند اتم دارد الکترونها بفاصله معینی سرعت سیر خود را ادامه میدهند و اگر قرب و بعد آنها کم و زیاد شود نظم آنها بهم میخورد کیست چنین تدبیری دقیق در این موجودات غیر محسوس بکار میبرد. غیر از خورشید و ماه ما هزاران ماه و خورشید است که بچشم دیده نمی شود بتازگی بعضی از آنها کشف شده. سیم برق دارای برق است ولی ما نمی بینیم پس انسان عاقل هر چه را ندید نمیتواند منکر شود فقط بگوید من درك آنرا ندارم ثانیاً در این کتاب ثابت خواهیم کرد که خدای حقیقی نباید دیده شود و محال است دیده شود و آنچه دیده شد محال است خدا باشد ثالثاً خدای دیدنی محتاج بمكان و طرف و حدود است و چنین خدائی ارزشی ندارد و خدای حقیقی همانست که بعداً بیان خواهد شد پس ما اگر بخواهیم بوجود

خدا پی بریم می توانیم از خلقت و حکمت هر موجودی پی بصانع و مدبر آن ببریم و بیقین تصدیق کنیم دیگر احتیاج بدیدن نیست آیا شما کریک نقش قالی به بینید عقل شما یقین نمیکند که حتماً بافنده و نقاشی داشته اگر چه بافنده و نقاش آنرا ندیده باشید فعلاً برای آنکه حجم کتاب زیاد نشود بآنچه ذکر شد اکتفا می کنیم امید است برای خواننده یقین بوجود صانع پیدا شود زیرا اگر مصالح و منافع سرما و گرما و باده‌ها و سایر چیزها را بیان کنیم از قدرت ما بیرونست .

خداوند بالا و پستی توئی	ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی
توئی کاسمان را برافراختی	زمین را گذرگاه او ساختی
بهر چه آفریدی و بستی طراز	نیازت نه‌ای از همه بی‌نیاز
چنان بر کشیدی و بستی نگار	که به‌زان نیارد خرد در شمار
چنان آفریدی زمین و زمان	همان گردش انجم و آسمان
که چندانکه اندیشه کرده بلند	سر خود برون ناورد زین کمند
نبود آفرینش تو بودی بجای	نباشد که این هم تو باشی بجای
چنان بستی این طاق نیلوفری	که اندیشه را نیست زویرتری
ز سرما و گرما و از خشک و تر	سرشتی باندازه یکدگر
خرد را توروشن بصر کرده‌ای	چراغ هدایت ببر کرده‌ای
نیارد هوا تا نگوئی بیار	نیارد زمین تا نگوئی بیار
همه زیر دستیم و فرمان پذیر	توئی یاوری ده توئی دستگیر

علمای مادی چرا اقرار بخالق حکیم ندارند

وجود پروردگار حکیم برای جهان با این همه آیات و دلایل روشن و آشکار است پس چرا علما و دانشمندان مادی ایمان ندارند برای این سؤال چند جوابست . اول آنکه بسیاری از ایشان اقرار داشته و ایمان خود را آشکار کرده‌اند چه بسیار از فلاسفه و دانشمندان در محیط همین علوم و اکتشافات مادی امروزی

اقرار علماء مادی بوجود حق

با صدای رسا بوجود خداوند تعالی اقرار کرده‌اند ما برای نمونه چند نفر از ایشان را با کلماتشان ذکر می‌کنیم از کتاب فلسفه بشری و اسلامی باختصار نقل شد.

لینه طبیعی‌دان سوئدی گوید: خدای جاودانی دانای پنهان و پوشیده‌ها قادر متعال از مقابل چشمان من عبور کرده است من نتوانستم او را در مقابل خود ببینم ولی پرتو عظمت و قدرت او در روی صفحه روح تابیده روح مرا در بهت و تعجب و حیرت انداخته من اثر او را در تمام مخلوقات مشاهده نمودم خورشید و تمام کواکب و منظومه‌های سماوی که بعد و مسافت آنها بتصور نمی‌آید و فضای لایتناهی را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده‌اند يك محرك و موتور اصلی آنها را بحالت استقامت و حرکت در آورده و آن محرك و موتور اصلی وجود واجب الوجود است.

ژان ژاک روسو حکیم بزرگ فرانسوی که با مسیحیت مخالف بوده گوید ما نمیتوانیم بدانیم عالم قدیمست یا حادث جز اینکه بوجود ذات مدرك مريد حکیم متصرف مؤثر می‌توان یقین کرد سلسله محرکها ناچار باید بمحرك کل منتهی شود و در حرکات عالم و جریان امور آثار عقل و حکمت پدیدار است هرگز نمیتوانیم معتقد شویم که ماده بیجان بتواند این موجودات زنده را نتیجه دهد و ضرورت عمیاء بتواند کائنات عاقل را خلق کند.

هرشل انگلیسی از علماء فلکیین گوید هر قدر دائره علم وسعت یابد براهین قویه بر وجود خالق ازلی که قدرت او پایان ندارد زیاد می‌گردد.

نیوتن انگلیسی گوید شك مکتید در خالق همانا از امور غیر معقول این است که ضرورت بتنهائی فائد وجود باشد.

ولتر فرانسوی عضو آکادمی فرانسه گوید همه موجودات فریاد میکنند که خدا وجود دارد و در کتاب مکالمه فیلسوف با طبیعت که از آثار اوست گوید چون فیلسوف از امور طبیعت استعجاب میکند طبیعت باو میگوید فرزند نام مرا بغلط طبیعت گذاشته‌اند و حال آنکه من سراپا صنعت و حکمت و گوید این دستگاه با عظمت جهان از یک دستگاه ساعت کمتر نیست چنانکه دستگاه ساعت را بدون سازنده نمی‌توان فرض کرد وجود جهان را بدون آفریدگار نمیتوان تصور کرد.

جان لاک حکیم انگلیسی گوید چون بوجود خود یقین داریم و میدانیم وجود ما حادث و همه وقت نبوده و عقل میگوید عدم نمیتواند چیزی را بوجود آورد پس یقین ما را ذات دیگری بوجود آورده که همیشه بوده است و هیچکس نمیتواند بپذیرد که ذات بی ادراک ایجاد ادراک کند.

گلارک فیلسوف مادی قرن ۱۸ گوید: ممکن نیست که این وجود مادی مستقل بذات وابدی باشد مگر اینکه خود واجب الوجود باشد و شکی نیست که این وجود واجب الوجود نیست و گوید هر چه موجود است اظهار میکند که من متعلق بغير و غير مستقل میباشم و گوید من نمی توانم اقرار کرده که این ترتیب بر حسب ضرورت طبیعی اتفاق افتاده همان ضرورتی که منکرین خدا استناد بآن کرده اند.

دیدرو از بزرگترین علماء مادی در بیان کتاب خود در بیان حقیقت طبیعت با خدا مناجات کرده گوید بیان خود را از طبیعت آغاز کردم که میگویند صنع تو است آنچه باید بشود اگر تو نیستی بطبیعت و اگر تو هستی بحکم تو میشود اگر عالم دیگری هست آنجا از تو امید پاداش دارم هر چند در این عالم آنچه کرده ام برای خود کرده ام و گوید جریان عالم طبق قوانین و نوا میس است و آیا آراستگی جهان و نظام بدیع آن دلیل نیست که از اراده مریدی توانا و حکیم و از قصد و غایتی است. آری بنای با عظمت و شکوه عالم دلیل است عقلا بر وجود صانع آن جریان امور طبق نظام و مقررات بهتر و بزرگتر دلیل است که دنیا صاحب و مالک دارد. تحول و سیر تکاملی اجزاء جهان دلیل است بر وجود تغییر دهنده و محرکی برای آن بهم بستگی اجزاء جهان دلیل بر توحید صانع آنست مشاهده آثار حکمت و نتایج آن دلیل است بر حکمت او، آثار قدرت دلیل است بر قدرت او، آثار علم دلیل است بر علم او حیوة و آثار حیوتی دلیل حیوة اوست آثار رحمت و رأفت دلیل رحمت اوست آثار ارادی دلیل اراده اوست تا آخر کلمات او و همچنین داروین در آخر عمر ناچار اقرار بوجود خالق حکیم نموده و همچنین بخیر آلمانی. این بود مقداری از کلمات دانشمندان مادی برای اختصار بیک از هزارا گفته باشد.

جواب دوم - آنکه چون بیشتر از علمای مادی در اروپا نشو و نما کرده اند و دین و خدای مسیحیان خرافی بوده نتوانسته اند باور کنند البته هیچ دانشمندی بخدائیکه در شکم مریم برود و مجسد شود و پسر شود و در عین حال پدر باشد و یاپشت درخت برود و از آدم ابوالبشر مخفی شود چنانچه در توریة و انجیل است اقرار نخواهد کرد و خدائیکه عقل و اسلام و علم ثابت کرده غیر از خدای ساخته خیالات کشیشانست و چون ادراک ذاتی خداوند محال بوده عقلاً و دینی هم که در دسترس دانشمندان مادی اروپائی یا غربی باشد که ایشان را رهبری کند بخدای واقعی در محیط ایشان نبوده ولذا چنانچه باید و شاید ایمان و عقیده ای اظهار نکرده اند.

جواب سوم - آنکه مردم مادی اعم از عالم یا جاهل چنان غرق مادیات و هوا و هوس و مقید بقیود عرفی و زندقی خود بوده و هستند که فرصت رجوع بفطرت و عقل را ندارند و زندقی بایشان مهلت نمیدهد که در صدد تحقیقات خدا و خدا شناسی بر آیند.

جواب چهارم - آنکه چون کشیشان با منطق خرافی مخالف عقل و دین دین را معرفی کرده اند و با علم و کشفیات علمی غالباً طرف بوده و مبارزه کرده اند دانشمندان و کاشفین مادی که در محیط مسیحیت بوده اند خیال کرده اند دین مخالف عقل و علم است و خیال کرده اند هر دینی چنانست که ذکر شد زیرا وقتیکه دین بزرگ و مهم محیط خود را خرافی دیدند بطریق اولی در سایر دینها چنین قضاوت کرده و در پی جستجوی دین دیگر نرفته و از خدای واقعی و شناختن او محروم و بیچاره مانده اند.

پس بعد از آنکه با منطق محکم و دلیل های روشن وجود صانع حکیم مدجری برای جهان ثابت شد باید فهمید آن خالق حکیم را چگونه باید شناخت و تا چه اندازه میتوان وجود او را درك نمود آیا میشود بذات و حقیقت او پی برد آیا عقل چگونه داور می کند و آیا در صورتیکه بعقل نتوانستیم ذات او را درك کنیم چه بکنیم و آیا خود آن خالق حکیم خود را معرفی کرده یا خیر و آیا او باید خود

را بما بشناساند اولاً يابندگان بايد ابتداءً بشناسائی اواقداً کنند و آيا آن خالق حكيم چگونه خود را معرفي کرده و آيا آن خالق حكيم تاجه اندازه معرفت خود را از بندگان خواسته ما يك بيك اين سئوالاً ترا جواب خواهيم داد پس ميگوئيم درك ذات حق براي مخلوق محال و غير مقدور است و فقط بايد او را بآثار خلقت شناخت و اما اوصاف او را بايد خود اوبيان کند و اين مطلب محقق ميشود بدلائل ذيل.

درك ذات حق محال و غير مقدور است

دليل اول برايكنه درك ذات حق محال است آنكه هرچه درك شود بايد محدود بحدودی باشد در خارج و يا در فکرو يا هر دو وحد نقص است و خالق جهان محدود و ناقص نيست دوم هرچه درك شود و در تصور بشر آيد مخلوق فکراست و ذهن آنرا در خود بوجود آورده و مخلوق فکراست و خالق عالم مخلوق افکار و گرو پندار نيست امام پنجم فرمود «كلما ميزتموه باو هامكم فهو مصنوع لكم مردود اليكم» يعني هرچه را بوهم و خيال خود آوريد مخلوق و ساخته شما و بر گشت آن بسوی شماست.

سوم آنكه انبيا و اوصيا خبر دادند كه صانع عالم ذاتاً درك نشود و قابل تصور هيچ موجودی نباشد و چيزی با و احاطه نكند حتى عقول انبيا و ملائكه بذات مقدس او احاطه ندارد چنانچه قرآن فرموده «ولا يحيطون به علماً» يعني دانش ايشان احاطه با و ندارد و على عليه السلام در خطبه اول نهج البلاغه فرموده «لا يدركه بعد الهيم ولا نيه غوص الفطن» يعني همتهای دوربين و فکرهاي عميق بذات او پي نبرد امام چهارم در دعای روز دوشنبه می فرمايد «كلت الالسن عن غاية صفته والعقول عن كنه معرفته» يعني زبانها از وصف او عاجز و عقولها از درك ذات او عاجز و على عليه السلام در خطبه ۹۰ تعريف می كند از راسخين در علم كه ايشان اقرار و اعتراف دارند بعمجز از درك حق تعالی و مقررند باينكه علم ايشان احاطه بذات مقدس حق ندارد بعد از آن مي فرمايد «فاقصر على ذلك ولا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين» يعني بهمين اكتفا كن و عظمت خدا را با اندازه عقلت اندازه مگير كه هلاكت خواهی

گشت بعد می فرماید «وغمضت مدخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها وهي تجوب مهاوی سدف الغیوب» یعنی هر گاه عقلهای عمیق بسیار کنجکاوی کنند در جائیکه پی بصفات او نتوان برد بکنند ذاتش پی برند خداوند آن عقلها را بر می گرداند در حالیکه بر راه هلاکت و تاریکیهای پنهانی رفته بودند و از همه جا باز مانده اند بعد می فرماید «فرجت اذ جبهت معترفة بانها ينال بجور الاعتساف كنه معرفته ولا تخاطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته» یعنی بس عقلهایی که خواستند بکنه باو برسند بر گشتند در حال اعتراف باینکه سیرشان در این راه از خبط و اشتباه بوده و کنه او را بزور فکر نتوان شناخت و بفکر خردمندان وارد نشود چیزی از عظمت و جلال عزت او چه جای آنکه دریا بنده ذات او را بعد می فرماید «واشهد من ساواك بشی من خلقك فقد عدل بك والعدل بك كافر بما تنزلت به محكمات اياتك ونطقت عنه شواهد حجج بیناتك وانك انت الله الذی لم تتناه فی العقول فتكون فی مهب فكرها مكيفا» یعنی شهادت میدهم که هر کس تو را مانند خلقت فرض کند از تو عدول کرده و آنکه از تو عدول کند کافر است بآنچه فرستادی از آیات محكمات و کافر است بدلیلهای آشکار تو و براهین عقل بکفر آنان گواهی می دهد و من گواهم که توئی خداوندی که در عقلها پایان و نهایتی برای تو نیست و چگونگی تو در مسیر افکار نیاید همین حدیث را کلینی و مجلسی در جلد دوم بحار در باب «النهی عن التفکر فی ذات الله» از آن امام روایت کرده اند و در همان باب روایت کرده از هشام که زندقی سؤال کرد از امام ششم که خدا چیست امام فرمود «هوشی بخلاف الاشياء ارجع بقولی شیئی بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم ولا صورة ولا یحس ولا یدرك بالحواس الخمس لا تدرك الا وهام» یعنی خداوند چیزیست برخلاف چیزها و مقصودم از این که گفتم او چیزیست آنست که حقیقتی است جز آنکه او جسم نیست صورت نیست محسوس نیست و جستجوی او نتوان کرد و بحواس پنجگانه درك نشود و افکار و اوهام را نیابد و نیز در همان باب روایت کرده که امام ششم فرمود «ایا کم والتفکر فی الله فان التفکر فی الله لا یزید الا تیها ان الله عز وجل لا تدركه الابصار ولا یوصف بمقدار» یعنی مبادا فکر کنید در ذات خدا زیرا تفکر در باره خداوند زیاد نمیکند مگر حیرت را زیرا خدای

عز وجل را دیده‌ها درك نکند و بپاندازه وصف نشود راقم حروف گوید و اصلاً در الهیات و دینیات باید رفت در ب خانه شرع زیرا شارع مقدس و اهل عصمت چیزی را فروگذار نکرده‌اند و بیانات ایشان همه رسا و واضح میباشد زیرا ایشان فصیح‌تر از تمام طبقات میباشد پس بنا بر این غلط است که ما برای فهم الهیات برویم بگدائی نزد فلاسفه یونان یا فلاسفه اروپا زیرا فلاسفه سابق در طبیعیات خطا رفتند و تمام فرضیه‌های ایشان باطل شد وقتی در طبیعیات خطای ایشان آشکار گردید در الهیات بطریق اول خطا میروند زیرا عقل بشر راهی بمافوق این عالم ندارد جز حدس و گمان خصوصاً که فلاسفه سابق در تمام مسائل بایکدیگر اختلاف دارند و حتی دريك مسئله باهم متفق نیستند چگونه می‌توانند بمسائل الهی مانند ماهیت حق و فرشتگان و روح پی ببرند و بدون واسطه وحی درك چیزی کنند

پشه کی داند که این باغ از کجا است

پس معلوم شد که تدریس الهیات کتب فلاسفه سابق بی‌ثمر و خطا و بحث بیشتر ابواب معقول کهنه نفی ندارد و داستان عقول عشره و افلاک تسعه و قدمای ثمانیه و سیارات سبعة و عناصر اربعه را باید کنار گذاشت و عمر خود و محصلین را ضایع نمود و اما فلاسفه جدید اروپا در طبیعیات جلو رفته‌اند و بمادیات پرداخته و از معنویات بطور کلی بی‌خبرند در طبیعیات باید بایشان رجوع کرده و اما در الهیات باید رفت باهل وحی و عصمت رجوع نمود و باید دید نمایندگان خدا چه می‌گویند.

چنانچه امام پنجم فرموده تکلموا فی خلق الله ولا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لایزداد صاحبه الا تحیراً یعنی سخن بگوئید در خلق خدا و سخن نکوئید در باره خدا زیرا سخن در باره خدا زیاد نمیکند برای گوینده آن مگر حیرت را. و نیز فرموده ان کروا ماشئتم من عظمة الله ولا تذکروا ذاته فانکم لاتذکرون منه شیئاً الا هو اعظم یعنی ذکر کنید آنچه میخواهید از عظمت خدا و ذکر نکنید ذات او را زیرا شما هر چه بگوئید خداوند بزرگتر از آنست و امام ششم فرموده اذا انتهى الکلام الی الله فامکروا و تکلموا فیما دون العرش ولا تکلموا فیما فوق العرش یعنی چون سخن شما بعداوند رسید خودداری کنید و در ذات حق سخن مگوئید سخن بگوئید از زیر عرش و از بالا تر

از عرش سخن مگوئید و امام هفتم فرمود مقصود از آیه «ولاتدر که الابصار دیده دل و چشم عقل است که او را درك نمیکنند و امام چهارم فرمود هر کس بیش از آنکه در سورة توحید و آیات سورة حدید بیان شده بخواند خدا را بشناسد حقیقتاً بهلاك افتاده و علی علیه السلام در نهج البلاغه میفرماید «وقد ضلت فی ادراك كنهه هو اجس الاحلام لانه اجل من ان تحده الباب البشر بالتفكر او تحيط به الملائكة علی قریبهم من ملکوت عزه» یعنی گمراه است در ادراك كنه خداوند افکار خردمندان زیرا او برتر از آنست که بعقلهای بشر درآید و بفکر بشر محدود شود و برتر از آنست که ملئکه مقربین احاطه بذاتش نمایند و امام نهم فرمود «فما وقع و همك علیه من شیئی فهو بخلافه لا یشبیه شیئی ولا ان تدرك الاوهام کیف تدرك الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام» یعنی آنچه در خیال تو آید خدا غیر آنست چیزی مانند او نیست و افکار او را ادراك نکند چگونه او را افکار درك میکند و حال آنکه او بر خلاف چیزیست که تعقل شود یا بتصور آید و صدوق در کتاب توحید از امام ششم روایت کرده که فرمود «سبحان من لا یعلم کیف هو الا هولیس کمثلہ شیئی» یعنی پاک و منزّه است خدائیکه نمیداند چگونه او را جز خودش و در تفسیر آیه «وان الی ربك المنتهی» که در سور قوالنجم است کافی و توحید روایت کرده اند که امام ششم فرمود در تفسیر آن چون سخن بذات خدا رسید خودهاری کنید. و غیر از اینها هزاران حدیث وارد شده در نهی تفکر در ذات حق و بیان محالیت درك ذات حق تعالی که از تفصیل ذکر آن صرف نظر شد.

برهان چهارم آنکه خداوند محیط است بتمام اشیاء و چیزی نتواند باو احاطه کند زیرا که او محاط نشود و درك او فرع بر احاطه بذات اوست و حال آنکه خود فرمود «لا یحیطون بشیئی من علمه» او محیط است نه محاط ان الله بکلی شیئی محیط

برهان پنجم اجماع تمام شرائع خصوصاً اجماع تمام علمای شیعه بر آنست که حق تعالی ذاتاً درك نشود و ضروری مذهب شیعه آنست که خدا را نمیتوان درك و تصور نمود و هر کس چنین ادعا کند که من ذات حق را درك میکنم محکوم بکفر و ارتداد و از اسلام خارج است با این حال تعجب است از عده ای که خود را عارف میدانند و

خود را باسلام بسته و مدعی درك ذات حق میباشند و برای این ادعای محال دلیلی ندارند و میگویند درك ذات حق تعالی جائز است چنانچه نقل کرده قول ایشان را در کتاب تحفة الاخبار صفحه ۱۷۵ و میگویند هر کس قطب شد و بنخدا واصل شد حقیقت او را درك میکند و این عقیده محی الدین و حلاج و اتباع ایشانست چنانچه ملای رومی نیز در مثنوی و کتب دیگر خود بهمین عقیده معتقد شده و میگوید آنانکه محجوب از ذات حقند از صفات او بحث میکنند ولی آنانکه محرمند ذات خدا از ایشان مخفی نیست و آنانکه ببحث عقلی پرداخته اند آیات رؤیت و درك خدا را محال میدانند و تاویل میکنند اما قطب محال نمیداند و درك ذات خدا و رؤیت او را جائز میداند چنانچه صفحه ۲۹۴ مثنوی چاپ اسلامیة گوید .

عجز از ادراك ماهیت عمو	حالت عامه بود دریاب تو
در وجود از سر حق و ذات او	دور تر از فهم استبصار کو
چونکه او مخفی نماند از محرمان	ذات وصفی چیست گاید در میان
عقلی بحثی گوید این دور است رو	نی ز تاویلی محالی کم شنو
قطب گوید مرتور ای سست حال	آنچه فوق حال تو است آید محال
و در صفحه ۱۷۵ میگوید :	
صنع بیند مردم محجوب از صفات	در صفات آنستکه کو کم کره ذات
و اصلان چون غرق ذاتند ای پسر	کی کنند اندر صفات او نظر
چونکه اندر قعر جو باشد سرت	کی برنك آب افتد منظر ت

و چون ایشان برای ادعای خود مدعی ذکر نکرده اند و ادعای محال پذیرفته نیست خصوصا ادعائی که مخالف فقر آن و حدیث و عقل تمام عقلا باشد . اگر کسی بگوید این عرفا در بسیاری از موارد اظهار عجز میکنند از درك ذات حق تعالی چگونه در بعضی از کلمات خود این ادعا را کرده اند جواب آنستکه اولاً در کلمات ایشان خطا و ضد و نقیض بسیار است این مورد هم یکی از آن موارد باشد ثانیاً مقصود ایشان از جاییکه اظهار عجز میکنند آنستکه حق تعالی چون وجود منبسط با سعه ای

میباشد احاطه با و نتوان کرد و اعاد درك ذات او مانعی ندارد. این بیان نیز واضح الباطان است چنانچه در محل خود بیاید و در صفات سلبیه بیانات مفصل و دقیق در این مطلب شده. مراجعه شود به هشتم از صفات سلبیه.

برهان ششم آنکه بشر نمیتواند بکنه و حقیقت یکی از کوچکترین خلق خداوند پی ببرد چگونه میتواند بخالق تمام جهان پی ببرد عالم پاك كجا و مشتی از خاک كجا یکی از مخلوقات خدا مورچه است که بشر نتوانسته بدستگاه محیر العقول آن پی ببرد.

على عليه السلام بهمین مطلب تصریح فرموده در دعای قاموس عرض میکند «الهی قدرت لطمت امواج قاموس قدرتک فظهر فی کل مقدور آثار قدره غریبه عجیبه لا تبلغ کنهها عقول العقلا و فهم العلماء و اوهام الحکماء. یعنی خدایا امواج دریای قدرتت چنان موج زده که در هر یکی از موجودات آثار غریبه و عجیبی از قدرتت ظاهر شده که بکنه آن نمیرسد خرد خردمندان و فهم دانشمندان و اوهام حکمت مآبان.

خداوند کیوان و گردون سپهر فروزنده ماه و ناهید مهر
همیدان تو اورا که هست و یکیست روان و خرد را جز این راه نیست

اگر کسی بگوید علی علیه السلام در دعای صباح فرموده «یا من دل علی ذاته بذاته که خداوند خود دلالت کرده بر ذات خود. جواب کوئیم مقصود آنست آنست که خود معرف ذات خود گردید بایجاد آثار و تنزیل وحی و گفتار نه دیگران و اگر کوئی امام سیم در دعای عرفه فرموده «کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مقتدر الیک ایكون لغيرك من الظهور مالم یس لك حتی یكون هو المظهر لك متی غبت حتی تحتاج الی دلیل. جواب کوئیم این جملات از ملحقات دعای عرفه است و سند معتبری ندارد. ثانیاً کوئیم آنقدر آثار وجودی و علم و حکمت او از سراسر جهان نمایان است که وجود او از هر موجودی ظاهرتر است و هیچ موجودی مانند حق آثار وجودی ندارد و ظاهرتر از حق نیست و چنان وجود او محرز است که احتیاج بنظر کردن بآثار نیست. یعنی دلیلی بر اصل وجود حق لازم نیست پس از این همه

آیات و معنی کلام امام اینست که وجود حق مخفی نیست برای شخص بصیر و اما آنکه چشم بصیرت ندارد حق بر او مخفی است. چنانچه خود امام پس از این کلام فرموده «عمیت عین لائراک علیها رقیبا» و دلیل بر آنکه مقصود امام همان است که ذکر شد یعنی مقصود از ظهور، ظهور آثار است نه ظهور ذات آنکه بعد فرموده: «منك اطلب الوصول اليك وبك استدل عليك فاهدني بنورك اليك انت الذي اشرق الانوار في قلوب اوليائك» یعنی از تو میجویم توفیق هدایت بسوی تو را و راهنمایی از تو می خواهم بر تو، مرا هدایت نما بنور هدایت خودت، بسوی خودت، تویی که نور هدایت را در دل دوستان بتابش آوردی. پس اگر ذات خدا نبود بالله بر آن امام ظاهر بود آن کلمات بعد لازم نبود و نور هدایت معنی نداشت. چه خوب گفته حجت الاسلام خراسانی.

نه از پیدائی ذاتیش گفتند
ز آثار او نباشد جای انکار
نه پیدا بر نبی نی بروسی هست
سپس روشن تر او گشته ز آیات
ولی او هست از عالم هویدا
که اصل زرع زارع زارعتی

امامان گر ز پیدائیش گفتند
که پیدائی او باشد ز آثار
و گر نه او خفی اندر خفی هست
نخست آیات روشنتر بد از ذات
اگر چه عالم از او هست پیدا
بهر صنعی گواه صانع استی

ذات وصفات ذاتی حق را نتوان درك نمود

بعد از آنکه بدلائل بسیار ثابت شد که ذات حق را نتوان تصور نمود. پس باید دانست که صفات ذاتی حق نیز که عین ذات اوست درك نمیشود و نمیتوان بچگونگی آن پی برد زیرا ذات و صفات او دو چیز نیست حقتعالی عین علم و قدرت و کمال است پس حقیقت صفات او قابل درك نیست همین قدر باید معتقد و معترف بود بوجود حقتعالی و اوصاف کمال او بطور اجمال و نظر اسلام در اثبات صفات ذات همین قدر است که نفی نقائص و سلب عیوب از ذات او بشود چنانچه بعدا بیان خواهد شد.

و هم ها فاصر است ز اوصافش فهم ها هرزه میزند لافش
هیچ دلسر اکنه اوره نیست عقل و جان از کمالش آگه نیست
دل عقل از جلال او خیره عقل جان از کمال او تیره

پس بنا بر آنچه ذکر شد بحث حکما و متکلمین از علم حق تعالی که
حضور است یا حصولی در حقیقت بحث از ذات حق و فضولی است و غیر از سرگردانی
برای آنان نتیجه ای ندارد چنانچه از روایات گذشته معلوم و روشن گردید در کتاب
توحید مفضل امام ششم باو میفرماید عجب تر از هر چیزی آنست که عده ای خواسته اند
خدائیرا که بعقل درك نمیشود بحس خود درك کنند و چون نتوانستند بانکار و تکذیب
حقوق آوردند و گفتند چرا بعقل درك نمیشود جواب ایشان آنست که خداوند فوق
عقل است همانطوریکه چشم مافوق مرتبه دید خود را نمی بیند و بیالاتر از حد خود
نمیرسد عقل نیز چنین است ای مفضل اگر سنگی را پرتاب شده در هوا به بینی
میدانی که پرتاب کننده ای دارد و عقل حکم میکند که آنرا کسی انداخته و
بخودی خود بالانرفته اگر چه سنك انداز را ندیده باشی زیر اقوه دید از حد خودش
تجاوز نمیکند پس هم چنین عقل از حد خودش در شناسائی خالق تجاوز نمیکند و
اقرار میکند که در بدن جانی و روانی است و اگر چه جان را مشاهده نکرد و حقیقت
آنرا نیافته و بحس ندیده باشد و بهمین نحو میگوئیم عقل بقدریکه لازم است بر او
اقرار دارد و خدا را می شناسد و اما بطوریکه احاطه کند و چگونگی خدا را درك
کند نمیتواند پس اگر بگویند چگونه بنده مکلف شده بشناسائی خدا با اینکه
بعقل كوچك نتواند احاطه کند بر او جواب گوئیم که بندهاں مکلفند بمعرفت
خدا آن مقداریکه طاقت دارند و میتوانند و آن مقدار این است که یقین کنند بوجود
حق تعالی و بامر و نهی او مقید و پابند باشند و مکلف نیستند بآنکه بچگونگی او
احاطه کنند چنانچه هیچ سلطانی تکلیف نمیکند بر عیت خود که بدانند من
چگونه ام کوتاهم یا درازم سفیدم یا کندم کونم همین قدر میخواهد که رعیت اقرار
داشته باشد بسلطنت او و امر او را اطاعت کند آیا نمی بینی اگر رعیتی برود در
کاخ سلطانی و بگوید آمده ام تا فدتورا ببینم و تورا اندازه بگیرم خود ترا بمن بنما

تاتورا بشناسم والا گوش بفرمان تو نخواهم داد آن رهیت خود را در معرض عقوبت آورده (و عقلا او را سفید خوانند) و هم چنین آنکه میگوید اقرار بخالق ندارم تا بکنه او احاطه کنم و ذات و حقیقت او را دریابم چنین کس خود را در معرض غضب پروردگار آورده اگر بگویند آیاما خدا را وصف نمی کنیم و میگوئیم او عزیز و حکیم و جواد و کریم است گوئیم بلی اینها صفات اقرار است نه صفات احاطه زیرا ما میدانیم خدا حکیم است اما کنه حکمت او را نمیدانیم و هم چنین سایر اوصاف او را چندانچه ما آسمان را می بینیم و حقیقت آنرا نمیدانیم و می بینیم دریا را و نمیدانیم قعر آنرا اگر چه این مثالها کوتاه است و برای خدا مثال ومانندی نیست اگر گویند پس چرا در خدا اختلاف دارند (باینکه وجود خدا فطری و وجدانی بشر است) گفته شود برای آنکه فکرها کوتاه است و بنهایت عظمت او نمیرسد و در جستجوی معرفت او از اندازه خود تجاوز میکند میخواهد بذات او احاطه کند و حال آنکه عاجز و ناتوانست (پس بخیالات خود پیروی میکند و اختلاف از اینجا شروع میشود) یکی از مخلوقات كوچك حق تعالی آفتاب است که بر همه طلوع میکند و همه می بینند و بر حقیقت آن واقف نشده اند و لذا اقوال زیادی درباره آفتاب گفته اند فلاسفه اختلاف کرده و گفته اند شیشه و زجاجی مانند است بعضی گفتند تصفیه شده از دریا است بعضی گفتند ذرات مجتمعه است بعضی گفته اند جوهر پنجمی است سپس اختلاف کرده اند در شکل آن بعضی آنرا دارای عرض میدانند بدون عمق بعضی آنرا مدور دانسته اند مانند کره و هم چنین در مقدار و وزن آن اختلاف کرده اند بعضی خیال کرده اند آفتاب بمقدار زمین است بعضی گفته اند از يك جزیره بزرگتر است اصحاب هندسه گفته اند چندین مقابل زمین است بعضی گفتند صد و هشتاد مرتبه از زمین بزرگتر است و بعضی بیشتر گفته اند . بنا بر این با همه این اختلافات که در خورشید دارند دلیل بر آنست که حقیقت آنرا درك نکرده اند باینکه خورشید دیده میشود و حس آنرا درك میکند حقیقت آنرا نتوانستند درك کنند چگونه درك خواهند کرد خالق را که بحس نمی آید و از فکر مستور است. اگر گویند چرا مستور کرده خود را گوئیم مستوری او از حیل نیست مانند آن کسیکه خود را از مردم مستور میکند و پشت

دروپده میرود برای حیلہ بلکه مستوری او برای تجرد و عظمت اوست مانند مستوری روح و روان از جهت لطافت آن و حال آنکه روح یکی از مخلوقات اوست برتر از آنستکه بچشم دیده شود و از دیده مستور است (بلکه حقیقت روح از افکار و عقول نیز مستور است) پس اگر بگویند چگونه شناخته میشود آن خدائی که غیر از هر چیز و برتر از هر چیز است. گوئیم در جواب ایشان دانستن و شناختن هر چیزی بر چهار وجه است.

اول آنکه بدانی موجود است یا موجود نیست و بهمین اکتفا کنی.

دوم آنکه ذات و حقیقت و جوهر آنرا بدانی و بشناسی.

سوم آنکه بشناسی کیفیت و چگونگی و اوصاف آنرا.

چهارم آنکه بدانی وجود او برای چه و علت وجود او چیست. پس خالق

جهانرا بهیچکدام از این وجوه نمیشود شناخت مگر بوجه اول که بدانی موجود است زیرا علم بذات و حقیقت و چگونگی اوصاف او که وجه دوم و سوم باشد محال و ممتنع است و اما وجه چهارم که بدانی وجود او برای چه و بچه علتی است آن هم نشاید زیرا وجود خالق را علتی نیست و او موجود هر علت و چیزیست. پس معلوم شد علم انسان بوجود او غیر از علم بذات و چگونگی اوست. بشر میداند خدا موجود است اما احاطه بذات او ندارد مانند علم بشر بوجود روح که لازمهاش این نیست که ذات و حقیقت روح را بداند و همچنین بسیاری از امور روحانی لطیفه را که بشر می داند و بحقیقت آن پی نبرده پس اگر بگویند شما خدا را از نادانی خود چنان وصف نموده که گویا معلوم شما نیست. در جواب گفته میشود بلی ذات و حقیقتش معلوم نیست و اما وجود او از جهة خلقت و آیاتش معلوم و غیر مخفی است و بر کسیکه با دلائل کافی بوجود او راهنمایی شود واضح و هویدا است پس حق تعالی از يك جهت ظاهر و بآثار قدرت خود آشکار است و از جهت دیگر مخفی و درك او ممتنع و محالی در کار است.

عجز عقل از درك ذات حق مانع از حجيت و داورى او نيست

اگر عقل از درك ذات خدا عاجز شد از قضاوت در ساير امور معزول نمى شود
 زير اهمين مسئله هم كه عقل ميگويد من عاجزم از درك ذات حق باز از انصاف و
 داورى خود عقل است پس حجيت عقل بجاي خود باقى است و بطلان خدايان باطله و
 ساير اموريكه مربوط بخداشناسي است بداورى عقل باقى است مثلاً عقل از درك آثار
 قدرت حق عاجز نيست و ميتواند قضاوت كند كه آثار مؤثري دارد و ميتواند قضاوت
 كند كه خدا مر كب و محتاج باجزاء نيست و خداوند محتاج باجزاء ارزشى ندارد
 و قابل خدائي نيست و نيز عقل قضاوت ميكند كه سه چيز محال است يك واحد بسيط
 غير مر كب شود بنا بر اين نصارى چون قائل بتثليث شدند و گفتند سه جوهر مساوي
 كه اب و ابن و روح القدس باشد يك خداي واحد بسيط من جميع الجهات ميشود بعد
 ديدند اين سخن با هيچ عقلي موافق نيست زيرا عقل ميگويد تثليث غير از توحيد
 است و محال است سه چيز يك واحد بسيط بشود ناچار شدند كه عقل را كنار زنند و
 بگويند عقل در خداشناسي يدرء نميخورد و قضاوت عقلي در كار نيست و بايد خدا را
 از كتب مجعوله تثليث شناخت و آنچه كتب عهدين ميگويد تعبداً قبول كرد اما
 متوجها نشدند كه اگر عقل بذات حقيقي نميبرد ساير اموري ميبرد و عقل بداورى
 خود باقى است و مي فهمد كه سه چيز غير از يك چيز است بايد بنصاري گفت تكليف
 شناختن براي عقلاست اگر شما عقل را كنار بزنيد غير عاقل مكلف نيست پس خدا
 را بايد شناخت بداورى عقل و البته عقل بقدريكه ميتواند در راه خداشناسي تحقيق
 مي كند و خود حقه عالي نيز بواسطه انبيا عقل را در اين راه كمك ميكند.

بشر در افراط و تفریط رفته يكعده عقل خود را مستقل و مستغنى از انبيا
 ميدانند و مانند فلاسفه كمراه مي شوند چنانچه على عليه السلام فرموده « من استقل
 بعقله ضل » يعنى هر كس بعقل خود استقلال دهد كمراه شده عده ديگر مانند نصارى و
 صوفيه كه بكلي عقل خود را رها کرده اند و خداي موهوم تراشيده اند مثلاً شبستري
 صوفي در گلشن راز مي گويد فكر و عقل را رها كن تا وحدت وجود را كه از هر

شر کی بدتر است بپذیری و گوید :

مرا گفتی بگو چبود تفکر

ره دور و دراز است آن رها کن

خرد درانیست تاب نور آن روی

کسی کو عقل دور اندیش دارد

رها کن عقل را با حق همی باش

کز این معنی بماندم در تحیر

چه موسی یکزمان ترك عصا کن

برو از بهر او چشم دگر جوی

بسی سر گشتگی در پیش دارد

که تاب خور ندارد چشم خفاش

و عجب اینست که شبستر را با این خرافات از عرفای بزرگ می‌شمرند حجة

الاسلام خراسانی در کتاب روشن باز که رد است بر گلشن راز در جواب او گوید :

چرا پس عقل را باید رها کرد

چسان بی عقل با حق میتوان بود

مگر آن عقل صوفیه اش باشد

بنزد صوفی او هام از عقول است

بهر جائیکه نور حق دلیل است

پس باید عقل بضمیمه وحی و گفتار انبیاء خدا را بشناسد

بلی چون عقل بشر بتنهائی نتوانسته درك ذات حق کند و براهنمائی انبیاء

نیز اعتنا نکرده بخطاها و او هام مبتلا شده چنانچه حجة الاسلام خراسانی گوید

همداین اختلافات از عقول است

همه اینها ز او هام عقول است

عقول این بشر چون هست ناقص

بعقل خود چو استقلال جستند

چه عقل خویش را قاصر ندیدند

یکی شد فلسفی لایبالی

یکی صوفی و وحدت اعتقادش

همه کور و کرانند اندرین راه

همه با دین حق کردند بازی

خطاها در تخطی از رسول است

که عقل بوالفضولان بوالفضول است

در ادراك حقائق نیست خالص

ره ادراك حق بر خویش بستند

بنخود هر يك طریق بر گزیدند

يك شد اشعری يك اعتزالی

یکی بیند حلول و اتحادش

همه با وهم می گویند الله

یکی منصور شد يك فخر رازی

برای رشدشان حق نقشه‌ای ریخت	رسولان و امامان را بر انگیخت
رسولانرا معلم حق فرستاد	عقول و انبیاء شا کرده و استاد
هر آن شا کرده‌کاز استاد بگریخت	بوهم خود هزاران نقش بد ریخت
گمان کردند عقل از خود تمام است	بهر ره پا گذارد بر مرام است
گمان کردند تعقیب از رسولان	بود تقلید نی تحقیق و امعان
ندانستند کاین تأیید عقل است	نه تقلید است کان بر محض نقل است
عجب‌زنان که مسلم خویش خوانند	تعلم ز انبیا تقلید دانند
نشد تقلید گفت لا ابالی	نه حرف ابن سینا نه غزالی
ولی تقلید شد گفتار صادق	چه او بی شبهه از حق بود ناطق
در این ره انبیا چون ساربانند	دلیل و رهنمای کاروانند

حال باید دید خدا خود را تا چه اندازه معرفی کرده و چگونه معرفت خود را از ما خواسته.

خدا را بهمان نحویکه خود او دستور داده بشناسید

بعد از آنکه معلوم شد بکنه ذات حق پی نتوان برد حال باید فهمید که حقتعالی خود را چگونه معرفی کرده و تا چه اندازه معرفت خود را از بشر خواسته و آیا دستوری داده یا نه پس می‌گوئیم حقتعالی بواسطه دو چیز یعنی دو حجت خود را معرفی کرده یکی عقل که حجت باطنی است و دیگری انبیا که حجت ظاهرند که این دو بیاری یکدگر خدا را معرفی کرده‌اند و بیان کرده‌اند که تا چه اندازه میتوان خدا را شناخت چنانچه امام ششم بعد الرحیم قصیر فرمود «واعلم رحمك الله ان المذهب الصحيح في التوحيد ما نزل به القرآن من صفات الله عز وجل» یعنی بدان خدایت رحمت کند که مذهب و راه صحیح و عقیده درست در توحید و خداشناسی همانست که در قرآن نازل شد و برای عقلا بیان کرده و در روایت دیگر فرمود هر کس غیر آنچه در قرآن بیان شده درباره خداوند معتقد شود در هلاکت است کافی روایت کرده از موسی بن جعفر علیه السلام که فرمود ان الله اعلى واجل واعظم من ان يبلغ كنه صفته فصفوه بما وصف به نفسه و كفوا عما سوى ذلك» یعنی بتحقیق خداوند بر تو و بالاتر و بزرگتر

از آنستکه بکنه صفت او برسند پس او را چنان توصیف کنید که خود او توصیف خود کرده و از غیر آن خودداری کنید و در کتاب توحید و یحار و نهج البلاغه غطبه ۹۰ وارد شده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«فما ذلك القرآن عليه من صفة فاتبعه ليوصل بينك وبين معرفته واثم به و ما ذلك الشيطان عليه مما ليس في القرآن عليك فرضه ولا في سنة الرسول وائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله عز وجل فان ذلك منتهى حق الله عليك» یعنی آنچه قرآن را هنمائی کرده توراً و از اوصاف حقتعالی بیان کرده پیروی نما تا توراً بمعرفت حق برساند و اقتدا بهمان قرآن نما و آنچه در قرآن نیست از را هنمائی شیطان است و هم چنین آنچه در حدیث پیغبر و ائمه هدايت نرسیده پس آنرا پیروی مکن و علم آنرا بخدای عزوجل و اگذار زیرا منتهای حق خداوند بر تو همین است و حضرت سجاد در دعای ابو حمزه میفرماید «الهی انت کما تقول و فوق ما نقول» یعنی خدایا تو چنانیکه خودت گفته ای و برتری از آنچه ما بگوئیم حجة الاسلام خراسانی گوید:

ما بر سر عهدیم که دادیم خدا را همت نبود در سر ما غیر وفاراً
گفتا که نکوئیدنخواهید و نیارید جز گفته من گر که صفائست شمارا
ما بنده گفتار و بیم ار که نکوید از خویش نسازیم بر او مدح ثنا و
وصفش بجز آن وصف که خود کرده نیاریم زانسو نرود فهم بشر غیر خطا را
بنا بر آنچه ذکر شد صفات و اسمائیکه برای شناسائی خداوند در قرآن و کلمات اهل بیت عصمت وارد و بیان شده با دلائل عقلی آن باید ذکر شود تا عقائد صحیحہ در خداشناسی معلوم و از عقائد باطله که بشر بوجود آورده بخیالات خود جدا کرده پس بیاری خدا و حول و قوۃ او میگوئیم.

اسماء و صفات الهی و اقسام آن

بدانکه اسماء و صفات الهی که در کلمات انبیاء و معصومین ذکر شده برای معرفتی حق بچندین بیان تعلیم شده بیان اول صفاتیکه اضافه بکلمه الله شد و بذات

مقدس او نسبت داده میشود آنها را صفات الله گویند مانند ارادة الله و مشیة الله و قدرت الله و امثال اینها و اگر اضافه نشود و بطور وصفی ذکر شود آنها را اسماء الله گویند مانند عالم و قادر و مرید و حی و سمیع و غیر اینها .

بیان دوم اسماء و صفات الهی از یکی از این سه قسم خارج نیست .

قسم اول آنکه اسمی بر خدا اطلاق شود بدون ملاحظه چیز دیگری که خارج از ذات حق است مانند اطلاق الله و حق که بر ذات حق اطلاق میشود و چیز دیگری ملاحظه نمیشود .

قسم دوم آنکه اسمی بر خدا اطلاق شود بملاحظه چیز دیگری از مخلوق او مانند خالق و رازق که بر خدا اطلاق میشود بملاحظه مخلوق و مرزوق .

قسم سوم آنکه اسمی بر خدا اطلاق شود بملاحظه سلب چیزی از ذات مقدس او مانند لفظ واحد و غنی که بر خدا اطلاق میشود بملاحظه سلب شریک و سلب حاجت و توضیح اینها در بیان پنجم خواهد آمد .

بیان سوم صفات الهی بر دو قسم است صفات ذات و صفات فعل و فرق بین

صفات ذات و صفات فعل از پنج جهت است اول - صفات ذات آنست که اثبات ضد آن برای خدا روا نباشد مانند صفت علم که ضد آن جهل و بر خدا روا نیست اما صفات فعل آنست که خود آن و ضدش بر خدا رواست مانند اراده و غضب که اینها بر خدا رواست و ضد اینها برای خداوند نیز رواست مانند آنکه میگوئی خدا اراده نکرده یا غضب ننموده دوم - صفات ذات دائمی الثبوتست برای خدا بخلاف صفات فعل که دائمی الثبوت نیست مثلاً خالقیت از صفات فعل و دائمی الثبوت نیست گاهی خلق میکند و هر وقت نخواست خلق نمیکند سوم - نفی صفات ذات از حق تعالی ممکن نیست اما نفی صفات فعل از خدا ممکن است مانند آنکه میگوئی خواسته و گاهی میگوئی نخواسته شاء و لم یشاء چهارم - صفات ذات عین ذات اوست مانند حیوة و قدرت اما صفات فعل عین ذات او نیست مانند اراده و کراهت . پنجم صفات ذات مربوط بمشیت و قدرت نیست مانند علم که مشروط و مربوط بمشیت نیست اما صفات فعل مربوط

و مشروط بقدرت و متعلق بقدرت و مشیت است مانند خالقیت و جود و کرم که ان شاء خلق اگر بخواهد خلق میکند و اگر نخواهد نه .

بیان چهارم صفات حق تعالی یا ثبوتیه است یا سلبیه ثبوتیه آنستکه اطلاق بر خدا شده باشد و یاد دلالیت بر کمال کند مانند صفاتی که شاعر گفته :

عالم و قادر و حی است مرید و مدرك
هم قدیم هم ازلی هم متکلم صادق

و اما صفات سلبیه آنستکه دلالت بر نقصی کند و اطلاق آن بر خدا را نباشد مانند آنکه شاعر گفته :

نه مرکب بود و جسم نه جوهر نه عرض بی شریکست و معانی تو یقین دان خالق

بیان پنجم صفات خدا را بر سه قسم تقسیم نموده اند و هر قسمی را بسه عنوان معرفی کرده اند اول کمالیه دوم جمالیه سوم جلالیه اما کمالیه آنستکه برای خدا همیشه ثابت باشد و از او سلب نشود و اطلاق میشود بخدا نظر بذات او مانند عالم و قادر و حی که بسه عنوان معرفی میکنند ثبوتیه و حقیقیه و کمالیه ذاتیه اما جمالیه آنستکه اطلاق میشود بر خدا اما نه باعتبار و ملاحظه ذات او بلکه باعتبار غیر و ملاحظه غیر مانند خالق و رازق و جواد و کریم و رحیم و سایر افعال حق که اینها را نیز بسه عنوان ذکر میکنند صفات ثبوتیه اضافیه - صفات فعلیه - صفات جمالیه - و اما جلالیه آنستکه بر خدا اطلاق نشود و لائق جلال و عظمت او نباشد و بهمین مناسبت آن را جلالیه گویند مانند عجز و احتیاج و تر کب و امثال اینهایی که از صفات ممکنات است که اینها را صفات جلالیه - صفات سلبیه - صفات نقص میگویند .

بیان ششم صفات و اسماء حق تعالی توقیفی است یعنی توقف دارد بر اذن خود حق تعالی یعنی اطلاق و اثبات هر نام و وصفی روانیست بر خدا مگر آنکه اذنی از طرف حق تعالی صادر شده باشد و بزبان انبیا جاری شده باشد پس هر نام و وصفی که در کتب آسمانی و در لسان انبیا بر خداوند اطلاق نشده جائز نیست که برای خدا گفته شود و این مطلب ثابت است بچند دلیل اول - آنکه هیچ کس بکنه ذات

خداوند پی نبرد چنانچه ثابت شد بنا بر این کسی نمیداند چه لفظ و چه نامی مناسب باشان و جلال خدا دارد و چه لفظی مناسب ندارد چه بسا نامی را که ما خیال میکنیم مناسب مقام حق است و در واقع کفر و یا جسارتست مانند آنکه شاعران از محبوبه و معشوقه خود تعبیر میکنند بیار دلربا و شاهدرعنا و دلبر زیبا و از غلو محبت او را بمقام پرستش میآورند و لفظ بت و صنم بر او اطلاق میکنند. حال اگر کسی این الفاظ را بر خدا اطلاق کند مخالف مذهب توحید رفته و بشرك مبتلا شده زیرا اینها نام خلق است و برای خداوند روانیست نه حقیقتا و نه تشبیها زیرا ائمه مامکرر فرموده اند من شبه الخالق بالخلق فقد اشرك، یعنی هر کس خالق را تشبیه بخلق کند مشرکست بکتاب حدیث باب نفی التشبیه مراجعه شود و مادر صفت نهم از صفات سلبیه این مطلب را تفصیل خواهیم داد. پس بنا بر فرموده خود حقه تعالی که فرموده لیس کمثله شیئی ولا تضربوا لله الامثال، یعنی چیزی مانند او نیست و برای خدا مثل ننید و بنا بدستور اهل بیت عصمت که در افکارشان خطا نیست الفاظیکه در لسان شعرا ذکر شده جائز نیست بر خدا اطلاق شود و این شعرا و عرفا که میگویند مقصود ما از بت و صنم و یار دلربا خداوند است مشرکند و در واقع خلق را شریک حق قرار داده و او را تشبیه بخلق کرده و نام خلق را بر او گذاشته اند و این کار بسیار زشت و قبیح است. مردم عوام بیچاره اطلاعی ندارند و خیال میکنند فلان شاعر با این کلمات شرك آور عارفست مثلا حافظ میگوید :

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب کافر عشق ای صنم گناه ندارد
اگر این شعرا برای مخلوق گفته و سجده مخلوق را گناه ندانسته این شرکست و اگر برای خالق گفته و او را صنم خواند که بت باشد باز شرکست و لذا هر شاعری که زلف و خط و خال در اشعار خود ذکر میکند باید بداند اگر برای مخلوق میگوید و اظهار عشق بمخلوق میکند فسقی را مرتکب شده و اگر برای خالق میگوید زلف و خط خیالی برای خالق فرض میکند این تشبیه ممنوع و کفر و شرکست لذا ما برای آنکه مردم گول شعرا را نخورند چند شعری گفته تا کسی وظیفه خود را بدانند و بشرك مبتلا نشود از آن جمله این چند شعر است.

از آن نظم و بیان بهتر نباشد	که حق در آن بت و آذر نباشد
صفات آهو و لیلی و شاهان	برای ذات او یکسر نباشد
منزه از صفات خلق دانش	که چیزی شبه او دیگر نباشد
مناسب خط و خال و چشم و ابرو	برای خالق اکبر نباشد
صفات خلق را بر حق تو مگذار	که حسنش بسته زیور نباشد

دوم آنکه بت و صنم پرستی مورد لعن و غضب پروردگار است چگونه

نام معبود باطل را میتوان بر حق گذاشت

سوم آنکه خدا و رسول از این قبیل نامگذاری نهی کرده اند خداوند در سوره اعراف آیه ۱۷۹ میفرماید «وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا وَذُرُوا الدِّينَ يَلْحُدُونَ فِي الْأَسْمَاءِ» یعنی برای خداوند نامهای نیکوئی است که خودش معین نموده پس بخوانید او را بهمان نامها و رها کنید آنان را که میل بباطل میکنند در نامهای او. امام ششم فرمود «ان المذهب الصحيح في التوحيد ما نزل به القرآن في صفاته يعني روش صحيح يكتا پرستی همانست که قرآن آورده و بیان کرده در صفات حق تعالی و امام هفتم فرمود «فصفوه بما وصف به نفسه و كفوا عما سوى ذلك» یعنی خدا را وصف کنید بآنچه خود او معین کرده و از غیر آن خودداری کنید. در بحار در باب جوامع التوحيد از امیر المؤمنین روایت کرده که فرمود «مباين لجميع ما احدث في الصفات» یعنی خداوند در تمام صفات با خلق خود تباین دارد و در باب اسماء تعالی و در تفسیر صافی و تفسیر علی بن ابراهیم و کتاب تهذیب و تفسیر مجمع البیان در تفسیر آیه «وانه تعالی جدر بنا که در سورة جن است امام پنجم فرمود لفظ جدر اجنیها بر خدا اطلاق کردند از روی نادانی و علی بن ابراهیم نقل کرده که خداوند خوشنود نیست که این لفظ بر او گفته شود روایات در این موضوع بسیار است رجوع شود بکتاب مبسوطه پس هر نامی جایز نیست بر خداوند اطلاق شود مانند علت یا علت تامه یا معشوق و مانند صادر و مصدر که در کلمات فلاسفه بی دین بر خدا اطلاق میکنند و متوجه نیستند از خدا صادر نمیشود چیزی زیرا صدور خروج چیزی از چیزی باشد مانند خروج آب از کوزه یا عرق از بدن و اما ایجاد حق بطور ترشح و فیضان و خروج از ذات نیست بلکه ایجاد او از عدم و نیستی

است چنانچه بموسی فرمود ای موسی خزینۀ من در کن است پس مصدر و عاشق و معقول و معلوم و یار و صنم و غیر اینها که در این کتاب در باب قدرت حق تعالی و در صفت نهم از صفات سلبیه مستدلاً بیان خواهد شد جائز نیست و همچنین خدا را بنام عاقل و یاسخی نتوان نامید زیرا او خالق عقل و سخاوت از طبع است و خدا را طبعی نیست و اما اسمائیکه از شرع رسیده و بزبان انبیا جاری شده و در کتب الهی ذکر شده برای حق تعالی پس هزار اسم است چنانچه روایت کرده مجلسی در آخر باب عدد اسماء الله تعالی در جلد دوم بحار و در دعای جوشن کبیر نیز بیان شده و اکثر آن اسماء اسماء فعل است نه اسماء ذات

اشکال بر متکلمین و جواب آن

اگر کسی بگوید صفات ثبوتیه و سلبیه حق تعالی نزدیک بهزار است چرا متکلمین ثبوتیه را منحصر بهشت عدد کرده و گفته‌اند.

عالم و قادر و حی است مرید و مدرک هم قدیم هم ازلی هم متکلم صادق و صفات سلبیه را شش عدد ذکر کرده و گفته‌اند :

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بی شریک است و معانی توغنی دان خالق جواب آنستکه نظرایشان انحصار باین عدد نبوده بلکه مقصودشان ذکر آن صفات و اسمائیکه محل اختلاف بوده میباشد و چون این عدد مذکور مورد انکار و اثبات فلاسفه و متکلمین بوده متکلمین شیعه قبول داشته و برای یاد بود ذکر کرده‌اند مثلاً ذکر متکلم برای آنستکه مورد رد و ایراد است بین امامیه و اشاعره آنان کلام نفسی قائلند و شیعه منکرند و دیگر آنکه بعثت انبیا و نزول کتب بنا بر صفت تکلم بوده و دیگر ذکر صادق بجهة رد بر کفار است که قرآن را تکذیب میکردند و نیز بر اهل سنت است که کذب را بر خداوند روا میدانند فعلاً شروع میکنیم به تفصیل ذکر صفات ثبوتیه و عقائد حقه و باطله را در صفات حق تعالی بیان میکنیم .

در اثبات علم حقتعالی و عمومیت آن

در این جادو فصل است فصل اول - در این که یکی از صفات ذاتیه ثبوتیه کمالیه حق علم است و عقیده حق آنست که خداوند عالم است بهر معلومی از کلی و جزئی و علم او بهر چیز ثابت است قبل از وجود اشیاء و بعد از وجود اشیاء و در ازل میدانسته آنچه تا ابد خواهد بود .

و مخالف در این مقام عده ای از فلاسفه میباشند که میگویند خدا عالم نیست بجزئیات و نیز مخالف در این مقام شیخ احمد احسائی و اتباع او میباشند بنام کشفیه و شیخیه که منکر علم ذاتی حق بموجودات میباشند قبل از وجود آنها و اختلافات دیگری در علم حقتعالی میباشند که بیان خواهد شد و دلیل بر مدعای ما چند دلیل است .

دلیل اول آنکه هر موجودی مستند بخداوند است و وجود و کمالات هر چیزی از اوست و خالق و مخترع هر چیزی عالم است بمخلوق و مصنوع خود و ممکن نیست جاهل بآن باشد .

دلیل دوم آنکه خدا فاعل مختار و فعل او از روی اراده است و محال است اراده کند چیزی را بدون علم بآن چیز .

دلیل سوم تنزیه و تجرد حقتعالی از صفات امکانی دلیل است بر علم و احاطه او زیرا نسبت مجرد بتمام چیزها علی التساویست و فرقی ندارد .

دلیل چهارم محکم و زیبا و علمی بودن و نظم و ترتیب و تناسب مخلوقات دلیل است بر علم خالق آنها زیرا در هر موجود مصلحتها و حکمتها گذاشته چنان چه در فصل اثبات صانع بیان شد .

دلیل پنجم بر علم حقتعالی علوم نیست که بانبیا و ائمه و علما و ملائکه اعطا کرده و محال است که معطی شیئی فاقد آن باشد و اگر کسی در علوم اهل بیت عصمت نظر کند معرفت پیدا میکند بعلم حق

دلیل ششم آنکه علم بمعنی دانستن و کشف هر چیزیست و این کمال و ضد

آن که جهل باشد از صفات نقص می باشد و اگر حق تعالی عالم نباشد لازم می آید فاقد کمال و متصف بنقص باشد در حالی که او کامل بالذات است

دلیل هفتم آنکه اگر حق تعالی عالم نباشد در خلقت خود محتاج بر راهنما خواهد بود که او را بر منافع و مضار و مصالح و مفاسد هر چیزی آگاه سازد تا آنچه دارای مصلحت است ایجاد کند و آنچه نیست ایجاد نکند و احتیاج از عجز و نقص است و خداوند عاجز و ناقص نیست باضافه آن راهنما اگر واجب الوجود باشد خود او خالق است و اگر آن راهنما ممکن باشد پس در اصل وجود و علم محتاج بخالق است و ممکن نیست راهنمای خالق خود باشد زیرا باید قبل از خالق خود موجود باشد و تقدم شیئی بر نفس لازم می آید و آن محال است

دلیل هشتم فطرت تمام موجودات دلالت بر علم حق تعالی دارد زیرا هر موجودی در سختیها با و پناه میبرد معلوم میشود که او را عالم و بصیر میدانند

دلیل نهم خبر دادن جمیع انبیا و مرسلین و ائمه معصومین است بر علم او و بر اینکه بهر چیزی از کلی و جزئی عالم است از آن جمله در قرآن میفرماید «ان الله بكل شیئی علیم» یعنی بتحقیق خداوند بهر چیزی دانا است «وما تفعلوا من خیر فان الله به علیم ان الله کان علیماً خبیراً ان الله یعلم سرهم و نجویهم و ان الله علام الغیوب ربکم اعلم بما فی نفوسکم عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لافی الارض» یعنی هر کاری کنید بتحقیق خداوند بآن عالم است بتحقیق خدا دانا بوده است. بتحقیق خدا میداند سر و نجوای ایشان را و بدریستی که خدا دانای بغیب است پروردگار شما داناتر است بآنچه در دلهای شما است دانای غیبی که پنهان نیست از او ذره ای از موجودات آسمانها و زمین و صدها آیات دیگر و اما اخبار اهل عصمت فوق تواتر است از آن جمله امیر المؤمنین در دعای صباح میفرماید «و علم بما کان قبل ان یکون» یعنی خدا عالم بوده بآنچه وجود پیدا کرد قبل از وجود آن و در دعای «عذیله کان علیم قبل ایجاد العلم و العله» یعنی خدا دانا بوده پیش از آنکه علم و علتی بوجود آید در کتاب توحید صدوق روایت کرده که امام پنجم فرمود «ان الله تبارک و تعالی کان ولا شیئی غیره نور الاطلام فیه و صادقاً لا کذب فیه و عالماً لا جهل فیه و حیاً لا موت فیه و كذلك هو الیوم و كذلك لایزال ابدأ» یعنی بتحقیق

خدای تبارک و تعالی بود و چیزی جز او نبود نوری بود بدون ظلمت و صادقی بود بدون کذب و عالمی بود بدون جهل و زنده‌ای بود بدون مرگ و چنین است او امر و زوهر و موارء الی الابد چنین خواهد بود و در آخر تو حید مفضل امام ششم فرمود «انما سمی علیما لانه لای جهل شیئاً من الاشیاء لا تخفی علیه خافیة فی الارض ولا فی السماء علم مایکون و مالا یکون و مالمالوکان کیف یکون ولم نصف علیما بمعنی غریزة یعلم بها کما ان للخلق غریزة یعلمون بها) یعنی این است و جز این نیست که خداوند بنام علیم نامیده شده برای آنکه مجهول نیست چیزی بر او و پنهانی بر او مخفی نیست چه درزه بین وجه در آسمان دانا است بآنچه بوجود می‌آید و بآنچه بوجود نیاید و بآنچه یزیکه اگر بوجود آید چگونه خواهد بود و صفت علم او بمعنی غریزه نیست که بآن غریزه چیزها را بدانند چنانچه خلق دارای غریزه می‌باشند و بآن غریزه چیزها را میدانند و حاصل آنکه علم او مانند علم خلق نیست و اخبار دیگری نیز بعداً خواهد آمد در جواب شیخ احمد احسائی

دلیل دهم اتفاق جمیع ادیان خصوصاً جمیع مسلمین خصوصاً مذهب شیعه که از ضروریات شیعه آنست که علم خدا بهمان نحو است که ذکر شد یعنی خدا عالم بوده بآنچه بوده و خواهد بود و بعد بوجود آید و حتی عالم است بآنچه ممتنع باشد یا ممکن و تغییری در علم او نیست و کم و زیاد نمیشود علم او واحدی از علمای شیعه برخلاف این نگفته و صریح اخبار متواتره شیعه بر این است چنانچه بعضی از اخبار ذکر شد و بعضی دیگر نیز در جواب شیخ احمد خواهد آمد اما شیخ احمد احسائی و پیروان او به نام شیخه و کشفیه از آن جمله حاجی کریم خان در کتاب ارشاد العوام از صفحه ۱۷ تا ص ۲۷ میگویند خداوند بذات خود علم بغیر خودش ندارد و بموجودات دیگر عالم نیست مگر بعد از ایجاد هر موجودی که عالم میشود بآن بعلم حادث فعلی و میگویند خدا عالم نیست بموجودات قبل از وجود آنها و درازل عالم نبوده بممکنات برای آنکه درازل ممکنات نبوده‌اند پس خداوند درازل عالم بوده بذات خودش .

و دلیل شیخ احمد و اتباع او این است که علم عین معلوم است چه در خداوند و چه در بشر و از شرائط علم آنست که باید مطابق و مرتبط با معلوم و واقع بر معلوم باشد و این شرائط محقق نمیشود مگر بعد از وجود معلوم در خارج و چون ممکنات

در ازل نبوده اند پس علم ذاتی خدا بآنها تعلق نگرفته زیرا در ازل معلومی نبوده و اگر علم خدا در ازل تعلق گیرد بموجودات باید آنها در ازل بوده باشند و لازم میشود آنها ازلی و قدیم باشند پس علم ازلی بآنها تعلق نگرفته و اگر علم ذاتی خدا بممکنات تعلق گیرد لازم میآید علم ذاتی خدا حادث باشد تا منطبق و مقترن و مرتبط باممکنات حادثه باشد و حادث بودن علم ذاتی حق که باطل است پس خداوند بعلم ذاتی ازلی عالم نبوده بموجودات بلکه بعلم حادث عالم شده بهر موجودی بعد از وجود آن موجود. این حاصل استدلال شیخیه میباشد و ماعین کلمات شیخ احمد را از کتاب شرح الزیارة خودش و از کتاب کفایة الموحدين که از کتب دیگر او جمع آوری کرده نقل میکنیم تا خواننده ملاحظه فرماید و ببیند که کلمات شیخ صریح است در آنچه بیان شد تا جای انکاری نماند شیخ در شرح عرشیه در مبحث ارادة حق گفته «فذا ته سبحانه علم بحت ولا معلوم و اياك ان تقول انه عز وجل عالم بها في الازل لانها ليست في الازل» یعنی ذات خدای سبحان علم صرفست و حال آنکه معلومی نبود و مبدا بگوئی که خدای عز وجل در ازل عالم بآنها بوده زیرا آنها در ازل نبوده اند و در شرع عرشیه بعد از قول حکما در کیفیت علم گوید «الحاصل ان الحق في المسئلة ان العلم عين المعلوم في الحادث و القديم الى ان قال فعلمه بذاته هو ذاته و علمه بما سواه هو ما سواه و كما لا يوجد ما سواه في ذاته لا يوجد علمه تعالى بهم في ذاته و نیز در شرع عرشیه در شرح کلام ملا صدرا در بحث علم حقتعالی گفته «العلم المتعلق بالمعلومات المرتبط بها المطابق لها لا يصح ان يراد به الذات لانها لا تتعلق بالمعلومات ولا ترتبط بها ولا تطابقها نعم العلم الذي يصح تعلقه بما سوى الله يرتبط به و يطابقه هو العلم بالحادث و اما الذي هو الذات فلا يصح ان يتعلق بالممكنات ولا يرتبط بها ولا يطابقها لان الذات لا يتعلق بالممكنات ولا ترتبط بها ولا يطابقها» و نیز در همان مبحث گفته «القول بانه تعالى عالم بها في الازل يلزم منه وجودها في الازل معه سبحانه و هو اجل من ان يكون معه في الازل غيره» تا آنکه میگوید «و حينئذ يكون العلم هو وقوع العلم اي تعلقه الحادث على المعلوم حين وجد المعلوم» و غیر از اینها از کلمات او که بسیار مکرر کرده امادلائل او عبارتست از سه دلیل ما ادله او را از کلمات او نقل و بعد جواب واضح خواهیم داد.

دلیل‌های شیخ احسائی

«اول- دلیل عقلی او است چنانچه در ابتداء شرح رساله علمیه خود بررد مرحوم فیض بیان کرده و گوید « فنقول العلم بالشیئی لایخلو اما یکون مطابقاً للمعلوم او غیر مطابق او مقترناً بالمعلوم او غیر مقترن، او واقعاً علی المعلوم او غیر واقع علیه فان كان مطابقاً للمعلوم وانت تريد به العلم الذي هو ذاته لزمك ان تقول ان ذاته مطابقاً لك لا لك من جملة المعلومات فيجری علیها ما یجری علیك تعالى الله عن ذلك وان قلت انه غير مطابق لزمك انه ليس علماً به لان العلم لا يجوز ان يكون غير مطابق للمعلوم مثل ان يكون المعلوم طويلاً والعلم قصيراً وما اشبه ذلك وان قلت انه مقترن بالمعلوم وانت تريد به العلم الذي هو ذاته لزمك ان تكون ذاته مقترنة بك وقد دل الدليل على ان الاقتران شاهد بالحدوث فان الاقتران لا يكون الا بين الحادثين وان قلت انه غير مقترن بالمعلوم لزمك انه ليس علماً بذلك الشیئی اذ لا یعقل العلم بالشیئی الا مقترناً بالمعلوم والا لم یکن علماً به و ان قلت انه واقع علی المعلوم وانت تريد به العلم الذي هو ذاته لزمك ان تقول ان ذاته تعالى واقعة عليك وهذا ظاهر البطلان، حاصل دلیل او اینست که اگر خدا علم ذاتی داشته باشد بممکنات لازم می‌آید که خدا عین ممکنات باشد زیرا علم عین معلومست و اگر علم ذاتی تعلق بگیرد بممکنات باید مطابق و مقترن و واقع بر ممکنات بشود و خداوند مطابق و مقترن و واقع بر ممکن نیست زیرا ممکن حادثست و مطابقه و اقتران و وقوع از صفات حادثست و در ذات قدیم این چیزها محال است پس علم ذاتی تعلق بممکنات نگرفته و خدا ذاتاً بآنها عالم نبوده و بعد از ایجاد ممکنات عالم میشود بآنها بعلم فعلی حادث. این بود نهایت توضیح دلیل عقلی شیخ.

جواب از دلیلی عقلی شیخ احسائی

بدانکه ادعای شیخیه و اساسی که شیخ احمد چیده در این مسئله بزرگ که رکن دین و توحید است مخالف با عقول عقلا و مخالف با کتاب خدا و اخبار متواتره معصومین و مخالف با اجماع علمای شیعه و ضرورت مذهب شیعه است و بداهت عقل

حاکم است بر فساد این عقیده اما جواب از دلیل عقلی او پس آنجا که گفته علم باید عین معلوم باشد و تلم نیست مگر بعد از وجود معلوم و علم باید مطابق باشد با معلوم که اگر علم طویل شد معلوم هم مانند آن باید طویل باشد و علم باید مقترن و واقع بر معلوم باشد و الا علم نخواهد بود پس میگوئیم اولاً اگر علم عین معلوم باشد دیگر تطابق و اقتران و وقوع معنی ندارد زیرا تطابق و تقارن و وقوع چیزی بر چیز دیگر تمام اینها بین دو چیز است نه یک چیز و عینیت عبارت از وحدت و یکی بودن است پس سخن شیخ ضد و نقیض است زیرا اگر علم عین معلوم و خود معلوم باشد دیگر مطابق بودنش با معلوم معنی ندارد.

ثانیاً نقض میکنم دلیل او را بعلم بشر بوجود خداوند و سؤال میکنیم از شیخ که علم تو بوجود خداوند علم است یا غیر علم اگر بگوئی علم نیست لازم میشود که بوجود خدا علم و اعتقاد نداشته باشی و اگر بگوئی علم است میگوئیم این علم تو عین خداوند است یا غیر او و مطابق با خدا است یا غیر مطابق و مقترن نیست با خدا یا غیر مقترن و واقع است بر خدا یا غیر واقع اگر بگوئی علم تو عین واجب الوجود است پس چون علم تو حادث و ناقص است است خدا هم باید حادث و ناقص باشد نعوذ بالله و اگر بگوئی علم تو غیر وجود خدا است پس ثابت خواهد شد که علم عین معلوم نیست و سخن شما که گفتی علم عین معلومست باطل بوده و نیز میگوئیم علم تو مطابق و مقترن با خدا و واقع بر او است یا خیر اگر بگوئی مطابق و مقترن و واقع است بر او لازم میشود که صفات امکانی برای خدا ثابت کرده باشی زیرا مطابقه و اقتران و وقوع از صفات امکانی است و خدا منزله است از اینها و باضافه ممکن نیست علم تو که حادثست مطابق با خدای قدیم باشد و چیزی با ذات حق مقترن و واقع نمیشود و اگر بگوئی علم ما مطابق و مقترن و واقع بر خدا نیست ثابت خواهد شد بطلان آنچه گفتی که علم باید مطابق و مقترن و واقع بر معلوم باشد.

ثالثاً این دلیل عقلی تو نقض میشود بعلم تو بوجود پیغمبر که اول ما خلق الله و افضل و اشرف ممکناتست و میگوئیم علم تو عین وجود اوست یا غیر او، اگر بگوئی عین وجود اوست لازم می شود که علم تو اول ما خلق و افضل و اشرف

ممکنات باشد و اگر علم تو عین وجود پیغمبر باشد لازم می آید که علم تو قبل از خودت بوده باشد و نیز اگر هر کس علم بوجود پیغمبر دارد علم او عین پیغمبر باشد لازم می آید علم تو عین علم همه آنها باشد و چندین هزار پیغمبر خاتم موجود شده باشد و اگر بگوئی علم تو بوجود او عین او نیست پس باطل میشود آنچه گفتی علم باید عین معلوم باشد و اگر بگوئی من علم ندارم بوجود پیغمبر معلوم میشود اعتقاد نداشته ای و دوم از اصول دین تو خرابست و نیز می پرسیم علم بوجود پیغمبر مطابق و مقترن با اوست یا خیر اگر بگوئی مطابق و مقترن با وجود اوست لازم میشود که دروغ گو باشی زیرا زمان پیغمبر نه تو بودی نه علم تو پس چگونه مطابق و مقترن با او می باشی.

رابعاً این دلیل عقلی تو نقض میشود بعلم تو بوجود امیر المؤمنین و سایر موجودات بنا بر گفته تو علم تو عین همه آنها و مقترن و مطابق با همه آنها است یعنی علم تو هم دراز است و هم کوتاه و هم سفید است و هم سیاه و هم مؤمن است و هم کافر و هم امیر المؤمنین است و هم امیر الکافرین تا بتواند مطابق با همه آنها بلکه عین آنها باشد و اگر بگوئی عین آنها و مطابق و مقترن با آنها نیست باطل میشود آنچه گفتی که علم باید عین معلوم و مطابق و مقترن با معلوم باشد.

خامساً دلیل عقلی شیخ نقض میشود بعلم ما بطلوع خورشید در فردا و بعلم ما بروز قیامت زیرا بنا بقول او علم نیست مگر بعد از وجود معلوم و ما علم داریم بطلوع خورشید در فردا و بروز قیامت و حال آنکه معلوم که فردا و قیامت باشد وجود پیدا نکرده و اگر بگوئی علم بقیامت ندارم منکر پنجم از اصول دین شده ای و اگر بگوئی علم دارم و میگوئی این علم تو قبل از وجود و تحقق معلوم است پس باطل شد قول تو باینکه علم بعد از وجود معلوم است و نیز می پرسیم علم تو عین قیامت و مطابق و مقترن با قیامت است یا نه اگر بگوئی علم من عین قیامت است لازم میشود که قیامت موجود شده باشد قبل از وقت و نیز قیامتی که موجود نشده و معدومست چگونه علم تو با آن مطابق و مقترن است و مطابقت موجود با معدوم محال

و بی معنی است و نیز می پرسیم چگونه علم موجود تو واقع شده بر قیامت معدوم .
 سادساً دلیل عقلی اورا جواب میدهیم بجواب حلی که روشن و آشکار شود
 بطلان آن و میگوئیم علم بهر چیزی هیچ شرطی ندارد و شرائطی که شیخ کرده تمام
 بی اساس است زیرا شرط نیست بلکه اصلاً صحیح نیست علم عین معلوم و مطابق
 و مقترن و واقع بر معلوم باشد فقط علم باید برخلاف واقع یعنی جهل مر کب نباشد مانند
 آنکه وسط روز علم پیدا کنی که نصف شب است اگر چه همین علم هم نزد صاحبش
 علم است و شرائطی که شیخ بیان کرده معقول نیست پس باید بیان کنیم معنی علم را تا
 مطلب روشن گردد .

تحقیق در معنی علم و رد شرائط شیخ احسائی

بدانکه علم را عین معلوم دانستن و با معلوم متحد شمردن امریست برخلاف
 عقل سالم زیرا این عقیده برخلاف حس و وجدانست چه آنکه علم غیر معلومست
 مثلاً علم ما بوجود آسمان غیر از آسمانست زیرا علم ما قائم بخود ما است ولی آسمان
 متقوم بوجود خودش و مربوط بعلم نیست مگر از جهة تعلق و اگر علم و معلوم عین
 یکدگر باشند باید بوجود یکی دیگری، موجود شود و بعدم احدهما دیگری معدوم
 گردد و حال آنکه چنین نیست زیرا گاهی علم منتفی و معدوم میشود بدون معلوم
 مانند نسیان ما علم با آسمان را و حال آنکه معلوم ما که آسمان باشد بوجود خود باقی
 است و گاهی معلوم منتفی میشود و علم بآن میماند مانند واقعات گذشته که انسان
 میداند دیروز چه کاری شده و ایام گذشته چه شده پس علم بآن موجود ولی معلوم از بین
 رفته از این قبیل است علم بتواریخ و هم چنین عینیت علم با معلوم باطل و غیر معقول
 است در علم بمعدومات زیرا معلوم بوجود نیامده تا عین علم باشد .

ثانیاً عینیت و وحدت دو چیز امریست محال زیرا دو چیز بعد از آنکه متحد
 شدند باقیند بوجودشان یا خیر اگر بوجود خود باقی باشند پس حقیقتاً یکی نشده اند
 و اگر هر دو معدوم شده و چیز ثالثی پیدا شده پس اتحاد و وجودین نیست بلکه اعدام

وجودین و ایجاد ثالثی شده و اگر یکی از آنها معدوم شود پس اتحاد معدوم باموجود معنی ندارد و غیر معقول است اگر کسی بگوید علم صورت معلومست و چون صورت شبیه ذوالصوره میباشد اطلاق اتحاد بر آنها میشود مجازاً تازه میگوئیم اینهم باطل است زیرا صورت غیر ذوالصوره است و اصلاً علم صورت معلوم نیست اگر عده ای علم را صورت معلوم دانسته اند اکثر محققین قبول ندارند و بسیار روشن است که بسیاری از علوم صورت نیست و بیان این مطلب آنست که حقیقت علم را بیان کنیم

اقوال در حقیقت علم و تعیین قول صحیح

بعضی گویند علم عبارتست از صور ذهنیه که مساوی بامعلومست و بعضی گویند علم اضافه ایست بین عالم و معلوم. بعضی گویند کیفیت و صفتی است نفسانی و وجدانی مانند فرح و غضب و گرسنگی و اکثر محققین این قول که ثالث اقوال است اختیار کرده و گفته اند که علم نور است الهی که بآن واضح و هویدا و روشن میگردد معانی و حقائق و تصورات و خیالات و توهمات و بآن نور اینها از یکدگر ممتاز میشوند و آن نور از کثرت ظهور احتیاج بمعرفی ندارد و چیزی که اجلی از او باشد تا معرف او شود نیست و از کیفیات نفسانی است که گاهی نفس فاقد آن و گاهی واجد آنست و قول صحیح همین قول است که کیفیتی باشد نفسانی منتهی آنکه اسباب حصول آن کیفیت مختلف می باشد گاهی سبب آن حضور صورت شیئی است مانند علم مابطول و عرض شهری که سبب آن حصول صورت آن شهر است در ذهن و بعد از حصول صورت علم حاصل میشود و این را علم حصولی گویند و اما علم نفس بقوای مدر که خود و یا علم او بصور حاصله در خودش را علم حضوری گویند و گاهی سبب حصول علم وجدانست مانند علم بحرارت نار و شیرینی خرما و علم بجوع و عطش و شوق بتکامل و امثال اینها که برای معلوم صورتی نیست و این قسم از علوم صورت ذهنیه و تصورات ندارد و گاهی سبب حصول علم تجربه است مانند علم باینکه فلان گیاه رافع فلان مرض است و گاهی سبب حصول حدسیات است و گاهی سبب آن تفضل الهی است مانند علوم ائمه و انبیا حاصل اینکه تمام اینها که ذکر شد اسباب حصول علم

میباشند نه خود علم و در هیچکدام صورت حاصله نیست و اگر علم صورت حاصله باشد در عقل - اکثر علوم از علم خارج خواهند شد زیرا وجدانیات و تجربیات صورتی ندارند و امام ششم علیه السلام علم را عبارت از صورت ذهنیه نگرفته بلکه از کینیات نفسانیه دانسته چنانچه در توحید مفضل درباره علم خدا فرموده «لم نصف علیما به معنی غریزه یعلم بها کما ان للخلق غریزه یعلمون بها یعنی علم خدا مانند علم بشری غریزه و کیفیت نفسانی نیست که زائد بر ذات او باشد پس از آنچه ذکر کردیم معلوم شده هیچ کس علم را عین معلوم ندانسته زیرا امریست غیر معقول و کسانی که علم را صورت حاصله میدانند اگر چه ممکن است بعلاقه مشابَهت صورت معلوم را عین معلوم بخوانند اگر چه برخلاف تحقیق گفته باشند مع ذلک بین خود اختلاف دارند که آیا صورت معلوم است یا ذوالصوره بعضی گفته اند معلوم بالذات صورتست و ذوالصوره معلوم بالواسطه و بعضی گفته اند معلوم حقیقی و بالذات ذوالصوره است و صورت مرآة و آلة است و در علم حضوری همان ذوات اشیاء است و کسی قائل نشده که مطلقا علم صورة باشد و احدی قائل نشده که علم خدایتعالی صورت باشد بلکه کفر و شر کست چنین نسبتی را بخدا دادن زیرا خداوند را ذهنی نیست و او را تصویری نباشد.

تقلید منطقیین

بعضی از اهل منطق گفته اند تصدیق فرع بر تصور است و تصدیق بلا تصور محال است یعنی هر کس خواست تصدیق کند چیزی را اولاً باید تصور کند و صورت آنرا در ذهن حاضر کند و این صحیح نیست و کلیت ندارد بلکه در اکثر موارد تصدیق فرع بر تصور نیست ما تمام امور روحانی را تصدیق داریم بدون آنکه آنها را تصور کرده باشیم ما وجود جان و روان خود را تصدیق داریم بدون آنکه تصور کرده باشیم ما امور آینده را که فعلا معدوم است و وجودی ندارد تا صورت ذهنیه داشته باشد مانند میزان و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ را تصدیق داریم بدون تصور ما ملائکه و بسیاری از امور معنویه و غیبیه را تصدیق داریم در حالیکه آنها را صورتی

نیست ما خدا را تصدیق داریم بدون آنکه او را تصور کرده باشیم زیرا خدا را قد و قامت و صورت و حدی نیست تا بشود تصور کرد و اصلاً تصور او محال و مدعی تصور او مشرکست و لذا امیر المومنین در خطبه اول نهج البلاغه میفرماید «در توحید اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده یعنی اول دین شناسائی او تصدیق بوجود اوست و نفرموده و کمال معرفته التصور له پس خدا را نتوان تصور کرد و تصدیق او فرع بر تصور نیست .

اشکال بر کسانی که علم را صورت میدانند و هم مادیین

و نیز اشکال میشود بر کسانی که علم را صورت میدانند باینکه مشکوکات و مظنونات بلکه موهومات را انسان تصور میکند و اگر علم عبارت از صورت باشد باید همه اینها علم باشد و حال آنکه اینها را علم نمیگویند اشکال دیگر آنکه علم بمعدومات علم است باینکه معدوم را صورتی نیست و عجب است از مادیین و ماتریالیستها که علم را منحصر بتجربه و آزمایش میدانند آنهم آزمایشهایی که احتیاجات مادی بشری بوجود آورده و معنویات و سایر علوم را علم نمیدانند و این ادعا بجز سفسطه بلکه خود خواهی چیز دیگری نیست زیرا تجربه و آزمایش مسبوق بتصور است و تجربه نتیجه علم و تصور است نه خود علم و عجیب تر آنکه ماتریالیستها مدعی علم بتجربیات و آزمایش شدنیهامیباشند پس باید خود را عالم ندانند بآنچه تجربه نشده و یا چیزهایی که قابل تجربه و آزمایش نیست ولی متأسفانه ایشان خود را بهر چیز عالم میدانند و آنچه را درك و آزمایش نکرده اند منکر وجودش میشوند و خیال میکنند همه چیز را میشود بحس و ابزار حسی آزمایش کرد و باین نادانی خود را طرفدار علم میدانند مثلاً خیال کرده اند خداوند قابل درك و آزمایش است ذاتاً و چون درك نکرده اند منکر وجودش شده اند نعوذ بالله فعلاً طرف سخن ما شیخ احسائی است باو و اتباعش می گوئیم که معلوم شد علم در اکثر موارد صورت حاصله نیست چه برسد باینکه عین معلوم باشد این سخنها در علم بشریست اما در چگونگی علم خدا بحث مانیست زیرا فهم بشر کوتاه تر است بلکه اصلاً درك کیفیت علم او که عین ذات اوست محال است «فاز انتهى الكلام الى الله فامسكوا

سابعاً بشیخ احسائی میگوئیم بنا بر قول شما که خدا علم بممکنات ندارد مگر بعد از وجود آنها خدا را از یکنفر کوزه گر و حلبی ساز پست تر کرده اید زیرا کوزه گر و حلبی ساز قبل از آنکه کوزه یا آفتابه ای بسازد بیچگونگی آن علم دارد و اگر علم نداشته باشد نمیتواند بسازد.

ثامناً تمام شیعه بلکه تمام مسلمین اجماع دارند بر اعتقاد بر اینکه پیغمبر خبر داده بآنچه بعداً خواهد شد و علی علیه السلام می گوید من عالم بما کان و مایکون میباشم الی یوم القیمه شما اگر شیعه باشید لابد قبول دارید و معتقدید پس چگونه علی را عالم میدانید بقضایا قبل از وقوع آنها و خدا را عالم نمیدانید بموجودات قبل از وجود آنها معلوم میشود شما خدا را از یکنفر مخلوق او جاهل تر میدانید نعوذ بالله من سوء الادب و سوء الفهم .

دلیل دوم شیخ احسائی بر عدم علم حق بموجودات

دلیل دوم او بر اینکه خداوند ذاتاً عالم نیست بر ممکنات دو آیه از قرآنست آیه اول سوره یونس «و یعبدون من دون الله ما لایضرهم و لاینفعهم و یقولون هؤلاء شفعاثن عند الله قل اتنبثون الله بما لایعلم فی السموات و الارض سبحانه و تعالی عما یشرکون آیه دوم سوره رعد «و جعلوا لله شرکاء قل سموهم ام تنبثونه بما لایعلم فی الارض ام بظاهر من القول شیخ این دو آیه را چنین تفسیر کرده که مشرکین بتها میپرستند و میگویند اینها شفیعان مایند ایرسول ما بگو بایشان آیا خبر میدهید خدا را بچیزیکه او نمیداند که خداوند در این دو آیه نفی علم از خود نموده و فرموده خدا علم ندارد بچنین شریکهای و چون شریک برای خدا محال و خدا بمحال علمی ندارد پس وجود ممکنات نیز محال است در ازل پس خدا بآنها علمی ندارد و عین عبارت شیخ این است که فکما جازانه لایعلم له فی الازل شریکا جازانه لایعلم فی الازل غیره .

جواب از استدلال شیخ بآیات قرآن

بدانکه استدلال شیخ باین دو آیه عجیب تر از دلیل عقلی اوست اگر چه

بطلان آن آشکار است زیرا تمسك بقرآن و استدلال بآن وقتی صحیح است که آیه از محکّمات باشد نه از متشابهات زیرا قرآنرا محکمی و متشابهی است و استدلال بغير محکّمات برای احدی جائز نیست مگر آنکه از امام وارد شده باشد والا مشمول حدیث من فسر القرآن برأیه فقد كفر میشود یعنی هر کس قرآنرا برأی خود تفسیر کند بتحقیق کافر شده.

و ثانیاً در جواب استدلال او میگوئیم برای آن دو آیه سه تفسیر میتوان کرد اول آنکه استفهام در انتبثون و ام تنبثونه برای توبیخ باشد زیرا استفهام حقیقی از خداوند محال است و ضمیر لایعلم بخدا بر کرده و معنی چنین میشود ای مشرکین آیا شما خبر میدهید خدا را بآنچه نمیداند و این قبیح است از شما زیرا خدا همه چیز را میداند. بنا بر این تفسیر نفی علم از خدا قبیح و کار مشرکین است و مورد سرزنش قرآن شده و شیخ احسائی تبعیت از مشرکین نموده در نفی علم حق پس این تفسیر رد قول او و بطلان قول او را میرساند.

خصوصاً با وجود آیه ۴۲ سوره عنکبوت که صریحاً برای خداوند اثبات علم شده بوجود شریک باطل و معبود غیر قابل و میفرماید «ان الله يعلم ما يدعون من دونه من شیئی و هو العزيز الحكیم».

تفسیر دوم آنکه ضمیر در لایعلم در هر دو آیه بر کرده بماء موصوله در ما لایعلم که مرجع ضمیر ما باشد چون اقربست و برنگردد بالله که نسبت بضمیر ابعده است و ماء موصوله عبارتست از شریک پس معنی چنین میشود. ای مشرکین آیا شما خبر میدهید خدا را بشریکی که آن شریک علمی ندارد و نمیداند آنچه در آسمانها و زمین است بنا بر این تفسیر نفی علم از شریک شده نه از خداوند تعالی و این معنی مناسب با صدر آیه اول است که فرموده «و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم» پس این تفسیر هم رد بر قول شیخ و ابطال قول اوست اما در این دو تفسیر از ائمه چیزی نرسیده که مؤید یکی از این دو باشد.

تفسیر سوم آنست که امام حسن عسکری علیه السلام بیان فرموده که لایعلم

بمعنی لیس یعلم می باشد و عبارتی که از آن امام نقل شده این است که لیس فوضع حرفا مکان حرف ای لیس له شریک یعبد که ظاهراً مقصود آن امام این باشد که در آیه نفی موضوع شده پس معنی چنین میشود آیا خبر میدهید خدا را بآنچه معلوم یعنی موجود نیست یعنی وجودی ندارد حقیقة بلکه مجرد خیالست و صرف گفتار پوچ چنانچه در خود آیه بعدا اشاره فرموده در ذیل ام بظاهر من القول پس مراد نفی علم نیست بلکه نفی موضوع است پس میگوئیم آیه از محکّمات نیست خصوصاً جمله لا یعلم که چندین احتمال در آن میرود و احتمالی که شیخ احسائی بیان کرده بدلخواه خود منافی و معارض با سایر احتمالاتست اگرچه سایر احتمالات بهتر و روشن تر و ظاهر تر است و بفرض محال اگر احتمال شیخ مساوی با سایر احتمالات باشد در تعارض تساقط است ولیکن چون احتمالات دیگر منافات با عقل و شرع ندارد میتوان اخذ نمود ولی احتمال شیخ مخالف عقل و نقل است پس چگونه میشود بآن استدلال کرد در چنین امر مهم دینی که راجع باصول دین است و چگونه میتوان بچنین آیه متشابهی استدلال کرد و از تمام محکّمات آیات و روایات متواتره دست برداشت ما بعضی از آیات و روایات را بعدا ذکر خواهیم کرد .

دلیل سیم شیخ روایت است

بدو حدیث استدلال کرده که هر کدام يك سند بیشتر ندارد حدیث اول از امام ششم که فرمود کان الله ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر فلما احدث الاشياء و كان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم و السمع على المسموع و البصر على المبصر و القدرة على المقدور قال قلت فلم یزل الله متکلماً قال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عزوجل و لا متکلم یعنی خدای عزوجل بود و ذات او علم بود و حال آنکه معلومی نبود و ذات او شنوا بود و حال آنکه مسموعی نبود و ذات او بینا بود و حال آنکه مبصری نبود پس چون چیزها را ایجاد کرد و معلوم او بوجود آمد مستولی شد علم او بر معلوم و سمع او بر مسموع و بصر او بر مبصر و قدرت او بر مقدور را وی سؤال کرد که صفت تکلم حق تعالی از لسی و ذاتی او بوده

جواب ورد بافته های احسانی

فرمود کلام صفتی است حادث و ازلی نیست خداوند بود و حال آنکه متکلم نبود .
شیخ استدلال کرده . بجملة والعلم ذاته ولا معلوم که علم ذاتی حق بدون معلوم است و
استدلال کرده بجملة فلما حدث الاشياء وقع العلم منه على المعلوم که بعد از موجود
شدن هر چیزی علم خداوند بآن تعلق میگیرد اما علم حادث فعلی نه علم ذاتی .

حدیث دوم کلینی روایت کرده از حماد بن عیسی که گفت سؤال کردم از
امام ششم «فقلت لم يزل الله يعلم قال انى يكون يعلم ولا معلوم قال قلت فلم يزل الله يسمع
قال انى يكون ذلك ولا مسموع قال قلت فلم يزل يبصر قال انى يكون ذلك ولا مبصر قال ثم قال
لم يزل الله عليهما سميعا بصيرا ذات علامة سمعية بصيرة » مؤلف گوید ما ادعای شیخ و
دلیل های او را کاملاً ذکر کردیم تا خواننده بخوبی ملاحظه کند و بجوابها بررسی کند
تا جای شبهه نماند و حق از باطل جدا شود با اینکه در کلمات شیخ خطاهای ادبی بسیار
است اما چون محل حاجت ما نبود صرف نظر شد فعلاً جواب حدیث های او را بیان کنیم

جواب از دور وایت شیخ

استدلال شیخ بدو حدیث مزبور بر نفی علم خداوند بسیار مورد تعجب
است زیرا اولاً آن دور وایت دلالتی بر مدعای او ندارد بلکه این دور وایت بطلان قول
او را میرساند . ثانیاً بفرض اینکه دلالت بر مدعای او بکند بار وایات کثیره متواتره
صریح که بطلان قول او را میرساند چه خواهد کرد اما روایت اول او که در کافی و
توحید نقل شده بیک سند این است که «ما جیلویه از علی بن نعمان از محمد بن خالد الطیالسی
از صفوان ابن مهران از ابی بصیر روایت کرده از امام ششم و در سند آن محمد بن خالد
است که احدی او را توثیق نکرده و اما دلالت و معنی آن میرساند بطلان قول شیخ را
زیرا ظاهر روایت این است که خدای عز و جل همیشه بوده و علم عین ذات او بود و حال
آنکه معلومی نبوده یعنی قبل از وجود معلوم علم بآن داشته و هم چنین ذاتا شنوا و
بینا و قادر بوده و حال آنکه مسموع و مبصر و مقدوری نبوده پس خدا علم داشته ذاتا
در ازل بشنیدنیها و دیدنیها و قدرت داشته بر توانستنیها . حال ما می پرسیم خدا علم داشته

ذاتا بشنیدیهها و دیدنیها یعنی چه آیا مقصود این است که خودش دیدنی و شنیدنی بوده و علم بخودش داشته . معلوم است خودش که دیدنی و شنیدنی نیست پس مقصود آنست که علم داشته در ازل بغیر خودش که خلق او بوده باشد پس این روایت میرساند که خداوند بعلم ازلی ذاتی علم داشته بغیر خودش نه بعلم حادث فعلی . چگونه استدلال کرده بچنین روایتی که بطلان قول او را میرساند خصوصا از آخر حدیث بخوبی معلوم میشود مقصود امام زیر ابو بصیر میپرسد که صفت تکلم هم ازلی است مانند علم امام در جواب فرموده صفت تکلم حادث است و ازلی نیست پس بسیار واضح است که صفات قبل از تکلم را که امام بیان کرده ازلی و ذاتی بودن آنها را بیان کرده ابو بصیر خیال کرده تکلم مانند آنها است امام فرموده خیر تکلم حادث است پس میگوئیم بشیخ کجای این حدیث مدعای شمارا میرساند اگر بگوید جمله « فلما حدث الاشياء و كان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم » در جواب میگوئیم این جمله هم مطلب شما را نمیرساند زیرا این جمله میگوید چون معلوم خدائی بوجود آمد علم خدا مستولی شد بر آن و کلمه وقع اگرچه بمعنی سقوط و روی یکدگر واقع شدنست در جسمانیات ولی اینجا علم از جسمانیات نیست و بمعنی استیلاء است پس قول شیخ که میگوید علم حادث شد و اقتاد بر روی معلوم ایدا معنی ندارد .

و اما حدیث دوم آنها یکسند بیشتر ندارد و صدور ذیل آن متعارض است و آخر روایت دلالت دارد بر بطلان قول شیخ زیر افرموده « لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة بصیرة » یعنی خداوند در ازل ذاتا دانا و بینا و شنوا بوده خداوند ذاتی است دانا و شنوا و بینا با اینکه در ازل چیزهای دیدنی و شنیدنی نبوده خداوند بآنها عالم بوده ذاتا نه بعلم حادث فعلا ما از پیر و ان شیخ میپرسیم با آخر روایت که رد کرده قول شیخ را چه میکنید او آیا بچنین خبر واحدی در مسئله فرعی میشود استدلال کرد پس چگونه باصلی از اصول دین بآن اعتماد کنیم و عجب است از شیخ که اخبار متواتره را گذاشته و چنگ زده بخبریکه سندش ضعیف و دلالت صدور ذیل آن متعارض و تازه دلالت بر مدعای او هم ندارد و مکرر میگوید ائمة چنین فرمودند آیا اخبار دیگری

را که متواتر او را رد کرده ندیده یا نخواسته بروز دهد یا هدف دیگری داشته فعلاً ما روایاتی نقل میکنیم تا حقیقت روشن گردد.

اخبار متواتره که خدا را عالم دانسته بموجودات قبل وجودها

بدانکه دلیلهای چهار گانه اسلامی عبارتست از عقل و اجماع و کتاب و سنت و همه دلالت دارند بر اینکه خدا عالم است بتمام موجودات قبل از وجود آنها ما در اینجا بعضی از روایات را نقل میکنیم و بآن اکتفا میکنیم زیرا در ضمن روایات خود ائمه بآیاتی نیز استدلال کرده اند علی ای حال اخبار متواتره دلالت دارد بر بطلان قول شیخ.

حدیث اول شیخ صدوق در کتاب توحید روایت کرده از حسین بن بشار از امام هشتم علیه السلام «قال سئلته ايعلم الله الشیئی الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یكون اولایعلم الا ما یكون فقال ان الله تعالى هو العالم بالاشیاء قبل کون الاشیاء قال الله عز وجل لاهل النار ولوردو العادو المان هو اعنه» ۱ و انهم لکاذبون فلم یزل الله عز وجل علمه سابق للاشیاء قدیما قبل ان یخلقها فتبارک ربنا و تعالی علوا کبیرا خلق الاشیاء و علمه بها سابق لها کما شاء کذلک لم یزل ربنا علیماسمیعاً بصیراً یعنی سئوال کردم که آیا خدا میدانند آنچه را نبوده که اگر می بود چگونه بود یا نمیدانند مگر همان چیزیکه بوجود میآید فرمود محققاً خدایتعالی عالم باشیاء است قبل از وجود اشیاء خدای عزوجل راجع باهل آتش فرموده اگر بر گردند بدنیا باز آنچه نهی شده اند میپردازند و محققاً ایشان کاذبند پس خدای عزوجل دانسته حال آنها را نسبت بآینده که خبر داده قبل از وقوع آن پس همیشه خدای عزوجل از قدیم عالم بوده و پیش از وجود اشیاء عالم بآن ها بوده و قبل از آنکه خلق کند میدانسته خدا منزّه است از جهل و برتر از آنست که جاهل باشد خلق کرد اشیاء را چنانچه

«۱» این آیه یکی از آیاتی است که اثبات میکند علم حق را باشیاء قبل وجود

ها و در سورة انعام آیه ۲۹ میباشد.

خواست و علم او باشیاء سابق است بر وجود اشياء هم چنین همیشه پروردگار مادانا و شنوا و بینا بوده. خواننده عزیز تأمل کن در این خبر که سؤال سائل از همین مسئله بوده که محل نزاع بین شیخ و جمیع مسلمین است و امام تاجه اندازه مبالغه و تکرار کرده در توضیح جواب و حتی استدلال کرده بآیه قرآن و منطق عقل.

حدیث دوم در کفایة الموحدین از صفوان روایت کرده که گفت از امام ششم سؤال کردم از خدایتعالی آیا میدانست مکان را پیش از آنکه خلق کند یا آنکه عالم بآن شد بعد از خلق آن امام فرمود خداوند برتر و بالاتر است از نادانی بلکه همیشه عالم بوده بمکان قبل از وجود آن مانند علم او بوجود آن بعد از وجود آن و همچنین است علم خدا بتمام اشياء مانند علم اوست بمکان.

حدیث سوم و نیز روایت کرده از بحار از ایوب بن نوح که نوشت بامام هفتم. « یسئله عن الله عز وجل اكان يعلم الاشياء قبل ان يخلق الاشياء و كونها اولم يعلم ذلك حتى خلقها و اراد خلقها و تكوینها فعلم ما خلق عند ما خلق و ما كون عند ما كون فوق عليه السلام بخطه لم يزل الله عالما بالاشياء قبل ان يخلق الاشياء كعلمه بالاشياء بعد ما خلق الاشياء.

حدیث چهارم و نیز روایت کرده از فتح بن یزید جرجانی از امام هشتم قال قلت له يعلم القديم الشیئی الذی لم یکن ان لو كان كيف كان یكون قال ویحك ان مسئلتك لصعبة اما سمعت الله یقول لو كان فیهما الهة الا الله لفسدتا وقوله ولعلی بعضهم علی بعض وقال یحکی اهل النار ارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل و قال لور دو العادو المان هو اعنه فقد علم الشیئی الذی لم یکن ان لو كان كيف كان یكون. یعنی گوید بامام گفتم خدای قدیم می داند چیزی را که نبوده که اگر بوجود آید چگونه بوجود می آید. فرمود: وای بر تو پرسش دشواریست تو را آیا نشنیده ای که خدا فرماید اگر در آسمان و زمین خدایانی غیر از خدای واحد بود هر آینه آسمان و زمین فاسد میشدند و در سورة مؤمنون می فرماید خدای دیگری با خدا نبوده و اگر بود هر خدائی در خلق خود میرفت و هر يك برتری می جست بر دیگری و در جای

دیگر حکایت میکند از قول اهل آتش که میگویند بر گردان مارا تا عمل شایسته کنیم غیر از آنچه می کردیم و در سورة انعام آیه ۳۹ می فرماید اگر اهل آتش بر گردانیده شوند بدنیا باز آنچه نهی شده اند رجوع میکنند . پس خداوند در این آیات خبر میدهد از آنچه واقع نشده و میداند که اگر واقع شود چگونه می شود و لذا خبر میدهد که اگر خدایانی بود چه مفاسدی داشت و اهل آتش چه خواهند گفت پس خداوند دانسته چیزی را که نیامده که اگر بیاید چگونه خواهد بود . عزیزم نظر کن در این خبر چگونه امام تو برای تأکید و اثبات مطلب بچهار آیه از قرآن استدلال کرد.

حدیث پنجم و نیز روایت کرده از محمد بن مسلم که گفت شنیدم از امام پنجم « یقول کان الله ولاشیئی غیره ولم یزل الله عالما بما کون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد ما کونه » . یعنی میفرمود خدا بود و چیزی جز او نبود و همیشه خدا دانا بوده بآنچه ایجاد کرد پس علم او بآن موجود پیش از ایجاد آن مانند علم اوست بآن بعد از ایجاد آن. تأمل کن چگونه امام توضیح داده.

حدیث ششم و نیز روایت کرده از امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود: « تعالی الجبار العالم بالاشیاء قبل کونها الخالق اذلا مخلوق والرب اذلا مربوب والقادر قبل المقدور علیه فقلت اشهد انک ولی الله » . یعنی برتر است خدای جباریکه عالم باشیاء است قبل از وجود آنها خالق است هنگامیکه مخلوقی انباشد و قادر است و پروردگار است پیش از آنکه مربوب و مقدوری باشد راوی گفت شهادت میدهم تو ولی خدائی .

حدیث هفتم و نیز روایت کرده از همان کتب معتبره از هروی که گفت « سئل المامون الرضا عن قوله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا فقال انه عزوجل خلق خلقه لیبلوهم بتکلیف طاعته وعبادته لاعلی سبیل الامتحان والتجربة لانه لم یزل علیما بکل شیئی .

حدیث هشتم و نیز روایت کرده از بحار از امام هشتم که فرمود: « من قال بان الله تعالی لایعلم الشیئی الا بعد کونه فقد کفر وخرج عن التوحید یعنی هر کس

قائل شود باینکه خدایتعالی نمی داند چیزی را مگر بعد از وجود آن چیز پس محققا کافر و از توحید خارج شده خواننده عزیزم در این خبر ملاحظه کن که راویان آن محل و ثوقند ببین چگونه امام کافر خوانده کسی را که قائل شود بقرل شیخ احساسی آیا احساسی اطلاعی از این اخبار نداشته یا اینکه از کفر و شرک نمی ترسیده در این صورت مریدان او جواب خدا را چه خواهند داد .

حدیث نهم روایت کرده کافی از امام هشتم که فرمود «انما سمی الله تعالی بالعلم بغیر علم حادث علم به الاشیاء استعان به علی حفظ مایستقبل من امره کما انالور اینا علماء الخلق انما سمو بالعلم لعلم حادث اذ كانوا فیه جهلة و ربما فارقهم العلم بالاشیاء فعادوا الی الجهل و انما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا . مقصود این خبر آنستکه خدا علم حادث ندارد مانند علماء بشری که علم ایشان حادثست و بسا می شود که نسیان میکنند و بجهل اول بر میگرددند ولی علم خدا ذاتی و بهر چیزی عالم است قبل از وجود آن و بعد از وجود آن.

حدیث دهم و نیز از کافی از امام ششم روایت کرده که فرمود و اما الخبیر فالذی لا یعزب عنه شیئی لیس للتجربة والاعتبار بالاشیاء فتفیده التجربة والاعتبار علما لولاهما ما علم لان من كان كذلك كان جاهلا والله لم یزل خبیرا بما یخلق یعنی و اما اینکه خداوند خبیر است باین معنی استکه چیزی از او مخفی نیست و علم او برای تجربه و امتحان نیست که تجربه و امتحان برای او علم جدیدی حاصل کند که اگر تجربه نکند نداند زیرا کسیکه چنین باشد نادانست و خداوند همیشه و از ازل دانا بوده بآنچه خلق میکند .

حدیث یازدهم و نیز از کافی و نهج البلاغه روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «و کل عالم فمن بعد جهل تعلم و الله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزد بکونها علما علمه بها قبل ان یكونها کعلمه بها بعد تکوینها» یعنی هر دانشمندی بعد از جهل و تعلم دانش پیدا کرده ولی خداوند جاهل نبوده و تعلم ننموده احاطه علمی دارد بهر چیزی قبل از وجود آن و بواسطه وجود اشیاء علم او زیاد نمی شود و علم او بهر چیزی قبل از وجود و بعد از وجود آن یکسانست .

حدیث دوازدهم امیر المؤمنین در دعای صاج میفرماید و علم بماکان

قبل ان یکون یعنی خدا عالم بود بآنچه بوجود آمد قبل از آنکه بوجود آید.

حدیث سیزدهم شیخ صدوق روایت کرده در کتاب توحید از علی علیه السلام

که فرمود «علم ما خلق وخلق ما علم لا بالتفکیر ولا بعلم حادث» یعنی خدا عالم بود

بآنچه خلق نمود وخلق نمود آنچه را عالم بوده بفکر و نه بعلم حادث.

حدیث چهاردهم شیخ صدوق در توحید از یونس از ابن حازم روایت کرده

که سؤال کردم از امام هشتم «هل یکون الیوم شیئی لم یکن فی علم الله قال من قال هذا

فاخزاه الله قلت ارایت ماکان وما هو کائن الی یوم القیمه الیس فی علم الله قال بلی قبل ان

یخلق» یعنی آیامیشود امروز چیزی باشد که در علم خدا نبوده فرمود نه کسیکه

اینرا بگوید خدا خوارش کند گفتم آیا هر چه بوده و هر چه خواهد بود تا روز قیامت

تمام در علم خداوند است فرمود بلی تمام در علم خدا بوده پیش از آنکه خلقی خلق

کند. مؤلف گوید چگونه ائمه مآتا کید و تکرار کرده اند در جواب و صریحاً بیان کرده

و حتی نفرین کرده اند کسی را که هم عقیده شیخ احساسی باشد و هزاران حدیث دیگر

راجع بعلم خدا بتمام موجودات قبل وجودها وارد شده که این کتاب را مجال نباشد

هر کس بخواند رجوع کند بتوحید صدوق و کتاب کافی و دوم بحار و کفایة الموحدین

در باب اسماء و صفات خدا و در باب علم و در اراده و باب تکلم و در دعا های ائمه و

در باب خلقت و در باب لوح محفوظ و باب قلم که خداوند امر فرمود او را بنوشتن

«فکتب ماکان وما یکون الی یوم القمه» و باب سعادت و شقاوت و در سماء و العالم و سایر

کتب مبسوطه مراجعه کند ولی عجب است از شیخ احساسی که عقیده فاسده خود را

مکرر نسبت بائمه معصومین داده و میگوید ما چنین گفتیم تبعا للمذهب ساداتنا» و

مریدان او نیز میگویند شیخ احساسی خطا نرفته زیرا تمام افکار خود را از ائمه گرفته

آیا این همه روایات متواتره را شیخ ایشان ندیده یا آنکه خواسته مذهب تشیع بلکه

اسلام را آلوده کند باضافه چه قدر روایات بسیار است در اینکه ائمه علم داشتند

«بماکان وما یکون الی یوم القمه بتعلیم من الله و الرسول» و هم چنین اصحاب ائمه و چه

بسیار است اخبار رسول خدا را جمع بآینده اولاد و امت خودش و راجع بآخر الزمان ممکن

نیست بگوئیم شیخ احسائی ندیده و علم خدا را بمقدار علم یکی از خواص ائمه ندانسته و بلکه نعوذ بالله خدا را جاهل تر از سلمان و اباذر دانسته معلوم میشود حتماً شیخ را هدفی بوده تخریبی.

مخالفت احسائی با ضروری دین

احدی از مسلمین مانند شیخ احسائی خدا را جاهل قرار نداده علماء اعلام گفته اند که علم خدا بجزئیات و کلیات قبل وجودها و بعد وجودها و علم او بماکان و مایکون الی یوم القیمه از ضروریات دین اسلام است از جمله سید جزائری در انوار النعانیه و علامه مجلسی در دوم بحار میگوید ثم اعلم ان من ضروریات المذهب کونه عالماً از لا و ابداً بجمیع الاشیاء کلیاتها و جزئیاتها من غیر تغیر فی علمه تعالی و بهمین مضمون بیان کرده در حق الیقین و در عقائد خود و از آن جمله صاحب کتاب کفاته الموحدین و غیر ایشان. اگرچه شیخ احسائی با بسیاری از اصول و فروع و ضروریات اسلام مخالفت کرده که بعضی را در ضمن مباحث این کتاب تذکر خواهیم داد.

آیات قرآن کافی است در رد قول شیخ احسائی

بسیار تعجب است از شیخ احسائی آیا آیاتی که در قرآن در غیب کوئی و خبر از آینده نازل شده ندیده اگر ندیده آیات غیب قرآن را خوب بود نظر میکرد اقلاشم بحار و دوم حیوة القلوب و سایر کتب حدیث و تفسیر را که در این موضوع نوشته شده میدید چگونه احسائی عالم خوانده اند با این بی اطلاعی باضافه باید بشیخ گفت آیاتی که در قرآن خداوند خبر داده از قیامت ندیده ای آیا خدا ندانسته و علم نداشته چگونه خبر داده آیاتی که میفرماید و هو بکل شیئی علیم و ان الله یعلم ما فی السموات و الارض و عنده مفاتیح الغیب و یعلم الغیب و عنده علم الساعة و امثال اینها را نخواهند تابداوند خداوند با مور آینده علم دارد.

اصلا سخن شیخ غیر معقول است و باطل

بدلیل های چندی زیرا اینکه میگوید خدا علم پیدا میکند بوجود اشیاء بعد از وجود آنها بعلم فعلی حادث میگوئیم این علم فعلی حادث قدیم است یا حادث اگر قدیم باشد تعدد قدماء لازم میآید و آن شر کست و اگر حادث باشد میگوئیم خدا علم باین حادث دارد یا ندارد اگر بگوئی نداشته نسبت جهل بذات حق داده ای و اگر بگوئی داشته میگوئیم بعلم ذاتی یا بعلم حادث دیگر اگر بگوئی بعلم ذاتی پس باطل میشود آنچه گفتی خدا علم ذاتی بغیر خود ندارد و اگر بگوئی بعلم حادث میگوئیم خدا باین علم حادث عالم است یا نه و هم چنین یادور لازم میآید یا تسلسل .

دلیل دیگر آنکه خدا را جوارح و آلاتی نیست و غنی و بی نیاز است از غیر خود و اگر بنا باشد بعلم حادث چیز ها را بداند پس محتاج میشود باین علم حادث و این علم حادث مانند آلتی میشود برای علم او و تعالی الله عما یقول المشركون و اخبار کثیره وارد شده بر اینکه خداوند عالم نیست بسبب و واسطه ای غیر از ذات خودش چنانچه در توحید و امالی روایت شده از ابان که قلت للصادق علیه السلام ان رجلا ینتحل موالاتکم اهل البیت یقول ان الله تبارک و تعالی لم یزل سمیعا بسمع و بصیرا ببصر و علیم بعلم و قادرا بقدره قال فغضب ثم قال من قال ذلک و دان به فهو مشرک و لیس فی ولایتنا من شیئی یعنی بامام ششم گفتم مردی خود را از دوستان شما میداند میگوید خدای تبارک و تعالی همیشه می شنیده بگوش و میدیده بچشم و میدانسته بعلمی و توانا بوده بقدرتی گوید امام غضب نمود سپس فرمود کسی که چنین بگوید و بآن معتقد باشد مشرکست و از دوستان مانیست و از ولایت ما چیزی ندارد و نیز در کفایة الموحدين از توحید و امالی صدوق نقل کرده که حسین بن خالد گفت بامام هشتم عرض کردم یا بن رسول الله ان قوما یقولون انه عزوجل لم یزل عالما بعلم و قادرا بقدره و حیا بچیوة و قدیما بقدم و سمیعا بسمع و بصیرا ببصر فقال من قال بذلک و دان به فقد اتخذه مع الله - آلهة اخرى و لیس من ولایتنا علی شیئی ثم قال لم یزل الله عالما قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا لذاته تعالی الله عما یقول المشركون . ای خواننده عزیز دقت کن در این حدیث که امام معصوم گفتار

شیخ احسائی را شرك و بی دینی دانسته .

نفی علم مستلزم نفی جمیع کمالات است از حق تعالی

دلیل دیگر بر بطلان کلام شیخ احسائی که میگوید خدا ذاتا عالم نیست بموجودات چون ارتباط و تعلق و نسبتی نیست بین ذات او و ممکنات آنست که بنا بر این باید ذاتا سمیع و بصیر و قادر بچیزی از ممکنات نباشد زیرا در ازل چیزی نبوده که مسموع و مبصر و مقدر او باشد بنا بر قول شیخ احسائی لازم میآید که ذات حق متصف باین کمالات نباشد و چون این کمالات را فاقد شد متصف بضد آنها که جهل و عجز و عمی و اصم باشد میشود و دیگر آنکه بنا بر قول او چون علم باشیاء ندارد پس حسن و قبح و مصالح و مفاسد اشیا را نمیداند پس حکیم نیست نعر ذب الله

دلیل دیگر بر بطلان سخن او آنست که باید اسماء حسنی و صفات علیا را باو نسبت ندهیم و ذات او را عبادت نکنیم زیرا بقول شیخ ذات خدا مرتبط بچیزی نیست و چیزی بر او واقع نمیشود و اسمی و صفتی با او تطابق ندارد و این قول مخالف تمام شرائع و مخالف با تمام آیات قرآن و ضرورت دین است اگر چه شیخ بسیاری از اصول و فروع اسلام را منکر شده مثلا تصریح کرد که اسماء حسنی الفاظند و معانی آنها محمد و آل اویند و میگوید ما که عبادت میکنیم باید محمد و آل او را عبادت کنیم و ایشانرا بخوانیم زیرا ذات خدا صفاتی که بر خلق واقع شود ندارد و عبادتی بر او واقع نشود زیرا خلق حادث با قدیم ربطی ندارد پس باید بذات او متوجه نشویم بلکه مشرك شویم.

انکار احسائی اسماء حسنی الهی را

شیخ مکرر در کتب خود میگوید اسماء حسنی لفظند و معانی آن محمد و آل اویند از آن جمله در شرح الزیارة در جمله فما احلی اسمائکم میگوید لان اسماء المعنویه هی ذواتهم و اسماءه تعالی مسمیاتها ذواتهم و اسمائهم المعنویه تا آنکه گوید و اما الممكنات فكل واحد منها لائذ بما فيه من الفقر بجناب الغنی الحمید

سبحانه وهم ذلك الجناب المنيع والشأن الرفيع، يعنى آل محمد وذوات ایشان اسماء معنويه ومعانى اسماء لفظيه ميباشند و امام مكينات پس هريك از آنها از فقر خود پناه ميبرد بجناب بى نیاز سبحانه و تعالى و ايشانند همان جناب منيع و شأن رفيع و از آن جمله در شرح الزياره در شرح جمله «مقدمكم امام طلبتى ميگويد» انا مثلا اذا قلنا يا رحيم فانما ندعو معبودا وصف نفسه برحمة حادثة خلقها واشتقها من لطفه وهم تلك الرحمة الحادثة ولا نريد بها الرحمة التى ذاته لان تلك لآعبادة لها ولا كيف لانها هى هو بلا اعتبار ولا كثرة ولا مغايرة فلا تقع عليه العبادة ولا تعينه الاشارة وانما الرحمة التى هى معنى من معانى اسمائه احدثها و تعبد خلقه فتقول يا رحيم يا كريم يا جواد يا غفور وهكذا الى ساير اسمائه وهى هم عليهم السلام الى آخر كلامه، يعنى مثلا اگر بگوئيم ما يا رحيم معبوديرا ميخوانيم كه خود را متصف كرده بر رحمت حادثه اى كه خلق كرده و از لطف خود آنرا ساخته و آل محمد هما بر رحمت حادثه ميباشند و رحمتي كه ذات او باشد قصد نكرده ايم زيرا براى ذات خدا عبادتى نيست و چگونگى ندارد زيرا ذات خدا خودش مى باشد بدون آنكه كثرتى و چيز ديگر مغايرى در او اعتبار شود پس بر ذات خدا عبادت واقع نشود و اشاره او را تعيين نكند و همانا رحمتى كه معنائى است از نامهاى او كه ايجاد كرده و به بندگى آن واداشته خلق را كه ميگوئى يا رحيم يا كريم يا جواد يا غفور و ساير اسماء همان آل محمدند پس قول من در آيه والله الاسماء الحسنى آنست كه آل محمد اسماء حسنى ميباشند و آنجا كه فرموده فادعوه بها همان رحمت حادثه يعنى محمد و آل او را بايد خوانند و صريح تر از اين كلمات را در شرح «اركان التوحيد» گفته و «حيث لا يمكن ان يدعى بذاته لعدم امكان ذلك تعين ان يدعى بالاسماء الحسنى فانحصرت العبادة فهم عليه السلام وبهم لان التقديس والتحميد والتكبير والتهليل والخضوع والخشوع والركوع والسجود وجميع الطاعات وانواع العبادات وكذلك العبودية كل ذلك اسماء ومعانيها تلك الذوات المقدسة» يعنى و چون ممكن نيست ذات خدا خوانده شود معين شده اسماء حسنى را بخوانند پس منحصر شد عبادت در آل محمد و آل محمد زير ا تقديس و تكبير و تهليل و خضوع و خشوع و ركوع و سجود و جميع طاعات و عبادات تمام اسمند و

معانى آنها همان ذوات مقدسه آل محمدند و در همین جا میگوید «ولما كان لا يجوز ان يقع على الله شئى ولا لفظ ولا معنى وجب ان يكون ما يمكن ان يعرف متضمنا لاثار صفة الى آخر كلامه» که معنی آن اینست که چون جائز نیست چیزی بر خدا واقع شود و باو نسبت داده شود نه لفظی و نه معنایی پس لازم شد چیزی باشد که خدا با آن شناخته شود و دارای آثار صفات حق باشد و آن چیز محمد و آل اویند پس عقیده شیخ مطابق صریح کلام او این است که الله و رحمن و رحیم و سایر اسماء محمد و آل اوست و کسیکه یا الله یا الله میگوید باید متوجه بآل محمد باشد و آنان را عبادت کند پس «اياك نعبد و اياك نستعين» و آل است اهدنا الصراط و لا اله الا انت خطاب بآل محمد است. ای خواننده عزیز خوب دقت کن بین شرك و كفری از این بدتر میشود و عجیب است از شیخیه و خود شیخ که در کتب خود صوفیه را رد کرده و مذمت نموده اند که چرا مرشد را در حال عبادت در نظر میگیرند و مشرك بخدا میشوند اما توجه بکلمات خود ننکرده اند که توجه در عبادت بغیر خدا هر کس باشد شرك است مادر صفات سلبیه در نفی شريك توضیح خواهیم داد ولی در اینجا برای آنکه شیخیه ادعای تشیع و اسلامیت دارند بدروغ و نوشته های ایشان از بت پرستی بدتر است و از نصاری تقلید کرده اند که مسیح را گاهی روح خدا و گاهی پسر خدا و گاهی مورد پرستش قرار میدهند برای آنکه دیگران گول نخورند بچند دلیل می پردازیم در بط-لان مطلب شیخ و میگوئیم بایشان.

دلیل اول آنکه شما می گوئید الفاظ و اسماء و عبارات و عبادات همه حادثند و ربط بقدم تعالی ندارند پس آیا آل محمد حادثند یا قدیم اگر بگوئیم قدیمند تعدد قدما میشود و آن شرك و محال است و اگر بگوئید حادثند میگوئید ایشانرا که خلق کرده و ربط ایشان بقدم چگونه است هر طور که ایشانرا نسبت میدهی بقدم ما همان طور الفاظ و اسماء و عبادات را بخدا مربوط و باو نسبت میدهم و اگر بگوئى آل محمد مخلوق نیستند و بخدا ربطی ندارند این نیز شرك می باشد.

دلیل دوم آنکه محمد و آل او عبادت میکردند و یا الله و یا رحمن میگفتند مخاطب ایشان که بود و ربط عبادت ایشان بقدم تعالی چگونه بود اگر بگوئى

مقصود و معبودشان همان حقیقت خودشان بوده یعنی اسمائیکه ذکر میکردند معانی آن خودشان بود یعنی خودشان را میخواندند و خود را عبادت میکردند یعنی خود پرست بودند پس معلوم میشود بقول شیخیه ال محمد مدت سیصد سال تقریباً خود پرستی میکردند و مردم را بسوی خود و عبادت خود دعوت می نمودند نه بسوی خدا . آیا هیچ يك از دشمنان اسلام باین صریحی اسلام را واژگون نموده و مردم را با فکر مسیحی و خرافات نصرانیست کشانیده اند .

دلیل سوم آنکه خداوند در قرآن تمام این اسماء حسنی را نام خود و منحصر بذات خود نسبت داده مثلاً در سورة حشر فرموده هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم و همچنین در آیات و اخبار دیگر و اخبار بسیاری وارد شده که هر کس نامهای مخصوص خدا را بدیگری نسبت دهد مشرکست و هر کس غیر خدا را خالق و رازق بداند کافر است پس چگونه این نامها را بر محمد و آل او می گذارید باضافه اخبار بسیار وارد شده در کافی و توحید و دوم بحار و سایر کتب حدیث در باب المغایرة بین الاسم والمعنی و انما المعبود هو المعنی از آن جمله روایت امام ششم که فرمود «فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرك» یعنی هر کس عبادت کند نام خدا را بدون خدا پس محققاً کافر شده و هر کس عبادت کند نام خدا را با ذات خدا پس بتحقیق مشرک شده . پس اگر محمد و آل او را بعنوان اینکه نام خداوند عبادت کنید بقول امام مشرک و کافر شده اید .

دلیل چهارم بر بطلان قول شیخ آنکه اگر افعال و اسمائی از خدا نباشد باید قائل بتعطیل شویم و خدا را هیچ کاره بدانیم و رزاقیت و رحیمیت همه را از آل محمد بدانیم و این باطل است چنانچه در توحید افعالی بیان خواهد شد.

دلیل پنجم آنکه خلق اشیاء مستند باراده حق است نه بذات او چنانچه بعدا بیان خواهد شد و شیخ احمائی در بعضی از کلماتش این مطلب را اقرار کرده پس بشیخ میگوئیم اراده حق حادثست یا قدیم اگر قدیم بدانی تعدد قدما باطل است و اگر حادث بدانی میگوئیم ارتباط این حادث و نسبت آن بقدیم چگونه است هر

چه جواب دهی ماهمانرا در ارتباط سایر اسماء و افعال بخداوند قدیم جواب خواهیم داد. علی ای حال مسلم است که خدا را اسماء حسنائی است.

معنای نحن الاسماء الحسنی

اگر کسی بگوید ائمه خود فرموده اند «نحن والاسماء الحسنی» یعنی ماائیم اسماء حسنای الهی پس معنی آن چیست و چگونه در زیارت امیر المؤمنین وارد شده «السلام علی اسم الله الرضی» یعنی سلام بر اسم پسندیده خداوند. جواب گوئیم. اولاً که ایشان فرموده اند ما اسماء حسنی می باشیم ولی نگفته اند ما معانی اسماء حسنی می باشیم ولی ادعای شیخ احسائی این بود که ایشان معانی اسماء حسنی می باشند. ثانیاً اسماء حسنی حقیقتاً بر اسماء خدا اطلاق میشود و ائمه مجازاً خود را اسماء حسنی خوانده اند و بطور کنایه اسم الله بر خود اطلاق کرده اند مانند ید الله و عین الله که کنایه از قدرت و علم خداوند است که خدا خود بایشان عطا نموده و اسم الله نیز کنایه از مظهریت احدیت باشد. ثالثاً همانطور که اسماء الله خصوصاً اسم اعظم سبب استجابات دعا می باشند ائمه نیز واسطه استجابات دعا می باشند و از این جهت شبیه با اسماء حسنی بوده و بعلاقه مشابهت خود را اسماء حسنی خوانده اند. رابعاً همانطوری که با اسماء حسنی خلق شد عرش و مستقر گردید همانطور ببرکت ائمه فضل خداوند بجهانیان رسیده و لذا مجازاً اطلاق اسماء حسنی بر ایشان شده. خامساً همانطور که اسم نشانه است برای صاحب اسم و اسماء حسنی دلالت میکنند بر ذات و صفات پرورده کار همانطور آل محمد مرد مراد دلالت کردند بسوی خدا پس ایشان اسماء خارجی خدا می باشند چنانچه اسماء حسنی اسماء لفظی پروردگارند مانند هر آیه ای از آیات الهی.

وبالجمله اجماع جمیع مسلمین و ضروری اسلام آنست که خدا را اسماء حسنائیست و آیات و اخبار مملو است از آن واحدی، انکار ندارد جز شیخ احسائی و اتباعش. در کتاب صافی و سایر کتب روایت کرده اند از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود الله بزرگترین نامی است از نامها و اسماء الهی که سزاوار نیست بر غیر

خداوند اطلاق شود. پس باید دانست کسانی که محمد و آل او را صفات خدا یا خالق یا رازق بدانند مانند نصاری که در حق عیسی ادعاها کردند از اسلام خارجند بلکه بالاترین ظلم را نسبت بآل محمد روا داشته‌اند و ایشان را شریک خدا قرار داده‌اند. کفریات و انکار ضروریات شیخ احسائی بسیار است از آن جمله در صفحه ۱۴۷ شرح الزیارة قائل شده بتناسخ و گوید روح علی در بدنهایی آمده و رفته و حاجی کریم خان نیز در قسم اول کتابش همین را ذکر کرده هر که خواهد رجوع کند.

عجب است از شیخیه با این عقائد خود را شیعه میخوانند

ما چون کلمات شیخ احسائی را نقل کردیم و معلوم شد تمام آن با عقائد شیعه بلکه با اسلام مخالف است اکنون بر خوردیم بکتاب پیروان او و می بینیم ادعای تشیع دارند پس باید گفت یا ایشان از عقائد مشایخ و گذشتگان خود بی اطلاعند و یا آنکه حق و باطل را تشخیص نمیدهند و یا آنکه دانسته نمیخواهند اقرار کنند و یا آنکه میخواهند تدلیس و تزویر کنند و شیعیان را گول زنند و بدام خود افکنند

مثلاً ابوالقاسم خان نواده حاجی کریم خان کرمانی کتابی بنام رساله فلسفه نوشته و خود را از شیعیان خالص معرفی کرده و در همان رساله ص ۸۱ تا ص ۸۷ کفریات، بیان کرده و اظهار اعتقاد بآن نموده که متخذ از بیانات شیخ احسائی وجد خود کریم خان است که در ایام نعبد نمیشود خدا را تصور کرد پس باید خطاب با سماء حسنی و خطاب بنور پرورد کار کرد و این نور اگرچه ذات غیب الغیوب نیست و نور اوست باید بآن نور خطاب کرد. اما ترسیده بگوید آن نور که چیست و بگوید مانند جدش در کتاب ارشاد العوام که آن نور محمد و آل اوست که صریحاً اقرار کرده و نیز همین ابوالقاسم خان کتاب دیگری بنام رحله بغداد دارد که خود را در آنجا شیعه دانسته لذا بر ما لازم گردید مقداری از کلمات جدش رکن را بهر از کتب خودش باز کرد صفحات نشان دهیم تا برای خواننده روشن شود و خود قضاوت کند که ایشان شیعه هستند یا مسلک دیگری دارند.

کلمات و عقائدیکه در ارشاد العوام شیخیه میباشد

مخفی نماند که ما آنچه نقل میکنیم از ارشاد العوام حاجی کریم خان از چاپ بمبئی که در سنه ۱۲۶۷ تا سنه ۱۲۶۸ چاپ شده نقل کرده ایم در ص ۲ برای خداوند رخساره قائل شده و پیغمبر را رخساره خدا و رکن رابع یعنی پیشوای شیخیه را نور خدا و فروغ الهی قرار داده و گوید درود بر پیغمبری باد که رخساره یزدانست و پس از او بر بزرگان و آنانکه فروغ خدائی از چهره ایشان نمایانست.. و حال آنکه رخساره و فروغ از صفات خلق است و بر خدا اطلاق نشود چنانچه در صفت نهم از صفات سلبیه بیان خواهد شد و در ص ۷ کارهای خدا را نسبت بانبیاء داده و گوید پس باید که از علامات خدائی و کارهای خدائی باشد تا آنکه میگوید و تصدیق کنند که تواز جانب خدائی که کار خدائی میتوانی بکنی. و حال آنکه در توحید افعالی بیان خواهد شد که اینها شرک است و خدا فرموده «ولا یشرک فی حکمه احد» اولم یکن له شریک فی الملک و لم یخذل صاحبته و در ص ۱۸ برای خداوند مکان و جا و رتبه قائل شده و گوید نه خدا بزرگتر میآید نه اینها بالا میروند او در رتبه خدائی خود است و خلق آنجا نیستند. و حال اینکه قرآن میگوید «و هو بکل شیئی محیط و خیال زیر و بالا برای خدا کفر است و در ص ۱۷ مانند شیخ احساسی صفت علم خدا را حادث قرار داده و نفی از ذات حق نموده و گوید این دانائی و شنوائی که نسبت بخلق یافت و قرین بخلق شد این ذات خدا نیست بلکه این صفتها نیز خلق خدایند که با خلق قرین شده اند پس خدا دو چشم دارد یک چشم عین ذات اوست که قرین بخلق نمیشود و جفت با حادث نمیکردد و یک چشم دارد که جفت با حادث میشود مختصر آنکه از ص ۱۷ تا ص ۱۸ سعی کرده که صفات سمع و بصر و علم و قدرت را خلق خدا بدانند و از ذات حق جدا کند تا بعداً این صفات و اسماء را عبارت دانسته از محمد و آل او و بیان کرده که این صفات از جهت آنکه تعلق بخلق دارند مخلوقند و چون منصوب بخالقند ازلی و ابدی و قدیمند و این فکر مانند فکر شیخ احساسی از همان افکار نصاری میباشد که برای مسیح دو جنبه قائلند جنبه ناسوتی که از این جنبه و از این جهت پسر خدا و مخلوقست

وجنبه لاهوتی که از این جهت خدا وازلی است. در کتاب ارشاد العوام و کتب شیخ احمد بسیار کوشیده اند که این عقیده کشیشان مسیحی و کاتولیک را اثبات کنند و لذا بسیاری از علماء اسلام احتمال میدهند که شیخ احسائی و شاگردانش کشیشانی بوده اند از کاتولیک بشکل علماء اسلام در آمده تا عقائد خود را در میان مسلمین نشر دهند با این فرق که نصاری مسیح را بلاهوت و مقام خدائی رسانیده اند ولی ایشان محمد آل محمد و رکن رابع را و تعجب این است که در ارشاد العوام مکرر از خود تعریف میکند که مطالبی برخلاف عقیده اسلام گفته و مداحی از خود عیب است مثلاً در صفحه ۲۰ میگوید بفهم این نکته های نغز را که در هیچ کتابی نخواهی یافت و از هیچ کس نخواهی شنید ، معلوم میشود خود نویسنده میدانسته که مطالب او در کتب اسلامی نیست و در صفحه ۱۹ صفات خدا را غیر از خدا دانسته و گوید همه آن صفات یکی است و آن نور است و آن نور محمد و آل اوست . و توحید صفاتی را عبارت از اعتقاد ب محمد و آل میدانند و گوید توحید صفات آنست که بدانی این صفتها که موجودند و هستند و غیر خدایند و مخلوق خدایند از این صفات هیچ عمل نیاید مگر بخواهش خداوند نه از برای خود حرکت کنند و نه از برای غیر خود مگر برای خدا و باین سبب نور خدا شدند تا آنکه میگوید در حقیقت این توحید توحید نور خدا است که قرین با همه این صفات شده پس آفریننده و روزی دهنده نور خدا است پس نور خدا خالق و عالم است . مؤلف گوید این کلمات شرک و کفر است باضافه صفت عرض است و نور جوهر چگونه صفت نور است و این سخن برخلاف تمام عقول است و الحاصل اکثر مطالب قسم اول ارشاد العوام مخالف اسلام و ضد مذهب جعفریست و احدی از علماء دین و تشیع چنین مطالبی را در دین روا ندانسته و در صفحه ۲۴ میگوید ذات خدا با خلق جفت نمیشود و جنبش ندارد و نه جنبد و دیگران را نه جنباند بلکه خلقی خلق کرد که جنبش کار اوست و او جنباننده هر چیزیست . مؤلف گوید این همان تعطیل در ذات حق و تفویض خلق ب محمد و آل اوست که در مذهب اسلام کفر و باطل است چنانچه در باب تفویض این کتاب بیان خواهد شد بلی یهود و نصاری چنین عقائد فاسده ای دارند و عجب این است که در ارشاد العوام صفحه ۲۵ بخود

اعتراض کرده که خدا قابل جنبش و جنبانیدن نیست پس چگونه خلق اول را خلق کرده در جواب میگوید میان خلق اول و خدایانی نیست مناسبتی نیست و حاصل آنکه میگوید حقیقت محمدیه خلق اوست و کم و کیف و زمان و مکان ندارد و آن نور خدا و عین خداست.

مؤلف گوید چنین مطالب برای اثبات جنون و یا کفر و الحاد گوینده و نویسندۀ آن کافی است و عقیده مسیحیان نسبت به مسیح همین است چنانچه در صفات سلبیه خواهد آمد در کتاب ارشاد العوام خیال کرده خدا باید بجنبش و جنبانیدن خلق کند چیز را ولذا مذکر جنبش خدا شده و خدا را خالق ندانسته اما نفهمیده که تمام خلقت بارادۀ خداوند است و اراده احتیاج بحرکت و جنبش ندارد و در صفحه ۱۲۹ و صفحه ۱۳۰ میگوید پیغمبر را نه کم است و نه کیف و نه رنگ و نه مکان و نه زمان و نه چند است و نه چون و مقدس و منزّه و مبر است از همه چیزها و در صفحه ۱۳۷ و صفحه ۱۳۸ محمد را متصف بصفات خدائی دانسته و گوید که اسمها و صفتهای خداوند همه از نور مقدس او باشند و فرع وجود او باشند و ثبات همه بآن ذات مقدس باشد و حاصل آنکه در این کتاب گاهی محمد را صفات میداند و گاهی نور و گاهی منزّه و مقدس و اینها همه تناقض است زیرا نور جوهر است و صفت عرض و وحدت آنها ممکن نیست و در صفحه ۱۴۶ میگوید فاعل خدا نیست و فاعل خلقی است از خلقهای او که محمد باشد و در صفحه ۱۴۸ میگوید علت فاعلی عین ذات پیغمبر است و در صفحه ۷۷ قسمت سوم کتاب راجع بائمه میگوید حکمهای ایجاد از ایشان بکل خلق میرسد که فقیر شو و غنی باش و زنده شو و بمیر و در صفحه ۱۳۰ گوید چنانچه دانستی مؤثر این عالم ائمه طاهرینند و در صفحه ۱۰۰ ببعد گوید محمد و ائمه صفت خدا و عین صفت او هستند و حبیبی نیست برای خدا مگر او و اهل بیت او و چون صفت خدا هستند ازلی و ابدی و باقی و دائم میباشد و آنها را باید عبادت کرد و عبادت یعنی محبت ایشان و بابودن محبت ایشان ترك اعمال ظاهری ضرر ندارد و هر فعل حرامی ضرر نمیرساند. خلاصه بنام آل محمد دعوت کرده بترك عبادات و تجویز کرده جمیع محرمات و معاصی را و خواسته باین طریق اساس اسلام و روح قرآن را که میگوید آمنوا و عملوا

را نابود و واژگون گرداند و مکرر بروایات مجفوله استدلال میکند مثلاً در صفحه ۹ قسمت چهارم روایتی جعل کرده که علی بن الحسین فرمود که ما ئیم ظاهر خدا در میان شما و معلوم باشد که قسمت چهارم کتاب ارشاد العوام را برای اثبات رکن رابع نوشته و ایشان را بنام نقبا و نجبا از اصول دین شمرده و تمام دلیلهائی که آورده نمیرساند که رکن رابع حق است و نقبا و نجبا بچه دلیل منحصر شده بشیخ احمد و اتباع او نتوانسته دلیل اقامه کند و اصول دین را چهار عدد دانسته یعنی چهار رکن رکن اول خداشناسی رکن دوم پیغمبرشناسی سوم امام شناسی.

چهارم نقبا و نجبا یعنی رکن رابع شناسی و در صفحه ۲۲ جانشینان پیغمبر و ائمه را امهات مؤمنین خوانده و توهینی بسیار زشت نموده و در صفحه ۲۶ بد گوئی از علما و اهل محراب و منبر کرده که هیچ کدام اهلیت ندارند و نمیتوانند جواب باطل را بدهند و دفع شبهات و حل مشکلات کنند و میگوید سالها صوفیه ایران را پر کرده بودند چرا یک نفر جواب ایشان را نداد «مؤلف گوید باید در جواب او گفت اولاً در زمان ائمه هم اهل باطل زیاد بودند چرا ائمه دفع ایشانرا نکردند اگر گوید ائمه جواب دادند ولی اهل باطل دست بردار نیستند از باطل خود و طالب هدایت نیستند جواب گوئیم علما هم جواب باطلها را داده اند و این همه کتابها بررد اهل باطل نوشته اند خصوصاً در رد اهل تصوف اگر نمیدانی برو کتاب حقیقة العرفانرا مطالعه کن تا شماره کتب رد صوفیه را بدست آوری و لکن صوفیه مانند سایر مذاهب باطله و مانند خود شیخیه آنقدر مغرورند که حاضر بخواندن و یا شنیدن جواب نیستند.

ثانیاً شما خودتان چرا جواب صوفیه را ندادید و دفع ایشانرا نکردید . ثالثاً خود شیخ احمد شاگرد سید محمد قطب ذهبیه صوفیه بوده و بیشتر افکار او و سایر بزرگان شیخیه ما خود از صوفیه میباشد اگرچه از افکار پوسیده و باطله یونانیان و فلاسفه نیز در کتب شیخیه بسیار است از همه اینها گذشته در کتب رؤسای شیخیه ضد و نقیض و برخلاف عقل بسیار ذکر شده و هر چه توانسته اند برهم بافته اند هر کس بخواند روشن شود و ببیند ما راست میگوئیم رجوع کند بکتاب هدی المنصفین و کتاب بهتان الرکنیه از عالم جلیل سید محمد مهدی قزوینی کلامی

علی ای حال آنچه این بنده مؤلف کتاب در کتب شیخیه دیده ام که خودشان صریحا نوشته اند و با عقائد اسلامی خصوصا تشیع منافات دارد در فهرست ذیل مینگارم و در مقابل آن عقائد شیعه و مسلمین را نوشته تا فرق میان شیخیه و تشیع معلوم و هویدا شود و در بسیاری از عقائد شماره ای از صفحات کتاب شرح الزیارة شیخ احساسی بعلامت ص از چاپ سال ۱۲۷۶ درج می کنم تا هر کس باور ندارد مراجعه کند آنهم برای نمونه .

عقائد شیخیه در مقابل عقائد شیعه اسلامیه جعفریه

۱	از خدا یک چیز بیشتر صادر و خلق نشده	۱	خدا خالق همه چیز است الله خالق کل شیئی
۲	حیات و رزق و خلق و تدبیر از خدا نیست ص ۱۴۷ و ۲۳۶ شرح الزیارة	۲	تمام این کارها از خدا میباشد
۳	علت فاعلی خداوند نیست بلکه آل محمدند	۳	علت فاعلی جهان اراده خداوند است
۴	مخلوقیکه از خدا صادر شده ازلی وابدیست	۴	تمام مخلوقات حادث و فنا پذیرند
۵	علم خدا بموجودات و قدرت او حادث و مخلوقند	۵	علم خدا بموجودات و قدرت او عین ذات اویند
۶	خلق خدا صفت خدا میباشد	۶	خلق خدا حادث و صفت خداوند نباشند
۷	مخلوق بلا واسطه خدا منحصر بمحمد و آل اوست	۷	مخلوق خدا بند بلا واسطه همه آسمانها و زمینها
۸	محمد و آل او رکن رابع در ظاهر متعدد و در باطن یک چیزند	۸	محمد و آل با هیچ موجودی متعدد نمیشوند
۹	اهل بیت یکجانبند در تنهای متعدد خود و سایر انبیا	۹	یک جان در بدنهای متعدد تناسخ و باطل است
۱۰	خدا را نتوان عبادت کرد معبود نور محمد و آل است	۱۰	عبادت منحصر بخداست و غیر آن شرکست
۱۱	محمد و آل او رکن رابع خالق جهانند	۱۱	خالق جهان خداوند متعال است
۱۲	حساب و کتاب و عقاب و ثواب با محمد و آل و رکن رابع است	۱۲	حساب و کتاب و ثواب و عقاب با خداست
۱۳	حسنات و سیئات با حب آل محمد و رکن رابع ضرر و نفی ندارد	۱۳	حسنات دارای منافع و سیئات ضرر دارد
۱۴	معراج پیغمبر بآسمان و نور قلبا میباشد نه بآسمان و نور قلبا	۱۴	معراج پیغمبر بآسمان و نور قلبا میباشد نه بآسمان و نور قلبا
۱۵	هیئت بطلمیوس و آسمان و زمین پوست پیازی صحیح است	۱۵	هیئت قدیمه باطل و کواکب در جو فضا در جریانند

- | | | | |
|----|---|----|--|
| ۱۶ | ابدان هورقلیائی خیال باطل پوچی است | ۱۶ | ابدان هورقلیا از روح و عرش لطیف تر است |
| ۱۷ | معاد از اصول دین است | ۱۷ | معاد از اصول دین نیست از فروع است |
| ۱۸ | معاد و حشر و نشر با بدن بشری است | ۱۸ | معاد و حشر و نشر با بدن هورقلیائی است ص ۳۶۹ |
| ۱۹ | رکن رابع بدون مدرک و مدعای باطلی است | ۱۹ | رکن رابع از اصول دین است |
| ۲۰ | رؤسای شیخیه مردم پر مدعا و بدون مدرکند | ۲۰ | رؤسای شیخیه اعلم علما و دارای علوم غامضه میباشند |
| ۲۱ | علم سینه بسینه وارثی نمی شود باید زحمت کشید | ۲۱ | رؤسای شیخیه دارای علوم سینه بسینه وارثی میباشند |
| ۲۲ | خدا را اسماء حسنی می باشد که در قرآن و خبر ذکر شده | ۲۲ | معنی اسماء حسنی آل محمدند و خدا را نامی نیست ص ۳۸۵ |
| ۲۳ | علت فاعلی اراده خدا و علت مادی و صوری برای جهان خود جهان است | ۲۳ | علت فاعلی و مادی و صوری جهان آل محمدند ص ۶۰ و ۳۸۵ |
| ۲۴ | آل محمد محدود و مکان معین دارند | ۲۴ | آل محمد همه جا حاضرند |
| ۲۵ | آل محمد چیز را نمیدانند مگر آنچه خدا بایشان عطا کرده | ۲۵ | آل محمد همه چیز عالمند |
| ۲۶ | خداوند در خلق جهان احتیاج بآلت ندارد | ۲۶ | آل محمد آلت ایجاد خلقند |
| ۲۷ | فیض و قدرت حق سرچشمه ندارد و محدود نیست | ۲۷ | آل محمد سرچشمه فیض و قدرتند |
| ۲۸ | آل محمد صفات خدا نیستند بلکه بنده خدایند | ۲۸ | آل محمد صفات خدایند |
| ۲۹ | صفات خدا منبع و معدن ندارد | ۲۹ | پیغمبر معدن و منبع صفات خدا است |
| ۳۰ | صفات الهی مخصوص خود او است | ۳۰ | صفات الهی صفات محمد است |
| ۳۱ | قوام و وجود عالم بقدرت خداوند است | ۳۱ | قوام و وجود عالم بتوجه امام است ص ۱۴۶ |
| ۳۲ | علم اهل بیت اعطائی است | ۳۲ | علم اهل بیت حضوریست |
| ۳۳ | جهان وجود خارجی دارد نه تصویری | ۳۳ | جهان عبارتست از تصور ذهنی امام |
| ۳۴ | وحی از طرف خداست به بنده خود | ۳۴ | وحی از غیب محمد میباشد بشهود او |
| ۳۵ | علم و وحی جبرئیل از خداوند متعال است | ۳۵ | علم جبرئیل و وحی او مأخوذ از اهل بیت است |
| ۳۶ | انبیا مردم را دعوت می کردند بسوی خدا | ۳۶ | انبیا مردم را دعوت میکردند بسوی محمد و آل او ص ۲۲۴ |
| ۳۷ | اهل بیت بهیچ صورتی نمی آیند زیرا حلول و تناسخ و امثال آن از کفر است | ۳۷ | اهل بیت بصورت حیوان و جماد در می آیند برای دعوت ص ۱۴۷ و ص ۶۰ و ص ۳۴۴ و ص ۳۷۲ شرح الزیاده |

- | | |
|--|--|
| ۳۸ صفات حسنه و رذيله وجود مستقلي دارند | ۳۸ ائمه با تمام صفات حسنه و رذيله متحدند
ص ۶۰ |
| ۳۹ ائمه منزهند از اين كفريات | ۳۹ ائمه با هر موجودی متحدند بوحدة وجود و حلول |
| ۴۰ گناهان هر كسى از خود اوست و ديگرى متحمل نمى شود | ۴۰ گناهان شيعه از اهل بيت است و ايشان متحمل آنند ص ۳۶ |
| ۴۱ اهل دوزخ دائما درالمند | ۴۱ اهل دوزخ تالى ندارند و بخروج از آن متالم ميشوند ص ۲۳۶ |
| ۴۲ محال محال است چه در واجب چه در ممكن | ۴۲ در ذات حق اجتماع و ارتفاع تقيضين جائز است |
| ۴۳ قرآن كتاب خدا و از طرف او نازل شد | ۴۳ قرآن عقل محمد است ص ۳۴۹ |
| ۴۴ ائمه مظلوم و مورد تهمت و جسارت شيخيه ميباشند | ۴۴ ائمه زوجات پيغمبرند ص ۷۷ |
| ۴۵ امير المؤمنين در جسيميت بشر است مانند ديگران و مكان متعدد ندارد | ۴۵ امير المؤمنين در يك وقت مكانهاى متعدد داشته ص ۳۷۲ |
| ۴۶ امام زمان در همين دنيا است | ۴۶ امام زمان از دنيا پيرون رفته ص ۲۶۳ |
| ۴۷ رجعت در همين دنيا است | ۴۷ رجعت در دنيا نيست در يرزخ است ص ۳۵۷ |
| ۴۸ در عالم ذر خدا از خلق خود پيمان گرفت | ۴۸ عالم ذر پيغمبر از خلق پيمان گرفت نه خداوند ص ۱۴۳ |
| ۴۹ بنى اسرائيل قومى از يهودند از اولاد يعقوب | ۴۹ مراد از بنى اسرائيل در قرآن آل محمدند ص ۸۱ |
| ۵۰ اين وحدت وجود كفر است و على غير از انبياء است | ۵۰ انبيا همه على بودند باشكال خودشان ص ۱۴۷ |
| ۵۱ انبيا مدد ميشدند از طرف حق تعالى | ۵۱ انبيا مدد ميشدند از وجود پيغمبر خاتم ص ۱۴۷ |
| ۵۲ رسول خدا تمام حفايق دين و احكام ظاهرى و باطنى را بيان نمود و دين را كامل نمود | ۵۲ پيغمبر بيان نكرد مگر پوست و ظاهر را ولى شيخ احسانى بيان كرد باطن دين و شريعت را |
| ۵۳ تمام ائمه حقيقتا مقتول و مسموم شدند | ۵۳ اهل بيت مقتول و مسموم نشدند بلكه صورتسازى بود ص ۳۸۵ |
| ۵۴ دو ظهور براى پيغمبر سخن پوچ و خيال باطللى است | ۵۴ محمد را دو ظهور است يكى بنام محمد و ديگرى بنام احمد كه شيخ احمد احسانى باشد |
| ۵۵ اين سخن از بافته هاى كفار يونان و صوفيان گمراه است | ۵۵ خلق در قوس صعودى و نزولى ميباشند |

- | | | | |
|----|---|----|--|
| ۵۶ | شیخ احمد از وحی گرفته مطالب خود را ص ۳۶ | ۵۶ | شیخ احمد از خود بافته و کاذبست |
| ۵۷ | شیخ احمد علم غیب و علم بسر قدر داشته ص ۱۵۷ | ۵۷ | علم غیب نداشته و شیخ احمد مفتری است |
| ۵۸ | همه جمادات و نباتات مکلفند ص ۶ و ص ۳۴۴ | ۵۸ | جمادات و نباتات مکلف نیستند حتی اطفال بشری |
| ۵۹ | اهل بیت بشر نبودند صورت بشری عارض ایشان بود ص ۳۸۵ | ۵۹ | اهل بیت تمام بشر بودند |
| ۶۰ | عبادتها و اطاعتها و ذکر مردم وجود آل محمد ص ۱۲۳ | ۶۰ | عبادتها و ذکر مردم غیر از آل محمد و این سخن مخالف عقل و حس است |
| ۶۱ | مخاطب بایک نعبد اهل بیت میباشد | ۶۱ | مخاطب بایک نعبد خدا است و غیر آن شرك است |
| ۶۲ | حادثات منسوب بآل محمد میباشد ص ۴۳۷ و ص ۱۴۶ | ۶۲ | حادثات تکوینی از جانب خدا و منسوب باویند |
| ۶۳ | معجزه انبیا از خودشان نیست از آل محمد است ص ۳۳۹ | ۶۳ | معجزات همه از خدا است نه از آل محمد و نه از دیگران |
| ۶۴ | بهشت عبارت از خود اهل بیت است ص ۲۷ | ۶۴ | بهشت وجود خارجی واقعی دارد غیر از وجود اهل بیت |
| ۶۵ | بهشت عبارتست از دوستی اهل بیت ص ۲۱۴ و ۲۱۱ | ۶۵ | بهشت وجود خارجی واقعی دارد و غیر از دوستی اهل بیت است |
| ۶۶ | حرکت و سکون ملائکه با مرایشانست | ۶۶ | حرکت و سکون ملائکه بحول و قوه خداوند است |
| ۶۷ | تمام مردم ملک آل محمدند ص ۲۳ | ۶۷ | مردم همه حر و مختار و بنده پروردگارند |
| ۶۸ | شئون حق منحصر با اهل بیت است ص ۴۳۷ | ۶۸ | شئون حق منحصر نیست و مربوط بخلق نیست |
| ۶۹ | مشیت حق متحد با مشیت اهل بیت است ص ۴۳۷ | ۶۹ | مشیت حق متحد با چیزی نمیشود و مشیت اهل تابم مشیت اوست |
| ۷۰ | مشیت حق نمیشود ولی مشیت اهل بیت میشود ص ۴۳۶ | ۷۰ | مشیت حق تغلف ندارد و مشیت مستقلى برای اهل بیت نیست |
| ۷۱ | بدن اهل بیت از خودشان نبود بلکه تجلی حق بود | ۷۱ | بدن اهل بیت از خودشان بوده و تجلی ذات حق کفر است |
| ۷۲ | شق القمر رسول خدا صورت سازی بوده و ماه شق نشده | ۷۲ | صورت سازی کار شعبده بازان است نه کار خدا |
| ۷۳ | خرق و التیام در آسمانها و فلك جائز نیست ص ۴۳۲ | ۷۳ | خرق و التیام از بافته های فلاسفه و یونان است و مدرکی ندارد |

این بود مقداری از عقائد شیخیه که مخالف با مذهب شیعه بلکه با اسلام نیز مخالف است اگرچه عقائد باطله ایشان بیش از اینهاست ولی این مقدار ذکر شد تا مردم شیعی مذهب متوجه باشند چنین عقائد را از خود ندانند اگرچه گاهی دیده شده بعضی از ایشان عقائد شیخیه را بخود می بندند از نادانی و در فصول این کتاب تمام عقائد باطله توضیح داده خواهد شد هر کدام در جای خودش و شیخ احمد احسائی بواسطه بروز دادن بعضی از عقائد خود مورد تکفیر علمای زمان خود گردید و علمای معاصر او اکثر او را تکفیر کردند از جمله شهید ثالث و شیخ جعفر کاشف الغطا و صاحب جواهر و مرجع کل آقای آسید مهدی فرزندی صاحب ریاض و شریف العلماء و ملا محمد جعفر استرآبادی و صاحب ضوابط و ملا آقا در بندی و سایر علمای عتبات که همه از علمای بزرگ بودند هر که خواهد بداند رجوع کند بکتاب قصص العلماء مرحوم تنگابنی و کتاب تریاق فاروق از علامه ثقة حاجی میرزا محمد حسن شهرستانی و کتاب اجتناب از حاج میرزا باقر رئیس شیخیه و مؤسس فتنه و قتل و غارت در همدان و کتاب هدیه النمله از مرحوم حاجی آقارضا همدانی که آیه الله حاجی میرزا محمد حسن شیرازی آن کتاب را مدح فرموده و کتاب نقطه الکاف از ادوارد برون مسیحی و کتاب روضات در احوال شیخ رجب بررسی و کتاب خرافات شیخیه از علامه معاصر آیه الله خالصی و کتاب کفایة الموحدين از علامه طبرسی السید اسماعیل النوری و غیر اینها و ما اگر بنخواهیم تمام مطالب شیخیه و افعال و اعمال و ضد و نقیض گزینی و خرافات ایشان را بررسی کنیم این کتاب را گنجایش نباشد.

فصل دوم در علم خداوند تعالی بجزئیات

بدانکه ضروری دین اسلام و محل اتفاق جمیع علما آنستکه خدا عالم بجزئیاتست چنانچه علامه مجلسی و سایر دانشمندان تصریح کرده اند و آیات و اخبار کثیره بر آن دلالت دارد که بسیاری از آن در فصل اول علم ذکر شد بلکه ادیان الهی تماما بر این مطلب اتفاق دارند فقط بعضی از فلاسفه گفته اند خدا عالم بکلیاتست و بجزئیات علمی ندارد اگرچه بعضی از حکما این نسبت را تکذیب

کرده‌اند عده دیگری نیز بنام شیخیه و کشفیه خدا را عالم ذاتی بجزئیات نمیدانند باستناد آنکه قدیم ربطی بجزئیات حادثه ندارد و جزئیات با ذات حق تناسبی ندارند و علم حق بر آنها واقع نمیشود مگر بعد از وجود آنها و دلیل وجوب ایشان در فصل سابق ذکر شد اینجا برای اثبات بطلان قول حکما چند دلیل ذکر میکنیم بر علم موجب خدا بجزئیات .

دلیل اول آنکه هر کس خدا را عالم بداند لابد او را عالم بموجودات حقیقیه واقعیه میدانند نه بموجود خیالی و کلیات جز فرض و خیالی بیش نیست و کلی وجود خارجی ندارد و لایوجدالا بوجود افراد پس موجود حقیقی همان افراد و مصادیقند که همه جزئی میباشند فلاسفه میگویند چون جزئیات در تغییر و تغییرند اگر علم ذاتی حق بآنها تعلق گیرد لازم میآید علم حق نیز تغییر کند و حال آنکه ذات حق را تغییر و تغییری نیست جواب آنستکه علم ذاتی حق بتغییر معلوم تغییر نمی کند و در اینجا تعلق اعتباری علم تغییر میکند نه خود علم و اصلا تغییر معلوم موجب تغییر علم نیست .

دلیل دوم آنکه خدا مجرد است و تمام موجودات نسبت باو مساویند پس بدون فرق بهمه علم دارد .

دلیل سوم آنکه خدا حی است و حی جائز است که هر معلومی را بداند و آنچه بر حق جائز شد واجب میشود که بآن متصف باشد والا در اتصاف بآن محتاج بغیر است و احتیاج در ذات حق محالست .

دلیل چهارم آیات و اخبار کثیره است بر اینکه خدا سمیع و بصیر است و سمع و بصر او عبارت از علم اوست بمسموعات و مبصرات و مسموعات و مبصرات هم که جزئی میباشند پس خداوند عالم است بجزئیات و دیگر آنکه هو بکل شیء محیط و جزئیات همه شیئی میباشند مخفی نماند علم خدا علت وجود ممکنات نیست و هم چنین سایر صفات ذاتیه او چیزها را وجود نداده بلکه وجود هر چیزی باراده او است و اراده از صفات فعل است چنانچه خواهد آمد .

دوم از صفات ثبوتیه کمالیه قدرتست

و بحث در آن در سه فصل است فصل اول در اثبات اصل قدرت برای حق به چند دلیل دلیل اول ایجاد ممکناتست از عدم زیرا ایجاد این جهان منظم با این وسعت و گردش منظومه شمسی تا گردش الکترونها بدور مرکز اتمی و خلق این همه انواع و اقسام موجودات متضاده بدون قدرت محال است.

دلیل دوم آنکه اگر قادر نباشد عاجز و محتاج بیاور شود در خلقت و حال آنکه هر چیزی محتاج باوست در اصل خلقت خود.

دلیل سوم آنکه خداوند معطی و دهنده قدرتست و محالست که خود فاقد آن باشد.

دلیل چهارم کلمات انبیا و اهل بیت عصمت است در قرآن میفرماید «ان الله على كل شئ قدير» امام هشتم میفرماید «المستشهد باياته على قدرته» یعنی آیات خلقت و عظمت خلق جهان گواه است بر قدرت او. امام ششم بیک نفر مادی مصری فرمود آیا نمی بینی آفتاب و ماه را که هر يك بديگري بر نمی خورد و بيك فاصله معینی سیر میکنند و از مسیر مقرر خود تجاوز نمی کنند اگر قادر بودند هر يك بسیر خود چرا بدنبال یکدیگر بر نمی کردند و اگر ناچار و مقهور قدرتی نبودند چرا تأخیر در سیر ندارند و تندو کند نمی روند ای برادر مصری خداوند قادری آنها را مضطر و مقهور نموده که دائماً چنین باشند و اوقویتر و تواناتر و بزرگتر از آنها است مرد مادی عرض کرد راست فرمودی امام فرمود کروات بالا چرا سقوط نمی کنند و زمین چرا فرو نمی رود کیست این کروات را بفاصله معینی از یکدیگر نگه داشته مرد مادی عرض کرد والله نگاهدارنده آنها پروردگار است پس نور ایمان در دل آن مرد افتاد و مسلمان شد. عجب است از عده ای که چنین قدرت و تدبیر منظمی را بماده یا طبیعت بی شعور نسبت میدهند یا میگویند قوه جاذبه و دافعه این کروات را بقرب و بعد معینی بگردش آورده باید گفت قوه جاذبه و طبیعت را که بوجود آورد و چه کس این تدبیر بی نظیر را باو عطا کرد جوابی ندارند جز آنکه قرآن میگوید در سوره طور

«ام خلقوا من غیر شیئی ام هم الخالقون» آیا منکرین صانع خود خلق شده اند بدون خالق یا خود خالق خودند و در سورة واقعه میفرماید «افرایتم ما تمنون انتم تخلقونه ام نحن الخالقون» آیا بدیده فکر می بینید این نطفه را آیا شما آنرا خالقید یا ما خالقیم نحن قدرنا بینکم الموت» مائیم که هر گز ابین شما مقرر و مقدر کردیم اگر شما قدرت دارید پس چرا از خود دفع نمیکنید لذا امیر المؤمنین در دعای صباح میفرماید یا من توحید بالعز و البقاء و قهر عباده بالموت و الفناء ای خدائی که یگانه ای بعزت و بقاء و مقهور نموده ای بندگان را بمردن و فناء

دلیل پنجم بر قدرت حق حکم عقل و فطرت تمام موجوداتست که پناه میبرند باو در حوادث و هر چیزی تسلیم قدرت اوست خصوصا بشر در موقع بیچارگی باو استغاثه میکند چنانچه در قرآن فرموده «قل ارایتکم ان اتیکم عذاب الله او اتکم الساعة اغیر الله تدعون ان کنتم صادقین بل ایاہ تدعون پس فطرتا او را قادر میدانند که باو پناه میبرند و همه هستی از او میطلبند امام ششم فرمود موسی بن عمران عرض کرد پرورد گارا بمن نشان ده خزینهای خود را ندا آمد که ایهوسی نیست خزینهای من جز آنکه هر چه اراده کنم میگویم باش پس میشود و نیز امام ششم فرمود کسی که تشبیه کند خدا را بخلق مشرکست و هر کس قدرت او را انکار نماید کافر است.

فصل دوم در اینکه حق تعالی قادر مختار است نه فاعل موجب

بدانکه اجماع تمام شرائع و خصوصا ضروری اسلام بر این است که خالق جهان قادر مختار است و کار او با اختیار و اراده است و فاعل موجب یعنی مضطربی اراده نیست و هر چه بخواهد میکند و آنچه نخواهد نمیکند و در این مطلب فلاسفه مخالفند با تمام ادیان و خدا را فاعل موجب و غیر مختار میدانند و لذا نام علت بر او میگذارند و سخن ایشان باطل است بچندین برهان.

برهان اول آنکه اگر حق تعالی فاعل موجب مانند آتش باشد در احراق و اراده و اختیاری نداشته باشد و مانند علت تامه باشد باید از معلول و از اثر خود جدا نشود و منفک نباشد بنا بر این چون خداوند قدیم است باید اثر یعنی خلق او نیز قدیم باشد

و اگر اثر او حادث باشد باید خود او نیز حادث باشد و این هر دو باطل است زیرا اگر عالم قدیم باشد تعدد قدم‌ها سر کست و اگر حق تعالی حادث باشد منافات با وجوب وجود او دارد.

برهان دوم اگر حق تعالی مختار نباشد مضطر می‌شود و این نقص منافات با کمال او دارد.

برهان سیم اگر حق تعالی فاعل موجب باشد خود باقی و اثر او نیز باید باقی و ابدی باشد و حال آنکه کل شیئی فان و می‌فرماید ان یشاء یذهبکم و یات بخلق جدید یعنی اگر بخواهد خداوند شمارا نابود میکند و خلق جدیدی می‌آورد.

برهان چهارم اگر حق تعالی فاعل موجب و علت باشد باید تمام طبقات موجودات در عرض هم بوجود آیند و تقدم و تاخر در آنها نباشد زیرا علویت حق نسبت به تمام موجودات مساویست و حال آنکه در خارج و حس موجودات تقدم و تاخر دارند در وجود و هستی برهان پنجم آیات قرآن و اخبار بی‌شمار دلالت دارد بر اینکه خداوند تعالی صاحب اراده و فاعل مختار است از آن جمله در قرآن فرموده «و ربك یخلق ما یشاء و یختار» یعنی پروردگار تو خلق میکند آنچه بخواهد و اختیار میکند هر چه را اراده کند و نیز فرموده «ان الله یفعل ما یرید محققا حق تعالی بجا می‌آورد هر چه اراده کند و در سورة یس فرموده «اذا اراد الله بشیئی ان یقول له کن فیکون یعنی چون خداوند اراده کند چیزی را آنسنگه می‌گوید باش پس میشود و نیز فرموده یمحو الله ما یشاء و یشیت خداوند آنچه را بخواهد محو میکند و آنچه را اراده کند ثابت می‌گذارد و در کلمات اهل عصمت زیاده وارد شده جمله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن یعنی هر چه خدا خواست همان شد و آنچه نخواست نشد پس معلوم شد حق تعالی فاعل با اراده است و مانند علت مضطر نیست در ایجاد.

اطلاق علت و یا علت تامه بر ذات حق روانیست

فلاسفه خدا را علت خلق میدانند و علت ناچار و بی اراده است در ایجاد معلول و لا ینفک از معلول است پس اگر علت قدیم باشد معلول آنها هم قدیم است و لذا خلق

را قدیم میدانند اینان چون دانش خود را از انبیا نگرفته اند و بفکر خود هر چه خواستند گفتند و چون معصوم از خطا نبودند افکار باطلی آوردند و لایخفی مانمیگوئیم بدنبال عقل نروند و مقلد صرف باشند مانمیگوئیم فلاسفه یادیگران فکر خود را معطل گذارند بلکه میگوئیم در عقول و افکار کم و زیاد است و لذا در مطالب عقلیه اختلافات بسیار است پس ما میگوئیم چون انبیاء دارای عقل کامل بوده اند و بواسطه وحی الهی از خطا محفوظ بوده اند لازم است بر فلاسفه و بر هر خردمندی که افکار خود را با افکار انبیا بسنجد و با گفتار آنان تطبیق کند تا خطا و صواب آن ممتاز و روشن گردد بنا بر قول فلاسفه اگر خدا علت و یا علت العلل و یا علت تامه باشد برای خلق باید بگوئیم عالم قدیم است زیرا علت از معلول خود لاینفک است پس خدا ازلی و ابدی است و خلق او نیز ازلی و ابدی است و این شرك و تعدد قدماء و باطل است در حالیکه تمام ادیان الهی عالم را حادث میدانند و لذا در کتب آسمانی و اخبار معصومین لفظ علت بر خداوند تعالی اطلاق نشده در دعای جوشن هزار اسم برای او ذکر شده ولی نام علت ذکر نشده معلوم میشود صحیح نبوده از همین جهت است که باید نامهای حق توقیفی باشد و هر کس هر نامی که خواست بر خداوند نگذارد نمیشود گفت فلان حکیم که نام علت بر خداوند میگذارد بهتر دانسته از انبیا بلکه بهتر فهمیده از خود حق تعالی که این نام را برای خود ذکر نکرده باضافه بین علت و معلول سنخیت است ولی بین خالق و خلق سنخیتی نیست .

فصل سوم در عموم قدرت حق تعالی

چیزی از ممکنات از قدرت حق خارج نیست و میتواند زیادتر از آنچه آفریده خلق کند و اگر بخواهد تمام ممکنات را معدوم میکند و این مسئله مخالف ندارد جز فلاسفه که میگویند خداوند تعالی بر بیشتر از یک چیز قدرت ندارد و دلیل مدعای ما چند چیز است .

اول تساوی جمیع ممکنات نسبت بقدرت او و مانعی از قدرت نیست نه در مادیات و نه در مجردات مگر آنکه متعلق قدرت قابل نباشد یعنی محال و ممتنع

باشد یا آنکه از اعمال قدرت قبیح لازم آید چه آنکه خداوند متعال منزّه و مقدس است از عمل زشت و فعل قبیح پس خلق شريك برای خودش چون محال است متعلق قدرت او نمیشود و هم چنین فرار دادن جزء شیئی را اعظم از کل و امثال آن که محال و نشدنی است و هم چنین کارهای ناروا مانند خلف وعده و دروغ و ستم و تساوی بین صالح و طالح و ترجیح مرجوح بر راجح و نحو اینها از حق تعالی روانیست.

دلیل دوم منع عموم قدرت برای حضرت حق نقص است و آن کس که اصلاً خدا را قادر نمیداند با کسیکه خدا را قادر بريك چیز میداند و بريك چیز نمیداند مساویند در گمراهی.

دلیل سوم آیات قرآن و اخبار معصوم خدا را قادر مطلق معرفی کرده و قدرت او را شامل هر چیزی دانسته اند چنانچه در قرآن میفرماید «ان الله على كل شيء قدير و كان الله على كل شيء مقتدرا و ما كان الله ليعجزه من شيء في السموات والارض انه كان عليهما قديرا . اوليس الذي خلق السموات والارض بقادر على ان يخلق مثلهم بلى وهو الخلاق العليم آيا انخدائيك خلق آسمانها و زمین نمود نمیتواند خلق کند مانند آنها را بلی میتواند و اوست خلاق دانا امام ششم فرمود « في الربوبية العظمى والالهية الكبرى لا يكون الشيء من الشيء الا الله ولا ينقل الشيء من جوهرية الى جوهر آخر الا الله ولا ينقل الشيء من الوجود الى العدم الا الله » یعنی در عالم وجود و دستگاه عظیم ربوبیت و الوهیت چیزی را از چیزی بوجود نمی آورد مگر خداوند و چیزی را از جوهریت و ذاتیش به چیز دیگر نقل نمیدهد مگر خداوند تعالی و چیزی را از وجود بعدم نمیبرد مگر خداوند و هزاران آیات و کلمات دیگر که دلالت دارد خدا بهر چیزی قادر است بلی ممکن است در وجود چیزی مصلحت نباشد و خدا آنرا وجود ندهد و یا چیزی محال و قابل وجود نباشد چنانچه در مسئله شیطانیه ذکر شده که شیطان خواست بآن مسئله انبیا را امتحان کند و آمد نزد ادریس و گفت پروردگار تو میتواند تمام دنیا را در تخم مرغی داخل کند بدون آنکه تخم مرغ بزرگ شود و بی آنکه دنیا کوچک شود جناب ادریس مشغول خیاطی بود با سوزن و چشم او اشاره کرد و فرمود بلی امام ششم فرمود این سؤال را شیطان از عیسی نمود عیسی علیه السلام فرمود

خدا متصف بصفات عجز نمیشود و نیز امام ششم فرمود کسی از امیرالمؤمنین همین مسئله را سؤال کرد امام فرمود خدا موصوف بوصف عجز نمیشود ولی آنچه سؤال کردی نخواهد شد یعنی محالست و محل قابلیت ندارد.

بزنبی روایت کرده که از امام هشتم همین مسئله را سؤال کردند فرمود خداوند تعالی میتواند نیارادر کوچکتر از تخمى قرار دهد زیرا خدا فرار داده آسمان و زمین را در چشم تو و حال آنکه چشم تو کوچکتر از تخم مرغی است زیرا اگر بکشائی چشمت را می بینى آسمان و زمین و آنچه میان آنها است و اگر بخواهد خداوند تو را نابینا کند مؤلف گوید وجود عینی و حقیقی آسمان و زمین محالست در چشم بگنجد بلی بنحو ظلیت و نقش و صورت مانعی ندارد. ظاهراً مراد امام هم همین بوده و ممکن است سائل کسی بوده از معاندین میخواست بهانه‌ای بدست آورد و از قول امام نفی قدرت حق کند لذا امام با جوابی داد. شبیه بسؤال او و امام نخواسته صریحاً نفی تعلق قدرت را بیان کند یا اینکه سائل فهم صحیحی نداشته.

دلیل چهارم بر عموم قدرت حق ضروری بودن در مذهب اهل بیت و اتفاق علماء امامیه اثنی عشریه بلکه اکثر علماء عامه نیز موافقت دارند فقط عده‌ای از فلاسفه منکر شده‌اند مادعا و دلیل ایشانرا بیان میکنیم و بعد بجواب میپردازیم تا خواننده خود قضاوت کند و معلوم باشد شیخیه نیز تقلید از فلاسفه کرده‌اند با این فرق که فلاسفه میگویند خدا بر بیشتر از خلق یکچیز قادر نیست و آن یکچیز عقل اول است اما شیخیه میگویند آن یکچیز نور محمد و آلور کن رابع است.

فلاسفه خدا را بر بیشتر از یکچیز قادر نمیدانند

بدانکه بسیاری از فلاسفه مدعیند که «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» یعنی صادر نمیشود از یکچیز جز یک چیز و معتقدند که واحد من جمیع الجهات ممکن نیست از او صادر شود مگر معلول واحد و میگویند چون خدا از هر حیث واحد بسیط است و کثرت در ذات او را ندارد لذا جز یک چیز از او صادر نشده و معلول او همان یک چیز است و خداوند علت وجود همان یکچیز است که عقل اول باشد و میگویند در عقل اول کثرت پیدا شد بالعرض نه بالذات یعنی مجعول بالذات همان وجود عقل اولست

ولکن برای عقل لوازم وجهاتی فرض شده که از لوازم وجود اوست و آن لوازم مجموع
 بالتبع و بالعرض میباشد و آن لوازم شش امرند که هر يك را بتنهایی میتوان ملاحظه
 کرد . اول و دوم - ماهیت و وجود عقل که این دو مقوم اویند . سوم - امکان او .
 چهارم - تعقل او ذات خود را که این دو حال عقل است نسبت بذات خودش . پنجم - وجوب
 غیر ی او . ششم - تعقل او علت خود را که این دو حال عقل است نسبت بعلت خودش
 و حال پنجم و ششم او اشرفست از حال سیم و چهارم او که نسبت بذات خودش
 داشت زیرا دو حال اخیر او نسبت بعلت اوست و علت او اشرفست از خود او بنا بر این بواسطه
 حال او نسبت بعلتش عقل ثانی از او صادر شد زیرا این حال اشرف منشاء عقل ثانی شد
 که اشرف از فلک است و از ملاحظه حال چهارم او که تعقل ذات خود باشد صادر شد
 فلک اول که ادون و پست تر است از عقل ثانی و این امور و احوال شش گانه عقل اول
 اگر چه وجود تاصلی خارجی ندارند و از قبیل لوازم ماهیت میباشد و لکن میتوانند
 واسطه و منشاء و علت باشند برای صدور معلولات کثیره و چون خود این احوال جعل
 ذاتی ندارند و از امور عرضیه میباشد مستلزم صدور کثرت از مبدء اول که ذات حق
 باشد نمیشود پس بهمین ترتیب صادر شد از عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثانی و از عقل
 ثالث صادر شد عقل رابع و فلک رابع تا برسد بعقل عاشر که از عقل عاشر صادر شد
 آنچه ماتحت اوست از بسائط و مرکبات و جمادات و حیوانات و غیر آنها . این حاصل
 ادعا و تقریر ایشانست که عمر خود را باین خیال بافی ها فانی کردند چنانچه در شوارق
 و گوهر مراد و کفایة الموحدین ذکر شده و توضیح و تفسیر نموده اند این مطلب را که
 باید هر علتی سنخ معلول خود باشد و برای هر علت با معلول آن تناسبی باید و آخوند
 ملا اسماعیل که یکی از حکما است بنقل کفایة الموحدین در حاشیه این مطلب نوشته که
 برهان ساطع و بیان قاطع مطلب آنست که سنخیتی باید میان اثر و مؤثر باشد بمعنی
 اینکه علت شیئی من حیث هوشی خود شیئی است و علت واحد بما هو واحد مناسب با
 واحد است و کثیر من حیث هو کثیر مناسب با واحد ندارد و از اینجا ظاهر شد که صدور
 کثیر من حیث هو کثیر از واحد من حیث هو واحد مستلزم کثرت در واحد میشود . مؤلف
 گوید آنچه ذکر شد منتهی توضیح و نهایت بیان و تقریر مطلب ایشانست اگر کسی

مختصر فهمی داشته باشد موهوم بودن این افکار برای او روشن است باضافه علوم امروزه بطلان این مطالب را مبرهن کرده و بنظر تمسخر بنویسند گمان این افکار باید نظر کرد ولی چون در مدارس دینی هنوز این مطالب ضد دین باعث گرفتاری محصلین است و بسیار جای تاسف است که بافته‌های خیالی را برهان مینامند و این گفتارها بنام فلسفه عده‌ای را مجذوب کرده و بر ضد عقول سلیمه و ادیان کامله مرد مرا مه‌طل ساخته اند ما ناچاریم به بیان ساده بطلان آنرا بر ملا کنیم تا کسی گول نخورد و بطبل و دهل فیلسوف بزرگ یا حکیم سه ترك بگمراهی نیفتد پس بحول الله و قوته میگوئیم.

ادعا و دلیل فلاسفه باطل و مردود است

آنچه میگویند که از خدای واحد ممکن نیست صادر شود مگر معلول واحد صحیح نیست بدلائل متعدده اول آنکه حق تعالی بواسطه علم و احاطه و قدرت و سلطنت تامه اراده میکند وجود اشیاء کثیره را و لایشفله شأن عن شان و او را خلقی از خلق دیگر غافل نمیگرداند و تمام موجودات نزد قدرت او مساویند و مانعی برای قدرت او نیست و او را با خلق او نتوان قیاس کرد و اگر از مخلوق واحد صادر نمیشود مگر واحد چه ربطی بخالق دارد آنچه در خلق ممتنع است در خالق روا است امام هشتم فرمود «فکلما فی الخلق لایوجد فی خالق» و کلمایمکن فیه یمتنع فی صانع» فلاسفه استدلال میکنند که از واجب الوجود صادر نمیشود مگر واحد این دلیل ایشان عین مدعا و پذیرفته نیست بحکم عقل و وجدان باضافه صادر و صدور نسبت بحق تعالی غلط و کفر است زیرا صدور خروج شیئی از شیئی دیگر نیست و از خدا چیزی صادر نمیشود نه بطور فیضان و نه بطور ترشح و نه بطور خروج آب از کوزه و مانند آن بلکه حق تعالی موجد اشیاء میباشد از عدم یعنی از لاشیئی و نیستی نمیخواهم بگویم عدم منشاء و علت وجود است خیر بلکه میگوئیم ایجاد وجود بدون منشاء است و علت و منشئی ندارد و فقط اراده حق وجود داده و ایجاد نموده نه از چیزی چنانچه دلائل معصوم در این موضوع خواهد آمد که فرموده در دعای جوشن یامن خلق الوجود

من العدم .

دلیل دوم آنچه میگوئید باید میان اثر و مؤثر یا علت و معلول تناسبی و سنخیتی باشد در نهایت بطلان است زیرا میان واجب الوجود و ممکن هیچ تناسب و سنخیتی نیست بلکه بین خدا و خالق و واجب و ممکن تقابل و تباین است زیرا اهل منطق و سایر عقلا تقسیم میکنند آنچه تصور شود بواجب و ممتنع و ممکن و این سه را قسیم یکدگر قرار میدهند همانطوریکه بین ممکن و ممتنع تناسبی نیست و همانطوریکه بین واجب و ممتنع تناسبی نیست همانطور هم بین ممکن و واجب تناسبی نیست بلکه اشد تقابل و تباین است نطفه گندیده کجا با خالق امکان بدون جسم و جوهر و بهمین جهت در کلمات اهل عصمت بسیار وارد شده که بین خلق و خالق سنخیت نیست و خدا و خلق را بهم قیاس نکنید زیرا بین خدا و مخلوق تباین است امام چهارم در دعای عرفه میگوید انت الذی انشأت الاشياء من غیر صنع یعنی خدایا تو اینکه خلق کردی اشياء را بدون آنکه سنخیتی با تو داشته باشند و امیر المؤمنین در دعای صباح میگوید «وتنزه عن مجانسة مخلوقات» یعنی خداوند منزّه است از هم جنس بودن با خلق و در زیارت جامعه ائمة المؤمنین وارد شده «بدانشاته لیكون دلیلا علیك بانك بائن من الصنع» یعنی پروردگارا ایجاد کردی خلق را تا اینکه دلیلی باشد بر اینکه تو مباین از خلقی و غیر مخلوق خود هستی . امیر المؤمنین و هم امام هشتم فرموده اند ذات حقیقه و کنه تفرقه بین و بین خلقه یعنی ذات خدا حقیقت اوست و کنه او تفرقه و جدائی بین او و خلق اوست . مجلسی در باب جوامع توحید جلد دوم بحار روایت کرده از امام هشتم از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود مباین لجميع ما احدث فی الصفات یعنی خداوند در جمیع صفات موجودات با آنها مباینیت دارد با آنها و در همان خطبه فرموده «لیس بجنس فتعاده الاجناس ولا بشبح فتضارعه الاشباح ولا كالاشياء فتقع علیه الصفات» یعنی خداوند جنس نباشد تا همانند و شبیه اجناس دیگری باشد و شبیحی نیست که مانند اشباح باشد و مانند اشياء نیست تا صفات اشياء بر او واقع شود و نیز امام هشتم میفرماید در خطبه توحیدیه خلق الله الخلق حجاب بین و

بینهم و مبیاینه ایا هم مفارقته انیتهم و بمقارنته بین الامور عرف ان لاقرین له فکلما فی الخلق لا یوجد فی خالق و کل ما یمکن فیه یمتنع فی صانع و لا فی ابانته عن الخلق ضمیم الالبامتناع الازلی یعنی خلقت الهی مخلوق را دلیل بر آنستکه او از خلق محجوبست و مبیانت او با خلق همان فرق هستی اوست با هستی ایشان و موجودات را قرین یکدگر نموده تا معلوم شود او را قرینی نیست پس آنچه در خلق باشد در خالق یافت نشود و هر چه در خلق ممکن باشد در خالق محال و ممتنع باشد و در بینونیت او از خلق ستمی نیست زیرا ذات ازلی او امتناع دارد از معاتلت و امام ششم فرمود اما التوحید فان لا تجوز علی ربك ما جاز علیك یعنی توحید آنستکه رواندانی برای پروردگار آنچه بر تو رواست و امیر المؤمنین فرموده «بان من الخلق فلا شیئی کمثله یعنی خدا مابین است از خلق پس چیزی مثل او نیست و در خطبه دیگر فرموده حد الاشیاء کلها عند خلقه ایاها ابانة لها من شبهه و ابانة له من شبهای یعنی خداوند تمام چیز چیزها را هنگام خلقت محدود قرار داد برای آنکه اشیاء مبیانند از شباهت او و مانند او نیستند و خدا هم مابین است از شباهت خلق و هزاران خبر و حدیث دیگر که ائمه دین فرموده اند که حق سنخیت با خلق ندارد و برهان عقل قضاوت دارد بر بطلان سنخیت خالق با خلق.

دلیل سوم آنچه میگویند که صدور کثیر از واحد مستلزم کثرت واحد میشود و اگر از خداوند اشیاء کثیره صادر شود لازم میآید که ذات مقدس او کثرت پیدا کند و مرکب از چند چیز باشد. در جواب ایشان باید گفت این سخن از تمام سخنهای شما باطل تر و موهم تر است زیرا از ذات خدا چیزی صادر نمی شود نه واحد و نه کثیر و آنچه خداوند ایجاد کند باراده و امر و مشیت اوست نه از ذات او پس هر موجودی از مشیت او صادر می شود و مشیت و اراده از صفات فعل است نه از صفات ذات چنانچه امام ششم فرمود «کل شیئی قام بامرک» یعنی خدایا هر چیزی بامر تو قائم است و در قرآن مجید است که «ومن آیاته ان تقوم السماء و الارض بامر» یعنی از آیات او آنستکه آسمان و زمین بامر او قائم است و موسی بن جعفر علیه السلام فرموده کل شیئی سواء مخلوق و انما تكون الاشیاء بارادته و مشینه من غیر کلام و ترددی نفس یعنی غیر از خدا

هر چیزی مخلوق است و همانا اشیاء موجود شده باراده و مشیت او بدون آنکه سخنی بدهان گفته باشد و در دل تاملی کرده باشد و کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود خلق کرد خداوند مشیت را قبل از هر چیزی سپس خلق نمود اشیاء را بمشیت. پس از آنکه ثابت شد تمام اشیاء مستند باراده و امر و مشیت حقند نه بذات او پس کثرت و ترکیبی در ذات حق لازم نمیآید.

دلیل چهارم آنکه شما خدای واحد را علت میدانید برای عقل اول و عقل را معلول او میگردانید پس باید عقل قدیم باشد زیرا علت و معلول در وجود باهم میباشند علت که ذات حق شد قدیم است معلول او هم قدیم میشود و این تعدد قدماء و شرك میشود باضافه علیت منافاة با اختیار دارد و علت اراده ندارد در ایجاد معلول پس باید حضرت حق بدون اختیار و اراده شود و این برخلاف عقل و شرع است اما اگر اقتدا بعقل و امام معصوم می کردید و علت ایجاد را مشیت و اراده حق میدانستید باین محظورات گرفتار نمیشدید.

دلیل پنجم - بنا بر قول فلاسفه که ذات حق علت باشد برای عقول اضافه بر اینکه تعدد قدماء لازم میآید لازم میشود که تمام ممکنات ازلی و ابدی باشند چنانچه علت آنها ازلی و ابدیست بلی فلاسفه میگویند علت تقدم رتبی دارد بر معلول و معلول تأخر رتبی دارد اگرچه در وجود واقعی لا ینفک از هم باشند و هر عاقلی میدانند که تقدم رتبی و خیالی محذور واقعی را بر نمیدارد.

تقدم رتبی علت رفع اشکال نمیکند و محال را بر طرف نمی سازد

علت و معلول در وجود خارجی معیت دارند و باهم میباشند اگر قدیم شدند هر دو قدیمند و تقدم اعتباری رتبی کافی نیست در تصحیح تعدد قدماء باضافه ضروری اسلام و سایر ادیانست که خداوند قدیم و سایر موجودات حادث بعد از عدمند و صریحا کلام فلاسفه را باطل می شمارند آیا قرآن راندریده اند که میگوید «خلق»

السموات والارض فی ستة ايام و نیز میفرماید « هو الذی خلق لکم ما فی الارض ثم امتوی علی العرش » و نیز میفرماید « اولایذکر الانسان انا خلقناه ولم یکن شیئاً » که این آیات و امثال آن صریحاً جهان وجود را حادث و مسبوق بعدم معرفی کرده رسول خدا فرموده « انت الله الذی لا اله الا انت کنت اذ لم تکن سماء مبنیه ولا ارض مدحیه » یعنی خدایا توئی خدائی که جز تو نبوده بودی تو هنگامیکه نه آسمانی و نه زمینی بود امیر المومنین علیه السلام میفرماید « لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیه و لا من اوائل ابدیه بل خلق ما خلق فاقام حده و صور ما صور فاحسن صورته » یعنی حق تعالی خلق نکرده اشیاء را از اصول و مواد ازلیه و نه از مواد ابدیه بلکه خلق کرده آنچه را خلق کرده پس حدی برای آنها معین نمود و صورت کشید آنچه کشید و نیکو آفرید . در حقیقت این کلام رداست بر فلاسفه که خلقت جهان را از عقول ازلی میدانند و هم چنین رداست بر مادیین که جهان را از مواد اولیه میدانند و نیز آن امام فرمود « انه یعود الدنیا بعد فناء الدینا و حده لا شیئی معه کما کان قبل ابتدائها » یعنی حق تعالی بعد از فناء دنیا تنها میماند یکتائی که چیزی با او نمی ماند چنانچه قبل از ابتداء دنیا چنان بود . امام حسین علیه السلام در خطبه منقوله خود از پدر بزرگوارش میفرماید « الحمد لله الذی لا من شیئی کان و لا من شیئی کون ما قد کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما و سمها به من العجز علی قدرته یعنی ستایش خدائیرا که از چیزی بود نشده و از چیزی بوجود نیآورده آنچه را که بوجود آورده (نه از عقل و نه از غیر عقل) گواه قرار داده حدوث اشیاء را بر ازلیت خود و قرار داده عجز اشیاء را دلیل بر قدرت خود . امام چهارم در دعای روز دوشنبه میگوید « الحمد لله الذی لم یشهد احد احین فطر السموات والارض و لا اتخذ معینا حین برء النسمات لم یشارك فی الالهیه و لم یظاهر فی الوحدانیه » حمد خدائیرا که گواه نگرفت احدیرا هنگامیکه بوجود آورد آسمانها و زمین را و یاور نگرفت هنگامیکه خلق نمود جانها را شریک نداشت در الهیت و کمک نداشت در یگانگی . امام پنجم میفرماید « ان الله تبارک و تعالی لم یزل عالما خلق الاشیاء لا من شیئی و من زعم ان الله عزوجل خلق الاشیاء من شیئی فقد کفر » یعنی خدایتعالی همیشه دانا بوده خلق کرده اشیا را نه از چیزی و کسیکه گمان کند

خدایتعالی خلق کرده اشیاء را از چیزی پس محققا کافر است. بنا بر این فلاسفه و حکما که عالم را از عقل میدانند و شیخیه که جهان را مخلوق از نور محمد و آل میدانند هر دو طایفه کمره و کافرند بحکم امام معصوم و نیز امام پنجم فرموده «ابتدع الاشياء كلها على غير مثال و كان الله ولا شئى غيره» یعنی خدای تعالی اختراع نمود تمام چیزها را بدون مانند قبلی و خدا بود و چیزی جز او نبود و امام هفتم فرمود «هو الاول الذی لا شئى قبله و الآخر الذی لا شئى بعده و هو القديم و ما سواه مخلوق محدث تعالی عن صفات المخلوقین علوا کبیرا» یعنی اوست خدای اولیکه چیزی قبل از او نبوده و آخریکه چیزی بعد از او نخواهد بود اوست قدیم و غیر او مخلوق و حادث خداوند برتر است از صفات مخلوقات برتری بزرگی، و هزاران خبر دیگر، کسانی که مقلد فلاسفه شده اند آیا کلمات ائمه خود را ندیده اند اگر بروند به بیننده ممکن نیست برای تعصب از فلاسفه دست از تمام آیات و اخبار بردارند یا بتأویلات رکیکه رو نمایند این همه اخبار صریحه را که قابل تاویل نیست و در دعای «جوشن کبیر است یا من خلق الوجود من العدم» پس تمام موجودات مسبوق بعدم میباشند یعنی موجودات نبودند و عدم محض و لا شئى بودند خدا ایشان را بوجود آورد نه آنکه از ذات او بیرون آمده باشند و نه آنکه علت وجودشان عدم باشد بلکه بدون منشاء و بدون علت باراده حق ایجاد شدند.

دلیل ششم بر بطلان سخن فلاسفه آنستکه بگوئیم شما برای عقل اول شش امر فرضی اعتباری فرض کردید تا اینکه آن امور را منشاء خلقت کثرات قرار دهید ولی میخواستید این اعتبارات و اضافات را برای خود حق تعالی فرض کنید و خود حق تعالی را مبدأ و منشاء کثرات بدانید و این عقل تراشی هم لازم نمی شد ما سخن شما را بخود شما بر میگردانیم و می گوئیم کثرت آثار حق و کثرات افعال او باعتبار کثرت اسماء و صفات اوست و اینها باعث کثرت در ذات نمیشود چنانچه شما در عقل اول بیان کردید پس ذات خدا واحد است اگرچه باعتباری سمیع و باعتباری بصیر و باعتباری خالق و باعتباری رازق باشد.

دلیل هفتم آنکه امورش گانه اعتباریه را حکما قابل جعل نمیدانند بلکه معمول را فقط عقل اول میدانند و این امور را عرضیه و تبعیه و لوازم ماهیت میدانند

چنانچه شيخ اشراق گفته بعنوان مثل ما جعل الشمس مشمسة بل جعل الشمس «ولى
 اين كلام باطل است بنص قرآن كه لوازم شئى را مجعل دانسته و فرموده «الم تروا كيف
 خلق الله سبع سموات وجعل القمر نورا والشمس سر اجا وجعلنا الليل لباسا والنهار
 مبصر او النوم سباتا» زيرا حقتعالى جعل نموده در اين آيات نورانيت قمر و سراجيت
 شمس و لباسيت ليل و مبصريه روز را كه از لوازم آنهاست علاوه بر اينكه خود اينها
 را جعل نموده و حتى آنچه در ذهن بشرو وهم او آيد مخلوق و مجعل بالتبع ميباشد
 چنانچه امام هشتم فرموده «لا تقع صورة فى وهم احدا الا وقد خلقه الله عز وجل لئلا يقول
 قائل هل يقدر الله عز وجل على ان يخلق صورة كذا وكذا» يعنى هيچ صورتى در خيال
 كسى نيابد مگر آنكه خداوند تعالى آنرا خلق نموده تا كسى نگويد آيا خدا ميتواند
 چنين و چنان خلق كند. و امام ششم فرموده «كلما ميز تموه باوهامكم بادق معانيه
 فهو مثلكم مخلوق» يعنى آنچه بخيال خود در آوريد و در خيال خود مشخص گردانيد با
 دقيق ترين معانى پس همانچيز مانند شما مخلوق است.

دليل هشتم عقل اول با امور اعتبارية خود چرا فقط مصدر عقل ثانى و فلك
 اول شد و براى امور بيشترى مصدر نشد اگر امور اعتباريه مصدرند ممكن است از
 فرد فرد آن امور و تر كيب هريك باديگرى ثنائياً و ثلاثياً و رباعياً و خماسياً مصدر
 عقلها و فلكهاى بسيارى شوند پس انحصار بدو چيز معنى ندارد همانطوريكه صاحب
 شوارق براى عقل عاشر كه عقل فعالش گويند اعتبارات تر كيبى و انفرادى زيادى
 قائل شده تا و افى شود بخلق كثراتى كه در تحت اوست از بسائط و مركبات عنصريه
 بعضى از حكما ناچار شده اند و اعتبارات تر كيبى و انفرادى زيادى براى عقل ثانى و
 فلك البروج قائل شده اند تا و افى كند بكثرت و تعددى كه در معلولات اوست از كواكب
 و انجم مختلفه التقادير

دليل نهم آنكه انحصار عقول بده عدد مدركى ندارد و ممكن است هزاران
 عقول خياليه طوليه و عرضيه ثابت كرد بهمين براهين خياليه فلاسفه مؤلف گويد
 باز خدا را شكر كه عقول را از عشره تجاوز ندادند و فناءت كردند و الا اگر صد هزار
 عقل قائل ميشدند باز مقلدين ايشان بيشتر بهمى بافتند براى تصحيح قول ايشان و چه

کس حوصله داشت تا بجواب خیالی ایشان بپردازد .

دلیل دهم ترتیب عقول عشره باطل است بجهة دیگر که صاحب شوارق وعده ای از ایشان گفته اند که مقصود از فلک اول عرش است که آنرا فلک اطلس و فلک الافلاک نیز می گویند بنابراین عرش با آن کثرت الوان و انوار و طبقات و قائمه ها و مخلوقات و ساکنین چگونه از واحدی که عقل اول باشد صادر شده و چگونه این همه معلولات را علت واحدی بوجود آورده پس سخن خود را که « الواحد لا یصدر منه الا الواحد باشد باطل ساخته اند و شاید خودشان هم متوجه نشده اند .

دلیل یازدهم آنکه ظاهر میشود بطلان « الواحد لا یصدر منه الا الواحد باختلافات و تناقضاتی که خود حکما و فلاسفه در آن دارند و بسیاری از ایشان چون دیده اشکال دارد اصلا منکر شده اند از آن جمله بهمنیار دلیل خواسته از ابوعلی بن سینا برای این جمله او جواب داده که اگر واحد حقیقی مصدر شود برای دو امر مانند الف و ب لازم میشود که شیئی مصدر شود برای الف و مالمیس الف و آن اجتماع نقیضین است و ایراد کردند بر شیخ که نقیض صدور الف لا صدور الف است نه صدور لا الف که ب باشد امام فخر رازی در اینجا گفته عجب است از شیخ که عمر خود را تلف نموده در منطق و حکمت تا از خطا و زلل محفوظ بماند و در مثل چنین مطلب عالی در غلط افتاده که اطفال بآن می خندند و نیز امام فخر رازی گفته که گاهی سلب می شود از امر واحد امور کثیره مانند آنکه میگوئی « هذا الیس بحجر و الیس بشجر و الیس بنبات و هكذا » و گاهی واحد وصف میشود باوصاف کثیره مانند آنکه میگوئی « هذا جوهر متحرک نبات و هكذا » ولی بنا بر این قاعده فلاسفه الواحد باید از شیئی واحد سلب نشود امور کثیره و شیئی واحد متصف نشود با امور کثیره و حال آنکه می شود پس این قاعده بدیهی البطلانست و ملا صدرا که خود از حکما است در عرشیه گفته « و اما العقل فلم یثبت وجوده عندنا و المتکلمین انکروه » و شیخ بهائی نیز چنین گفته است .

دوازدهم بدلائل قطعیه عقلیه و شرعیه ثابت است که الله خالق کل شیئی ولی بنا بر قاعده حکما باید الله خالق همه چیز نباشد بلکه فقط خالق عقل اول باشد و معلولات و موجودات دیگر همه از عقول صادر شده باشد بعضی از مقلدین فلاسفه و

شیخ احمد احسائی جزاب نادرستی گفته اند و آن جواب این است که ما همه قبول داریم که الله خالق کل شیئی زیرا تمام جهان معلول حقند چه بلا واسطه چه مع الواسطه پس اگر اثر را نسبت بعقول میدهیم مسامحه است زیرا عقول نیز معلول حقند پس همه موجودات معلول حقند چه بواسطه عقل چه بلا واسطه مانند عقل اول و شیخ احسائی گفته تمام جهان مخلوق و معلول نور محمد و آل است و بواسطه آن نور مخلوق خدا میباشند و آن نور آلتست چنانچه کریم خان کرمانی نیز در ارشاد العوام این طور بیان کرده ولی این بیان و جواب صحیح نیست زیرا عقول و افلاک را حکما دارای نفوس ناطقه و اراده و اختیار میدانند و شیخیه نور محمد را با اراده و اختیار میدانند بنابراین آثار و افعال عقول و یا بقول شیخیه نور منتسب بخود عقول و بخود نور است زیرا فاعل فاعل با اراده را نمیتوان نسبت بخدا داد و فاعل با اراده مانند آلت نیست بلی اگر عقول و یا نور بی شعور و مانند آلت بودند صحیح بود فعل آنها را بخالق متعال نسبت دهند چون آلت از خود اراده ندارد فعل او با اراده پروردگار و منتسب به پروردگار است.

عقول عشره جز خیالی بیش نبوده

مادوازده دلیل عقلی و برهانی ذکر کردیم که عقول عشره مدرکی از عقل ندارد باضافه آنکه اگر مدرکی و حقیقتی داشت در دین اسلام بیان میشد اسلامیکه تمام جزئیات و کلیات را بیان کرده چگونه چنین مطلبی را ذکر نکرده معلوم میشود حقیقتی نداشته این مطلبی که مربوط بخلقت جهان و توحید و شرکست چرا بآن اشاره ننموده و در هیچ آیه و روایتی بلکه در تاریخی ذکر نشده بلکه ضد آن ذکر شده. پس این خواننده عزیز خوب دقت کن بین بطلان سخن فلاسفه و حکما را و گول نخوری که مقلدین آنها و اغلو طه کنندگان میگویند فلاسفه اهمیت دارند و کسی نباید بایشان اشکال کند و کسی کلام آنان را نمی فهمد که تمام اینها مغلطه میباشد و اگر بیش از آنچه ما نوشتیم توضیح خواسته باشی رجوع کن بکفایة الموحدین که الحق کتابی است کافی برای موحدین. مؤلف گوید مناسب است در اینجا بعضی از

مطالب فلاسفه را که برخلاف شرع است بیان کنیم بدانکه حکما قائلند که افلاك دارای نفوس ناطقه و با اراده میباشند و فنا و عدم را بر آنها روا نمیدانند و اینها بر خلاف قرآن و ضرورت دین است زیرا در قرآن میفرماید «کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال والا کرام و میفرماید یوم تمور السماء مورا و انشقت السماء فهی یومئذ واهیه و یوم تکون السماء کالمهل و اذا السماء کشطت فاذا انشقت السماء فكانت وردة کالدهان» که تمام این آیات و مانند اینها میرساند که آسمانها فانی میشود و کروات خراب می گردد و خرق بر آنها جائز است و همچنین میفرماید «وسخر الشمس والقمر کل یجرى لاجل مسمى و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامرہ و سخر لکم اللیل والنهار و الشمس والقمر و النجوم مسخرات بامرہ و سخر لکم ما فی السموات» که این آیات و امثال آن میرساند که کروات آسمانی از خود اراده ندارند و باراده پروردگار جاریند و همه مسخر امر او میباشند و این کروات در جوفضا جریان دارند برخلاف قول فلاسفه که معتقدند این کواکب و کروات بالا مانند میخها بر طاق فلك کوبیده شده اند و گردش اینها تابع گردش فلك است پس در این قرون اخیر که فرضیه های فلاسفه باطل شده اهمیت اسلام معلوم میگردد . مرحوم مجلسی در ۱۴ بحار بعد از اثبات حدوث عالم و ذکر آیات و اخبار آن مینویسد در زمان ما چون مردم حریص شده اند بمطالعه کتب فلاسفه و اعراض نموده اند از کتاب خدا و سنة و اخبار و مخلوط شده حقائق شرعیه با اصطلاحات فلاسفه و مردمان پست میل کرده اند بشبهات ایشان پس گمراه شدند و گمراه کردند و رساله اعتقادات خود مینویسد پیغمبر و ائمه بعد از خودشان اخبار خود را برای ما گذاشتند پس وظیفه ما در این زمان منحصر است باخبار و تدبیر در آثار ایشان ولی اکثر مردم آثار اهل بیت پیغمبر را رها کردند و با فکر خود مستبد شدند بعضی بدنبال حکما و فلاسفه رفته و گمراه شدند و اقرار بر رسول و کتابی ندارند و اعتماد نموده اند بر عقول ناقصه خود و فلاسفه را امام خود قرار داده اند و کلمات صریحه دین را مطابق و موافق روش حکما تاویل میکنند باینکه می بینند دلائل حکما جز گمان و خیالی بیش نیست

و افکار ایشان مانند تار عنکبوتست تا آخر . و سید جزائری در انوارالنعمانیه می نویسد عقول عشره نزد حکما جواهری مجرد میباشند و خلقت آسمان و زمین را منسوب باین عقول و همیه خیالیه میدانند بدلیلی که محققین ایشان نا تمام میدانند و دلیل ایشان جمله الواحد لایصد در منه الا الواحد است که ادله عقلیه و نقلیه از کتاب و سنة فریاد میکند بتکذیب ایشان و اینکه مؤثری نیست در ایجاد جهان جز خداوند سبحان و این فلاسفه بدترند از مجوس و از بت پرستان زیر امجوس یکشریک برای خدا قائل شدند بنام اهرمن که او را فاعل شر میدانند و امام شرکین بت پرست بشها را شفیع خود میدانند نزد خداوند و همچنین سایر کفار خدا را معزول و هیچ کاره نمی دانند و اما فلاسفه که مدعی مراتب ادراکند و خود را محتاج بانبیا میدانند و می گویند انبیا برای عقول ناقصه آمدند نه برای ما و شرک ایشان بحدی رسیده که خدا را معزول ساخته اند از کار ملک و ملکوت ایکاش مانند مجوس و سایر کفار بودند در عقائد . و عجب است از جماعتی از معاصرین ما که مدعی اسلامند و متابعت فلاسفه می کنند و انحرافات ایشانرا توجیه و تأویل میکنند غافل از اینکه کتاب خدا و اخبار اهل بیت اطهار چیزیرا و اگذار نکرده چگونه ممکن است این امر بزرگ را که اساس خلقت و پایه دین است مهمل گذاشته باشند و اگر عقول عشره و معلولات و مخلوقات آنها حقیقتی داشت پس چرا در آیه و حدیثی و تاریخی ذکر نشده و حال آنکه پیشوایان دین دانانترند با فلاک چنانچه امیر المؤمنین فرموده سلونی من طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض ائمه عالمند بسموات از حس و عیان و ارواح طیبه ایشان هر شب جمعه زیارت می کند عرش را و استفاده علوم جدیده ایرا می کنند و اما حکما آنچه می گویند از حدس و گمان است شیخ بهائی در چند جای کشکول فساد عقیده فلاسفه را بیان کرده در اشعار خود می گوید .

ای کرده بعلم مجازی خو	نشیده ز علم حقیقی بو
تا چند ز فلسفه در لاف می	وین یابس و رطب بهم بافی
علمیکه مطالب آن اینست	میدان که فریب شیاطین است
سرگرم بحکمت یونانی	دل سرده ز حکمت ایمانی

رسوا کردت بمیان بشر برهان ثبوت عقول عشر
تا چند ز غایت بی‌دینی خشت کتبش برهم چینی

در اخبار معتبره مذمت از فلاسفه شده از جمله مرحوم قمی در سفینه البحار و سایر علما روایت کرده‌اند از امام حسن عسکری علیه السلام که فرموده‌اند سیئاتی زمان علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یعمیلون الی الفلسفة والتصوف وایم الله انهم من اهل العدوان والتحرف یعنی زمانی بیاید که علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین زیرا که ایشان مایلند بفلسفه و تصوف و بعد اقسام که ایشانند اهل تجاوز و بدعت و عجب است از طلاب علوم دینی که چون از کتاب معالم الاسول و یا شرح لعمه فارغ شدند میپردازند بکتاب منظومه سبزواری و افکار فلاسفه و متوجه نیستند که اگر عقائد مذهبی میخوانند در اصول عقائد باید کتب اخبار اهل عصمت را بخوانند زیرا تا کسی عقائد معصومین را نداند تضاد آنرا با افکار فلاسفه نمیداند اگر بگوئید ما اول عقائد فلاسفه را میخوانیم بعد عقائد معصومین را جواب آنستکه ممکن است موفق نشوی بعداً بخواندن عقائد معصومین و ثانیاً باطل بعد از آنکه جای گیرشد بزودی خارج نمیشود پس تو اگر طالبی عقائد الهی هستی اول ببین اهل وحی و عصمت چه میگویند و باید در حوزه‌های علمی درس عقائد جزء دروس دینی شود تا عقائد باطله محو شود آنهم عقائد و اخبار اهل عصمت تدریس شود مانند کتاب توحید صدوق و یا همین کتاب علی‌ای حال بسیاری از شعب باطله از فلاسفه بوجود آمده مثلاً ماسلطان گون آبادی صوفی شاگرد ملاهادی سبزواری بوده و عقائد بسیاری را از او گرفته مانند وحدت وجود.

منخالفین عموم قدرت چند طائفه‌اند

طائفه اول حکما و فلاسفه که قول ایشان یا جوابهای کافی بیانند دوم تنویه که برای عالم دو مبدء فائله یکی مبدء خیر بنام یزدان و دیگری مبدء شر بنام اهرمن و میگویند یزدان قادر بر شریست جواب ایشان همان دلیلهائی است که در عموم قدرت بیانند که خداوند مجرب است و تسبب قدرت او بتمام مقدرات مساوی

و یکسانست و دیگر آنکه مقتضای مقدوریت امکانست و هر چیزی ولو شر باشد ممکن است و دیگر آنکه سلب قدرت ولو در شرور باشد موجب نقص است بلی باید گفت خداوند قادر بر شر است ولی او منزّه است از کار شر و قبیح و دیگر آیاتی بود که اثبات عموم قدرت میگرد.

طائفة سوم از مخالفین نظام است از عامه که میگویند خدا قادر بر قبیح نیست جواب آنستکه قبیح ممکن است و کل ممکن مقدور منتهی آنستکه با کمال قدرت قبیح از او بوجود نمی آمد.

چهارم از مخالفین بلخی میباشند از عامه که میگویند هر چه مقدور ما میباشند مانند آن مقدور خداوند نیست جواب آنستکه مانند مقدور ما ممکن است و کل ممکن مقدور الله. طائفة پنجم از مخالفین جبائیان که دوتفرند از عامه میگویند خدا قادر نیست بر عین مقدور ما جواب آنستکه عین مقدور ما ممکن است و کل ممکن مقدور الله بلی خداوند قادر بر هر ممکنی است اگر چه خلق نکرده باشد و مقصود ما از مقدور ایجاد مقدور است ولو بواسطه اسباب باشد و لازم نیست مباشرت مثلا میگوئیم خدا قادر است خانه ای عین خانه ما یا مانند آن بسازد منتهی با ایجاد اسباب آن یا بدون آن.

ششم از مخالفین شیخیه و کشفیه میباشند که میگویند خداوند تعالی مقترن و مطابق و مناسب با ممکن نیست پس ممکن از اوصاف نمیشود. جواب ایشان در مبحث علم بیان شد که در علم و قدرت حق نسبت بخلق اقترا و تناسب و تطابق شرط نیست.

سوم و چهارم از صفات ثبوتیه سمیع و بصیر است

سمیع و بصیر یعنی شنوا و بینا است اما بدون چشم و گوش پس معنی این دو صفت این است که خداوند عالم است ذاتا بهر مسموع و هر مبصری پس بر گشت این دو صفت به علم است و فرق این دو صفت با علم آنستکه علم مطلق است نسبت بهر معلومی ولی سمیع و بصیر اختصاص بشنیدن و دیدن آنها دارد پس همان دلیلهائی که برای اثبات علم ذکر کردیم شامل اثبات این دو صفت میشود اما ذکر این دو صفت علیحده

برای دو وجه است اول آنکه دیدنیها و شنیدنیها جزئیاتند پس باثبات این دو صفت معلوم میشود که حق تعالی عالم بجزئیاتست بنا بر این قول حکما که میگویند حق تعالی عالم بجزئیات نیست بخوبی رد میشود و هم چنین قول شیخیه و کشفیه که میگویند علم ذاتی حق بجزئیات تعلق نمی گیرد. دوم آنکه چون اکثر اعمال بشر از دیدنیها و شنیدنیها است پس ذکر این دو صفت برای آنستکه بدانند خدا باعمال ایشان دانا و مطلع است تا از خود مواظبت کنند پس در این جا دو مطلب باید ذکر شود اول آنکه خداوند در اطلاع بر دیدن و شنیدن چیزی احتیاج بآلت گوش و چشم ندارد و دلیل آن در صفات سلبیه خواهد آمد. مطلب دوم آنکه خداوند ذاتا و در ازل عالم بوده بتعام شنیدنیها و دیدنیها چه موجود شده باشد و چه بعد موجود شود و بر همین بر این مطلب چند چیز است.

برهان اول آنکه حق تعالی خالق مسموعات و مبصراتست و محال است که باجهل بتواند آنها را ایجاد کند.

برهان دوم تجربه ذات او نسبت بتعام موجودات مساویست و هم چنین احاطه او و احاطه عبارت اخرای علم است.

برهان سوم محکم و دقت وریزه کاریهای است که در موجودات خصوصا در چشم و گوش بکار رفته در همین دو قوه ملاحظه فرما چه قدر زیبا و دارای لوازم و مصالح و منافع و اجزاء و دقائقی است که دلالت دارد بر علم و اطلاع خالق آنها تا ملنما در گوش و دستگاه گیرنده صوت گوش مرکب است از سه دستگاه دستگاه خارجی که دارای غضروف که خیمه و لاله گوش است و صداها را جمع میکند و تحویل بداخل میدهد و سوراخی دارد که در آن مایع تلخ چسبنده ای ترشح میکند و موها را لزج میکند تا مانع باشد از رسیدن گره و غبار و دخول میکروب و دستگاه وسطی که روی آن پرده صماخ است مانند پوستی که روی طبل میکشند موج صدا و هوا بآن میرسد و آنرا مرتعش میسازد و بواسطه آن استخوانهای گوش داخلی نیز مرتعش میشود و این ارتعاش بواسطه دو دریچه بیضی و مدور بمایمی که در گوش داخلی است میرسد و با عصبی که در دستگاه سوم جوف لوله های مجوف است رسیده و از

آنجا بفرستد که صداها را در او می‌کنند این دستگاه معبر العقول را در رحم مادر خود گوش بوجود آورده آید درس مهندسی خوانده چگونه پیش بینی کرده لزوم این دستگاه را جز سانع قادر حکیم سمعی کسی نتواند چنین قدرت نمائی کند امام ششم فرموده ای مفضل نظر کن باین حواس که مخصوص انسان و باعث شرافت اوست چگونه دیده ها را درس مانند چراغهاییکه در بالای مناره باشد برافروخته تا بتواند هر چیز را ببیند و هیچ جائی مناسبتر از سر نبود در بلندی مانند صومعه ای که بر همه جا احاطه داشته باشد چشم را خدا آفرید تا رنگها را ببیند اگر چشم نبود وجود رنگها بی فائده بود و گوش را برای گرفتن صداها خلق کرده اگر گوش نبود وجود صداها بی فائده بود و هم چنین اگر سایر محسوسات میبودند و حواس نبود فائده نداشت و اگر حواس بود بدون محسوسات لغو بود ملاحظه کن چگونه هر چیز را برای چیزی آفریده و برای هر محسوسی حسی معین شده و در میان هر حس و محسوس واسطه آفریده که احساس بدون واسطه ممکن نبود مانند روشنی و هوا را خلق کرده برای دیدن و شنیدن اگر روشنی نبود رنگها دیده نمیشد اگر هوا نبود موج صدا منتقل بسامعه نمیشد آیا بر فکر بشر مخفی است این اسرار و مصالح که خداوند را خداوند بصیر تهیه کرده ای مفضل ملاحظه کن نابینا چه نقصی در امور خود دارد زیر پیش زور نمی داند و میان رنگها فرق نمی گذارد و صورت رشت و زیبا را تمیز نمیدهد اگر بر گودالی برسد اجتناب نمی کند اگر دشمنی بر او حمله کند جلو گیری نتواند و صنعتی از او بوجود نیاید اگر تند فحشی او نبود مانند جمادی میشد همچنین کسیکه فاقد سامعه است امور او مختل و از لذت گفتگو و صداها ی دلربا محروم است و پند و اندرز را نمی شنود و کسیکه عقل ندارد از چهار پایان بدتر است نمی بینی چگونه اعضا و جوارح و مایحتاج بشر با داده شده همه اینها دلیل است که سازنده و فراهم آورنده اینها خدای بصیر قدیر باتدبیر است

برهان چهارم آنکه فقدان سمع و بصر نقص است و نقص بر حق روانیست پس اوصاف و بصیر است

برهان پنجم آنکه اگر خالق جهان سمیع و بصیر نباشد در خلقت دیدنیها

و شنیدنیها محتاج بر احضار خواهد شد و احتیاج بر خالق روان نیست
 برهان ششم تمام ادیانیکه بوجود خدا فاعلند اوردند سمیع و بصیر میدانند
 خصوصا اسلام چنانچه در قرآن فرموده «ان الله بصیر بالعباده» و فرموده «ان الله سمیع
 علیم» و ان الله بما تعلمون بصیر و آیات و روایات دیگر و ضرورت مذهب شیعه بر همین
 است و اخبار آن که حق تعالی ذاتا سمیع و بصیر میباشد متواتر است ولی شیعیان و کشفیه
 اتباع شیخ اجسائی میگویند حق تعالی ذاتا سمیع و بصیر نیست زیرا ذات او مقارن و
 مقترن و واقع بر مبصرات و مسموعات نمیشود. ما دلایلها و جواب ایشان را در فصل هفتم
 بیان کردیم مراجعه شود اینجا برای تبرک چند روایت ذکر میشود امام ششم در
 اوخر توحید اهل بیت حیرت عاید «انما یسمی تبارک و تعالی بهذه الاسماء لانه لا یخفی
 علیه شیئی مما یندر که من شخص صغیر او کبیر او دقیق و لایصفه بصیر ابلعناظر عین کالمخلوق
 و انما سمی سمیعا لانه ما یكون من نجوى ثلاثة الا هو را یسمی ولا خمسة الا هو ساد سمی
 یسمع النجوى و دیب النمل علی الصفی و خفکان الطیر فی الهوى و لا یخفی علیه خافیه
 و لا شیئی مما یندر کته الاسماع و الابصار و ما لا یندر که الاسماع و الابصار ما جل و مادی و ما
 صغیر و ما کبیر و لم تقل سمیعا بصیرا کما السمع المعقول من الخلق» یعنی همانا خدا را تعالی
 نامیده شده بنامهای علیم و بصیر و سمیع برای آنکه مخفی نیست بر او چیزی که
 درک میشود از کوچک و بزرگ و ریز و حق تعالی بصیر بمعنی دارنده چشم نیست و او
 را شنوا میدانیم زیرا که نیست نجوائی بین سه نفر مگر آنکه او چهارم ایشان است
 و نه بین پنج نفری مگر آنکه او ششم ایشانست می شود تجوی و صدای پای مورچه
 را بر سنگ صاف و صدای پرواز مرغ را در هوا و چیزهای پنهانی بر او پنهان نیست
 و چیزی نیست از مدرکات سمع و بصر و غیر آن که بر او مخفی باشد چه بزرگ و چه
 کوچک و چه خلیل و چه دقیق و سمع و بصر او مانند خلق نیست که باکت باشد و در کافی
 از امام ششم روایت کرده که فرمود «هو سمیع بصیر بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل
 یسمع بنفسه و لیس قولى انه سمیع یسمع بنفسه و یبصر بنفسه انه شیئی و النفس شیئی آخر
 و لیکن لربهم افهامک و لیس من جمیع قولى فی ذلك الا الى انه السميع البصیر العالم الغیب
 بلا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنی» و نیز در کافی همین مضمون را از امام نهم روایت

کرده و شیخ صدوق در توحید از ابان روایت کرده که « قلت للمصدق اخبرني عن الله تبارك وتعالى لم يزل سميعا بصيرا عليهما قادر اقال نعم الخ » یعنی بامام ششم گفتم خبر ده مرا از خداي تعالی که همیشه از ازل شنوا و بینا و دانا و توانا بوده فرمود بلی گفتم مردی خود را از دوستان شما میداند و میگوید خدا همیشه شنوا بوده و بگوشت و بینا بوده و چشم و دانا بوده و علم و توانا بوده بقدرت امام علیه السلام در غضب شد سپس فرمود کسی که چنین گوید و اعتقاد کند شرکست و در ادعای دوستی ما دروغگو است بشحقیق خداوند ذاتا علیم و سمیع و بصیر و قادر است و در توحید از امام هشتم روایت کرده که فرمود « لم يزل الله تبارك وتعالى عالما قادرا حيا قديما سميعا بصيرا الذاتية تعالى وصدها خبر دیگر در این مقام از معصومین وارد شده مراجعه شون بکافی و توحید و بحار .

پنجم از صفات ثبوتیه حیه است

خداوند تعالی حی است بذاته و موت و فنا بر او محال است بدلائلی اول آنکه حیه کمال و ضد آن یعنی موت نقص است و نقص منافات دارد با وجود واجب الوجود دوم بعد از آنکه ثابت شد علم و قدرت او پس این دو صفت بدون حیه محال است و حیه ذاتی عین علم و قدرت است .

سوم اگر دارای حیه نباشد محتاج به حیه است و احتیاج منافات با خدائی دارد باضافه موت و احتیاج از صفات ممکنانست و حق تعالی منزله از آنهاست .

چهارم آنکه حق تعالی معطی حیه است و معطی شیئی فاقد آن نمی شود . پنجم اتفاق جمیع انبیاء بلکه فطری تمام موجودات بر آنست که صانع و خالق آنها حی است و اگر او را حی ندانند چگونه با و پناه می برند و از او حاجت می طلبند ششم آیات قرآن و کلمات معصومین است چنانچه در قرآن فرموده « الله لا اله الا هو الحي القيوم » و باید دانست که اشاعره حیه و علم و سایر صفات ذاتی خدا را زائد بر ذات و عرض می دانند و بطلان سخن ایشان در صفات سلبيه در نفی معانی خواهد آید .

ششم از صفات ثبوتیه کمالیه ادراکست

خداوند تعالی ذاتاً دارای ادراک است و درک می کند هر چه را بحواس مادرک بشود و یا نشود و ادراک حق تعالی همان علم اوست بمدرکات ذاتا بدون آلات و جوارح و فرق بین علم و ادراک آنستکه علم اعم از اینستکه معلوم آن مدرک بالحواس باشد یا نباشد ولی ادراک مخصوص بمدرکاتست و دلیل بر ادراک حق تعالی اتفاق جمیع انبیا و آیات قرآن و کلمات معصومین است در قرآن فرموده «لأندرکه الابصار و هو یدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر» و مخالف این مسئله طایفه کشفیه از اتباع شیخ احسائی می باشند و دلیل های ایشان همان استکه در فصل علم بیان شد و جوابهای ایشان نیز ذکر شد.

هفتم از صفات ثبوتیه ازلیت و ابدیت است

اول و آخر بوجود و صفات	هست کن و نیست کن کائنات
اول او اول بی ابتدا است	آخر او آخر بی انتها است

بدانکه ازلیت و ابدیت و قدم و سرمدیت مخصوص ذات مقدس خداوند است و غیر او دارای این صفات نیست زیرا هر موجودی حادث و مسبوق بعدم است و هر چیزی لم یکن ثم کن میباشد اما ازلی یعنی او همیشه بوده و مسبوق بعدم نیست و ابدی یعنی همیشه خواهد بود و ملحق بعدم نیست و سرمدی یعنی ازلی و ابدیست و اما قدیم در اصطلاح حکما و متکلمین آنستکه وجود او از جهت گذشته نهایت ندارد و مسبوق بعدم نیست مانند ازلی ولیکن در لغت چیزیکه شش ماه یا بیشتر از او گذشته باشد آنرا قدیم گویند مانند آنکه در قرآن میفرماید والفرق قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و باقی آنستکه وجود او فانی و مقدوم نگردد و تمام این صفاتی که ذکر شد مخصوص ذات حق میباشد و تمام مذاهب حقه که عالم را حادث میدانند در این مطلب اتفاق دارند و ضرورت اسلام و خصوصاً مذهب اهل بیت عصمت و طهارت بر همین است و آیات و اخبار بسیار باین مضمون وارد شده بیشتر از حد تواتر و مخالف این مسئله عده ای از حکما و فلاسفه میباشند از آن جمله

ارسطو و فارابی و ابوعلی بن سینا که قدیم را منحصر بخداوند نمیدانند و میگویند تمام عالم قدیم است بقدم زمانی و شرح گفتار ایشان آنستکه میگویند قدم بر دو قسم است قدم ذاتی و قدم زمانی اگرچه بین این دو قسم فرقی نیست مگر فرق اعتباری و فرضی و در واقع فرقی ندارند و فرق اعتباری که ایشان فرض کرده اند آنستکه قدم ذاتی وجود او بدون نهایت است ازلا و مستند بعلتی نیست یعنی وجود او معلول علتی نیست و قدم زمانی آنستکه وجود او نیز بدون نهایت باشد ازلا ولی مستند بعلتی باشد بنا بر این تقسیم میگویند خالق و مخلوق هر دو قدیمند لیکن خالق قدیم ذاتی است ولی مخلوق قدیم زمانی است یعنی وجود او معلول علتی است و میگویند خالق و مخلوق علت و معلولند و معلول در رتبه علت نیست اگرچه در واقع و خارج و تحقق علت و معلول از یکدیگر جدا نمیشوند و در وجود و تحقق مقارنند ولی در رتبه تقدم و تاخر دارند بسیاری از محققین در جواب حکما گفته اند که این فرق صرف اعتبار است و در عالم تصور تقدم و تاخر برای علت و معلول فرض میشود اما در خارج علت و معلول لاینفکند و از هم جدا نمیشوند و در واقع فرقی در تحقق ندارند چنانچه محقق دوانی و خواجۀ طوسی این اشکال را بر حکما کرده اند و این فرقی که خدا و خلاق قدیم ذاتی و زمانی دانسته اید صرف اصطلاح است بعد از آنکه سخن حکما معلوم شد میگوئیم ذات حق علت خلق نیست و ذات حق قدیم است ذاتا و زمانا ولی مخلوق حادث است ذاتا و زمانا باتفاق جمیع مسلمین بلکه جمیع ادیان الهی از یهود و نصاری و زمان هم بر دو قسم است زمان واهی فرضی که از گردش زمین و کواکب تقدیر و تصور میشود و زمان دیگر زمان دهری و سرمدیست که از گردش کرات تقدیر نشده بلکه عبارتست از امتداد و گزشتی در عالم وجود علی ای حال برهان و دلیل بر انحصار ازلیت و ابدیت و قدم ذاتی و زمانی حق چند چیز است

برهان اول آنکه وجود و حیوة خداوند عین ذات واجب الوجود است و اگر در سابق یا در لاحق از او منتفی شود یا بنهایت رسید منافات با وجوب وجود او دارد برهان دوم اگر وجود اولی و ابدی نباشد باید حادث باشد و عبارت دیگر

اگر وجود او منتهی شود بابتداء و یا بانتهایی دلیل بر حدوث او می شود و بعالم
دیگری محتاج می گردد.

برهان سوم اگر وجود خالق محدود باول و آخر باشد علم و قدرت او نیز
محدود می شود و این نقص است و خدا منزله است از نقص باضافه آنکه ازلیت و ابدیت
کمال است و نفی آن از ذات حق نقص است و خداوند تعالی مبرای از نقص است.

برهان چهارم اتفاق جمیع انبیا و اوصیا بر ازلیت و ابدیت ذات مقدس اوست
و آیات قرآن و اخبار اسلام متواتر است در قرآن سورة حدید میفرماید هو الاول و
الآخر در دعای کمیل امیر المؤمنین میگوید یا اول الاولین و یا آخر الآخرين در
تفسیر آیه هو الاول این ابی عمیر از امام ششم روایت کرده که فرمود الاول لا من اول
قبله ولا عن بدء سبقة والآخر لا عن نهاية كما يعقل عن صفات المخلوقين ولكن قدیم
اول آخر لم یزل ولا یزال یعنی خدا اولی است که ابتدا و اولی برای او نیست و چیزی
قبل از او نبوده و اوست آخری که نهایت ندارد و آخریت او مانند صفات خلقی نیست
ولکن او قدیم و اول و آخریست که همیشه بود و خواهد بود و زائل شدنی نیست و
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «کان ریی قبل القبل بلا قبل و یكون بعد البعد بلا بعد
ولا غاية ولا منتهی لغایته» یعنی پروردگار من بوده پیش از پیش بدون آنکه چیزی
پیش از او باشد و میباشد بعد از بعد و نهایتی برای نهایت او نیست و در خطبه دیگری
فرمود «الحمد لله الدال علی وجوده بخلفه و بحدوث خلقه علی ازلیته» یعنی ستایش
خدائیرا که راهتمای وجود خود نمود خلق خود را و حدوث خلق را دلیل قرار داده
بر ازلیت خود و در خطبه دیگر فرمود «لیس لاولیته ابتداء و لا لازلیته انقضاء هو الاول
لم یزل و الباقي بلا اجل» یعنی نیست برای اول او ابتدائی و نیست برای ازلیت او نهایتی
اوست اول دائمی و باقی بدون مدت و در خطبه دیگر فرمود «الواحد الاحد الدائم
بغير حدود لا یزول و لا یتناه كذا لك لم یزل و لا یزال» یعنی اوست خدای واحد یکتائی
که دوام او بدون حدود مدتست و زوال و فنائی برای او نیست چنین بوده و خواهد بود
زائل نشده و نمیشود و در خطبه دیگر فرمود «الذی لم یزل و لا یزال و حدانیا ازلیا
قبل بدء الدهور و بعد صرف الامور» یعنی اوست خدائی که زائل نشده و نمیشود یکتای

ازلی که بوده پیش از ابتداء زمانها و بعد از گذشت تمام چیزها و امام سجاده در دعای روز جمعه میفرماید الحمد لله الاول قبل الانشاء والاخر بعد فناء الاشياء و هزاران کلمات دیگر از اهل عصمت که صریح است در اینکه حق تعالی ازلی و ابدی و غیر او هر چه باشد حادث است در این مختصر بیش از این جا ندارد.

عده بسیاری از علماء بزرگ ادعای اجماع و ضرورت تمام ادیان را بر این مطلب نموده اند که تمام جهان و ماسوای حق حدوث زمانی و ذاتی دارند و ماسوای حق را ابتدا و انتهای است از آنجمله علامه مجلسی در سماء و العالم و سید داماد در قبسات و خواجه نصیر طوسی در تجرید و غیر آن و شیخ مفید و سید مرتضی در کتاب اقتصاد و شیخ ابو الفتح کراچکی در کنز الفوائد و علامه طبرسی در کفایة الموحدین و غیر ایشان. میر داماد فرموده قول بقدم عالم شر کست و سید مهنا از علامه حلی سؤال نموده چه میفرمائید در حق کسانی که فائلند بتوحید و عدل و لکن عالم را قدیم میدانند حکم این طایفه چیست در دنیا و آخرت علامه جواب داده که هر کس فائل بقدم عالم شود کافر است بدون اختلاف زیرا اقرق بین مسلم و کافر همین است و در شرح کلام توبیختی که در کتاب یا قوتست فرموده الاجسام حادثه و بعد گفته این مسئله از اعظم مسائل علم کلامست و قول تمام یهود و نصاری و مسلمین بر حدوث ذاتی و صفاتی و زمانی عالم است و قول دشمنان ایشان که ارسطو و تالمی و پطرس و ابی نصر و ابو علی بن سینا باشند بر قدم عالم است و هم چنین فرموده در کتاب نهایة العرام فی علم الکلام بنا بر نقل طبرسی در کفایة الموحدین و هم چنین فرموده محقق دوانی که عالم حادثست بعد از آنکه ببعیدیت حقیقیه زمانی و در شرح عقائد عضدیه فرموده قول حکما بحدوث ذاتی و قدم زمانی عالم مجرد اصطلاح است والا در واقع قدم زمانی همان قدم ذاتی است و شیخ بهائی در چند جای کشکول نسبت داده بشیخ الرئیس و حکمای دیگر ازلیت و قدم عالم را علی ای حال بعد از آنکه عقیده الهی انبیاء و اهل عصمت معلوم شد خطای حکما و فلاسفه بدون شبهه ثابت است و ما دایل های حکما را بیان میکنیم با جوابهای واضح آن.

ادله و شبهات فلاسفه بر قدم عالم

دلیلها و در واقع شبهات فلاسفه برای قدم عالم چند چیز است اول که عمده آنها می باشد آنکه حقتعالی علت تامة است برای عالم و علت تامة لا ینفک از معلول است پس علت که قدیم شد معلول او که عالم باشد قدیم خواهد بود و جواب این شبهه چند چیز است .

اول آنکه عالم معلول اراده حق است نه معلول ذات حق و ذات حقتعالی علت نیست اراده او علت است و اراده حادث و از افعال حق است و افعال حق حادث است و معلول آنها حادث است .

دوم آنکه فرضا ذات حق علت باشد علیت آن مشروط بشرطی است که گذشت زمان باشد یعنی زمان اعتباری و یا اینکه مشروط است وجود معلول با اراده حق و چون اراده حق در ازل تعلق نگرفت بوجود معلول، معلول محقق نشده بنا بر این عالم در ازل نبوده و بعد حادث شده

سوم آنکه تقارن و معیت علت و معلول در جائی است که هر دو زمانی و مکانی باشند یعنی هر دو ممکن الوجود باشند چنانچه جمع شئین در مکان واحد و امکان و امتناعش در مکانیات است و اما اگر علت از مکانیات و زمانیات نباشد پس انفکاک و عدم انفکاک و تقدم و تاخر در آن معقول نیست و در مانحن فیه علت که ذات حق باشد زمانی نیست تا گفته شود چرا واقع شده معلول آن در این زمان و واقع نشده در آن زمان و چنانچه حقتعالی منزله است از مکان منزله است از زمان زیرا زمان هم مخلوق و از حوادث است و باضافه بر دلالت عقل بر تنزیه حقتعالی شرع هم دلالت دارد و روایات بسیاری وارد شده در تنزیه حقتعالی از زمان چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده در وصف حق «الذی لیس له وقت محدود و لا اجل معدود» یعنی آنقدر آئیکه نیست برای او زمان محدود و نه مدت معینی در کلام دیگر فرموده «لا تصحبه الاوقات» و در خطبه دیگر فرموده «لا تضمنه الاوقات» یعنی زمانها مصاحب او نیست و زمان او را در بر ندارد و در جای دیگر فرموده «منعبرة بتوفیتها ان لا وقت لموقفها» و نیز فرموده «سبق الاوقات

گونه و الابتداء ازله كيفيجرى عليه ما اجراء، يعنى وجود خدا سبقت گرفته زمانها را و ازليت او پيشي گرفته ابتدا را چگونه جارى شود بر او آنچه خود او آنرا جارى ساخته و نيز فرموده «لا يقال له متى ولا يضرب له اعداد» و نيز فرموده «انه يعبر بعد فناء الدنيا و حده لاشئى معه كما كان قبل ابتدائها بلا وقت و لا مكان و لا حين و لا زمان يعنى گفته نميشود براى حقتعالى چه زمان و براى او مدت نيست بدرستى كه او بعد از فناي دنيا باقى ميماند تنها كه چيزى با او نيميماند چنانچه پيش از ابتداء دنيا بود بدون وقت و مكانى و بدون مدت و زمانى و امام ششم فرمود «ان الله تبارك و تعالى لا يوصف بزمان و لا مكان و لا حركة و لا انتقال بل هو خالق الزمان و المكان و الحركة و السكون» يعنى خدای تبارك و تعالى وصف نميشود بزمان و مكانى و نه بحركة و انتقالى بلكه او خالق زمان و مكان و حركة و سکون است و امام هفتم فرموده «ان الله تبارك و تعالى لم يزل بلا زمان و لا مكان و هو الان كما كان» يعنى خدای تبارك و تعالى هميشه بوده بدون زمان و مكان و او الان چنانست كه بوده است بالجمله روايات اهل عصمت معلوم است از اين حقايق هر كس بيش از اين بخواند رجوع كند بتوحيد صديق و دوم بهار و ساير كتب حديث و اكثر محققين و فلاسفه تصريح كرده اند بر اينكه محال است زمان عارض شود بر حقتعالى از آنجمله ميباشند ابوعلی در شفا و فارابی در فصوص و شيخ اشراق و علامه شيرازى و فخر رازى و محقق دوانى و محقق طوسى در نقد مخصل كه فرموده ممتنع است اطلاق تقدم مكانى و زمانى بر حقتعالى «كما نقل عنهم الحق الطبرسى فى كفاية الموحدين»

جواب چهارم آنكه بر فرض عليت و علت تامه بودن حقتعالى ممكن است براى او معلولى پيدانشود «لعدم قابلية المعلوم» و در اينجا ممكنات قابل ازليت نيستند زيرا ماهيت ممكن مستلزم وجود بعد از عدم است و بعبارت ديگر ممكن را در قبول قبول وجود ابتدائى است و لذا منافات دارد باقدم و ازليت

شبه دوم آنكه ميگويند ممكنات در ازل ممكن الوجود بوده اند و حقتعالى هم بخل نداشته و قياس محض بوده پس بايد در ازل موجود شده باشند جواب آنستكه وجود ممكن در ازل از محالات است زيرا ممكن آنستكه براى آن ابتدائى باشد و

ایجاد ممکن مشروط با اراده حق تعالی است تا اراده نکند موجود نشود زیرا مستلزم است که اذ افتد الشرط فقد افت الشرط.

شبهه سوم آنکه ایجاد عالم در زمانی دون زمان دیگر ترجیح بلا مرجح است پس باید دائماً موجود باشد من الأول الى الابد و یا دائماً مفقود باشد من الأول الى الابد جواب آنستکه مرجح ایجاد در زمانی دون زمان دیگر اراده الله است و اگر اراده حق را در ایجاد دخالت ندهیم ایجاب و اضطرار در حق تعالی لازم می آید و آن باطل است مضاف بر اینکه حکما میگویند خلق و خالق علت و معلولند و معلول در رتبه ای معدوم و در رتبه ای موجود است همین اشکال بسخت ایشان میشود که ایجاد در رتبه ای و عدم در رتبه ای ترجیح بلا مرجح است هر چه جواب بدهند ما همان جواب را بنموده شان بر میگردانیم در مانحن فیه.

ادله حدوث عالم ذاتاً و زماناً بعد از آنکه یکن شیئاً

اگر چه ما در برهان دوم اثبات صانع حدوث عالم را محقق کردیم ولی اینجهان نیز چند دلیل مختصر داریم.

دلیل بر حدوث عالم ذاتاً و زماناً چند چیز است اول همان امکان که معنی آن وجود بعد از عدم است و معنی حدوث نیز همین است پس میگوئیم العالم ممکن و کل ممکن حادث نتیجه این میشود که العالم حادث دوم آنکه عالم یا اجسام است یا اعراض و اجسام حادثند زیرا ملازم هر کت و سکونند و هر جسمی خالی از این دو نیست و این دو حادثند و ملازم حوادث نیز حادثست پس اجسام حادثند و اعراض هم بطریق اولی حادثند و اما اینکه عالم منحصر باجسام و اعراض است برای آنکه موجود یا متحیز است در مکان و آن جوهر است و یا حال است در متحیز و آن در اعراض گویند و مجرد بدون مکان و بدون ماده و مدت و سایر جهات منحصر است بذات پروردگار و غیر او هر چه باشد غیر مجرد بلکه یا جوهریست لطیف مانند مثله و عقل و نفس و غیر آن و یا جوهریست کثیف و غلیظ مانند اجسام و اما اینکه حکما عقل و نفس را مجرد از ماده دانسته اند دلیل صحیحی بر آن نیست بلکه دلیل بسیار است بر عدم

تجرد عقل و نفس از آنجمله روایات اهل عصمت است که در کفایة الموحدين و سایر کتب ذکر شده که میرساند نورانیت عقل را و اینکه اودارای مکانست و تمام اینها نشانه جوهریت و عدم تجرد است مثلاً در کافی از امام ششم روایت کرده که فرمود ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل و نیز امام ششم فرموده و موضع العقل الدماغ و اما نفس در آن نیز روایاتی است که دلالت دارند بر اینکه جوهر لطیفی است مانند آنکه فرموده اند ارواح المؤمنین علی صورة ابدانهم و در خبر دیگر امام ششم فرمود روح جسم لطیف رقیقی است که پوشانیده شده با جسم کثیفه و در خبر دیگر امام پنجم فرمود روح متحرکست مانند ریح و در احتجاج روایت کرده از امام ششم که فرمود الروح لا یوصف بنقل ولا خفة و هی جسم رقیق البس قالها کثیفاً باضافه آیات قرآن دلالت دارد بر تجسم ارواح مانند آیه بل احياء عند ربهم یرزقون و اگر آیات و روایات بیشتری بخواهی رجوع کن بکتاب چهار .

دلیل سیم بر حدوث عالم آنکه اگر عالم قدیم باشد محتاج بعلمت موجد نخواهد بود و هم چنین بعلمت مبدی و این باطل است زیرا احتیاج عالم بمؤثر از بدیهیاتست و غیر قابل انکار . دلیل چهارم آنکه اگر عالم قدیم باشد باید ابدی باشد زیرا آنرا خصم مسلم است که ماثبت قدمه امتنع عدمه .

دلیل پنجم آنکه اگر عالم قدیم باشد مستلزم سلب قدرتست از باریتعالی . دلیل ششم آیات قرآن و روایات متواتره اهل عصمت است که دلالت میکند بر حدوث عالم از آنجمله در قرآن فرموده اولایذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یكشیئاً و آیه دیگر هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یكن شیئاً و آیه دیگر ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش و آیات دیگر و در دعای یستشیر رسول خدا میفرماید و فاطرهما و مبتدعهما بغیر عمدتا آنجا که میگوید کنت اذ لم تکن سماء مبنیه و الارض مدحیه و لا شمس مضیه و لا ماه یطرد کنت قبل کل شیء و کونت کل شیء یعنی ای خدائی که از عدم بوجود آوردی و اختراع نمودی آسمان و زمین را بوده ای تو وقتی که نبود آسمانی و نه زمینی و نه خورشیدی

ونه آبی . بودی تو قبل از هر چیز و ایجاد کردی هر چیز را . جابر روایت کرده از رسول خدا که فرمود اول ما خلق الله نوری ففتق منه نور علی ثم خلق العرش واللوح یعنی اول چیزی که خلق کرد خدا نور من بود سپس شکافت از آن نور علی را سپس خلق فرمود عرش و لوح را امیر المؤمنین در نهج البلاغه میفرماید الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته و در خطبه دیگر فرمود الحمد لله الذی کان فی اولیته وحدانیا ابتدع ما ابتدع و انشاء ما خلق علی غیر مثال کان سبق یعنی حمد خدائیرا که در اولیت خود تنها بود اختراع کرد آنچه را اختراع کرد و ایجاد کرد آنچه را ایجاد کرد بدون آنکه مانند ی در سابق برای خلق او باشد و در جای دیگر میفرماید اتقن ما اراد خلقه من الاشياء کلها لا بمثال سبق الیه و امام چهارم در دعای دوشنبه میفرماید الحمد لله الذی لم یشهد احدا حین فطر السموات ستایش خدائیرا که گواه نگرفت احدیرا هنگامیکه ایجاد کرد آسمانها را و در دعای جمعه میفرماید الحمد لله الاول قبل الانشاء والاحیاء و امام پنجم فرموده «کان الله ولا شیئی غیره» یعنی بود خدا و چیزی جز او نبود و در جای دیگر فرموده «کان ولیس غیره» یعنی خدا بود و چیزی غیر او نبوده «ان الله تبارک و تعالی لم یزل عالما خلق الاشياء لا من شیئی و من زعم ان الله عز وجل خلق الاشياء من شیئی فقد کفر لانه لو کان ذلك الشیئی الذی خلق منه الاشياء قدیما معنی ازلیته کان ذلك ازلیا» یعنی بدرستی که خدای تبارک و تعالی همیشه دانا بوده خلق کرد چیزها را نه از چیزی و کسیکه گمان کند خدای عز وجل خلق کرده چیزها را از چیزی پس به تحقیق کافر شده زیرا اگر آن چیز قدیم باشد و در قدم با خدا باشد لازم میآید که آن چیز ازلی باشد و آن شرک و تعدد قدماء است .

ابن ابی العوجاء با امام ششم گفت چه دلیلی دارید بر حدوث اشياء امام فرمود «هائی ما وجدت شیئا صغیراً ولا کبیراً الا واذنم الیه مثله صار کبیراً و فی ذلك زوال وانتقال عن الحالة الاولى ولو کان قدیما مازال و لا حال لان الذی یزول و یحول یجوز ان یوجد و یبطل فیکون بوجوده بعد عدمه دخول فی الحدوث» یعنی من نیافتم چیزی را از کوچک و بزرگ مگر آنکه ملاحظه کردم چون مانند آنرا بآن ضم کنی بزرگ میشود و این بزرگ شدن زوال و تغییر است از حالت اولیه و اگر قدیم بود زائل

نمی‌شد و تغییر نمی‌کرد زیرا آنچه زائل شود و تغییر کند حادث است و جائز است وجود پیدا کند و وجود او بهم خورده و از بین برود و چون بوجود آمد بعد از عدم اخل حوادث شده و نیز امام ششم فرمود «الحمد لله الذی کان اذ لم یکن غیره» و هزاران حدیث دیگر و نیز در اثبات صانع راجع باین مطلب بیانی از ما گذشت مراجعه شود و نیز در صفت قدرت در جواب فلاسفه روایات بسیاری ذکر شد.

دلیل هفتم ضروری دین اسلام بلکه تمام ادیان الهیه است بر حدوث عالم که نبوده و بعد از آن بوده شده ببعیدیت حقیقیه میرد اما در قبسات گوید حدوث جهان اجماع جمیع انبیا و اوصیاء بوده و از خواجه طوسی نیز همین مضمون نقل شده و محقق دوانی فرموده اتفاق است بین ارباب مذاهب بحدوث عالم یعنی کائن بعد از لم یکن ببعیدیت حقیقیه نه بمعنائی که فلاسفه می‌گویند که بعیدیت اعتباریه باشد مؤلف گوید مسلم است در میان تمام اهل علم متشرعه که قول بقدم عالم شر کست چنانچه ما از بعضی نقل کردیم علامه مجلسی فرموده حدوث ماسوی الله ذاتا و زمانا از ضروریات دین است و باید معتقد بود که آنچه غیر خداوند تعالی می‌باشد زمان وجودش از اول متناهی است و فقط ذات باری تعالی قدیم است وجود او را اول و انتهای نیست و حدوث عالم باین معنی اجماع جمیع ادیانست و هر طائفه که دینی داشته‌اند و به پیغمبری قائل بوده‌اند این معنی را قبول داشته‌اند اما جمعی از فلاسفه و حکما که به پیغمبر و شرعی معتقد نبوده‌اند و مدار امور را بر عقل ناقص خود می‌گذاشتند بقدم عالم قائل شدند و بعقول قدیمه و افلاک قدیمه و هیولی و عناصر قدیمه معتقد شدند و این مذهب کفر و مستلزم تکذیب جمیع انبیاء است و شیخ مفید و سید مرتضی و علامه کراچکی حکم کرده‌اند بکفر قائلین بقدم عالم و حتی آنکه آخوند ملا صدرا که خود از حکما بوده در عرشیه که تنایج افکار است گفته «العالم حادث زمانی اذ کل ما فیہ مسبوق الوجود بعدم زمانی و نیز انکار نموده عقل را بآن معنائی که حکما قائلند و شیخ بهائی نیز تصریح کرده بکفر آنکه غیر خدا را ازلی و قدیم بدانند بنا بر آنچه ذکر شد و وجود نامتناهی که ازلا و ابدان نهایت ندارد منحصر بذات اقدس پروردگار است و بهائی موجودات همه را انتهای است و همه مسبوق بعدم و حادث و فانی می‌باشند و عجب این است که در

زمان عاجل مردم خصوصاً یکعده مداح در امور دینی بجائی رسیده که غیر خدا را نامتناهی میدانند یکی کتابی مینویسد بنام مرد غیر متناهی و این شرک را عنوان کتاب خود قرار میدهد و جائزه میگیرد و چنین کتاب کفر و شرک را بهترین کتاب سال میشتند و نیز عده ای از اهل کفر و بدعت خود را طرفدار علی معرفی کرده و بر ضد عقائد حقه قیام کرده و دم از کفر و شرک میزنند و آن امام را قدیم و ازلی و ابدی میدانند و این شرک را مدح آن امام میدانند و شعرای ایشان مانند مولوی در کتاب شمس تبریزی میگویند:

مسجود ملائک که شد آدم ز علی بود آدم چه یکی قبله و معبود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه ایست تا هست علی باشد و تا بود علی بود
چنین اشعار را که صریح در شرک و کفر است و ابداً قابل تأویل نیست مدح میدانند «نمود بالله من الجهل و الکفر»

در صفات ثبوتیه جمالیه حق تعالی

صفات جمالیه عبارتست از افعال حق تعالی و لذا آنها را صفات فعلیه میگویند چنانچه صفات اضافیه نیز میگویند زیرا تحقق آن صفات موقوف باضافه بقیراست مانند خالقیت و رازقیت که حق تعالی خالق و رازق است نسبت بمخلوق و مرزوق خود و چنین صفات برای حق تعالی بسیار است چنانچه در جوشن کبیر ذکر شده و فرق بین صفات ذاتیه و صفات فعلیه چند چیز است و در ص ۹۷ گذشت

اول آنکه صفات ذاتیه دائمی میباشند و مقید و مخصوص بر زمانی و یا حالی نیستند بخلاف صفات فعلیه که مقید بر زمان و حالی میشود مانند خالقیت که میگوئیم خدا در ازل خلق نکرده و مثلاً رازق نبوده و بعداً خلق کرده و رزق داده و مانند تکلم که میگوئیم در زمان موسی یا موسی تکلم کرده و در این زمان با کسی تکلم نکرده. دوم آنکه در صفات ذاتیه ضد آن صفات بر خدا اطلاق نمیشود مانند علم که ضد آن که جهل است بر حق تعالی اطلاق نمیشود و نمیشود گفت او جاهل است بخلاف صفات فعل که ضد آن بر خداوند اطلاق میشود مانند اراده که ضد آن یعنی کراهت

بر خداوند اطلاق میشود مثلاً میگوئیم اراده الله و میگوئیم کره الله و یا میگوئیم اراده الله و میگوئیم لم یرد الله و مانند آنکه میگوئیم رضی الله و نیز میگوئیم غضب الله که رضا و غضب ضد یکدیگرند و هر دو بر حق تعالی اطلاق میشود.

سوم سلب صفات ذاتیه از حق تعالی موجب نقصی است و سلب صفات فعلیه موجب نقص نیست.

چهارم آنکه صفات ذاتی وجوداً و عدماً متعلق قدرت حق نمیشود ولی صفات فعلیه متعلق قدرت میشوند مانند آنکه نمیتوان گفت خداوند قادر است بر حیوة خود ولی میشود گفت خدا قادر است بر رزق و خلق. بعد از آنکه معلوم شد صفات فعلیه چیست فعلاً بعضی از صفات فعلیه را که محل اختلاف است چگونگی آن بیان می کنیم.

یکی از صفات فعلیه اراده است

لازم است که انسان بداند خداوند تعالی مرید یعنی صاحب اراده است و این صفت برای او ثابت است بپیراهین عقلیه و شرعیه و اتفاق و ضروری جمیع ادیان و محل وفاق جمیع علمای اسلام است ولیکن اختلاف شده در اینکه اراده از صفات ذاتیه یا از صفات فعلیه. حکما و موافقین ایشان آنرا از صفات ذات و قدیمی میدانند. ولی اهل شرع و متکلمین و محققین از علما آنرا از صفات فعل و حادث می شمارند و مذهب اهل بیت عصمت و روایات ایشان نیز اراده را از صفات فعل شمرده اند قبل از آنکه وارو استدلال شویم چند چیز را مقدمه ذکر می کنیم.

اول آنکه اراده و مشیت دو لفظند و معنی هر دو یکی است چه بر لغت و چه در لسان شرع و در اخبار باین موضوع تصریح شده.

دوم آنکه اراده و مشیت عبارتند از قصد و یا امر و اداء کردن بکاری توضیح آنکه اراده بمعنی قصد و طلب آمده اما مع الاختیار. سوم آنکه اراده بر دو قسم است تکوینی و تشریعی اراده تکوینی الهی همان ایجاد فعل است از حق تعالی و این اراده بمعنی قصد است منتهی اینکه خدا را قصد قلبی و نفسانی نیست بلکه قصد او همان

ایجاد فعل است و در این اراده تکوینی مراد حق تعالی تخلف ندارد و حتمی الوقوع است. اما اراده تشریعی بمعنی طلب و اادار کردن مکلف مختار است بر فعل یا ترک چیزی و در اینجا مراد تخلف می پذیرد از اراده یعنی حق تعالی اراده و امر میکند بایمان مکلف ولی مکلف عصیان میکند و ایمان نمی آورد و مراد حق تعالی واقع نمیشود چنانچه بیان آن خواهد آمد در مسئله جبر و تفویض.

چهارم محل نزاع و بحث ما در اینجا اراده تکوینی است که آیا از صفات ذاتست یا صفات فعل و باراده تشریعی کاری نداریم. پنجم آنکه اراده مافرق دارد با اراده حق تعالی زیرا اراده مافرد دور فعل از مافرد و موقوفست بر چند چیز.

- ۱ - تصور فعل و مصالح و مفاسد آن ۲ - میل و شوق بسوی فعل و یا تنفر و انزجار از آن که آنرا اگر راحت نامند.
- ۳ - هزم و جزم بفعل که آنرا اراده مجازمه و شدید گویند
- ۴ - تحریک اعضا و جوارح برای انجام و مباشرت فعل. اما در اراده حق تعالی این امور نیست زیرا تمام این امور از قوای حیوانیه و امور نفسانییه میباشد و خدا منزه است از این امور عقلا و شرعا چنانچه اخبار آن خواهد آمد پس اراده خدا عبارتست از ایجاد فعل و موقوف بر تصور و تخیل و سایر مقدمات نیست.

قول حکما در اراده و دلیل ایشان

حکما میگویند اراده صفت ذاتی حق و ازلی وابدیست و آن عبارتست از علم حق تعالی بمصالح و مفاسد اشیاء و چنین علم خاصی اراده و علت ایجاد عالم است و صاحب کفایة الاصول نیز تقلید از حکما نموده در کفایه میگوید الارادة التكوينية هو العلم بالنظام على النحو الكامل التام. ادله حکما عبارتست از چند شبهه که ما آنرا با جواب ذکر میکنیم.

شبهه اول آنکه ایجاد چیزی اختصاص بوقتی و زمانی ندارد نزد حق تعالی زیرا تمام اوقات نزد او متساویست و همچنین ممکن قبول وجود میکند و اختصاص بوقت و زمانی ندارد پس اختصاص ایجاد بوقت معین و زمان مخصوص منحص و مرجح لازم دارد و آن مرجح علم و قدرت حق نیست زیرا علم و قدرت او نسبت

بتمام از منته مساویست پس باید مرجع ایجاد علم خاص و مفیدی باشد و آن علم بمصالح و مفاسد علی وجه الاتم میباشد . جواب آنستکه مخصص و مرجع نه قدرتست و نه علم مطلق و نه علم خاص بلکه مرجع ایجاد همان اراده حادثه حق است که عبارت از ایجاد باشد باضافه آنکه علم عین ذات حق است و فرقی بین علم مطلق و علم خاص نیست و علم ذاتی ازلی محالست که علت وجود اشیاء شود چنانچه سابقا ادله آن ذکر شد .

شبهه دوم آنکه اگر مرجع اراده بعلم خاص نباشد و امری باشد غیر علم آن امر یا قدیم است یا حادث اگر قدیم باشد تعدد قدما میشود و آن باطل است و اگر حادث باشد محال است زیرا اراده حادثه از امور نفسانی است پس اگر محل آن ذات حق باشد لازم میآید که حقتعالی محل حوادث باشد و اگر محل آن غیر ذات حق باشد برخلاف ضرورت و اتفاق میباشد و اگر لا محل باشد لازم میآید وجود عرض بدون محل و آن هم منتزع است جواب آنستکه اراده غیر علم است لغة و عرفا و تحقیقا و امریست حادث و آنچه ذکر کردید که از امور نفسانیست در حقتعالی قبول نداریم زیرا ثابت شد که اراده خدا مانند اراده خلق نیست که محتاج بنفس و تصور و تحصیل باشد بلکه اراده خالق متعال همان ایجاد کردن است .

شبهه سوم آنکه اگر اراده امر حادث باشد وجود آن محتاج باراده دیگریست و آن دیگر نیز اگر حادث باشد محتاج باراده دیگریست و هكذا تسلسل لازم میآید جواب آنستکه اولاً ما نقض میکنیم سخن شعارا باراده بشری که مسلم حادثست و احتیاج باراده دیگری ندارد ثانیاً میگوئیم اراده چه از واجب و چه از ممکن مستند بقدرت و اختیار است نه باراده دیگر و خدا هم که قادر مختار است و اراده او عین ایجاد است پس نه تسلسل لازم میآید و نه اشکال دیگری . بعد از آنکه قول حکما باطل و جواب ایشان گفته شد فعلا بررسی کنیم ادله اهل شرع و محققین از علما را .

ادله اهل شرع و محققین از علما در اراده

ادله ایشان چند چیز است اول آنکه اگر مرجع اراده بعلم باشد و علم ذاتی حق علت ایجاد باشد لازم میآید که ذات حق فاعل موجب و بالاضطرار باشد زیرا چنین اراده تخلف از امر او ندارد پس افعال او لازم الصدور میباشد و اما اگر اراده از صفات فعل باشد این محذور لازم نمیآید.

دوم اگر ذات حق علت ایجاد باشد لازم میآید موجودات که معلول اویند ابدی و باقی باشند زیرا علم ذاتی قدیم و ابدیست و معلول آن هم باید مانند او باشد و کما بشت قدمه امتنع عدمه پس معلول آن فناپذیر نیست و باقی است ببقاء علت خود و اما اگر اراده از صفات فعل و حادث باشد این محذور لازم نمیآید. سوم اگر اراده بمعنی علم و ذاتی باشد لازم میآید که معلولات و موجودات آن همه قدیم باشند و این محال و مستلزم تعدد قدماء میباشد.

چهارم اگر اراده بمعنی علم باشد لازم میآید معلولات آن ازلی و ابدی و غیر متناهی باشد و از جمله معلولات نفوسند که لازم میآید نفوس غیر متناهی باشند و نفوس غیر متناهی ممکن نیست با اجساد متناهی معشور شوند مگر آنکه بگویند اجسام نیز غیر متناهیست و این سخن مخالف حس و عیانست بنا بر این حشر جسمانی نفوس ممکن نیست و این مطلب منافات با معاد جسمانی دارد باضافه نفوس خلائق بنا بر مذهب حکما غیر متناهی است و در حشر محتاج بآبدان غیر متناهی میباشد و حال آنکه اجسام از ابعاد متناهی تشکیل شده بمذهب حکما باید نفوس حشر با اجسام نداشته باشند و باقی ببقاء ذات حق باشند و این باطل و مخالف ضرورت اسلام است. پنجم آنکه اگر اراده بمعنی علم باشد باید از خدا سلب نشود و حال آنکه گاهی سلب میشود و میگوئی «لم یرد الله ان یطهر قلوبهم» باضافه اگر اراده بمعنی علم باشد باید ضد آن برخداوند اطلاق نشود و حال آنکه ضد آن که کراهت باشد برای حق تعالی اثبات شده و بر او اطلاق شده و میگوئی «کره الیکم الکفر و الفسوق» پس چنین وصفی که گاهی از خدا سلب و گاهی ضد آن برخداوند اطلاق میشود از

صفات ذات و بمعنی علم نیست بلکه از صفات فعل است .

ششم بنص صریح قرآن اراده بمعنی ایجاد اشیاء است نه بمعنی علم مانند آیه «انما امره اذا اراد شیئاً ان يقول له کن فیکون» یعنی همانا امر او چون اراده کند چیزی را آنستکه بگوید باش پس بشود و هم چنین است آیات دیگر مانند انما قولنا لشیئ ان اردناه ان نقول له کن فیکون و آیه قل من الذی یعصمکم من الله ان اراد بکم سوء الواراد بکم رحمة و آیه یخلق الله ما یشاء ویفعل ما یرید و غیر اینها

هفتم اخبار کثیره اهل عصمت است که اراده را بمعنی ایجاد گرفته اند و صریحات توضیح داده اند ما بذکر بعضی از اخبار فناعت میکنیم امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه توحیدیه نهج البلاغه میفرماید «یریدو لا یضمر یحب و یرضی من غیر رقة و یرغض و یرغضب من غیر مشقة یقول لما اراد کن فیکون لا بصوت یقرع ولا نداء یسمع و انما کلامه فعل منه انشاء و مثله لم یکن من قبل ذلك کائنات و لو کان قد یمالکان الیهانیا یعنی حقتعالی اراده میکند بدون فکر و دوست دارد و خوشنود میشود بدون سوزش دل و دشمن دارد و غضب میکند بدون مشقة، بآنچه اراده کند میگوید باش میشود بدون صدائیکه بگوش بخورد و بدون ندائی که شنیده شود و همانا کلام او فعل اوست که انشاء و ایجاد کرده و بخارج آورده و پیش از آن نبوده و حادث شده و اگر قدیم بود خدای دومی بود . و امام ششم فرمود چون موسی بن عمران بطور رفت عرض کرد پرورده گارا بنما مرا خزینه های خود را قال یا موسی انما خزائنی اذا اردت شیئاً ان اقول له کن فیکون یعنی ای موسی همانا خزینه های من آنست که چون اراده کنم چیزی را میگویم باش پس موجود میشود و در توحید اعلی لجه امام ششم میفرماید «ان الارادة من العباد الضمیر و ما یریدو بعد ذلك من الفعل و اما من الله فالارادة للفعل احداثه انما یقول له کن فیکون بلا تعجب و لا کیف یعنی بتحقیق اراده بندگان در دل گرفتن است و آن خیالی است که فعل بر آن مرتب میشود و اما از خدا پس اراده او ایجاد است همین که میگوید باش میشود بدون رنج و چگونگی و در کتاب توحید از امام هفتم روایت کرده که فرمود «الارادة من المخلوق الضمیر و ما یریدو لذلك من الفعل و اما من الله فارادته احداثه لا غیر ذلك لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه الصفات منغیة عنه و هی

من صفات الخلق فارادة الله هي الفعل لا غير ذلك يقول له كن فيكون بلا لفظ ولا نطق ولا همة ولا تفكر، یعنی اراده مخلوق میل دل است و آنچه از او آشکار شود و مرتب شود از فکر و اما از خدا اراده او ایجاد فعل است نه غیر آن زیرا خدا را تامل و عزم و تفکر نباشد و این صفات در او نیست و از صفات خلق است پس اراده خدا همان فعل است نه غیر آن میگوید بآن باش پس میشود بدون لفظ و گفتن و عزم و تفکر. ایضا و انشد عزیز بین امام تو چگونه تکرار میکند و توضیح میدهد تا مردم بگمراهی نیفتند و در توحید و کافی روایت کرده که ابن حمید سؤال کرد از امام ششم «وقال قلت لم يزل الله مريدا فقال عليه السلام ان المريد لا يكون الا المراد معه بل لم يزل عالما قادرا ثم اراده» یعنی عرض کردم همیشه خدا دارای اراده بوده فرمود بدرستی که مرید بدون مراد نمیشود بلکه خداوند در ازل عالم و قادر بوده و بعد اراده کرده و اگر در ازل اراده باشد مراد هم خواهد بود آنوقت تعدد قدم لازم میآید و لازم میشود که اشیاء ازلی باشند و در توحید روایت کرده از بکر بن اعین که با امام ششم گفتسم علم الله و مشیته هما مختلفان ام متفقان فقال العلم ليس هو المشية الا ترى انك تقول سافعل كذا انشاء الله ولا تقول سافعل كذا ان علم الله فقولك انشاء الله دليل على انه لم يشأ فذا شاء كل وعلم الله سابق للمشية یعنی علم و مشیت خدا دو چیز مختلفند یا متحد امام فرمود علم غیر از مشیة است آیا نمی بینی که میگوئی اگر خدا بخواهد بجای آورد و نمیگوئی اگر خدا بداند پس این سخن تو دلیل است بر اینکه خدا نخواسته که هر وقت بخواهد میشود و علم خدا قبل از مشیت و خواست اوست و در توحید از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود «المشيئة من صفات الافعال فمن زعم ان الله عز وجل لم يزل مريدا شائيا فليس بموحد» یعنی مشیت از صفات افعال است و از ذات حق نیست و حادث است و هر کس گمان کند که خدای عز وجل همیشه در ازل اراده و مشیت داشته موحد نیست و مشرکست زیرا اراده که ازلی شد مراد آنها ازلی و تعدد قدم لازم میآید و در توحید از امام ششم روایت کرده که فرمود «المشيئة محدثة» یعنی اراده و مشیت حقتعالی حادثست و امام هشتم با سلیمان مروزی مناظره کرده و در چند موضع استدلال میفرماید اراده خدا حادثست و در آخر فرموده «والارادة محدثة

والافعه غیره. پس معلوم شد که چون آخوند خراسانی و مانند او اخبار اهل عصمت را ندیده فلسفه عقائد او را فاسد کرده.

هشتم اخبار کثیره که بیان کرده که اراده بر دو قسم است اراده حتمی و غیر حتمی از آن اخبار معلوم میشود که اراده از صفات ذات نیست زیرا صفت ذاتی تقسیم نمیشود و همچنین از اخبار محو و اثبات و اخبار بدا و اخبار قضا و قدر معلوم میشود که اراده صفت ذاتی نیست و هم چنین از اخباری که بخصوص در مشیت وارد شده از آن جمله در کافی باب الاراده روایت کرده از امام ششم که فرمود «خلق الله المشیه بنفسهائهم خلق الاشیاء بالمشیه» یعنی خدا خلق کرد مشیت را بخود آن پس خلق کرد چیزها را بمشیت و مشیت همان اراده است. بعد از آنکه معلوم شد اراده از صفات فعل و فاعلیت حق باراده است پس باید کیفیت فاعلیت حق تعالی معلوم گردد.

فاعلیت حق تعالی چه نحوه است

بدانکه فاعلیت فاعل را بچند قسم تقسیم کرده اند و گفته اند فاعلیت فاعل یا بالطبع است و یا بالقسر و بالتسخیر و یا برضا و عنایه و یا بالتجلی و یا بالقصد است فاعل بالطبع بدون اراده و شعور و بمقتضای طبع است مانند معرفت ناز. فاعل بالقسر آنستکه فعل از او صادر شود برخلاف طبع او مانند حرکت سنک و صعود آن بهوا و فاعل بالتسخیر آنستکه فعل از او صادر میشود باراده آنکه او را تسخیر کرده مانند باریدن حیوان و ماشین و گاهی فاعل بالقسر و بالتسخیر دارای اراده غیر تامه میباشد. و فاعل بالرضا و العنایه آنستکه علم ذاتی فاعل علت ایجاد کرده. چنانچه حکما درباره خداوند چنین گمان کرده اند که ذات او هر چه را تصور کند در لوح خارج و صفحه جهان نقش بندد یعنی موجود شود. و این نظریه از چند جهت باطل است اول آنکه ذات حق و علم او علت ایجاد نیست بلکه اراده او علت است.

دوم حق تعالی تصور ندارد سوم چنین فاعلیت را بر فرض قبول بالرضا و العنایه دانستن وجهی ندارد زیرا ذات حق محل حوادث نیست و رضا و عنایت و غضبی ندارد و اگر رضا و غضبی برای او ذکر شده بمعنی دیگری است که باین زودی بیان

خواهد شد، فاعل بالتجلی آنستکه بر همانیان و کفار صائبین و صوفیه برای خداوند ذکر کرده اند و میگویند خدا جلوه ای میکند نعوذ بالله بشکل انسان و بجلوه دیگری حیوان و بجلوات دیگر چیزهای دیگر میشود پس جلوه کنند خدا و محل جلوه نیز خدا و این سخن باطل است و از هیچ شرعی نرسیده و تمام عقول آنرا فاسد میدانند و از شدت فساد محتاج برد نیست و گفتن چنین باطلی از بی حیائی و بی ادبی است و ما در حلول و وحدت و اتحاد جواب تجلی و جلوه حق را خواهیم بیان کرد و بطلان آنرا آشکار خواهیم ساخت و فاعل بالقصد آنستکه فعل از فاعل بوجود آید باراده تامه و اختیار تام و قول تمام شرائع آنستکه خداوند فاعل بالقصد و الاراده است بهمان نحویکه در اراده بیان شد اما معنی رضا و غضب و مانند آنها چیست پس میگوئیم -

معنی رضا و غضب و حب و کراهت حق تعالی

رضا و خوشحالی و فرح و غضب و حب و بغض از حالات نفسانی حیوانی است و خداوند منزله از اینها است مثلاً رضا بمعنی میل و خوشنودی است بآنچه بر انسان وارد میشود و انسان بواسطه حالت رضا در لذت و سرور است و غضب یکی از حالات نفسانی است که انسان بواسطه آن بهیجان و جوش میآید برای انتقام و خداوند از صفات و کیفیات نفسانی منزله است و چیزی که او را از حالتی بحالی دیگر وارد کند و یا بهیجان آورد در ذات اقدس او نیست زیرا تمام آن صفات از نقص و عجز و همچنین اینها از صفات خلق است و امام هشتم و سایر پیشوایان اهل عصمت فرموده اند «فکلما فی الخلق لایوجد فی خالق و کلما یمکن فیه یمتنع فی صانع» یعنی هر چه در خلق باشد در خالق یافت نشود و هر چه در خلق ممکن باشد در خالق محال باشد زیرا این صفات از حوادث است و حق تعالی محل حوادث نیست و تغییری در ذات او واقع نشود برای اینکه اگر صفتی ذاتی او باشد تغییر پذیر نیست و اگر صفتی از کسب و تأثیر باشد از غیر پس او محتاج نیست بکسب و تأثیر و تأثر باضافه تمام خلق محتاج باو و از خود چیزی ندارند پس معنی رضا و غضب او نسبت به بندگان عبارتست از دادن ثواب و عقاب که نتیجه و اثر و مسبب از رضا و غضب است در دیگران و معنی رضای او بطاعت

عبارتست از امر او و غضب او از معصیت عبارتست از نهی او و معنی حب او انعام و توفیق و هدایت اوست و معنی مکر و خدعه او عبارتست از جزا دادن اهل مکر و خدعه، چنانچه اهل عصمت بیان کرده اند و هر کس توضیح بیشتری بخواهد در یازدهم از صفات سلبیه مراجعه کند.

دوم از صفات فعلیه تکلم است

تکلم یعنی سخن گفتن و خداوند متکلم است یعنی ایجاب سخن میکند بدون زبان و دهان و دلیل بر آنکه خداوند متکلم است چند امر است.

اول اجماع جمیع مسلمین بلکه جمیع ادیان الهی و کسی مخالف نیست و اگر چه در چگونگی تکلم اختلاف کرده اند.

دوم قاعده لطف زیرا خداوند بر بندگان لطف دارد و باید مصالح و مفاسد ایشانرا بیان کند بفرستادن انبیاء و کتب و سخن بانبیاء زیرا تکلیف بدون بیان قبیح و ارشاد بندگان لازم است بر حق تعالی بحکم عقل.

سوم عموم قدرت که بر هر چیزی قادر است و تکلم هم از ممکناتست پس پس باید قادر بر آن باشد و الا بر ذات او عجز لازم می آید.

چهارم آنکه تکلم از صفات کمالست و اگر حق تعالی فاقد باشد بر ذات مقدس او نقص خواهد بود و نقص بر او روانیست.

پنجم آیات قرآن که میفرماید «و کلم الله موسی تکلیما» بلکه تمام آیات قرآن کلام او میباشد.

ششم اخبار معصومین که «قال الله کذا» پس ثابت شد که حق تعالی متکلم است و اما کلام او حادثست یا قدیم باید بیان شود.

در اینکه کلام حق تعالی حادث و تکلم از صفات فعل است

بدانکه کلام بمعنی سخن باشد در لغت و سخن مرکب است از کلمات و حروف و آن لفظی باشد یا کتبی چنانچه در روایات وارد شده ملائکه در لوحی نظر

کنند و خطی که حق تعالی بقدرت خود ایجاد کرده می بینند و برای انبیا و وحی می آورند علی ای حال کلام حق تعالی حادث و از صفات فعل است نه از صفات ذات و قدیم بچندین برهان .

اول آنکه کلام مر کبست از کلمات و حروف و آنها دارای ترتیب و تقدم و تأخر و تدریجی الحصول میباشند و هر چه دارای اول و آخر و اجزاء مرتبه و تقدم و تأخر و تدریجی الحصول باشد حادث است و تمام اینها نشانه حدوث و مر کلام حق وجود دارند . علامه مجلسی گوید از ضرورت مذهب شیعه آنستکه کلام خدا مخلوق و حادث است .

دوم آنکه کلام حق دارای امر و نهی و خطاب و نداء و امثال اینها است و اگر صفات ذات و قدیم باشد لازم میآید که امر و نهی و خطاب همه از قدیم موجود باشند بدون مأمور و مخاطب و منادی و امر بدون مأمور و خطاب بدون مخاطب منفاست است و بر خدا روانیست مثلاً خدا در ازل میگفته یا موسی و حال آنکه موسائی نبوده اذهب الی فرعون و حال آنکه فرعون نبوده پس بنا بر این، امر حادث بمأمور حادث خطاب شده و کلام حادث بسامع حادث خطاب شده .

سوم آنکه اگر کلام حق ازلی و قدیم باشد باید ابدی هم باشد زیرا صفات ذات از ذات جدا نمیشود باضافه محقق آنستکه « کلماتیست قدمه امتنع عدمه » بنا بر این تا ابد خدا میگوید « یا موسی اذهب الی فرعون نموذ بالله » و این نسبت ناروا بخدا جائز نیست ،

چهارم اگر کلام حق تعالی قدیم باشد بر خدا کذب لازم میآید زیرا لازم میآید که در ازل خبر داده باشد در قرآن از قصص انبیاء گذشته و حال آنکه ازل ماضی ندارد زیرا الا سابق علی الازل مثلاً در قدیم خبر داده که موسی چنین گفت و حال آنکه موسائی وجود نداشته قبل از ازل

پنجم آنکه اگر قرآن قدیم باشد تعدد قدماء لازم میآید و آن شر کست مگر آنکه کسی بگوید قرآن عین خدا است و این هم غلط است زیرا قرآن اول و آخر و ابتدا و انتهای دارد و ذات حق را ابتدا و انتها نیست .

ششم آیات قرآن و اخبار معصومین صراحت دارد بر حدوث قرآن چنانچه
 در سوره انبیا فرموده «ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه وهم یلعبون» یعنی
 نیامد ایشانرا کلام تازه از طرف پروردگار ایشان مگر اینکه شنیدند و ملعبه
 کردند. و آیات دیگر نیز دلالت دارد بر این مطلب و کلینی روایت کرده از ابوبصیر
 که یامام ششم عرض کردم «جعلت فداک فلم یزل الله متکلماً قال الکلام محدث کان الله
 عزوجل ولیس بمتکلم ثم احدث الکلام» یعنی فدایت شوم خداوند همیشه درازل متکلم
 بوده فرمود کلام حادثست خدای عزوجل بود و متکلم نبود سپس ایجاد کرده کلامرا
 و هزاران خبر دیگر از اهل عصمت وارد شده.

عجیب است از عده از اهل سنت بنام اشاعره که بر خلاف تمام عقلا میگویند
 کلام خدا قدیم و عین ذات اوست ما سخن ایشان و ادله ایشانرا ذکر میکنیم تاخواننده
 خود قضاوت کند بدانکه اشاعره میگویند غیر از این کلام لفظی کلام دیگر نیست
 نفسی و آن قدیم و عین ذات حق است دانشمندان هر فرقه دراینکه سخن و کلام نفسی
 چیست نظرها داده اند و عاقبت گفته اند سخن اشاعره غیر معقول است مثلاً خواجه
 نصیرالدین طوسی گوید کلام نفسی معنی کلام لفظی است که منطقیین آنرا فضیه
 معقوله میگویند و شك نیست که معنی کلام کلام نیست و بر فرض که کلام باشد
 خود کلام حادثست چگونه معنی آن قدیم میشود. عضدی که از بزرگان اهل سنت
 است گوید کلام نفسی عبارتست از نسبت خبریه و انشائییه که در خیال و فکر متکلم
 میباشد و شك نیست که چون کلام حادث میباشد نسبت خبریه آنهم حادثست باضافه
 خدا را خیال و فکری نیست تا کلام نفسی باین معنی برای اوقائل شویم. فوشچی
 که یکی از متکلمین عامه است گوید کلام نفسی عبارتست از آنچه در خزانه خیال
 متکلم باقی میماند بعد از کلام. و شك نیست که چون کلام حادث باشد آثار آن که
 در خیال متکلم میماند حادثست باضافه خدا را خزانه خیالی نیست تا کلام نفسی
 داشته باشد بنابراین آنچه ذکر شد اصلاً ادعای اشاعره معقول نیست اما ادله ایشان
 عبارت از چند شبهه است.

اول آنکه کلام صفت خدا است و هر چه صفت خدا شد قدیمی است جواب

آنستکه صفات خدا بر دو قسمت است ذاتی و فعلی صفات فعلی حادثست و تکلم از صفات فعلی است.

دوم آنکه اگر کلام خدا حادث باشد یاقائم است بذات حق و یا بغیر او و یا قائم است بدون محل اگر محل آن خدا باشد لازم میآید که خدا محل حوادث باشد و اگر قائم بغیر خدا باشد لازم میآید صفت خدا نباشد و اگر بدون محل باشد لازم میآید عرض بدون محل باشد و این هر سه باطل است پس کلام حادث نیست و قدیم است جواب آنستکه کلام حادثست و قائم است بغیر خداوند و محالی لازم نمیآید زیرا خداوند کلام را خلق کرده در محلی مانند هوا یا کوه یا درخت یا لوح و کلام قائم است بآن محل بقیام حلولی و اشکالی هم ندارد.

شبهه سوم آنکه کلام قائم است بمتکلم و موجد کلام را متکلم نمیگویند جواب آنستکه قیام کلام دو قسم است قیام صدوری و قیام حلولی و معنی قیام صدوری همان ایجاد کلامست پس موجد کلام نیز متکلم است. بعد از آنکه معلوم شد ادعای اشاعره موافق منطق عقل نیست شیخ احمد احساسی در شرح عرشیه بنصرت اشاعره برخواسته و گوید تمام حکما و علماء متشرعه مطلب اشاعره را نفهمیده اند و خود اشاعره هم نتوانسته اند بیان کنند مطالب خود را و من بیان میکنم مطلب ایشان را پس از آن میگوید مقصود از کلام نفسی خداوند که قدیم است عبارت از حدیث نفس است که گاهی بعضی از اشخاص در خیال خود مخاطبی را حاضر و با آن مخاطب خیالی سخن میگویند مثلاً انسان زید را در خیال خود تصور میکند ثم يقول له هل مضیت السوق امس فتقول صور زید بلی پس بآن صورت خیالی میگوید آیا فلان لباس را خریدی برای امروز صورت خیالی میگوید نه پس میگوید چرا نخریدی من بتوانم کردهم برو کم شو تو معصیت مرا کرده ای و بر او غضب میکند تا آخر کلام او. مؤلف گوید عجیب است از این شیخ که نسبت نفهمی بهمة علماء داده آنوقت چیزی بی فائده ای را بهم بافته اولاً باو میگوئیم خدا حدیث نفس ندارد و اهل خیال نیست و مخاطب خیالی برای خدا نیست و چنین کلام نفسی خیالی کار سفها و مجانین است نه کار خدا.

ثانیاً همین حدیث نفس نیز حادثست در خیال پس قدیمی نشد و یقیناً اشاعره

باین تفسیر و باین نصرت خنده آور راضی نیستند و سخن شیخ تفسیر مالایرضی صاحبه میباشد و باید گفت تعجب است از اشاعره و ناصر ایشان شیخ احساسی باینکه خودشان روایتها دارند که قرآن اول و آخر دارد و روز قیامت برای خواننده خود شفاعت میکند و از کسانی که او را متروک گذاشته اند شکایت مینماید پس فکر نکردند کلامیکه نزد خدا شفاعت کند چگونه عین خدا و صفات ذاتی او میشود و چگونه چیزی که اول و آخر دارد ذاتی خدای لایتناهی است و چرا برای چنین مطلب بی مدرکی هزاران نفر از شیعه و سایر مسلمین را تکفیر کردند و کشتند برای آنکه منکر سخن ایشان شده اند و گفته اند قرآن حادث است. حنابله میگویند کلام خدا حروف و اصوات است و باین حال میگویند قدیم است حتی جلد و غلاف آنرا نیز قدیم میدانند با آنکه هر طفلی میداند حروف تدریجی الحصول است و جلد و غلاف ساخته بازار است و همچنین کرامیه قرآنرا صفت ذاتی حق میدانند بلی اگر میگفتند خدا قادر بر تکلم است و قدرت از صفات ذاتی است اشکالی نبود و عجب است از شیخ احساسی که نرفته اخبار آل محمد را ببیند و در دین پیش خود رای ندهد ما برای تبرک چند حدیث از اهل عصمت در این مقام ذکر میکنیم.

اول روایت کرده ابو بصیر که با امام ششم گفتم فلم یزل الله متکلماً قال ان الکلام صفة محدثة لیس بازلية کان الله عز وجل ولا متکلم یعنی همیشه خدا متکلم بوده امام فرمود کلام صفتی حادث است ازلی و همیشه گوی نیست خداوند عز وجل بود و حال آنکه متکلم نبود. دوم روایت کرده شیخ صدوق از عبد الملك بن اعین که با امام ششم نوشتم فدایت شوم مردم اختلاف دارند در قرآن عده ای گمان کرده اند که کلام خدا مخلوق نیست شما چه میفرمائید امام در جواب نوشت «کلام الله محدث غیر ازلی» و نیز روایت کرده ابوفره که وارد شدم بر امام رضا علیه السلام و چند مسئله سؤال کردم از جمله عرض کردم خبرده مرا از کلام خدا یا موسی تا آنکه پرسیدم چه میفرمائید در کتب الهی امام فرمود توریة و انجیل و زبور و قرآن و هر کتابی که خدا نازل نموده همه کلام خدا است نازل نموده تا برای جهان نور و هدایت باشد و تمام آنها حادث بوده و غیر خدایند ابوفره گوید عرض کردم آیا فانی میشود کلام خدا، امام فرمود اجماع

تمام مسلمین آنستکه هر چه غیر خدا باشد فانی است و آنچه غیر خدا است فعل خدا است و توریة و انجیل و زبور و قرآن فعل خدا است آیا نشنیده‌ای که میگویند پروردگار قرآن و روز قیامت قرآن میگوید ای پروردگار من هر کس احادیث بیشتری بخواند بکتاب حدیث مراجعه کند امیر المؤمنین در خطبه توحیدیه نهج البلاغه فرموده و انما کلامه فعل منه انشاء و مثله لم یکن من قبل ذلك کائنا ولو کان قدیما لکان الیه اثانیا .

سوم از صفات فعلیه صادقیت است

بدانکه ضروری اسلام و اتفاق جمیع ملل آنستکه خداوند تعالی صادق بلکه اصدق الصادقین است بدلائلی .

اول آنکه خود در قرآن فرموده « و من اصدق من الله قیلاً » یعنی کیست راست‌گو تر از خدا .

ثانیاً اگر کاذب باشد نعوذ بالله ممکن است امر کند بندگانرا بمفاسد و نهی کند از مصالح و این ظلم است که بندگانرا بهلاکت اندازد نعوذ بالله ثالثاً دروغ قبیح است و خدا منزّه است از آن رابعاً کذب از صفات نقص است و برای عجز و اضطرار و دفع مفسده دروغ میگویند و خدا را ترس و عجز و اضطراری نیست . خامساً اگر کذب بر او روا باشد بوعده ثواب و وعید عقاب او اطمینانی نمیشود و اصل ادیان الهی بی فائده میشود سادساً ارسال رسل و فرستادن کتب و ترغیب طاعات بی فائده میشود پس بدلائل عقلیه و نقلیه و عده‌های حق تعالی حتمی است .

در صفات سلویه که خداوند منزّه است از آنها

صفات سلویه بسیار است و هر صفتی که موجب نقص باشد باید از خداوند سلب نمود ولی ما بذکر دوازده عدد از صفات سلویه که هر یکی از آنها احتیاج باستدلال دارد و یا محل اختلاف میباشد اکتفا میکنیم .

اول آنکه خداوند مرکب نیست نه مرکب خارجی مانند ترکیب عناصر و نه مرکب عقلی مانند ترکیب جنس و فصل در عقل و هر چه قابل تحلیل و تجزیه و

ترکیب عقلی باشد تمام بر خدا محال است بدلائل بسیاری .

اول آنکه مرکب محتاج باجزاء است و جزء غیر کل است پس اگر واجب الوجود مرکب باشد و وجود او توقف داشته باشد بر وجود جزء پس وجود او مشروط و موقوف بر وجود جزء است و بخود واجب مطلق و مستقل نخواهد بود.

دوم آنکه اگر مرکب باشد اجزاء او یا واجب الوجودند یا ممکن الوجود اگر اجزاء او واجب الوجود باشند تعدد قدماء و تکثر واجب میشود و آن شرکست و اگر اجزاء ممکن الوجود باشند مرکب از ممکن واجب الوجود نخواهد بود زیرا مرکب از ممکن، ممکن است .

سوم آنکه مرکب محتاج است بترکیب کننده ای که علت فاعلی او باشد و آن فاعل و مؤلف اگر خود مرکب باشد تقدم شیئی بر نفس لازم میآید و اگر غیر باشد آن غیر اگر واجب باشد خود او خالق و این مرکب مخلوق او میشود و اگر آن غیر ممکن باشد محالست زیرا ممکن وجودش از غیر است و هستی او از واجب است چگونه مؤلف واجب میشود :

چهارم آنکه مرکب از اجزاء باید اجزاء ممتاز و محدود داشته باشد و امتیاز وحدت از صفات حدوث و نقص و دلیل بر امکان است پس اگر خالق چنین باشد اجتماع صفات قدم و حدوث لازم میآید و اجتماع نقیضین محال است .

پنجم اتفاق جمیع ادیان خصوصاً مذهب جعفری بر آنست که حتمالی واحد بسیط بدون اعضا و اجزاء است چنانچه در توحید و خصال صدوق در باب الواحد روایت کرده که یکتا اعرابی در جنگ جمل عرض کرد یا امیر المؤمنین میگوئی خدا واحد است حاضرین بر او هجوم کردند که ای اعرابی چه وقت سؤال است نمی بینی امیر المؤمنین در چه حالی و متوجه چند قسمت است امام فرمود و اگذارید او را مقصد این مرد همانست که ما از این قوم مخالف میخواستیم و برای آن میجنگیم پس فرمود ای مرد ان القول فی ان الله واحد اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوز ان علی الله عز وجل و وجهان یشیتان فیہ الخ یعنی این جمله خداوند واحد است چهار معنی دارد که دوتای آن برای خداوند روانیست و دوتای آن برای خداوند ثابت است اما آن دو

و چهیکه بر خدا روانیست اول اینستکه میگویند يك بمنظور شماره اعداد که یکم باشد پس این بر خدا روانیست زیرا چیزیکه دوم ندارد داخل در باب اعداد نمیشود نمیبینی آنکه گفت خدا سوم سه تا است (مانند نصاری و بر احمه) کافر شده دوم آنکه بگوید خدایکی از مردم است و مقصودش این باشد که خدا فردی از نوع یا نوعی از جنس باشد این هم روانیست چون تشبیه کرده مقام پروردگار را بمردم و نوع و جنس را افراد مشابهی است و خدا را مشابه نیست و مقام پروردگار را از آن بالاتر و بالاتر است و اما آندو وجهی که درباره خدا ثابت است .

اول اینکه کسی بگوید خدا واحد است و شبیه ندارد پروردگار ما چنین است . دوم آنکه بگوید خدای عز و جل یگانه است یعنی بسیط حقیقی است و در خارج و عقل و وهم قابل قسمت نیست و جزء ندارد پروردگار ما چنین است . و شیخ صدوق در توحید روایت کرده که مردی با امام مجتبی عرض کرد وصف نما برایم پروردگار خود را امام پس از تأملی در عظمت خداوند خطبه ای انشاء فرمود و از آن جمله فرمود الحمد لله الذی لم یکن له اول معلوم و لا آخر متناه و لا قبل مدرك و لا بعد محدود و لا آمد بحتی و لا شمس فتیجری و لا اختلاف صفة فیہ فیتناهی یعنی حمد خدا تئیرا که نیست برای او اولی و نیست برای او آخر محدودی و نه قبلی که درك شود و نه بعدیکه محدود شود و نه زمانی که بانشهارسد و نه شخصی است که دارای اجزا باشد و نه برای او اختلافی در وصف است که متناهی باشد و یا محل حوادث شود و نیز در توحید روایت کرده که امام حسین فرمود اصف الهی بما وصف به نفسه و اعرفه بما عرف به نفسه لا یدرك بالحواس و لا یقاس بالناس و هو قریب غیر ملتصق و بعید غیر متقصی و محدود لا یبعض یعنی توصیف میکنم خدایمرا بآنچه او خود را وصف نمود و میشناسم او را بطوریکه او خود را شناسانید بحواس درك نشود و بمردم قیاس نشود و او نزدیک است بدون آنکه بچسبد و دور است بدون آنکه فاصله گیرد یعنی جسم و جسمانی نیست یکی است بدون آنکه بعضی و اجزاء داشته باشد و در احتجاج روایت کرده که در جواب زندیقی امام ششم فرمود لا یلیق به الاختلاف و لا الایثار و لا یختلف المتجزی و یألف المتبعض فلا یقال مؤلف و لا مختلف و احد فی ذاته فلا واحد کواحد لان ما سواه من الوجود متجزی

و هو تبارک و تعالی واحد لا متجزی یعنی لائق شأن خداوند اختلاف و ترکیب نیست همانا چیزی که اجزا دارد مختلف میشود و چیزی که دارای بعضی باشد مرکب میشود پس نباید گفت ذات حق ترکیب و اختلاف دارد او ذاتا یکی است که نیست یکی مانند اوزیرا جزا و هر واحدی اجزا دارد و او برتر و بالاتر است یکتائی است بدون اجزا و در آخر توحید اهل بیجه امام ششم فرموده و الانسان واحد فی الاسم و ولیس بواحد فی الاسم و المعنی و الخلق فاذا قيل الله فهو الواحد الخ که حاصل مضمون آن این است که واحدا بر انسان اطلاق میکنند و بر خدا نیز اطلاق میکنند ولی انسان واحد است مرکب از اجزاء و اعضا لکن خداوند واحد است بدون اجزاء و امام نهم میفرماید هو الله القديم الذي لم يزل و الاسماء و الصفات مخلوقات و المعنی بها هو الله الذي لا يليق به الاختلاف و لا الائتلاف و انما يختلف و يائلف المتجزى و الله واحد لا متجزى و لا متوهم بالقله و الكثرة و كل متجزى او متوهم بالقله و الكثرة فهو مخلوق دال على خالق یعنی اوست خداوند قدیمی که همیشه بوده و اسماء و صفات او مخلوق اویند (یعنی صفات فعلیه) و مقصود از آن اسماء و صفات آن خدای واحد است که سزاوار او اختلاف و ترکیب نیست همانا اختلاف و ایتلاف از آن چیز است که دارای اجزاء باشد و خدای واحد را اجزائی نیست و توهم قلت و کثرت در او نباشد و هر چیزی که دارای اجزاء باشد یا توهم قلت و کثرت در او شود پس احتیاج بمؤلف و ترکیب کننده دارد و مخلوق است و در اینجا صدها حدیث از پیشوایان اسلام وارد شده بهمین مضمون

و اما خرافات نصاری در ترکیب حق تعالی

یکی از خرافات نصاری این است که میگویند خداوند یکتای بسیط مرکب از سه جزء است و در عین حال بسیط است و آن سه جزء عبارتست از ابوابن روح - القدس و این سه را اقانیم ثلاثه می گویند بخداوند تعالی در قرآن سوره نساء آیه ۱۷۰ میفرماید یا اهل الكتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا العرق انما المسيح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه فامنوا بالله و رسوله و لا تقولوا ثلثة انتهوا خیر الکم انما الله واحد سبحانه ان یکون له ولده یعنی ای اهل

کتاب غلو نکنید در دین خود و نگوئید و نسبت ندهید بخدا مگر حق را همانا مسیح عیسی پسر مریم رسول خدا و کلمه اوست که افکند بسوی مریم و روحی است از خلق او پس ایمان آورید بخدا و رسول او و نگوئید سه تا (افانیم ثلثه را ترک کنید) و خودداری کنید و از تثلیث باز ایستید بهتر است برای شما همانا خدا خدای یکتا منزله است از آنکه برای او فرزندی باشد مختصر عقائد نصاری این است که سه اقنوم یعنی سه اصل و سه چیز مبداء عالم است یعنی ابو روح القدس و ابن که اب یعنی پدر حلول نموده در روح القدس و داخل رحم مریم شده و مجسم شده بنام عیسی و ابن یعنی پسر شده و چنانچه کتاب کفایة الموحدين از شیخ بهائی در کشکول و علامه نراقی در سیف الامة نقل کرده در عقائد ایشان در حق خداوند هفت چیز است

اول آنکه خدای واحد یکی است دوم آنکه خدای واحد پدر است سوم همان یکی که پدر است پسر است چهارم همان خدائی که پدر و پسر است روح القدس است پنجم خدائی که عین پدر و پسر و روح القدس است مریمی و پروردگار است ششم همان خدا شفاعت کننده است هفتم همان خدا تجلی کننده است و اصول دین ایشان چهارده است . هفت عدد آن همانست که ذکر شد و هفت دیگر عبارتست از اینها

اول خدای صاحب صفات مذکور به توسط روح القدس بدنیا آمده و داخل رحم مریم شد . دوم آن خدا از رحم مریم بدنیا آمد سوم آن خدا را بدار کشیدند و بعد از آن مدفون شد چهارم آن خدای مدفون داخل دوزخ شد برای خلاص کردن ارواح انبیا و مؤمنین و اوصیاء که در آنجا به حبس شیطان گرفتار بودند پنجم همان خدا به همراهی انبیا و اوصیا و مؤمنین بدنیا رجعت نمود ششم همان خدا دو مرتبه با ارواح انبیا و اوصیا و مؤمنین با آسمان بالا رفت و در دست راست پدر خود جای گرفت هفتم همان خدا از آسمان نازل خواهد شد برای حساب خلق و نیکوکاران را به بهشت و بدکاران را به جهنم خواهد فرستاد مؤلف گوید هر طفلی میداند سه تا غیر از یکتا و واحد بسیط مرکب نیست گمان نمیکنم مسیحیان زمان ما بچنین عقائدی واقعا معتقد شوند و چه قدر خوبست عصبیت را کنار بگذارند و مطالب توریة و انجیل و سایر کتب خود را که برخلاف منطق عقل میباشد بسنجند و عقائد حقه را با دلیل و برهان فرا گیرند

مادر این کتاب از توریة و انجیل آیاتی را که برخلاف توحید صحیح است در هفتم از صفات سلبيه و در توحید عبادی ذکر خواهیم کرد «فانتظر»

دوم از صفات سلبيه جسمیت است

باید دانست که خداوند منزّه است از جسم بودن بچند دلیل. اول آنکه جسم محتاج است بمکان و اگر خداوند جسم باشد محتاج میشود پس تا مکان نباشد او نخواهد بود و باید مکان قبل از او وجود داشته باشد بنا بر این علاوه بر لزوم احتیاج ذات حق تعدد قدماء لازم میآید و خداوند منزّه است از احتیاج و شریک در قدم دوم آنکه جسم ملازم حرکت و سکونست و این هر دو از لوازم امکان و حدوث میباشد و لوازم صفات حدوثی منافات با قدم و وجوب اودارد و اجتماع قدم و حدوث و وجوب و امکان اجتماع نقیضین و محال است سوم آنکه جسم دارای ابعاد ثلثه و محدود و متناهی است و خدای محدود و متناهی باطل است مانند خدای بت پرستان چهارم آنکه اگر خداوند جسم باشد یا قابل تقسیم است یا قابل تقسیم نیست از جهت کوچکی اگر قابل تقسیم باشد لازم میآید مرکب از اجزاء باشد و ترکیب در ذات حق محالست چنانچه ذکر شد و اگر قابل تقسیم نباشد از کوچکی لازم میآید که خدا کوچکترین موجودات باشد و هو باطل پنجم ضروری مذهب شیعه امامیه و کلمات قرآن و اخبار معصومین بر نفی جسمیت است چنانچه ذکر خواهد شد و مخالف این مسئله که معتقدند بجسمیت حق تعالی چند طائفه میباشد از آن جمله نصاری و یهود و بت پرستان و بسیاری از صوفیان و مجسمه از اهل سنت که مجسمه نیز چند قرفه شده اند بعضی میگویند خدا مرکب است از خون و گوشت و بعضی گویند خدا جسمی است نورانی مثلاً چون صفحه ای از نقره سفید که طول آن هفت و جیب است و بعضی گویند خداوند بر صورت انسانی است و بعضی گویند خدا چون امری است که موی مجعد و زلف دارد و بعضی گویند خدا بالای عرش است و بعضی گویند خدا چون انسانی است که نصف بالای آن مجوف و تهی و نصف پائین آن توپر است و بالجمله خنابله و صوفیان که از ایشانست خواجه عبدالله نصاری و پشراحاف چنانکه از

کلمات او در تفسیر میبیدی آشکار میشود از مجسمه میباشند بعضی گویند خداوند در دنیا و آخرت دیده میشود و بعضی میگویند فقط در آخرت دیده میشود. مادر مرثی نبودن حق تعالی ذکر خواهیم کرد ادله و جواب ایشانرا. مجسمه روایتی جعل کرده اند که موسی بن عمران چوپانی را دید از فراق خدا مینالد و برای خدا سر و کله و اعضا و لباس ذکر میکند موسی او را نهی کرد و خواست او را ارشاد کند خطاب عتاب آمیز از طرف حق آمد که چرا به بنده ما اعتراض کردی و او را رنجاندی پس هر کس سر و کله و جسم برای خدا قائل شود نیاید او را ارشاد کرد او بنده خاص خدا است مولوی رومی باین عقیده که خدا دیده میشود و اعضا و جوارح دارد موافق بوده و در مثنوی این عقیده را با آب و تاب ذکر کرده و آن را مستحسن شمرده باینکه در مذهب جعفری این عقیده موجب کفر و شرک و نجاست میباشد و روایات معتبره بر بطلان این عقیده از ائمه اثنی عشر رسیده ولی مثنوی این عقیده باطل را ترویج کرده در صفحه ۱۴۸ گوید.

دید موسی یکشبانی را براه	کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو که جانی تا شوم من چاکرت	چارفت دوزم ز من شانه سرت
تو که جانی تا سرت شانه کنم	چارفت را دوزم و بنخیه کنم
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آیم برویم جایکت
گفت موسی های خیر سر شدی	خود مسلمان نا شده کافر شدی
و حی آمد سوی موسی از خدا	بنده ما را چرا کرده ای جدا
چونکه موسی این عتاب از حق شنید	در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید	گفت مرده ده که دستوری رسید
کفر تو دین است دینت نور جان	ایمنی وز تو جهانی در امان

بالاخره میگوید موسی باو گفت تمام جهان از وجود تو در امانست و آن چوپان بمرش و سدره المنتهی رسید. و عجب این است که فرغناک ایران این عقیده فاسده را از مثنوی گرفته و در کتب کلاسی میگذارد بجای حقائق توحیدی تا عقائد اطفال

را منحرف سازد و دلیل بر اینکه مولوی عقیده بتجسم و رؤیت حق تعالی داشته آنستکه صاحب این عقیده را از اولیا و بزرگان می شمرد و حتی بر رسول خدا نیز نسبت داده و گوید زاهدی از اولیاء خدا بود بنام محمد سرری سألها میرفت بالای کوه و میگفت خدایا خود را بمن نشان ده تا تورا به بینم والا خود را از کوه پرتاب میکنم و تا دو سال خود را پرتاب میکرد از کوه مکرر و از بسیاری کرامت صدمه ای بیند او نمیرسید و در مثنوی صفحه ۴۸۹ گوید :

زاهدی در غزنی از دانش مزی	بد محمد نام و کثیت سرری
بس عجائب دید از شاه وجود	لیک مقصودش جمال شاه بود
بر سر که رفت آن از خویش سیر	گفت بنما یا فتادم من بزیر
بس سؤال و بس جواب و ماجری	بد میان زاهد و رب السوری
که زمین و آسمان پر نور شد	در مقالات آن همه مذکور شد
تا دو سال اینکار کرده آن مرد کار	بعد از آن امر آمدش از کرد کار

و میگوید خدا عاقبت با و وحی و الهام نمود و در جای دیگر این نسبت غلط را

بر رسول خدا داده و گوید :

مصطفی را هجر چون بفراختی	خویش را از کوه میانداختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن	که تورا بس دولتست از امر کن
باز خود را سرنگون از کوه او	می فکندی از غم و اندوه او

فعلا مقداری از کلمات اهل عصمت را که در تنزیه حق تعالی از این خرافات و عقائد باطله بیان کرده اند و جسم و رؤیت را از خدا سلب نموده اند ذکر میکنیم در جلد دوم بحار روایت کرده از یونس بن ظبیان که گفت وارد شدم بر امام ششم و عرض کردم ای پسر رسول خدا من نزد مالک و اصحاب او بودم دیدم بعضی از ایشان میگویند برای خدا صورتست مانند صورتها و بعضی می گفتند برای او دست میباشد و استدلال می کردند بآیه سورة «ص قال یا ابلیس ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدي» و بعضی میگویند خدا مانند جوان سی ساله است شما چه میفرمائید امام علیه السلام تکیه کرده بود بدو زانو نشست و گفت خدایا عفو کن عفو کن سپس فرمود هر کس

گمان کند که خدا را صورتی است مانند صورتهای مشرک شده و اگر خیال کند برای خدا اعضا و جوارحی است مانند مخلوقات پس او بعد از کفر است شهادت او را نپذیرید و کشتار او را نخورید خداوند برتر است از آنچه اهل تشبیه او را توصیف میکنند بصفات خلق پس وجه الله انبیا و اولیاء خداوند که بواسطه ایشان توجه بحق میشود و مقصود از آیه خلقت بیدی قدرت اوست و امام ششم فرمود «لا جسم ولا صورة ولا یحس ولا یدرک بالحواس الخمس لا تدرك الاوهام ولا تنقص الدهور ولا تغیر الازمان» یعنی خدا نه جسم است و نه صورت و نه محسوس و نه درک میشود به حواس پنجگانه و نه بوهم آید و روزگاریها او را ناقص نکند و زمانها او را تغییر ندهد و نیز در دوم بحار روایت کرده از امام هفتم در باب نفی الجسم که فرمود «ان الله تبارک و تعالی اجل واعظم من ان یحدیدا و رجل او حركة او سکون او یوصف بطول او قصر او تبلغه الاوهام او تحیط بصفته العقول» یعنی بتحقیق خدای تبارک و تعالی بالاتر و بزرگتر از آنست که محدود باشد بدست و یا یا یا حرکت و سکون و یا وصف شود بدرازی و کوتاهی یا وهم و خیالات بکنه او برسد و یا عقول وصف او را احاطه نماید و نیز در کتاب توحید و بحار از امام هفتم روایت کرده اند که در جواب حمزة بن محمد نوشت «سبحان من لیس کمثلہ شیئی ولا جسم ولا صورة» یعنی منزّه است آن خدائی که نیست مانند او چیزی و نه جسمست و نه صورت و نیز از امام ششم روایت کرده که فرمود «سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو لیس کمثلہ شیئی وهو السميع العليم لا یحد ولا یحس ولا یمس ولا یدرک بالحواس ولا یحیط به شیئی ولا جسم ولا صورة ولا تخطیط ولا تحدید» یعنی منزّه است خدائی که نمیداند چگونه او را مگر خودش نیست مانند او چیزی و او است شنوا و دانا نه محدود است و نه محسوس و نه مس میشود و نه باو چیزی احاطه کند و نه جسم است و نه صورت و دارای خطوط و حدود نیست و هزاران خبر دیگر هر کس بخواهد رجوع کند بدوم بحار باب نفی الجسم و عجب این است که سوفیه برای خدا صورت قائلند چنانچه بعنوان نفی اتحاد خواهد آمد مدارک آن

سوم از صفات سلبيه جوهریت است

بدانکه حقتعالی منزّه است از جوهریت و جوهر دومعنی دارد اول جوهر آنستکه قائم باشد بوجود خودش و آن عبارتست از پنج چیز هیولا یعنی ماده المواد و جسم و صورت و نفس و عقل چنانچه فلاسفه ذکر کرده اند معنی دوم جوهر عبارتست از آنچه متحیز یعنی شاغل مکان باشد بنابراین عرض هم دومعنی پیدا میکند یکی مقابل معنی اول یعنی آنچه قائم بغیر باشد یعنی تبعاً للغير موجود شود مانند نك لاله و بوی گل . دوم آنکه متحیز نباشد ولی حال در متحیز باشد علی ای حال جوهر اعم از جسم میباشد و جسم یکی از اقسام جوهر است چنانچه ذکر شد و دلیل بر اینکه خداوند جوهر نیست همان ادله بر سلب ترکیب و جسمیت است باضافه بر اینکه جوهریت از صفات ممکناتست و خداوند منزّه است از صفات ممکن بملاوه جوهر محتاج بحیز است و خدا منزّه است از آن باضافه در اینجا بخصوص روایاتی بسیار از اهل عصمت رسیده که حقتعالی جوهر نیست چنانچه امیر المؤمنین در یکی از خطب نهج البلاغه میفرماید بتجهیر الجواهر عرفان لا جوهر له و بمضاده بین الاشياء عرفان لا ضله یعنی بآفریدن جواهر خدا شناخته شد که جوهریت ندارد و بانداختن ضدیت بین اشياء شناخته شد که او را ضدی نیست و امام هشتم در خطبه توحیدیه خود میفرماید بتشعیر المشاعر عرفان لا مشعر له و بتجهیر الجواهر عرفان لا جوهر له یعنی خداوند بآفرینش آلات شعور شناخته شد که او را آلات شعور نیست و بآفریدن او جواهر را شناخته شد که جوهریت ندارد ذات او و کشی روایت کرده از یونس بن عبد الرحمن که گفت نوشتم بامام رضا علیه السلام سئله عن آدم هل كان فيه من جوهرية الرب شيئا فكتب الي في جواب كتابي ليس صاحب هذه المسئلة على شيئا من السنة و نذيق یعنی سؤال کرده ام که در آدم چیزی از جوهریت پروردگار بود امام در جوابم نوشت صاحب این مسئله بر طریق اسلام نیست و نذیق است زیرا اعتقاد بجوهریت حق کفر و شرکست و هم چنین روایت کرده جناب عبدالعظیم الحسنی در عرض دین خود بر امام دهم که در عنوان بعد که سلب عرضیت باشد خواهد آمد .

چهارم از صفات سلبیه عرض است

حقتعالی منزّه است از اینکه عرض باشد و عرض چیز است که در وجود قائم بغیر باشد و یا حال در متحیز باشد چنانچه در ذیل عنوان جوهر بیان شد و دلیل بر اینکه حقتعالی عرض نیست چند چیز است .

اول آنکه اگر عرض باشد در وجود تابع و محتاج بغیر است و لازم میشود که واجب الوجود نباشد . دوم آنکه اگر عرض باشد اجتماع نقیضین میشود زیرا عرض مسبوق بغیر و حادث است و خداوند قدیم و غیر مسبوق بغیر است و اجتماع حدوث و قدم در یک ذات محال است . سوم آنکه اگر عرض باشد او و محل او باید هر دو قدیم باشند و تعدد قدماء شرکست .

چهارم آنکه اگر عرض باشد محل آن قابل تقسیم است یا غیر قابل تقسیم اگر قابل تقسیم باشد لازم میآید تقسیم و تجزیه حقتعالی تبعاً و اگر قابل تقسیم نباشد لازم میآید حقتعالی کوچکترین چیزها باشد و هو باطل . پنجم اخبار بسیار که دلالت دارد بر سلب عرض از خداوند از آنجمله در بحار روایت کرده که مردی از یهود بر رسول خدا گفت اخبرنی عن قولك انه واحد لا شبهة اليه الله واحد والانس واحد فوجدانيته اشبهت وحدانية الانسان فقال عليه السلام الله واحد واحد المعنى والانسان واحد ثنوى المعنى جسم و عرض و بدن و روح فانما التشبيه فى المعانى لا غير قال صدقت يعنى خبره مر از اينكه فرمودى خدا واحد است و شبیهى ندارد آيا چنين نيست كه خدا واحد و انسان نيز واحد است پس در واحديت با انسان شباهت دارد رسول خدا در جواب فرمود خدا واحد است در لفظ و معنى وليكن انسان واحد است در لفظ و در معنى دو تا است زيرا براى او جسمى و عرضى و بدن و روحى است پس همانا تشبيه باطل آنستكه در معنى چيز را تشبيه باو كنى نه لفظ يهودى گفت راست گفتم . و امير المؤمنين در خطبه نهج البلاغه ميفرمايد لا يوصف بشيئ من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بالعرض من الاعراض ولا بالغيرية و الابعاض يعنى خدا وصف نميشود بپييزى از اجزاء و نه بجوارح و اعضا و نه بعرضى از اعضاء و نه بغيريت در ذات و صفات

و نه باجزاء و ابعاض و نیز در بحار و توحید و سایر کتب ذکر شده که جناب عبدالعظیم الحسنی گفت وارد شدم بر امام دهم و عرض کردم میخواهم عقائد دینی خود را عرض کنم خدمت شما اگر مورد پسند است ثابت بمانم فرمود بگو عرض کردم «انی اقول ان الله تبارك و تعالی واحد ليس كمثله شيء خارج من الحديد حد الابطال والتشبيه و انه ليس بجسم ولا صورة ولا عرض ولا جوهر بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاعراض و الجواهر و رب كل شيء و مالك و جاعله الخ فقال علي بن محمد عليه السلام يا ابا القاسم هذا والله دين الله الذي ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا و في الآخرة یعنی من میگویم که خدای تبارك و تعالی یکی است بدون مانند بیرون است از حد ابطال که دهریه و منکرین خدا میگویند یا مفوضه که خدا را هیچ کاره میدانند و خارجست از حد تشبیه که مجسمه او را تشبیه بخلق میکنند و بتحقیق خدا نه جسم است و نه صورت و نه عرض و نه جوهر بلکه او آفریننده اجسام و صور و خالق اعراض و جواهر و پروردگار هر چیزی و مالك و جاعل آنست پس امام فرمود بنحدا قسم این است دین خدا آن دینی که خدا پسندیده برای بندگانش پس ثابت بمان بر آن خدا ثورا ثابت بدارد بگفتار ثابت در دنیا و آخرت . و هزاران خبر دیگر از معصوم وارد شده بر سلب هر قسمی از اقسام عرض از ذات پروردگار که مقداری از آنرا در پنجم از صفات سلبیه ذکر خواهم کرد بدانکه تمام عالم یعنی ماسوی الله را بده قسم تقسیم کرده اند که آنها را مقولات عشره یا اجناس عالیہ گویند اول جوهر و آن بر پنج قسم است که در سابق بیان کردیم و نه قسم دیگر اعراضند زیرا عرض اگر چیزی باشد قسمت پذیر آنرا کم میگویند و کم یا متصل است مانند ذرع و مترو یا منفصل مانند اعداد که عرض معدوم اند و بالجملة کم دارای مقدار است و اگر در معنی عرض نسبت بغیر ملحوظ باشد آنرا اضافه گویند و اضافه هفت قسم است اول نسبت چیزی بزمان که آنرا امتی گویند . دوم نسبت چیزی بمكان که آنرا این گویند سوم نسبت چیزی را باجزاء دیگر مانند زمین و آسمان و تحت و فوق که آنرا لوضع گویند چهارم نسبت تأثیر که آنرا فعل خوانند چون گرمی آتش پنجم نسبت تاجر و قبول اثر که آنرا انفعال گویند . ششم نسبت احاطه و ملکیت که آنرا اجد و يملك خوانند

هفتم نسبت چیزی دیگر یا امری با امر دیگر که آنرا اضافه گویند مانند ابوق و زوجیه پس خود اضافه قسمی از اقسام اعراض اضافی شمرده میشود و اگر آن عرض نه قابل قسمت و نه قابل نسبت باشد آنرا کیف گویند و کیف بر دو قسم است اگر کیف نفسانی باشد آنرا کیف نفسانی گویند چون علم و حسن خلق و اگر کیف حسی باشد چون حسن صوت آنرا کیفیت محسوسه خوانند و تمام این ده قسم در خداوند نیست و خداوند منزله است از اینها زیرا اینها صفات خلق است و خدا را صفات مخلوق نباشد و اخبار معصومین نیز بر طبق حکم عقل وارد شده که در صفة پنجم ذکر میشود.

پنجم از صفات سلبيه حلول است

خدا را محل و مکانی نیست و حلول در محل یکی از اعراض است که بودن شیئی در مکان باشد و آنرا این گویند و حلول در جسم یا در جوهر و یا کون در محل که آنرا وضع گویند در خدا محال و باطل است. اگر چه ادله و اخبار یکدیگر شد در سلب عرض برای ابطال حلول کافی میباشد ولیکن چون نصاری قائل بحلول پروردگار شده اند در وجود عیسی و صوفیان قائل بحلول خدا شده اند در مرشدان لذا برای آنکه بطلان آن روشن تر شود در اینجا بخصوص بچند چیز استدلال میکنیم. اول آنکه اگر خدا حلول کند در محلی محتاج بمحل میشود چنانچه علامه در حادی عشر فرمود «ولا يجوز ان يكون في محل والاقتقر اليه ولا في جهة والاقتقر اليها» فاضل مقداد در شرح آن فرموده نبودن خداوند در محل و مکان و طرف دو صفت از صفات سلبيه است که خدا منزله است از آن اول آنکه او را محلی نیست برخلاف نصاری و جماعتی از صوفیه که سخن ایشان برخلاف حق است که بخیال خود خدا را در محلی حلول داده اند اگر مقصودشان حلول بعنوان عروض و تبعیت حال در محل باشد که باطل است زیرا واجب محتاج میشود بغیر خودش و آن محال است و اگر مقصودشان از حلول عروض و تبعیت نباشد بلکه چیز دیگر باشد معقول نیست پس باید بیان کنند دوم آنکه در طرفی نیست زیرا محتاج بطرف میشود.

دوم آنکه حال در شیئی عرض است و عرض قوامش بمعرض است و بخودی

خود وجود ندارد و محال است که قوام خالق بمخلوق خود باشد و اگر کسی بگوید حال در جسم جسم میشود گوئیم این مستلزم تجسم حق تعالی و مستلزم اشکالات وارده بر جسمیت ذات حق میشود و این فاسدتر بلکه بطریق اولی محال است. دلیل سوم آنکه ذات مقدس حق اگر در محلی باشد محدود میشود و حال آنکه او را حدی نیست باضافه آنکه اگر در محلی باشد از سایر مکانها غایب میماند و دیگر آنکه سلب احاطه از او میشود و حال آنکه او بکل شیئی محیط اشکال دیگر آنست که امیر المؤمنین بیان کرده و فرموده هر کس او را محدود کند او را بشمار آورده و چیز دیگر را شریک او قرار داده و مشرکست. دلیل چهارم آنکه اگر حق تعالی حلول در شیئی کند محاط واقع میشود و حال آنکه او محاط علمی نشود چه برسد باینکه محاط وجودی و محاط خارجی بشود و خود فرموده و لایحیطون به علما. دلیل پنجم بر نفی حلول آنکه مرشدان بسیارند اگر حق در همه حلول کند تعدد وجود او لازم میآید و هو باطل.

دلیل ششم اختیار بسیاری که وارد شده بر سلب مکان و سایر اعراض که شامل حلول هم می شود از آن جمله دوم بحار از رسول خدا نقل کرده که فرموده ان الخالق لا یوصف الابدان و صف به نفسه کیف الکیفیه فلا یقال له کیف و این الاین فلا یقال له این یعنی بتحقیق خالق عالم وصف نمیشود مگر بهمان وصفی که خودش برای خود کرده (چون حلول را برای خود ذکر نکرده بحلول وصف نشود) کیف و کیفیت را او آفرید پس گفته نمیشود برای او کیفی است و این و مکان را او بوجود آورده پس نباید گفت او را این معنی مکانی است و در کفایة الموحیدین از روضه کافی روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «لا یقال له این لانه این الاینیه و لا یقال له کیف لانه کیف الکیفیه و لا یقال ماهو لانه خلق الماهیه» یعنی نباید قائل شد که خدا را مکانی است زیرا او بوجود آورده مکان را و نباید گفت چگونه است زیرا او چگونه را او بوجود آورده و نباید گفت ماهیت او چیست زیرا او خالق ماهیت است در این دو خبر فوق دو عرض از ذات حق نفی شده این و کیف و نیز در خطبه ۱۶۲ نهج البلاغه فرموده «لا تقدره الاوهام بالحدود و الحركات و لا بالجوارح و الادوات لا یقال له منی و لا یضرب له امد بحتی الظاهر لا یقال معا و الباطن لا یقال فیما» یعنی او هام نمیتواند او را محدود

کند گفته نمیشود در چه زمان بوده و تا کی و تا چه وقت خواهد بود و برای اومتد و نهایتی فرض نشود و زمان محدودی برای او نباشد چنان ظاهر است که گفته نشود از چه و چنان باطنی است که گفته نشود در چه پنهان است در این کلام سه قسم از اعراض از او نفی شده متی و وضع و حلول در خطبه دیگر فرموده «لا يشمل محدود ولا يحسب بعد لا يحول ولا يزول ولا يجوز عليه الا قول لم يلد فيكون مولود اول لم يولد فيصير محدود اجل من اتخاذ الابناء و طهر عن ملامسة النساء لا تناله الاوهام ولا تنو همه الفطن فتصوره و لا تدركه الحواس فتحمسه و لا تلمسه الا يدى قتمسه و لا يتغير بحال و لا يتبدل بالاحوال» یعنی خداوند مشمول حد و اندازه نشود و بشمار نیاید از مکان نقل نگردد و از جایی بجایی دیگر زائل نشود و غروب بر او روا نباشد نژاده تا خود مولود دیگری باشد و زائیده نشده تا آنکه محدود شود و الاثر از آنست که فرزندی گیرد و منزله است از آنکه زنان را لمس کند او هام با و نرسد و عقلهای زیرك توهم او ننماید و او را تصور نکند و حواس او را درك نکند و دستها بدامن جلال او نرسد و تغییر حال برای او نباشد و از حالی به حالی عوض نشود در این کلام چهار قسم از اعراض را از او سلب نموده اول کم در آنجا که فرموده «لا يشمل محدود ولا يحسب بعد» دوم این در آنجا که فرموده «لا يحول ولا يزول ولا يجوز عليه الا قول» که حلول را نیز شامل است سوم اضافه در آنجا که فرموده «لم يلد» چهارم کیف نفسانی در آنجا که فرموده «لا تناله الاوهام» و در خطبه دیگر فرموده «لا تحويه الا ما كن لعظمته و لا تدركه المقادير لجلاله و لا تقطعه المقائيس لكبريائه» یعنی فراتر از اندازه و ابراهیم آنها بجهة بزرگی و عظمت او (جائی او را فراتر نمیگیرد تا حلول در آن کند) و تقسیم نمیکند او را مقدارها بر ای جلالت او و مساحتها او را تقسیم نمینمایند و بمقیاس در نیاید برای بزرگی او در این کلام حلول و جده و کم را از او سلب کرده و در توحید صدوق روایت کرده از امام پنجم که فرموده «انما يقال لشيئ لم يكن مكان متي كان ان ربي تبارك و تعالی كان لم يزل حيا بلا كيف و لم يكن له مكان و لا كان لكونه كيف و لا كان له اين و لا كان في شئ و لا كان على شئ» یعنی همانا برای چیزی که نبوده و بود شده گفته شود چه زمان و کی بود شده بتعقیق پروردگار من همیشه زنده بوده بدون چگونگی و نبوده برای او مکانی و نبوده برای وجود او چگونگی و نبوده در چیزی و نه بر چیزی در این خبر سلب نموده از ذات حق متی و این و کیف و وضع و حلول را و نیز در توحید روایت کرده از امام ششم

که فرمود «من زعم ان الله في شيء او من شيء او على شيء فقد اشرك» یعنی هر کس گمان کند که خداوند در چیزی جای دارد یا از چیزی بوجود آمده یا بالای چیزیست به تحقیق مشرک شده است در این کلام سلب شده از ذات حق حلول و وضع و اضافه و در توحید از امام هفتم روایت کرده که فرمود «ان الله تبارك و تعالی کل لم یزل بلا زمان و لا مکان و هو الان کما کان لا یخلو منه مکان و لا یشغل به مکان و لا یحل فی مکان» یعنی بتحقیق خدای تبارك و تعالی همیشه بوده بدون زمان و مکان و او الان نیز چنین است که بوده. هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی شامل او نیست و در هیچ مکانی حلول نمیکند در این حدیث سلب شده از ذات حق این ومتی و حلول و وضع و اخبار دیگری در کتب حدیث و نهج البلاغه و کتب ادعیه بسیار ذکر شده مراجعه شود دلیل هفتم آنکه حلول ورود در محل است و لازمه آن تبدیل احوال و تغییر حال و انتقال حق متعال و آن در ذات حق محال است. دلیل هشتم حلول بعد از خلوص خالی بودن محل است و خداوند همه جا و بسا همه چیز بوده و غایب نبوده تا حاضر شود و جایی از او خالی نبوده تا حلول کند دلیل نهم آنکه اگر حقتعالی حلول کند در محل آن محل قابل تقسیم است یا نه اگر قابل تقسیم باشد لازم میآید تقسیم حال بتوسط محل و این مستلزم تجزیه و تقسیم و ترکیب حقتعالی میشود و باطل است و اگر قابل تقسیم نباشد لازم میآید که حقتعالی کوچکترین چیزها باشد دلیل دهم اخباریست که بخصوص وارد شده در سلب حلول از حقتعالی چنانچه امیر المؤمنین در خطبه ۴ نهج البلاغه فرموده «لم یحلل فی الاشياء فیقال هو فیها کائن و لم ینا عنها فیقال هو منها باین» یعنی خدا حلول نکرده در اشیاء تا آنکه گفته شود او در آنهاست و دور نیست از اشیاء تا گفته شود از آنها جداست و نیز صدوق در توحید روایت کرده که امام پنجم فرموده «ان الله تبارك و تعالی خلوص خلقه و خلقه خلوصه و کما وقع علیه اسم شیئی فهو مخلوق ما خلا الله عز و جل» یعنی بدرستی که خدا خالی است از خلق خود و خلق او خالی از اوست و هر چه بآن چیز گفته شود مخلوقست مگر خدای عز و جل و امیر المؤمنین در خطبه ای فرموده «کیف یوصف بالاشباح و ینعت بالالسن الفصاح من لم یحلل فی الاشياء فیقال هو فیها کائن» یعنی چگونه وصف شود بمثالها و چگونه وصف شود بزبانهای گویا

کسیکه حلول نکرده در چیزها تا گفته شود او در آنهاست و در خطبه دیگر در وصف خدا میفرماید «حد الاشياء كلها عند خلقه اياها ابانة لها من شبهه وابانة له من شبهها فلم يحل فيها فيقال فيها هو كائن» یعنی خداوند محدود نمود تمام چیزها را وقت آفریدن آنها تا آنکه معلوم باشد خلق از خالق جداست و شبهه بیکدیگر نیستند پس حلول نکرده خدا در خلق تا گفته شود خدا در آنهاست و در خطبه دیگر فرموده «لا يقال له حد ولا نهاية ولا انقطاع ولا غاية ولا ان الاشياء تحويه ولا ان الاشياء تحويه ولا ان الاشياء تحمله ليس في الاشياء بوالج ولا عنها بخارج» یعنی نباید گفت خدا را حدی و نهایی است و نه برای او انقطاع و نه آخری است و نه چیزها او را فرا گرفته و نه چیزها او را دربر گرفته در چیزها داخل نشده و فرو نرفته و حلول نکرده و نه از چیزها خارج بوده و در کفایة الموحدين از غیبت شیخ طوسی نقل کرده که توقیعی از امام زمان عجل الله تعالی له الفرج صادر شد که «ان الله تعالی خلق الاجسام و قسم الارزاق لانه ليس بجسم ولا حال في جسم ليس كمثله شئ و امام مجتبی در خطبه خود فرمود «ولا بدی مما ولا ظاهر علی ما ولا باطن فیما» یعنی از چیزی ابتدا نشده و بر چیزی ظاهر نگشته و نه در چیزی پنهان و حلول کرده و هزاران خبر دیگر مانند این اخبار وارد شده که معلوم میشود اهل عصمت در صدد بطلان این عقاید فاسده بوده اند.

دلیل یازدهم آنکه راهنمای هر قومی باید به تہذیب اخلاق قوم خود بکوشد و خودخواهی و تکبر و خود پسندیرا با آنان نیاموزد نه آنکه ادعای بیجا کند و خود را که یک نفر بیچاره بی نوای نادانی است بخدائی برساند و پروردگار عظیم را کوچک نماید و بادعای محال او را در مکانی یا در وجود پست حقیر خود جای دهد و به پیروان احمق خود گوید خدا در من حلول کرده این ادعا و لاف و کزاف از بی حیائی و پستی است این ادعا از انبیائی که لایق نبوت و منصوب از حق بوده اند وارد نشده پس اگر به عیسی نسبت داده اند دروغ گویان جعل نموده اند و اما از سایر مرشدان و پیشوایانی که منصوب از طرف خدا نبوده اند و بدروغ خود را راهنما قرار داده اند بعید نیست و در زشتی و بدی این عقیده هیچ عاقل شک ندارد اما صفی علی شاه در کتاب زبدة الاسرار

خود این چرندهارا از اسرار دانسته و از آن ترویج کرده و درس ۲۲ گوید:

آنکه دمها بادم آمد و همدمش	شد عدمها جمله موجود از دمش
تا بهمشق خود نماید همدمی	بارها پوشید دلق آدمی
یعنی اندر صورت خاک ای ثقات	جلوه گر کردید ذات ذو صفات

و مانند این عقیده است ادعای اتحاد خالق با خلق که نصاری در باره عیسی و صوفیه در باره مرشدان خود قائل شده اند و ما کلمات ایشان را بامدارك خودشان بعنوان غرافات ذکر خواهیم کرده بهمین زودی و اما در اینکه خدا را مکان نیست میگوئیم.

در سلب مکان از ذات حق متعال

در اینکه خداوند منزّه است از مکان اخبار بسیاری وارد شده هر که خواهد بدوم بحار باب تفي الزمان والمكان مراجعه نماید و ما مقداری از آنها را در تفي حلول ذکر کردیم و اکنون چند خبر دیگر ذکر میکنیم. صدوق در امالی از امام ششم روایت کرده که فرمود «ان الله تبارك وتعالى لا يوصف بزمان ولا مكان ولا حصر كه ولا انتقال ولا سكون بل هو خالق الزمان والمكان والحركة والسكون والانتقال تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا» یعنی خدای تبارك وتعالى بزمان و مكان وصف نشود و هم چنین بحركة وانتقال و سكون متصف نگردد بلکه او خالق زمان و مكان و حركه و سكون و انتقال است خداوند برتر است از آنچه ستمکاران میگویند و در دوم بحار روایت کرده که یکی از دانشمندان یهود آمد نزد ابوبكر و گفت تویی جانشین رسول خدا بر امت او ابوبكر گفت بلی یهودی گفت مادر توریة یافته ایم که جانشینان انبیاء داناترین امت انبیا میباشند پس مرا خبر ده از خدا کجا است در آسمانست یا در زمین ابوبكر گفت در آسمان بالای عرش است یهودی گفت بنابراین زمین خالی از اوست و خدا بنابراین قول در مکانی است و در مکانی نیست ابوبكر گفت این سخن زناده است دورشواز من والا میكشم تورا مرد یهودی بطور تعجب بر گشت و استهزاء میکرد باسلام ناگاه امیر المؤمنین باو بر خورد و فرمود ای یهودی سؤال و جواب

تو را میدانم بدرستی که ما میگوئیم خدای عزوجل مکان را آفریده و خود مکان ندارد و خدا بزرگتر و والاتر از آنست که مکانی او را دربر گیرد و او در هر مکانی است بدون آنکه می کند مکان را و بدون آنکه اشغال کند احاطه علمی دارد بآنچه در مکانست و چیزی از تدبیر او بیرون نیست و بدرستی که من تو را خبر میدهم بآنچه در کتاب خودتان آمده که تصدیق گفتار مرا میکند اگر نشانتان بهم و بشناسی ایمان می آوری بآن یهودی عرض کرد بلی فرمود آیا ندیده ای در کتب خودتان که موسی بن عمران روزی نشسته بود فرشته ای از طرف مشرق آمد موسی گفت از کجا آمده ای گفت از نزد پروردگار سپس فرشته ای از مغرب آمد موسی گفت از کجا آمده ای گفت از نزد خدای تعالی سپس ملک دیگری آمد موسی گفت از کجا آمده ای گفت از نزد خدای تعالی از آسمان هفتم سپس ملک دیگری آمد موسی گفت از کجا آمده ای گفت از زمین هفتم از نزد خدای عزوجل موسی گفت منزله است خدائی که مکانی از او خالی نیست و بهیچ مکانی نزدیکتر از مکان دیگری نیست یهودی گفت گواهیم که این گفتار حق و آشکار است و تو بجان شینی پیغمبرت سزاوارتری.

ششم از صفات سلبیه اتحاد است

بدانکه نصاری ادعا میکنند اتحاد خالق را با عیسی و صوفیه ادعا دارند اتحاد خدا را با مرشدان چنانچه کلمات ایشان نقل خواهد شد ولی خداوند متعال منزله است از اتحاد یعنی یکی شدن با خلق و اصلاً اتحاد باطل و محال است بچند دلیل و برهان. اول آنست که محققین طوسی و علامه حلی در نهج الحق فرموده که معقول نیست دو چیز یکی بشود مگر آنکه آن دو چیز معدوم شوند و چیز ثالثی بوجود آید و این اعدام موجودین است نه اتحاد موجودین و اگر یکی معدوم شود اتحاد معدوم با موجود معنی ندارد و اگر هر دو باقی باشند پس یک چیز واحد بسیط نیست.

برهان دوم آنکه ذات حق بهر چیزی محیط است و اگر بایک چیز متحد شود فاقد احاطه شود. برهان سوم آنکه اگر خداوند با چیزی متحد شود آن چیز قابل قسمت است یا خیر اگر قابل قسمت باشد تقسیم و تجزیه واجب الوجود لازم

میآید و اگر قابل قسمت نباشد لازم میآید حقتعالی کوچکترین موجود باشد و این باطل است. برهان چهارم: آنستکه شیخ مفید در نکات اعتقادیه ص ۳۳ فرموده اتحاد خالق و مخلوق باطل است بچند وجه. اول آنکه معقول نیست دوم آنکه اگر متحد شود واجب تعالی با غیر آن غیر واجب است یا ممکن اگر واجب باشد لازم میآید تعدد واجب و آن شرکست و اگر ممکن باشد و بواسطه اتحاد واجب گردد. تبدیل ممکن بواجب محال است سیده الباقی شہرستانی در ذیل این کلام میفرماید مقصود از این بحث ابطال نصاری و مذاهب صوفیه است.

برهان پنجم اگر حقتعالی با خلق متحد شود باید محدود گردد مانند خلق و صفات دیگر خلق را که نقص است دارا میشود و این از هر باطلی رسواتر است باضافه علی علیه السلام در نهج البلاغه خطبه اول فرمود هر کس خدا را محدود کند بشمار آورده و هر کس او را بشمار آورد مشرکست.

برهان ششم اخبار بسیار است که از اهل عصمت رسیده در بطلان اتحاد ما بعضی از آنرا اتماما للحججه کر میکنیم از آن جمله اخباریست که میگوید حقتعالی قابل رؤیت و جوهریت و جسمیت و محدود نیست و زمان و مکان و سایر لوازم خلقی را ندارد که همه دلالت میکند بر بطلان اتحاد زیرا اتحاد با خلق تمام اینها را لازم دارد چنانچه آن اخبار را در سابق ذکر کردیم و از آن جمله در بحار روایت کرده که امام حسین فرمود «ایها الناس اتقوا هؤلاء المارقة الذین یشبہون الله بانفسهم یضاعتون قول الذین کفروا من اهل الکتاب بل هو الله لیس کمثله شیئی و هو السميع البصیر لاندک الالبصار و هو اللطیف الخبیر الی ان قال لایوصف بشئی من صفات المخلوقین و هو الواحد الصمد ما تصور فی الاوهام فهو خلافه» یعنی ای مردم دوری کنید از اینان که خارجند از دین آنانکه تشبیه میکنند خدا را بخودشان قول ایشان مانند کفار اهل کتابست که پیغمبر خدا را فرزند یا متحد با خدا کرده اند بلکه خدا آن خدائی است که مانند او چیزی نیست و او شنوا و بینا است چشم سر و چشم دل درک او نکند و او ست لطیف آگاه متصف نشود به هیچ یک از صفات مخلوقات و او ست واحد صمد آنچه تصور شود در او هام پس آن خدای نباشد و نیز از امام پنجم روایت کرده که فرمود «والتوحید الاقرار بالوحدة

وهو الانفراد والواحد المتباین الذی لا یتبع من شیئی ولا یتحد بشیئی، یعنی توحید اقرار کردن بیکتائی خداوند است و اوست تنها و واحدی که با خلق تباین دارد از چیزی بوجود نیامده و متحد با چیزی نمیشود و امام هشتم در خطبه توحیدیه فرموده لا یحد بتحدید المحدود احد لا یتاء و یل عدد یعنی خداوند محدود نمیشود بحدود خلق یک است نه بطوریکه وارد اعداد باشد بنابراین آنچه ذکر شد و بعد ذکر میشود حقیقتی است که جسم و جوهر و عرض نیست و محل و مکان ندارد و متحد با خلق نمیشود و صورت ندارد و دیدنی نیست و حلول نمیکند پس آنچه صوفیه میگویند خدا تجلی کرده اگر مقصودشان تجلی صورت و یا حلول و یا ظهور در مکان و یا تجسم باشد محال و باطل است پس میگوئیم.

تجلیات حق یعنی چه

بعضی از عرفا و صوفیه ادعای مشاهده تجلیات حق دارند و دم از تجلیات الهی و جلوه او میزنند و این ادعا صحیح نیست بچند دلیل

اول مشاهده تجلیات حق در دستورات اسلام و ائمه اثنی عشر نیست و اگر چیزی کمال باشد آنها دستور میدادند و دعوت میکردند ثانیاً عرفای اهل باطل مانند حنبله و حنفیه بیشتر مدعی تجلیات الهی میباشند و هر کدام کشف و تجلیاتی برضد یکدیگر دارند ثالثاً اینان باید قبل از مشاهده تجلیات بروند اصول دین خود را درست بشناسند و مسائل دینی خود را بفهمند و بدانند که ذات حق در رؤیت صورت او محال است او مکان ندارد عرض و طول و قد و قامت ندارد اینها را بدلائل عقلی یقینی بدانند بعد سراغ مکاشفه و تجلیات بروند و اینها مقصود از مشاهده تجلیات اگر دیدار جمال خدا باشد کفر و شرکست و اما اگر مقصود مشاهده آثار عظمت و قدرت اوست در این جهان این مشاهده بر همه کس واجب است تا خدا را بشناسد و بقدرت و حکمت او پی ببرد و الا مسلمان نخواهد بود و این قبیل مشاهده اختصاص بمرشد و عارف ندارد بلکه هر طفل ۱۵ ساله اول تکلیف باید آنرا بداند پس باید دانست همین تجلی عظمت و قدرت حق و فرمان او بود که بر طور وارد شد و آنرا مانند پنبه

زده منفجر نمود چنانچه در قرآن فرموده «فلما تجلی ربه للجبل» و کوهر چشم نبود که جمال و صورت حق بر او جلوه کند خامسا مشاهده تجلیاتیکه صوفیه و عرفا دعا میکنند از شیطانست درج ۷ بحار ص ۲۴۹ و همچنین رجال کشی و سفینه ص ۱۰۲ و کتب دیگر است که حفص بن عمرو گفت نشسته بودم نزد امام ششم مردی باو عرض کرد فدایت شوم ابو منصور میگوید من بالا رفتم بسوی پروردگار و خدا دست بر سر کشید و گفت ای پسر امام فرمود حدیث کرد مرا پدرم از جدم که رسول خدا فرمود بتحقیق شیطان برای خودش عرشی میان زمین و آسمان گرفته و بعدد ملئکه برای خود لشکر تهیه کرده چون مردی را بخواهد و آن مرد او را اجابت کند و بدنبال او امر او برود و مردم دیگر را بدنبال خود بیندازد شیطان برای او جلوه کند و خود را باو بنمایاند و او را بسوی خود بالا برد جامی نیز در تفحات ص ۲۲۵ نقل کرده که مرشدی بنام ابو محمد خفاف با مشایخ شیرازی کجا نشسته بودند سخن از مشاهده میرفت و هر کس بقدر حال خود سخنی گفت مؤمل حصامی با ابو محمد خفاف گفت تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت. مشاء - ده آنست که حجاب منکشف شود و خدا را عیان به بینی گفتند تو این را از کجا میگوئی و چگونه تو را معلوم شده گفت در بادیة تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و خدا را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم «مولا ای ما هذا مکانی و موضعی منك» چون فوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت برخیز تا بزیارت بعضی از اهل علم رویم برخواست و بخانه ابن سعدان محدث در آمدند و سلام گفتند. مؤمل گفت ایشیخ میخوام حدیث پیغمبر را راجع بشیطان و عرش او برای ما بیان کنی ابن سعدان گفت حدیث کرد مرا افلان از فلان تابع پیغمبر که آنحضرت فرمود «ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد بعدفتنة کشف له عنه» یعنی شیطان را عرشی است بین آسمان و زمین چون بخواهد بنده را گمراه کند برای او مکاشفه خود را بوجود آورد. چون ابو محمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده کن چون اعاده کرد گریان شد و برخواست و بیرون رفت و نمازهاییکه خوانده بود قضا کرد و گفت قضا کردم زیرا که شیطان را پرستیده

بودم . مؤلف گوید ائمه اثنی عشر برای آگاه ساختن مردم بخوبی راه را از چاه بیان کرده اند و لذا امام هشتم در خطبه خود چنانچه در هفتم از صفات سلویه ذکر خواهد شد راجع بتجلیات الهی میفرماید متجلی لا باستهلال رؤیه یعنی تجلی حق بدیدن او نیست

هفتم از صفات سلویه رؤیت و صورت است

رؤیت یعنی با چشم دیدن و آن برخداوند محال است یعنی محال است خدا دیده شود نه در دنیا و نه در آخرت . مجسمه و کرامیه و صوفیه رؤیت خدا را جائز میدانند اشاعره با آنکه خدا را مجرد میدانند باز رؤیت او را جائز می شمارند و دلیل کسانی که رؤیت خدا را جائز میدانند عده ای از آیات متشابه قرآنی و مقداری از روایات مجعوله است که بآنها اثبات صورت و رؤیت برای حق تعالی مینمایند از جمله آیات آیه «ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي» و آیه «يد الله فوق ايديهم» و آیه «والسوات مطويات بيمينه» میباشد که خیال کرده اند مقصود بیدو یمین دست میباشد و حال آنکه مقصود از اینها قدرت است و دیگر آیه «ويبقى وجه ربك» و آیه «كل شيء هالك الا وجهه» است که مقصود از وجه صورت نیست چنانکه آنان خیال کرده اند بلکه دین خدا و حجة خداوند و راه حق است که انسان باید متوجه آن بشود و دیگر آیه یکشف عن ساق که مقصود از ساق ساق پا نیست بلکه شدت روز قیامت و آشکار شدن امور است و دیگر آیه «وجاء ربك» که مقصود آمدن پروردگار نیست بلکه آمدن امر اوست و دیگر آیه «انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون» که حجاب از دیدن رب نیست بلکه حجاب از ثواب اوست و دیگر آیه «الى ربها ناظرة» که مقصود نظر بچشم نیست بلکه مقصود توجه افکار یا نظر بشواب و رحمت است که تمام این آیات را اهل بیت رسول خدا بهمان نحوی که بیان کردیم تفسیر کرده اند و اما دلیل بر اینکه خداوند دیدنی نیست چند برهان است .

اول آنکه اگر دیده شود باید در طرفی و جهتی باشد و لازمه آن جسم و جوهر بودن است و در طرف بودن احتیاج بمکان دارد و نقص و احتیاج برخداوند روانیست عقلا . دوم آنکه مرئی باید محدود باشد و خالق حد محدود نیست .

سوم آیه لاتدر که الابصار است که میگوید خدا بی چشم دیده نشود.

چهارم آیه لن ترانی یا موسی که میفرماید ای موسی هرگز مرا نخواهی دید. پنجم مذمت و عقابی است که خداوند برای قوم موسی نقل نموده برای آنکه تقاضا کردند دیدن خدا را و خدا ایشانرا مذمت نموده و صاعقه برای ایشان فرستاد چنانچه در آیه «فقالوا ان الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم» بیان شده که ایشان ستمکار و مشغول عذابند. ششم روایت معتبره متواتره اهل عصمت که بسیاری از آنها در صفات سلبيه نقل شد و تمام دلالت صریح دارد بر نفی رؤیت و سلب صورت از پروردگار. فعلا چند روایت نقل میکنیم. شیخ صدوق در توحید و مجلسی در دوم بحار باب تاویل قوله و نفخت فیه من روحی روایت کرده از حسین بن خالد که گفت با امام رضا علیه السلام عرض کردم یا بن رسول الله ان الناس یروون ان رسول الله قال ان الله خلق آدم علی صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحدیث ان رسول الله مر بر جلیین یتسابقان فسمع احدهما یقول لصاحبه فبح الله وجهك ووجه من یشبهك فقال یا عبد الله لا نقل هذا الا خیک فان الله خلق آدم علی صورته یعنی ای فرزند رسول خدا این مردم روایت میکنند که رسول خدا فرموده خلق کرده خدا آدم را بصورت خود امام فرمود خدا یکشدا ایشانرا بته تحقیق از اول این حدیث چیزی ساقط کرده اند زیرا رسول خدا گذشت بدو مردی که یکدیگر را بد می گفتند شنید یکی بدیگری میگوید خدا زشت گرداند صورت تو و صورت هر کس شبیه تو است رسول خدا فرمود ای بنده خدا این سخن را مگو زیرا خدای عزوجل آدم را بصورت این مرد خلق کرده. بنا بر این ضمیر علی صورته بر میگردد بآن مرد حاضر و اشاره بسوی خدا نیست. عجب است از این عرفا که هنوز برای خدا صورت قائلند و آن روایت بی سروت را دست بردار نیستند و لذا صفی علی شاه در زبدة الاسرار میگوید چونکه انسانرا خداوند مجید بیگمان بر صورت خود آفرید که در خرافات ایشان نقل خواهد شد در یک ورق بعد و در دوم بحار باب نفی الرؤیه روایت کرده از اسمعیل بن فضل که سؤال کردم از امام ششم آیا خداوند تعالی دیده میشود در روز قیامت فرمود خدا متزه و برتر و والا تراست از اینکه دیده شود ای پسر فضل بته تحقیق دیده ها نمی بینند مگر چیزی را که دارای رنگ و کیفیتی باشد و خداوند

خالق رنگها و کیفیتهاست و در همانجا روایت کرده از امام رضا که فرمود ای اباصلت
من وصف الله بوجه من الوجوه فقد كفر ولكن وجه الله انبيائه و رسله و حجه صلوات الله
عليهم بهم يتوجه الى الله و الى دينه یعنی هر کس خدا را وصف کند بصورتی پس بتحقیق
کافر شده و لکن وجه الله انبیا و رسولان و حجتهای اویند که بواسطه ایشان توجه میشود
بسوی خدا و دین او و نیز روایت کرده از معویه بن وهب که سؤال کردم از امام ششم
چه میفرمائید در آن خبری که رسول خدا دید خدا را بچه صورتی دید و دیگر چه
میفرمائید در آن خبری که روایت کرده اند که مؤمنین می بینند پروردگار خود را
در بهشت بچه صورتی می بینند امام علیه السلام لب خندی زد سپس فرمود ای معویه چه
قدر زشت است که مردی هفتاد یا هشتاد سال زندگی کند در ملک خدا و بخورد از نعمت
های او سپس نشناسد خدا را چنانچه باید و شاید سپس فرمود ای معویه بدرستی که
محمد رسول خدا ندید پروردگار تبارک و تعالی را بچشم سر و بدرستی که دیدن پرورد
وجه است دیدن دل و دید چشم پس کسی که مقصودش از دیدن دل باشد او صواب
رفته و آنکه مقصودش دیدن چشم باشد او حقیقتا کافر شده بتحقیق خبر داده ام پدرم
از پدرش از امام حسین که مردی از امیر المؤمنین سؤال کرد ای برادر رسول خدا
آیا دیده ای پروردگار ترا فرمود چگونه عبادت کنم خدا تیرا که ندیده باشم چشمها
اورا نه بیند و مشاهده نکند و لکن دلها و اورا ببیند بحقیقت ایمان (نه بتصور) زیرا هر
کس دیده شود پس او مخلوق و محتاج بخالق است اگر خدا را دیدنی بدانسی اورا
حادث و مخلوق قرار داده ای و هر کس اورا شبیه بخلق او قرار دهد پس بتحقیق شریک
قرار داده برای خدا آیا نشنیده اند آیه لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف
الخبير و آیه لن تراني و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف تراني فلما تجلی
ربه للجبل جعله کاه که در این آیات میفرماید او دیدنی نیست و بموسی گفته هرگز
مر انخواهی دید و دیدن من محال است و لکن پاشیدن کوه در هوا مانند پنبه زده شده
ممکن است و دیدن خدا ممکن نیست ای موسی نظر کن بکوه و چون پروردگار
او بعظمت و بقدرت خود بر کوه تجلی کرد کوه مانند پنبه زده شده پراکنده شد
همانا از نور عظمت او مانند سوراخ سوزنی بر کوه تابید که ناگاه زمین جنبش کرد

و کوه پراکنده گردید موسی مدعوش و روح از بدنش پرواز کرد چون روح او بر گشت
عرض کرد پرورد گارا تو منزهی من توبه کردم از گفتار کسانی که گمان کرده اند
تو دیده می شوی سپس امام فرمود افضل و واجب تر و اجبات بر انسان شناختن پروردگار
و اقرار کردن بر بندگی اوست و اندازه معرفت او آنست که بشناسی او را که خدائی
جز او نیست و شبیه و نظیری ندارد و بشناسی که او قدیم و دائمی و فانی نشدنی است
و صف میشود بدون آنکه او را تشبیه کنی یا او را هیچ کاره بدانی او مانند ندارد و
شنوا و بینا است و در دعای رحبیه امام زمان در دعای خود میگوید یا من لایکیف بکیف
و لایؤین باین یا محتجباً عن کل عین یعنی ای خدائی که چگونگی و مکان نداری و از دیده
مستوری. اگر کسی بگوید خدائی که نه جسم دارد و نه جوهر و نه عرض و نه صورت
و نه چگونگی پس چگونه او را تصور کنیم جواب آنست که خدا را نباید تصور کرد
زیرا صورت ذهنی و فکری و خیالی نیز برای او محال است چنانچه از مطالب این
کتاب معلوم و مبرهن شد فقط خدا را باید تصدیق و اقرار داشت آنهم از آثار خلقت
و قدرت نه از تصورات و خیالات.

در اینجا لازم شد دو حدیث معتبر نقل شود که جامع صفات سلبيه حق تعالی
باشد اول جناب امام رضا علیه السلام در خطبه خود در مجلس بزرگی که مأمون
تشکیل داده بود در بالای منبر ایستاد و فرمود «فلیس اله من عرف به التشبیه ذاته ولا
ایاه وحد من اکتنه ولا حقیقه اصاب من مثله» تا آنجا که فرمود «من قال کیف فقد
شبهه ومن قال لم فقد غایاه ومن غایاه فقد جزاه ومن جزاه فقد وصفه ومن وصفه فقد
الحذفه لا یتغیر الله بانغیاء المخلوق کما لا یحد بتحدید المحدث احد لا بتأویل عدد
ظاهر لا بتأویل المباشرة متجلی لا باستهلال رؤیه باطن لا بمزایله مبین لا بمسافه
قریب لا بمعداناة لطیف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بجول
فکر» یعنی پس خدا نیست آنکه ذات او تشبیه معرفی شود و او را بوحدانیت و
یکانگی شناخته آنکه کنه او را جوید و بحقیقه او نرسیده آنکه او را مجسم سازد
یا در ذهن تصور کند و یا مانندای برای او فرض کند و آنکه بگوید چگونه است بتحقیق
او را تشبیه کرده و آنکه گوید برای چه بوده او را علت فرار داده و آنکه گفت چه

زمان بوده اورا موقت دانسته و آنکه گفت در چه می باشد اورا ضمن چیزی قرار داده و کسیکه بگوید تا کی برای اونهایتی قائل شده و کسیکه بگوید تا کجا برای او آخری قائل شده و کسیکه بگوید اورا انتهای است اورا شریک خلق دانست و آنکه اورا شریک خلق دانست اورا دارای اجزاء دانسته و کسیکه اورا تجزیه کرد وصفی برای او قائل شده و کسیکه وصفی زائد برای او قائل شد ملحد و منکر اوشده خداوند تغییر نمیکند بواسطه تغییر مخلوق چنانچه محدود نمیشود بحدود ممکنات یکی است نه بمعنی عده آشکار است نه بمعنی بروز بشره تجلی کرده نه بمعنی نشان دادن و خود نمائی صورت و پنهان است نه بمعنی بر طرف شدن از خلق جدا است نه آنکه فاصله داشته باشد نزدیک است نه بمعنی قرب جسمی لطیف است نه لطافت جسمی موجود است نه آنکه بعد از عدم بوجود آمده فاعل است نه بمعنی غلیظ و اضطرار تقدیر میکنند و اندازه گیر است نه بفکر تا آخر خطبه که در این مختصر نمیگنجد علامه طبرسی و مجلسی روایت کرده اند از محمد بن حنفیه که اوسوال کرد از امیر المؤمنین از معنی صمد امام فرمود **فَأَوْبِلُ الصَّمَدَ لَا سَمَ وَلَا جَنَسَ وَلَا مَثَلَ وَلَا شَبِيهَ وَلَا صُورَةَ وَلَا تَمَثَالَ وَلَا حِدَ وَلَا حُدُودَ وَلَا مَوْضِعَ وَلَا مَكَانَ وَلَا كَيْفَ وَلَا أَيْنَ وَلَا هَيْئَةَ وَلَا مَلَأَ وَلَا خَلَأَ وَلَا قِيَامَ وَلَا قُعُودَ وَلَا سَكُونَ وَلَا حَرَكَةَ وَلَا ظِلْمَانِي وَلَا نُورَانِي وَلَا رُوحَانِي وَلَا نَفْسَانِي وَلَا يَتَخَلَّوْمنَهُ مَوْضِعٌ وَلَا يَسْمَعُهُ مَوْضِعٌ وَلَا عِلْسِي لَوْنٌ وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبٌ وَعَلَيَّ شَمٌ رَائِحَةُ مَنْفَى عَنْهُ هَذِهِ الْأَشْيَاءُ**

یعنی باطن صمد آنست که بدانی خدا نه اسم است و نه جنس و نه مانند دارد و نه شبیه و نه صورت و نه جسد و نه حد و نه حدود و نه محل و نه مکان و نه چگونگی و نه جا و نه اینجا و نه آنجا و نه پرو و نه خالی و نه ایستاده و نه جلوس و نه سکون و نه حرکت و نه ظلمانی است و نه نورانی و نه روحانی و نه نفسانی و نه جائی از او خالی و نه جائی اورا فرا میگیرد و نه مکانی وسعت اورا دارد و نه رنگی دارد و نه بر هیچ دلی خطور کرده و نه بر دماغی رسیده تمام این اوصاف از او نفی شده بعد از آنکه معلوم شد بدلائل عقلی و براهین شرعی که خدا جسم و جوهر و ترکیب و صورت و عرض و مکان و سایر صفات امکانی را ندارند - حال باید دید هر مذهب و دینی که خدای منزله

از صفات سلبيه و مبرا از آنچه ذکر شد بما معرفی کنند آن مذهب و دین حقا است و اگر خدای دیگری بما معرفی کرد معلوم میشود آن مذهب باطل و ساخته و پرداخته طمعکاران بشر است لذا بر نویسنده لازم شد مقداری از خرافاتی که بعضی از مسلکها برای خدا بافته اند ذکر کنم تا خواننده هشیار شود پس میگوئیم:

خرافات یهود و نصاری و شیخیه در توحید

یهود و نصاری تمام صفات خلقی و امکانی و بشری را که موجب نقص و عجز است برای خالق خود در کتب خود ذکر کرده اند از آن جمله در توریة سفر پیدایش باب اول عدد ۲۶ مینویسد پس خدا آدم را بصورت خود آفرید او را بصورت خدا آفرید (صوفیه نیز همین مطلب را در کتب خود برای حق تعالی ذکر کرده اند چنانچه مدارک آن بیاید) و در توریة سفر پیدایش باب سوم برای خدا آواز و مکان قائل شده در عدد ۹ مینویسد و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ میخرامید و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند و در باب ۳۲ مینویسد یعقوب در شب تا طلوع فجر با خدا کشتی گرفت و از خدا برکت گرفت در عدد ۳۰ مینویسد یعقوب آن مکان یعنی مکان کشتی را فنیل نامید گفت زیرا خدا را رو برو دیدم و جانم رستگار شد و در کتاب انبیال باب ۹ عدد ۱۸ گوید ای خدایم گوش خود را فرا گیر و بشنو و چشمان خود را باز کن و در باب ۷ عدد ۹ برای خدا جلوس و لباس و سروموی سرد کر کرده مانند پشم پاک اما انجیل راجع بحق تعالی و عیسی در انجیل یوحنا باب اول مینویسد و ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود آن نور حقیقی بود و در جهان آمدنی بود نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد و در باب دهم خدا را با عیسی یکی کرده مینویسد که عیسی گفت من و پدر یکی هستیم یهودیان در جواب گفتند بسبب عمل نیک تو را سنک سار نمیکنیم بلکه بسبب کفر زیرا تو انسان هستی و خود را خدایمانی عیسی گفت یقین کنید که پدر در من است و من در او. در باب ۱۴ میگوید عیسی گفت کسیکه مرا

دید پدر را دیده است پس چگونه تو میگوئی پدر را بمانشان بده آری باور نمیکنی که من در پدر (یعنی خدا) هستم و پدر در من است پدری که در من ساکن است او این اعمال را میکند مرا تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است و در انجیل متی باب ۲۶ در احوال عیسی و اصحابش مینویسد چون ایشان غذا میخورند عیسی نان را گرفته برکت داد و پاره کرده پشاکردنش داد و گفت بخورید این است بدن من و پیاله را گرفته شکر نمود و بدیشان داده گفت همة شما از این بنوشید زیرا که این است خون من. بنابراین خدا عیسی بوده و پاره شده جزء بدن نصاری شده. انیس الاعلام ص ۱۸ از کتاب الصلوة کاتلیکها ص ۴۷ نقل کرده که در نان مقدس رب مایسوع مسیح خودش است خدا و انسان یعنی بلاهوت و ناسوتش و يك اقموم از اقامیم ثلثه است یعنی بعد از تقدیس نان مستحیل می شود بمسیح کامل بلاهوت و ناسوت و يك اقموم از اقامیم ثلثه که او یعنی مسیح فرزند خدای حی است که از ابد با پدر خود بود و از آسمان نازل شد و مجسم گردید و انسان شد و در میان ماها منزل گرفت و همانا رب ما مسیح است که از مریم متولد شد در همان صفحه میگوید نان فطیر که بدست کشیش برسد گوشت مسیح است و گوشت خدا است و هر کس از آن نان قربنه بخورد و از شراب تقدیس شده بدست کشیش بنوشد خدا را خورده و خدا میشود و دیگر هیچ متواخذه و حسابی و عقابی ندارد. بعینه همین خرافات را رکن رابع شیخیه کریم خان در کتاب ارشاد العوام قسمت سوم از صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۶ ذکر کرده برای محمد و آل او ولی قان تقدیس و شراب و مسیح را عوض کرده و شراب محبت اهل بیت محمد را ذکر کرده و حاصل مضمون و عباراتش اینست که محمد و آل او قدیم و ازلی و ابدی هستند و محمد و آل صفت خدایند و چون خدا آنانرا دوست دارد عین خدایند و هر کس آنانرا دوست بدارد متصف بصفت خدا و عین خدا میشود و عذاب و عقابی ندارد در سفر پیدایش توریة باب دوم مینویسد خدا در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت. ولی شیخیه میگویند چون خدا جنبش ندارد نمیتواند خلق ورزی دهد چنانچه سابقا از کتب ایشان نقل شد انجیل متی در باب ۴ مینویسد عیسی پر از روح القدس بود و در انجیل یوحنا باب اول عدد ۳ گوید

همه چیز بواسطه عیسی آفریده شد و در انجیل در رساله بعبریان باب ۹ عدد ۱۴ مینویسد مسیح دارای روح ازلی و قدیم است و در عین حال او را گاهی پسر خدا و حادث دانسته و گاهی او را پسر داود شمرده چنانچه در انجیل متی نسب ناعه او را ذکر کرده و در باب سیم عدد ۱۷ پسر خدا شمرده و در رساله اول یوحنا رسول باب دوم میگوید پدر همان عیسی مسیح عادل و اوست کفار بهجه گناهان ما و نه گناهان ما فقط بلکه بهجه تمام جهان نیز. عین این خرافات را شیخیه و صوفیه و بابیه برای بزرگان خود نوشته اند منتهی باتغییر نام و حتی بعضی از شیعیان عوام معتقدند که امام حسین برای کفار جهانیان کشته شده مانند نصاری بعنوان مسیح و در باب پنجم مینویسد هر که ایمان دارد که مسیح عیسی است از خدا متولد شده و در عدد ۷ همان باب مینویسد عیسی پسر خدا است همین است او که بآب و خون آمده نه بآب فقط بلکه بآب و خون و روح است زیرا سه هستند که شهادت میدهند یعنی روح و آب و خون و در شماره ۱۱ عیسی را روح جاودانی دانسته و در آخر میگوید عیسی است خدای حق و حیات جاودانی و در نسخه دیگر چنین است آنانکه گواهی میدهند در آسمان سه تائید پدر و کلمه و روح القدس و در نسخه دیگر مینویسد این سه یک هستند ما در اول صفات سلطیه در ترکیب مقداری از عقائد نصاری را ذکر کردیم و در توحید عبادی نیز ذکر خواهیم کرد و مانند همین عقائد فاسده را صوفیه و بابیه و شیخیه دارند و لذا بسیاری از دانشمندان اسلامی گفته اند جاسوسان و مأمورین نصاری صوفیگری و بابیگری و شیخیگری را وارد مسلمین ساختند و قرائن بسیاری ذکر کرده اند از جمله این است که در زمان ما دولتی را بنام اسرائیل بوجود آوردند در محالک اسلامی و وادار کردند یکی از رؤسای دولت ایران بنام اقبال که خود را درویش و صوفی میدانست با دولت اسرائیل پیمان بسته و آن دولتی که در حال حرب با مسلمین بود بر سمیت بشنامد و حتی حاضر شدند که دولت های اسلامی با ایران قطع مراوده کنند در مقابل آن پیمان بنا بر این است که مقداری از عقائد فاسده تصوف را نیز ذکر میکنیم تا معلوم شود صوفیگری با اسلام مناسبت ندارد.

عقائد فاسده صوفیه و عرفا در توحید

صوفیه برای خدا صورت فائلند نمودن بالله صغی علیشاه در زبدة الاسرار خود گوید :

چونکه انسانرا خداوند مجید بی گمان بر صورت خود آفرید

و در اول کتاب عرفان الحق خود میگوید خاک را بتشریف خلق الله آدم علی صورته مخلع ساخت و کتاب تذکرة الاولیاء ص ۲۴۵ در احوال معروف کرخی مینویسد خدا بعلتکه گفت معروف از دوستی ما مست و واله گشته و جز بدیدار ما بهوش نیاید و در ص ۱۰۶ مینویسد کسی خدا را در خواب دید که باو گفت سلام مارا ببشر حافی برسان چون پیغام خدا را ببشر رسانید در آنحال بشریابرهنه و مست بود در تبصره العوام ص ۸۵ نقل کرده که بایزید میگوید خدا هر شب از آسمان بزمین میآید تا سخن گوید با ابدالان و عاشقان . صوفیان چنانچه در مثنوی ذکر کرده تعریف میکنند از راهدی که میخواست خدا را ببینند و دو سال خود را از بالای کوه پرتاب میکرد برای آنکه چرا خدا را ندیده در ص ۴۸۶ گوید بر سر که رفت آن از خویش سیر گفت بنما یا فتادم من بزیر تمام عرفا و صوفیه معتقدند که بویزید ادهای خدائی کرد و آن را از کمال او میدانند در ص ۳۷۶ مثنوی تألیف میکند از کرامات او در حال خدائی او و گوید :

با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که یزدان نکستم

گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا اله الا اناها فا عبدون

رؤسای یهود در زمان موسی گوساله ساختند برای عبادت مردم فرآن سازنده گوساله را بنام سامری یاد کرده علی علیه السلام فرمود سامری این امت حسن بصری است اتفاقاً تمام صوفیان سلسله ارشاد خود را بحسن بصری میرسانند نعمت الله کرمانی در دیوانش صفحه ۴۹۴ و گون آبادی در سعادت نامه خود سلسله ارشاد را بحسن بصری رسانده اند . محی الدین اعرابی از بزرگان صوفیه است میگوید خدا برای من مجسم شد چنانچه جبرئیل برای محمد صغی علیشاه در زبدة الاسرار

صفحه ۱۳۱ گوید خداوند با امام حسین متحد شد و روز عاشورا خدا مجسم شد و گوید .

خود منادی شد خدا و زده صدا	اهل رحمت را که یاران الصلا
من لباس آدمی کردم ببر	تا مؤثر را که بیند در اثر
ماشق خود بودم و در این لباس	جلوه کردم تا که باشد حق شناس
چونکه بد بی یار ذات واحد	بیکس از وحدت بکثرت آمدم

بایزید یکجا میگوید لیس فی جبتی الا الله و جای دیگر کستاخی و بی ادبی او زیادتر میشود و میگوید سبحانی ما اعظم شأنی و در جای دیگر گوید خدا را در خواب دیدم بصورت پیر زمین گیری یکی از عقائد فاسده صوفیه آنست که معتقدند ابراهیم ادهم سلطنت را گذاشت و آمد به خدا و اصل شد چنانچه در تذکرة الاولیا صفحه ۸۸ مینویسد یکبار ابراهیم ادهم را نفقه نبود پانزده روز ریک خورد . جنید گفت سی سال نزد خدا نشستم زیر آندریچه و اشاره کرد بدریچه منزل خود حسین حلاج ادعا کرد خدا در من حلول کرده در کتب صوفیه از او تعریف میکنند که گفته لیس فی جبتی الا الله ابوریحان بیرونی در کتاب تاریخ خود نقل کرده که حسین حلاج ادعا کرده خدا در من حلول کرده و نامهائی با صاحب خود مینوشت که عنوان آن چنین بوده من الهو هو الازلی النور الساطع اللامع والاصیل ورب الارباب والمتصور فی کل صورة در تذکره و شرح نهج البلاغه خوئی صفحه ۲۸۹ گوید شیخ عطار مرید مرابکفر و زندقه دعوت میکرد یکی از لشکر مغول آمد گردن او را بزند عطار گفت تو خدای منی بهر صورت میآئی اگر میخواهی بکشی من حاضرم در بی سر نامه و سایر کتب خود ادعای خدائی کرده و گوید .

من خدایم من خدایم من خدا	فارغم از کبر و کینه وز هوا
و در کتاب جواهر الذات گوید :	

منم منصور در عین خدائی	ز غیر خویشتن کرده جدائی
انا الحق گفت او و من نگفتم	ولی او آشکارا من نهفتم

مثنوی در دیوان شمس در وصف خدا میگوید هر لحظه بشکلی بت عیار

برآمد. دلبردو نهان شد و البته عقائد فاسده ایشان بیش از آنست که در این مختصر بگنجد برای نمونه مقداری از آن ذکر شد و مقداری نیز در این کتاب در وصال و وحدت وجود ذکر خواهد شد و عقائد ایشان بسیار شباهت دارد بنصاری و مرشدان مهم ایشان از نصرانیت وارد شده اند در رشته تصوف و لذا بسیاری از دانشمندان معتقدند که چون نصاری نتوانستند اسلام را از میان بردارند این عقائد فاسده را میان مسلمین آوردند بلکه اسلام را واژگون کنند و سالها است که در ایران تزریقات میکنند که مرشدان صوفی را از بزرگان ملی و مفاخر ایران بشمار بیاورند حتی بسیاری از ایرانیان گول خورده و براسنی پیشوایان تصوف را از مفاخر خود میدانند و باید دانست انحراف و خرافات در توحید موجب کفر و نجاست است و مانند خرافات اعمال عوام شیعه نیست زیرا خرافات اعمالی موجب کفر نیست.

هشتم از صفات سلویه وصال است

یکی از چیزهایی که باید خدا را منزله از آن دانست وصال خلق است بآن ذات مقدس ولی صوفیه بنام فناء فی الله و بقاء بالله که صرف ادعا و خودخواهی ایشان است میگویند واصل بحق و واصل شدن عارف بخالق متعال ممکن است و این ادعا از یاد گاری های مذهب بودا و بعضی از نصاری و هم چنین عده از کفار یونان قبل از اسلام میباشد چنانچه در مقدمه تفحات ص ۱۰۲ مینویسد بودا بطور کلی غایت استکمال نفس را همان اتصال بنیروانا که مقام فنا است میداند و در تواریح خود ذکر کرده اند که بودا سلطنت ظاهری را گذاشت و واصل بحق شد چنانچه صوفیه همین ادعا را در حق ابراهیم ادهم دارند و نیز فلوطین یونانی که چند قرن پیش از اسلام بوده همین عقیده را داشته و در مقدمه تفحات ص ۸۵ و جلد اول ناسخ التواریح ذکر کرده اند. صوفیه میگویند چون کسی ریاضت کشید و بحق واصل شد شریعت و دین از او ساقط است چنانچه مولوی در مقدمه پنجم مثنوی میگوید طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول یعنی راهتما خواستن بعد از آنکه بمدلول رسیدی زشت است و در مثنوی میگوید چون بخدا رسیدی دیگر رسول و قرآنی لازم نباشد از آن جمله میگوید.

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد گشت دلاله به پیش مرد سرد

پیش سلطان خوش نشسته در قبول چهل باشد جستن نامه و رسول

در کتاب تحفة الاخیار ص ۱۱۶ نقل کرده از حسین حلاج رئیس صوفیه که گفته است ان المرء قائم علی بساط الشریعة ما لم یصل الی مقام التوحید و اذا وصل سقطت من عینه الشریعة شیخ عطار در کتاب جوهر الذات گفته خدارا یافتیم دیدیم حقیقت بیرون رفتیم من از عین شریعت از این کلمات معلوم میشود اینان دین اسلام را منکر بوده اند و خواسته اند باین بهانه و ادعاهای شانه خالی کنند از احکام آن . علامه حلی نقل کرده که در کربلا درویشی را دیدم نماز نمیخواند پرسیدم از اصحاب او چرا نماز نمیخواند گفتند چون واصل شده بخدا احتیاجی بنماز ندارد صفی علیشاه مکرر در کتب خود این ادعای زشت را مدعی شده از آن جمله در زبدة الاسرار ص ۱۶۰ گوید

شاء فردائی که نقطه تحت با است چون شدی واصل یقین ذات خدا است

شبستری صوفی در گلشن راز خواسته وصال صوفیانرا شرعی کند آمده

یکو وصال خیالی بهم یافته گول زننده و گوید :

چو ممکن گردد امکان بر فشانند بجز واجب و گری چیزی نماند

اجل چون در رسد در چرخ و انجم شود هستی همه در نیستی کم

خیال از پیش بر خیزد بیکبار نماند غیر حق در دار دیار

تو را فربیی شود آن لحظه حاصل شوی تویی توئی بادوست واصل

نه مخلوقست آنکو گشت واصل نگوید این سخنرا مرد کامل

مختصر آنکه بدتر کرده میخواهد بگوید هستی بشر و وجود او واجب -

الوجود است و چون بشریت و تعین امکانیت خیالی او بر طرف شود خدائیت او میماند و این همان وحدت وجود است که بدترین کفر صوفیه است حجة الاسلام خراسانی به بیان شیرینی او را مقتضح کرده و گوید .

وصال صوفیان وهم و خیال است وصال خلق بر خیال محال است

وجود واجب از ممکن جدا هست نه ممکن واجب و حق نما هست

نه عالم هستیش محض خیال است خیالی دیدن صوفی ضلال است

اگر وصل خیالی شد بود عام	برای اححق و رسوا و بدنام
اگر عالم همه هستی حق است	چرا پس خالقیت مستحق است
معاد و مبدء اسلام این نیست	مسلمانرا عقیدت این چنین نیست
همه اینها خیال صوفیانست	نه از اسلام از یونانیانست
جهانرا چون ندید اوجز خیالی	بگویند نیست وصل حق محالی
وصال صوفیان رفع خیال است	چو برگیرد خیال از خود وصالست
همه این گفته های پوچ درویش	در آمد از غلو درباره خویش
نه قرب و بعد ما در هستی ما است	که که برخیزد از ما گاه برجاست
که این ما و توئی هرگز نخیزد	تعمین هیچ از ممکن نریزد
بطاعت قرب و بعد بنده باشد	از این ره رانده یا فرخنده باشد

علی ای حال کلمات ایشان صراحت دارد در این ادعای محال و اما بطلان این ادعا آشکار میشود بچند دلیل .

دلیل اول آنکه انبیاء الهی چنین ادعائی نکردند و خداوند در کتب آسمانی برای خود وصل و فصلی قائل نشده و مردم را بوصل خود دعوت نکرده . دلیل دوم آنکه حق تعالی همه جا حاضر و ناظر است و دور نیست تا با او وصل شوند و جسم و چوهر نیست که قابل اتصال و انفصال باشد . دلیل سوم آنکه هر چیزی که قابل وصل باشد محدود است و حق تعالی محدود نیست . دلیل چهارم آنست که عقول و افکار بکنه ذاتش پی نبرند چگونه افراد با او واصل گردند اینان ندانسته اند که خرده های دور بین اورا درک نکنند . دلیل پنجم آنکه بشر بدستگاه محیر العقول خودش پی نبرده و بکوچکترین خلق خدا و حقیقت آن دست نیافته چگونه با خالق جهان میخواهد واصل شود این ادعای از جهالت و بی فکری و بی شرمی نیست .

دلیل ششم کلمات اهل عصمت است که حق تعالی را منزله دانسته اند از صفات بشری خصوصا فصل و وصل امیر المؤمنین در خطبه توحیدیه میفرماید *ولا تلحسه الایدی و لا یقال له حد و لا نهایه و لا انقطاع و لا یكون بینها و بینة فصل و قطع فیستوی الصانع و*

المصنوع یعنی دست کسی بدامان کبریایش نرسیده و برای او محدود اندازہ و انتہائی نباشد و بین او و خلق فصل و قطعی نمیباشد زیرا او با خلق خود متساوی نشود و صفات خلق را بشود نگیرد. خداوند در قرآن فرمود و هو معکم اینعا کنتم وانا اقرب الیکم من جبل الوریدر کجا باشید خدا با شما است و از رک کردن پشمانزدیکتر است بنابراین این جدانیت تا وصل شود و امام ہشتم فرمودہ « فکل ما فی الخلق لایو جد فی خالقہ و کما فیہ یمتنع من صانعہ » یعنی ہر صفتی کہ در خلق باشد در خالق آن یافت نشود و ہر چیزی کہ در خلق باشد در خالق محال است اگر کسی بگوید در دعای خمسۃ عشر وارد شدہ « ولقائک قرۃ عینی ووصلک منی نفسی » در جواب گوئیم مقصود از این کلمات و امثال آن ملاقات و وصل بر رحمت است نہ ملاقات و وصل ذات باضافہ دعای خمسۃ عشر مدرکی معتبر از اہل عصمت ندارد و اما آیۃ یرجو لقاء ربہ مقصود ملاقات رحمت است چنانچہ از معصوم وارد شدہ و سایر اخباری کہ در صفات سلبیہ ذکر شد ہمہ محالیت وصل و بطلان آثار میرساند زیرا مذہبی کہ خدا را منزہ از مکیب و جسم و جوہر و عرض میداند و اسلامی کہ میگوید خدا از جنس خلق نیست و سنخیت با ممکنات ندارد ممکن نیست وصلی برای او قائل شود و عجب است از عرفا و صوفیہ کہ خود را با چنین عقائد ضد اسلامی مسلمان میدانند در اینجا لازم شد پائرہ ای از عقائد صوفیہ و عرفا کہ منافات با اسلام دارد و بادیانت حقہ شیعہ سازش ندارد بیان کنیم آنچه این ہندہ در کتب عرفا و صوفیہ دیدہ و بصراحت تمام در کتب خود نوشتہ اند مینویسم و در مقابل آن عقیدہ شیعہ اثنی عشریہ را نیز مینگاریم تا خوانندہ روشن شود و عقائد فاسدہ را از مذہب جعفری بلکہ از اسلام نداند.

عقائد عرفا و صوفیہ در مقابل عقائد شیعہ اسلامیہ جعفریہ

۱	مکاشفات و واردات حجة است	۱	حجة منحصر بقول و شرع است
۲	وصل بحق ممکن است	۲	وصل بآن معنی کہ صوفیہ گویند محال و باطل است
۳	از مرشد و اصل عبادت ساقط است	۳	سقوط عبادت انکار ضروری و کفر است
۴	شریعت غیر از حقیقت است	۴	شریعت تمامش حقائق و انکار آن کفر است
۵	وجود خالق و مخلوق یکی است	۵	وحدت وجود بالاترین شرک است

- | | |
|--|--|
| ۶ اتحاد خلق و خالق معال و مدعی آن
شرکست | ۶ اتحاد خلق و خالق جائز است |
| ۷ دین و مسلک حق یکی و باقی باطل است | ۷ هر دین و مسلکی در عالم حق است |
| ۸ آن ریاضت و چله بدهت و موجب خلال است | ۸ ریاضت و چله مخصوص مقدمه کمال است |
| ۹ علی حادث و با هیچ موجودی متعده نیست | ۹ علی ازلی وابدی و عین هر موجود است |
| ۱۰ خداوند تعالی فاعل بالقصد و الاراده است | ۱۰ خدا فاعل بالتجلی است |
| ۱۱ حلول امر معال و مدعی آن کافر است | ۱۱ خدا حلول میکند در مرشدان |
| ۱۲ خداوند منز است از صورت | ۱۲ خدا دارای صورت است |
| ۱۳ خداوند منز است از رزقیت | ۱۳ خدا دیده میشود |
| ۱۴ خداوند منز است از جسمیت و جوهریت | ۱۴ تجسم حق تعالی جائز است |
| ۱۵ صدور کرامت از آنان دروغ است | ۱۵ کرامت و معجزه از کافر و منافق صادر
میشود |
| ۱۶ عشق امر باطل و عقل حجة الهی است | ۱۶ عشق مقدم بر عقل است |
| ۱۷ عشق بخدا امر باطل و غیر ممکن است | ۱۷ عشق بخدا ممکن است |
| ۱۸ عشق امر شهوانی و مدعی آن گستاخ
است | ۱۸ عشق به حق موجب کمال است |
| ۱۹ انبیا و ائمه اهل ایمان و دارای یقین
بودند نه عشق | ۱۹ ائمه و انبیا همه عاشق بودند |
| ۲۰ ادعای خدائی امر باطل و موجب کفر است | ۲۰ ادعای خدائی از مخلوق روا است |
| ۲۱ تشبیه حق بخلق امر باطل و نوعی از
شرکست | ۲۱ تشبیه حق بخلق جائز است |
| ۲۲ چنین نامها برای خدا روا نیست و نامهای
خدا توقیفی است | ۲۲ مقصود از بت و صنم دلر با خداست |
| ۲۳ توجه بغیر خدا در عبادت شرکست | ۲۳ در عبادت و ذکر توجه بر شد لازم است |
| ۲۴ علم نور است و موجب معرفت حق | ۲۴ علم حجاب از حق است |
| ۲۵ تمام حقائق را از الفاظ قرآن و حدیث
باید گرفت | ۲۵ حقائق مربوط بالفاظ قرآن و حدیث
نیست |
| ۲۶ شعر و شاعری در اسلام مذموم است | ۲۶ شعر و شاعری اساس مطالب حق است |
| ۲۷ اشعار شعرا باعث دوری مردم از دین شده | ۲۷ حقائق دینی را باید از شعرا گرفت |
| ۲۸ در اسلام افتخار و بزرگی بعلم و تقوی است | ۲۸ شعرا و عرفا از مغاخر و بزرگانند |
| ۲۹ رقص و موسیقی از معرکات اسلام است | ۲۹ رقص و موسیقی از مراسم تصوف است |
| ۳۰ این سخن از غرور و موجب نفاق است | ۳۰ فقها اهل ظاهر و عرفا اهل باطنند |
| ۳۱ این تفرقه نفاق آور و بدون مدرکست | ۳۱ طریقت غیر از شریعت است |
| ۳۲ اهل طریقت بیدینند و مغز و پوست
ایشان مدرکی ندارد | ۳۲ اهل طریقت مغز دینند |

- | | | | |
|----|---|----|---|
| ۳۳ | مسلك فقر خوب مسلكى است | ۳۳ | مسلك فقر باطل و موجب تفرقه است |
| ۳۴ | نشانه اهل حق شارب دراز است | ۳۴ | نشانه اهل حق عمل با احكام دين است |
| ۳۵ | شارب دراز ضررى ندارد | ۳۵ | شارب دراز نشانه سفاكت است در قرآن |
| ۳۶ | جمل كذب برآي ترويج تصوف جائز است | ۳۶ | جمل حديث باهت گمراهي مردم است |
| ۳۷ | دستور شرع برآي باطن كافي نيست | ۳۷ | شريعت اسلام جامع احكام و برآي باطن كافي است |
| ۳۸ | عرفا و صوفيه اهل باطنند | ۳۸ | باطن ايشان كفر و باطل و بدهت است |
| ۳۹ | تناسخ و بروزيك روح در افراد متعدده جائز است | ۳۹ | تناسخ انكار دين و موجب كفر است |
| ۴۰ | علت اعمال بشر تقدير خدا و قضاء اوست | ۴۰ | اعمال بشر مستند بازاده و اختيار بشر است |
| ۴۱ | بشر در اعمال خود مجبور است | ۴۱ | چهر نوعي از شرك و بشر مختار است |
| ۴۲ | خانقاه و ساير مراسم تصوف خوب است | ۴۲ | خانقاه و ساير مراسم آنها بدعت و بي مدرك است |
| ۴۳ | ممکن است از رياضت نبوت رسيد | ۴۳ | انبيا در ازل معين شدند و بر رياضت نميشود |
| ۴۴ | مرشدان و اقطاب ولي امرند | ۴۴ | ولي امر منحصر بدوازه امام است |
| ۴۵ | مرشدان واجب الاطاعه ميباشند | ۴۵ | واجب الاطاعه منحصر بخدا و رسول و امام است |
| ۴۶ | امامت نوعي است و هر قطبي داراي اين مقام است | ۴۶ | امامت شخصي و منحصر به ۱۲ نفر است |
| ۴۷ | جهان موج و ظل وجود حق است | ۴۷ | خداوند منزله است از موج و ظل |
| ۴۸ | درك ذات حق ممكن است | ۴۸ | درك ذات حق محال است |
| ۴۹ | عرفا فاني در حق و باقي بحقند | ۴۹ | اين ادعاها باطل و محال است |
| ۵۰ | انبيا يك وجودند با اشكال مختلف | ۵۰ | اين وحدت وجود و كفر است و انبيا در واقع متعددند |
| ۵۱ | تأثير نفس مدرك خوبي مرشدانست | ۵۱ | تأثير نفس را اسلام مدرك قرار نداده |
| ۵۲ | عرفا و شعرا عاشق حقند | ۵۲ | عرفا و شعرا عاشق خلق و طالب رياستند |
| ۵۳ | بشر بايد نيست شود تا خدا را به بينند | ۵۳ | هستی و نیستی با اختیار بشر نیست |
| ۵۴ | عشر به كافي از زكوة و خمس است | ۵۴ | تمام مرشد بازی سرلحاف ملاست |
| ۵۵ | بهشت سير خيالي و وصل بحق است | ۵۵ | بهشت وجود واقعي دارد نه خيالي |
| ۵۶ | تحيات را دعا كن تا حق در تو منعكس شود | ۵۶ | تعيين امكاني از امكان سلب نشود و انعكاس حق محال است |

افكار باطله و ادعاهاي محال صوفيه و عرفا بيش از آنستكه در اين مختصر ننگبند

علی ای حال از همین عرفان باقی پیدا شده مسلکهای باطله بسیاری مانند

شیخی و بابی و بهائی و نه نه کلی و علی الهی و آقاخانانی و غیر اینها ولذا حجة الاسلام

خراسانی محولاتی که یکی از علمای این عصر است عقائد صوفیه و فرق آنها را با عقائد شیعه بنظم آورده می گوید :

<p>ما ییک دینیم و او صد دین بود او کند تطبیق با پندار خویش او حقیقت را جدا از دین کند دین او از کفر و از بدعت بود دین او فرسوده هر بوالهوس دین او شالوده فکر بشر یا ز فیلسوف و برهمنان بود دین او الهام شیطانی بود گرچه خود عقل است گفتار رسول نام وی بگذاشته کشف و شهود دین او ذوقست و پندار و خیال دین او عشق است تا عشقش چه خواست آنچه ناساز است تاویلش برد پس برهان بعد از آن نامیده شد خواه از اسلام یا اسلام نیست کز مسلمان نی توان کسرا ربود از پس اسلام گردین خواه بود لاجرم از راه منحوس آمدند بر گروهی بی خبر مرشد شدند برهان اسس قناعت ساختند خاصه آن کز رسم دین نادان بود خوشتراد در مسلمین وارد نمود وارد اندر آن مرام خویش کرد ترک دنیا از ره تدلیس کرد کی دهد تشخیص مخلص از دیا مرشدش داند و از اقطاب پاک تا توانستند در دین بیافتند کانچه میگویند حق است و حسن عیبهایشرا ندارد و ادسی معض نام است عبرتی بر نام نیست آنچه گفتم مشتی از خروار هست او یکی گوید همه خلق و خدا</p>	<p>فرق ما و صوفی اندر دین بود ما کنیم اسلام فرماندار خویش هر حقیقت نزد ما از دین بود دین ما از آیه و سنت بود دین ما فرموده حق است و بس دین ما از وحی حق نبود بدر دین صوفیت ز رهبانان بود دین ما از وحی ربانی بود دین ما از حق بود نی از عقل دین صوفی گیرد از و همش وجود دین ما شرحش بود از ذوالجلال دین ما از وحی حق گردیده راست هر چه با پندار او سازد خرد دین صوفی از هوا زایلده شد هر چه عرفان اقتضا کردش قویست چون یهود و گبر و ترسا حس نبود کس نگردد گیر و ترسا و یهود از مسلمانان چه مأیوس آمدند از ره صوفیگری وارد شدند دین حق بردند و بر آن تاختند اسم چون باشد فریب آسان بود پس ز هر سو گهر و ترسا و یهود هر یکی یک عده را درویش کرد خاصه هر یک شیوه ابلیس کرد جاهلان کی آگهندی از خفا هر کجا بینند کم خواب و خوراک مختصر چون دشمنان ره یافتند جاهلان پنداشتند از حسن ظن هر که با چشم رضا بیند کسی مختصر صوفیت از اسلام نیست فرق ما و صوفیان بسیار هست ما خدا گویم خلق از وی جدا</p>
--	--

فرق بین اسلام و تصوف و وحدت وجود

<p>او بگوید از تجلی هست و دم تا بگوید او شدم ذات خدا او بگوید شکل بیش و یک بود گاه احمد هست و گاهی بوالبشر منصهر دانیم دو آتشی عشر نزد صوفی نی بنص مختص بود بلکه این اصل و نبوت فرعی است هست باقی این ولایت تا قیام خواه از نسل عمرخواه از علی یک حقیقت هست و در صورت دو کس مقتضای سیر یک وحدت بود هم عمر هم شیخ ترشیزی بود این زمان از دیده ما غایب است مرشد و قطب است و پیر و رهبر است صوفیان بردند اصل دین تمام توبه کنی بسیار استغفار گو هم خدا از وی بری هم مرتضی است ایدل غافل نکردی رامشان باطنش بنگر که از کفر است پر</p>	<p>ما بگوئیم عالم آمد از عدم میرسد عارف ز سیر و ارتقا ما بگوئیم انبیا تک تک بود یک حقیقت هست در چندین صورت ما ولایت را پس از خیر البشر پس ولایت نزد ما برنس بود او بگوید چون نبوت نوعی است لیک بر احمد نبوت شد تمام تا قیامت هر زمان باشد ولی هر ولی کاید چه از پیش و چه پس نی تناسخ هست و نی رجعت بود پس علی هم شمس تبریزی بود ما بگوئیم آنکه ما را صاحب است او بگوید هر بشر کاملتر است پس بین ای شیعه نیکو مرام دیگر این افراد را شیعی مگو شیعه خوانی آنکه از شیعی جداست هست عرفان خیالی دامشان هان فریب گفتن حق حق مغرور</p>
---	---

بدانکه ما عقائد صوفیه را با ما دارا در کتاب حقیقة العرفان نوشته و جواب داده ایم مفصلاً و در این کتاب نیز عقائد مذکور را باختصار جواب داده ایم و چنانچه ذکر شد یکی از عقائد باطله عرفا و صوفیه وحدت وجود است چون این مسئله مربوط بتوحید و شرکست و خداوند منزّه است از وحدت با خلق خود لذا در اینجا توضیحی لازم است تا مسلمانان باین عقیده فاسده مبتلا نشود پس میگوئیم:

وحدت وجود محال و از او هام است

قبل از آنکه باستدلال پردازیم ادعای وحدتی ما را با دلیل ایشان ذکر میکنیم و بعد با دلائل عقلی و نقلی بطلان آنرا آشکار مینمائیم وحدت وجود مطابق آنچه عرفا و صوفیه تصریح کرده اند آنستکه وجود خلق و خالق یکی است وجود تمام موجودات وجود خداوند ما عبارات عرفا و صوفیه را از مدار خودشان نقل میکنیم تا

خواننده ملاحظه کند در همان چیزی که گفتیم صراحت دارد و خیال نکند ما تهمت زده ایم مثلاً محی الدین در اول فتوحات گوید «سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها» یعنی پاک و منزّه است خدائی که ظاهر ساخت اشیاء را و خود عین آن اشیاء است و شبستری در گلشن راز در وحدت وجود گوید :

وجود اندر کمال خویش ساریست	تعیین ها امور اعتباریست
امور اعتباری نیست موجود	عدد بسیار و یک چیز است معدود

تامی گوید

مسلمان گردانستی که بت چیست
حسین خلاج گوید :

ثم بدافى خلقه ظاهرا فى صورة الاكل و الشارب
ابوبکر رازی در مرصاد العباد گوید

ما ذات ذو الجلال و خداوند اکبریم قدوس ذات از همه الواث برتریم
مهر بابا رئیس صوفیان هند گوید از قول من بمخالفان بگوئید
من نمیگویم تنها من خدایم بلکه فریاد میزنم من خدایم او خدا است
دوستان همه خدایند دشمنان همه خدایند . مولوی در کتاب شمس راجع بشمس
تبریزی میگوید ، در من و هوای من ، شمس من و خدای من و نیز میگوید آنانکه
طلب کار خدائید خدائید حاجت بطلب نیست شمائید شمائید ذاتید و صفاتید ، گهی
عرش و گهی فرش در عین بقائید و مبراز فنائید و در وصف حق تعالی نعوذ به میگوید :
هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد ، دل بر دونهان شد که باقی این شعر و جواب آن در
نهم از صفات سلبیه خواهد آمد که میگوید تمام اشخاص خدا بودند باشکال
مختلفه خواه چه عبد الله صوفی انصاری در رساله نور وحدت گوید : ای سید موجود یکی
است که بصورت موهوم متعدد مینماید عباد او معبود او عابد است در مرتبه تقیید
معبود است در مرتبه اطلاق ، محیی الدین در فصوص هودی گوید خدا عین ما است ما
محدودیم و خدا هم وصف نکرده خود را مگر بحد ، و در فصوص هرونی گوید عارف کامل
کسی است که بداند هر بت و معبودی خدا است فان العارف من یری الحق فی کل شیئی

ملاسلطان کون آبادی گوید .

غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد
نعمت الله کرمانی گوید :

گرده اعیان مدتی گردیده ام
عین اعیان عین اورا دیده ام
مظهر و مظهر بنزد مایکی است
آب این دریا و این دریایکی است
یک حقیقت صد هزارش اعتبار
آن یکی باشد یکی نی صد هزار
وجود این و آن نقش خیالی است
حقیقت جز وجود کبریا نیست
اگر گوئی همه حق است حق است
و گر خلقش همه خوانی خطا نیست

و نیز گوید در دیوانش ص ۲۰۳

توحید و موحّد و موحّد
این هر سه یکی است نزد اوحد
در هر دو جهان یکی است موجود
هر لحظه بصورتی مجدد

صفی علیشاه گوید :

ذا کرومذکور و ذکرا اینجا یکی است
مینماید گرچه سه اما یکی است
و نیز می گوید :

کنز مخفی که غیب مطلق بود
آشکار از حجاب غیبت شد
تا نمائد بخانه غیر از خود
عین اشیا ز غرط غیرت شد

نور علیشاه در دیوانش میگوید کفار و انبیاء همه خدا بودند خدا برای گرمی

بازار گاهی پیغمبر میشد و گاهی کافر و منکر و گاهی میگفت من دیدنی نیستم و گوید :

همه یک قطره است این دریا
همه یک دانه است این خروار
مینماید به چشم احوالها
شتر و اسب و فیل گاو و حمار

گر تو علم الیقین بدست آری
سوی عین الیقین بیایی بار
پس بخود بینی و بخود شنوی
امن الملك واحد القهار

به همین دیده بشکری ظاهر
صورت خویش را بصورت یار
همین آنیم ما و او با ما
صورت خویش را بصورت یار

خود انا الحق زده از لب منصور
هر دو یک هست ای نکو کردار
خود بر آمد ز ذوق بر لب دار

گفت انما احمد بلا عیلم	از زبان مبارک مختار
رب ارنی بکوش خود خود گفت	خود ز خود کرد خسرت دیدار
باز خود رفت و لن ترانی گفت	بهر چه بهر گرمی بازار
خود پیمبر شد و پیام آورد	گشت خود منکر و نمود انکار
از برای فریب خود خود کرد	جلوه در قد و در قدم رفتار
هر که از وی نزه انالحق سر	گشت او از جماعت کفار

ای خواننده درست بنگر هیچ مذهبی مانند صوفیه مقدسات دینی و خدا را بازیچه خود نمودن بالله قرار داده اند و بر تن انسان راست میشود از شنیدن چنین گستاخی ها اما چه باید کرد که پیش رو هر فاعل این انحرافات حکما و فلاسفه میباشد ما کلمات فلاسفه را نیز می نگاریم تا قدر انبیا و زحمت ایشان در هدایت افکار معلوم گردد.

پاره ای از کلمات فلاسفه در وحدت وجود

در تاریخ تصوف ص ۱۵ از ابوریحان نقل کرده که وحدت وجود از فلاسفه قدیم یونان و از بودائیان قدیم هند گرفته شده و در تاریخ فلسفه و تصوف ص ۱۷ گوید اینان شاگردان دبیرستان یونانیان قبل از اسلام میباشد و هیچ ربطی به هیچ شریعتی ندارد و ناشی از افکار پیش است که خود را مستغنی از انبیا میدانستند و در مقدمه صفحات ص ۸۱ نقل کرده که رواقیون قبل از مسیح قائل بوحدت وجود بودند و عقیده داشتند که قوه و ماده و روح و بدن و خدا و خلق با هم مزج کلی دارند و در ص ۸۵ گوید فلوپین که چندین قرن قبل از مسیح بوده قائل بوحدت وجود بوده و وحدت وجود عقیده فلاسفه آن زمان بوده و عده ای از ایشان تمام موجودات را با خصوصیات آنها عین واجب الوجود میدانستند و نقل کرده از ملل و نحل شهرستانی که جرنانیه جماعتی از طائفه صائبین میگویند صانع معبود واحد کثیر است و از کتاب نفائس الفنون ج ۳ ص ۳۰۵ نقل کرده که صائبون می گویند خداوند تعالی در صورت اشخاص خود را اظهار میکند و بصور اشخاص متمشخص میشود و این همان سخن است که ملای رومی گفته هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد و از کتاب سیر حکمت در اروپا ج

ص ۱۴ نقل کرده که برمانیدس متولد ۶۳۶ قبل از مسیح قائل بوحثت وجود بوده و گفته وجود یکی است علی ای حال مسلم تواریخ است که این فکر از کفار یونان بوده و بعد از آنکه مامون الرشید کتب فلاسفه یونانرا از مالک روم آورد و امر نمود ترجمه و تدریس کنند و مواجب فرار داد برای این کار تا مردمرا از توجه بعلوم آل محمد منصرف کند و ائمه اثنی عشر را که نفوذ علمی داشتند خانه نشین نماید و مردم بفلسفه سرگرم شدند افکار یونانی در مسلمین سرایت کرد و بسیاری از دانشمندان منحرف شدند از عقائد دینی و از حقائق دور ماندند مثلاً فلاسفه اشراق متحد شدند در اینکه بسیط الحقیقه کل الاشیاء یعنی حقیقت وجود که صرف الوجود باشد همه چیز است از آنجمله ملا صدرا در کتاب شواهد الربوبیه در اشراق عاشر ص ۳۳ میگوید فی انه جل اسم کل الوجود تام میگوید فهو بوحثه کل الاشیاء یعنی خدا صرف الوجود و تمام اشیاء است و در اشراق حادی عشر ص ۳۵ گوید فهو الحقیقه و الباقی شئونه و هو الذات و غیره اسمائه و در اسرار الایات ص ۲۲ گوید ان الافعال كلها بالحقیقه صادرة عنه تعالى و افعة بتاثيره تا آنکه می گوید وجود کل ممکن من حیث وجوده شان من شئون الحق و وجه من وجوه و در اسفار ص ۱۸۴ و ص ۱۹۵ گوید آنها که محجوبند خیال کرده اند ممکنات وجود دارند و خدا مر اهدایت کرد با برهان هر شی فهمیدم که وجود و هستی منحصر است در یک ذات که شرک ندارد تا آنکه میگوید تعینات چیزی نیست مگر حقیقت وجود بلکه تمام وجود حق است پس آنچه اهل کشف و شهود یعنی صوفیه گفته اند ماهیات امکانیه امور عده میباشند صحیح است چنانچه شبستری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است ، تعینها امور اعتباریست .

حاج ملا هادی سبزواری در اسرار الحکم همین عقیده را اظهار کرده و گوید جاعل وجود و معمول وجود و بعبارت دیگر صانع وجود و صنع وجود و مصنوع وجود تا آنکه میگوید و این است که همه وجودات مدعی الوهیتند بعد از آنکه این انحراف و خیال واهی از فلاسفه می باشد باید دید مدرک و دلیل ایشان چیست پس می گوئیم ممکنات حقیقه موجودند و لیس فی الدار غیره دیار غلط و کفر است زیرا ممکن حقیقه موجود و غیر از وجود خدای تعالی می باشد و ممکنات قانی محض

و خیالی نیستند.

دلیل فلاسفه و عرفا ورد ایشان

فلاسفه و عرفا بر این سخن دو دلیل آورده اند اول آنکه میگویند وجود امریست سعی و مطلق و مشترك بین افراد خود و در تمام افراد سر بیان دارد پس وجود در همه جایکی است جواب ایشان چند چیز است.

اول آنکه این تصورات در وجود امکانی است که سعی و اطلاق و تقیید در آن فرض میشود چه ربطی بوجود حقیقتی که قابل درک نیست دارد و اطلاق و تقیید برای ذات واجب نیست «دوم» آنکه وجود خالق و مخلوق مشترك نیست بلکه تباین است زیرا همانطور که بین ممکن و معتنع تباین و بین ممتنع و واجب تباین است همانطور هم بین ممکن و واجب تباین است زیرا ممکن و ممتنع و واجب قسیم یکدیگرند نمیشود بین بعضی از آنها تباین باشد و بعضی دیگر تباین نباشد و بر فرض آنکه واجب و ممکن در لفظ وجود یا در مفهوم تصویری مشترك باشند در وجود خارجی واقعی اشتراك محالست و مفهوم تصویری خیالی امری است استرأعی و در خارج واقعیت ندارد «والشیئی مالم یتشخص له یوجد». علامه خوئی گوید فائلین بوحدت وجود چون شنیده اند خداوند تعالی از فیود و حدود خالی است پس خیال کرده اند وجود او مطلق و بدون تعین است و چون تعین ندارد با تمام تعینات امکانیه جمع میشود اما تفهمیده اند که چنین نیست زیرا که خداوند خالی و مجرد است از فیود و تعینات امکانی نه تعین ذاتی و خداوند تعالی متعین است بتعین واجبی و محال است باتعینات امکانی جمع شود زیرا تعین واجبی نقیض تعین امکانی است و عبارت دیگر وجود خدا وجود مبهمی نیست مانند کلی که باتعینات امکانی جمع شود، عبارت دیگر آنکه اگر خدا را يك وجود مبهم ساری در ممکنات بدانیم باید منکر واجب الوجود بشویم پس اوساری در ممکنات نیست و با فیود و تعینات امکانی جمع نشود سوم: آنکه بر خداوند اطلاق وجود میکنیم و اما از وجود او چیزی درك نمیکنیم جز سلب عدم زیرا حقیقت او قابل درك و تصور نیست و همین قدر

میتوانیم اقرار بوجود او کنیم چنانچه مقصود ما از علم حق صرف اقرار است بعلم او و اصلا صفات الهی و وجود او قابل درک نیست.

چهارم. جوابی است که محقق طوسی در شرح اشارات فرموده که وجود واجب الوجود عام نیست که عین وجود هر خاصی باشد بلکه او وجود خاصی است که مخصوص بنفوس می باشد و مخالف و متباین است با وجود سایر موجودات پنجم: آنکه وجود خالق را با خلق قیاس نتوان کرد و از بی ادبی و نادانی است زیرا وجود او را شبیه و نظیری نیست «سبحان الله عما یصفون و عما یشر کون» امام ششم فرمود خداوند به بندگانش چیزی که از عقل بهتر باشد نداده و عقل ممیز بین خوبی و بدی است و بدی ظلم و کفر بعقل ظاهر میشود و عقل کاشف بدی این صفاتست و خود عقل غیر از این صفاتست و عقل غیر از معقولاتست و وحدت عقل با جهل و ظلم و سایر صفات خبیثه محال و باطل است و اگر کسی بگوید عدل با ظلم یکی است و علم با جهل وحدت وجود دارد بسیار نادان و سقیه است و همچنین روشن است بطلان وحدت دوزخ و جمع بین ضدین و تقیضین محال است و ممکن نیست جهل و جاهل مرتبه ای از علم و عالم یا خود علم باشد و محال است مخلوق عاجز محتاج بیچاره مرتبه ای از خداوند قدیم قادر غنی قائم بالذات یا عین او باشد. آیا صحیح است که موت و میت فانی عین خداوند باقی حی بالذات باشد و وحدت وجود داشته باشد کدام سقیه تجویز میکند که عمل زشت عین عمل حسن باشد آیا ممکن است وجود محدود تیره مخلوق با خالق قدیم واحد باشد این فلاسفه و عرفا چون درب خانه انبیا و فرستادگان خدا نرفتند خدا دلهای ایشانرا کور و از هدایت دور ساخته.

کلمات قرآن و اهل بیت عصمت بر رد وحدت وجود

بطلان وحدت وجود بسیار واضح و آشکار است زیرا اگر بوحدت وجود همه عالم عین حق باشد چند محال لازم می آید.

۱- آنکه تمام افعال بندگان از وجود خدا صادر شود و همه گفتار ظالمین و کفر کافران از او باشد و این باطل و محال است اگر چه ملاصدرا در کتاب خلق

الاعمال و هم در اسفار بوحثت وجود تمام افعال بشر را از خدا دانسته و وحدت وجودیانرا اهل الله گفته چنانکه در بحث جبر نقل خواهیم کرد سخن او را زیر را خداوند خود را منزله ازایشها قرار داده و فرموده «سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون» و در قرآن فرموده «فان عصوک فقلانی بری عما تعملون» یعنی اگر عصیان کردند بگو من بیزارم از آنچه میکنید و واضح است که رسول خدا نباید از کرده خدا بیزاری جوید ۲- آنکه بنا بر وحدت وجود تمام گمراهی ها را باید بخدا نسبت داد مانند شیطان که گفت «رب بما اغویتنی» و گمراهی خود را بخدا نسبت داد معلوم میشود وحدتیه تابع شیطانند تمام قرآن مخالف وحدت وجود است زیرا یک ثلث قرآن راجع به بنده است که باید عبادت کند و بگوید «ایاک نعبد و ایاک نستعین» و از خدایاری جوید و ثلث دیگر آن در خدا شناسی و تنزیه اوست و ثلث دیگرش راجع بدوری از گمراهان و کسانی است که مورد غضب حق شدند «غیر المفضوب علیهم» و بنا بر وحدت تمام اینها بی معنی و بی مورد است زیرا گمراهان و مؤمنان و بنده گان و خود خداوند همه یکی می باشند شمارا بخدا قسم کسانی که دم از قرآن میزنند ممکن است وحدت وجودی شوند خیر ممکن نیست مگر انکار قرآن کنند ثانیاً بنا بر وحدت وجود تقوی و عمل صالح و تشویق بعبادت معنی و مورد ندارد زیرا عابد و فاسق کافر مؤمن همه یک وجودند آیا خدای منزله از مکان و زمان و جسم و جوهر و عرض با بنده محتاج معیوب که هر روز باید بگوید بحول الله و قوته اقوم و اقمه یکی است البته کسانی که وحدت وجود را در میان مسلمین آوردند با قرآن و اسلام طرف بوده اند پس اگر بحول الله بگویند و یا نماز بخوانند دروغ گفته و خوانده اند زیرا بنا بر قول ایشان «لعنة الله علی الکاذبین» مورد ندارد چون کاذب و صادق همه خدایند و نعوذ بالله خداوند خود را لعنت کرده و دست ابو لهب دست خدا است پس «تبت یدایی لهب و ویل للمکذبین» مورد ندارد و چون خدا بدست خود بد گفته و ویل را بوجوه خود نسبت داده «نعوذ بالله من افکار فلاسفة الیونان و العرفاء الجہال

ثالثاً خدا فرموده «الله خالق کل شیئی و رب کل شیئی» و اگر وحدت وجود صحیح بود باید عین کل شیئی گفته باشد رابعاً کلمات اهل عصمت صریح است بر

بطلان وحدت وجود و صریح است در اینکه خالق غیر از مخلوق و متباین است بنا
 مخلوق چنانچه امام پنجم میفرماید «ان الله تبارك وتعالى خلو من خلقه و خلقه خلو
 منه و كلما وقع عليه اسم شئى فهو مخلوق» یعنی خدای تبارك و تعالى خالی است از
 خلق خود و خلق او خالی از اوست و هر چه نام چیز بر او واقع شود مخلوق است جز خدا
 و امام هشتم در خطبه معروف خود میفرماید «لا یتغیر الله بانغیار المخلوق کمالا یحد
 بتحدید المحدود» تا آنکه فرموده «فکلما فی الخلق لایوجد فی خالفه و کلمایمکن
 فیه یمنع من صانعه» و امیر المؤمنین در نهج البلاغه فرموده «مع کلمشئى لا بمقارنة و
 غیر کلمشئى لا بمزایلة» و در زیارت جامعه ائمه المؤمنین در وصف حق تعالی فرموده
 «بل انشاته لیكون دلیلا علیک بانک بائن من الصنع» یعنی خدا یا بلکه ایجاد کردی
 هر چیز را تا دلیل باشد بر اینکه تو جدا و متباینی از خلقت و امام پنجم فرموده
 «والتوحید الاقرار بالوحدة و هو الانفراد و الواحد المتباین الذی لا ینبعث من شئى ولا
 یتحد بشئى» که معنی آنرا در سلب اتحاد بیان کردیم و امیر المؤمنین در نهج البلاغه
 فرموده «حد الاشیاء کلمات دخلقه ایاها ابانة لها من شبهه و ابانة له من شبهها» یعنی
 خداوند محدود کرد چیزها را بتمام و قتیکه آنها را خلق نموده تا معلوم شود خلق
 مباین است از شباهت او و او مباین است از شباهت خلق و امام ششم در توحید و تنزیه
 حق فرموده «لایحد و لایحس و لایمس» تا آنکه فرموده لا تخطیط و لا تحدید» یعنی
 خداوند نه محدود میشود و نه محسوس و نه لمس میشود و دارای خطوط و حدود نیست
 و امام چهارم فرموده «انت الذی انشأت الاشیاء من غیر سنخ» و امام هشتم فرموده
 «و کنه تفرقة بینة و بین خلقه» و هزاران خبر دیگر که بعضی از آنرا در صفات سلبيه
 سابق الذکر یادداشت کردیم . و عجب است از درویشی که بعضی از این اخبار را
 دلیل بر وحدت وجود آورده گویا تزویر کرده.

دلیل دوم عرفا و فلاسفه و بطلان آن

دلیل دوم ایشان آنست که میگویند خالق علت ایجاد مخلوق است و باید در علت
 سنخیتی باشد با معلول آن و آن سنخیت تنزل وجود علت است بصورت معلول چنانچه

فیاض در گوهر مراد ص ۱۰۸ بیان کرده و جواب آن آنستکه .

اولا خداوند علت نیست زیرا علت در ایجاد معلول مضطرب و ناچار و بی اراده است و خداوند در ایجاد خلق مختار و صاحب اراده و فعال مایشاء است ثانیاً اگر علت قدیم باشد معلول آن هم قدیم میشود زیرا علت و معلول لاینفکند و حال آنکه خداوند قدیم و خلق او حادث است ثالثاً در صفات ثبوتیه بیان کردیم که منشاء خلقت مخلوق اراده خداست نه ذات حق را بعداً خداوند نام علت برای خود در کتب وحی نازل نفرموده و هم چنین انبیا و ائمه لفظ علت بر خدا اطلاق نکرده اند مثلاً در جوشن کبیر که هزار اسم برای خدا ذکر شده نام علت ذکر نشده نمیتوان گفت خدا و انبیا بقدر فلان حکیم و عارف دانش نداشته اند بلی این عرفا و فلاسفه بانبیا و سفراء الهی بی اعتنائی کردند و هر چه خواستند بدلتوا خود درباره حق تعالی گفتند و بغلط و انحراف افتادند و ندانستند نامهای حق توفیقی است چنانچه در سابق بیان شد خامساً بین خدا و خلق سنخیتی نیست چنانچه در فصل عموم قدرت و هم چنین در صفات سلویه بیانشد مراجعه شود پس معلوم شد وحدت وجود بین خلق و خالق باطل و یکی از بزرگترین خرافات و گستاخی های عرفا است .

عرفا و صوفیه برای وحدت وجود استدلال کرده اند بآیه و هو معکم و حال آنکه معیت غیر از وحدتست و نگفته هو عینکم و نیز استدلال کردند بحديث فاذا احببته كنت سمعه و بصره و بی بصر و بی سمع اگر حدیث صحیح باشد دلالت بر وحدت ندارد چنانچه شبستری استدلال کرده و گوید :

چه نیکو بنگری در اصل این کار	هم او بیننده هم دیده است و دیدار
حدیث قدسی این معنی بیان کرد	فبی سمع و بی بصر همان کرد

حجة الاسلام خراسانی اورارد کرده و فرماید

چه نیکو بنگری در اصل این کار	بود انسان یکی مخلوق مختار
اگر رو آورد اندر نو افل	شود محبوب حق نی محور و اصل
چشمش محبوب حق گرددش یار	بامر حق کند او قصد هر کار
نخواهد گوش جز بشنیدن حق	نخواهد چشم غیر از دیدن حق

بوده این باء باء استعانت که یعنی من گنم او را اعانت
 یکی از کفریات صوفیه آنست که میگویند بشر باید ترك هستی کند و
 نیست شود تا هستی خدا در وی منعکس شود مانند خورشید در آب و چون ترك هستی
 گردد خلق و خالق را یکی بیند و کفر و دین و کعبه و دیر یکی شود شبستری گوید:-
 عدم آئینه هستی است مطلق کز و پید است عکس تابش حق
 عدم چون گشت هستی را مقابل در او عکسی شد اندر حال حاصل
 تورا تا کوه هستی پیش باقی است جواب لفظ ارنی لن ترانی الله
 چو بر خیزد تورا این پرده از پیش نماند نیز حکم مذهب و کیش
 من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چه دیر و خانه

باید گفت عدم چیزی نیست قادر که خدا کند و خدا در او منعکس شود و
 ترك هستی محال و جائی که موسی ترك هستی نکرد و لن ترانی شدید چگونه مافانی
 شویم و ارنی بشنویم . حجة الاسلام خراسانی در جواب او فرماید :

من و تو از میان هر گز نخیزد تعین هر گز از ممکن نریزد
 اگر موسی جوابش لن ترانی است که فانی نیست پس صوفی چه فانی است
 نبود از اصل هر گز کعبه چون دیر چسان يك مينمايد اندر این سیر
 عدم خواهی تعین خواه مطلق چسان آئینه شد بر هست مطلق

در جواب شبستری صوفی که میگوید گره هستی را بیانداز تا واجب شوی

و گوید :

چو ممکن گره امکان بر فشانند بهجز واجب و گره چیزی نماند
 باید گفت ای صوفی جبری دیگر از هستیش چیزی نماند
 اگر ممکن ز خود امکان فشانند کمال ذات اونی در نبوده است
 کمال ذات ممکن در وجود است و گرنه گره امکان کی شود پاك
 همه اینها بود اوهام سلاك که گره هستی از خود بر فشانند
 بگو ممکن ز خود کسی میتواند

نباشد جزء حق با وی مصاحب	که کوئی رفت امکان‌ماند واجب
کجا ممکن از خود نابود گردد	عدم کی از خودش موجود گردد
تو در افعال خود قائل بجبری	چگونه هست و نیست نیست جبری
تو میگوئی که فعلم اضطرار است	چشد اینجا وجود اختیار است
نه از خود میتوان موجود گردد	نه از هستی خود نابود گردد

معلوم شد که وجود جهان وجود خیالی نیست و ممکنات حقیقه موجودند و روشن شد که وحدت وجود با توحید منافات و مخالفت دارد متأسفانه بتازگی درویشی نوشته بطور کلی عرفا میگویند وحدت وجودی که با کلمه توحید مخالف نباشد صحیح است و باز نوشته کسانی که روی قول چند نفر مغرض جمع زیادی از مسلمین را از دین خارج میکنند اگر حقیقه فصد خدمت دارند غرض را کنار گذارند و بکتاب عرفا مراجعه نموده ابتدا معانی کلمات آنها را بفهمند و بعداً اگر ایرادی دارند بگویند. مؤلف گوید ما کلمات بزرگان صوفیه را که خودشان قبول دارند نقل کردیم در وحدت وجود که کفر و شرک صریح بود تا عذری باقی نماند و معلوم شد که ما مسلمین را تکفیر نکردیم بلکه بدتر از کافران را تکفیر کرده ایم ولی متأسفانه پیروان عرفایانمی فهمند کلمات بزرگان خود را یا از اقرار بخطاها دارند یا تمیخ خواهند دست از تزویر و دکانداری بردارند.

نهم از صفات سلویه عدم شبه و نظیر است

یکی از اعتقادات حقه آنست که خدا را شبیه و نظیر و مثلی نیست و اجماع علمای شیعه و ضرورت مذهب جعفری بر همین است و مطابق اخبار کثیره متواتره اهل عصمت کسیکه خدا را تشبیه بخلق کند مشرکست و چون اکثر عوام شیعه خصوصاً شعرا که بنای ایشان بر تقلید است باین بلیه گرفتارند لذا بر نویسندگان لازم شد مطلب را بطور تفصیل و روشن بیان کنم تا جای عذری نماند بدانکه تشبیه آنست که چیز را شبیه به چیز دیگر کنی در صفت یا جهتی که اختصاص بآن چیز دیگر دارد و آن صفت و جهت را وجه شبه میگویند و مثلاً هم از تشبیه است در اینکه وجه شبه اختصاصی در بین باشد یا نباشد و تشبیه در

چهار مورد است زیرا تشبیه چیزی بچیز دیگر یا در جسمیت و یا در جوهریت و یا در عرض و یا در ترکیب است و چون قبلاً ثابت کردیم خدا منزّه است از این چهار چیز پس بهیچ وجه نمیشود خدا را تشبیه کرد بممکنات و مخلوقات زیرا ممکنات از آن چهار قسم خارج نیستند و صفات ممکنات کلیه در خالق نیست و صفات خالق نیز در خلق نیست پس در مورد تشبیه خالق بخلق وجه شبه باید در خلق و اختصاصی بخلق باشد و صفات اختصاصی خلق در خالق نیست لذا عقلاً تشبیه خالق بخلق معال است چنانچه از کلمات معصومین مدارک آن نقل شد و بیان کردیم که بین واجب و ممکن سفیختی نیست بلکه تباین است. پس از این مقدمه باید دانست که چند طائفه از عامه تشبیه را بر حق روا میدانند. اول مجسمه دوم مشبیه سوم عرفا و صوفیه چهارم شعرا ولی قرآن و اخبار معصوم خدا را منزّه شمرده از تشبیه و مثل اما قرآن در سوره شوری میفرماید لیس کمثله شیئی یعنی چیزی مانند خدا نیست و در سوره نحل آیه ۷۷ فرموده فلا تضر بوالله الامثال ان الله يعلم و افتم لا تعلمون یعنی برای خدا مثل ننزید زیرا خدا میداند و شما نمیدانید و در سوره حج فرموده و ما قدر والله حق قدره یعنی خدا را چنانچه سزاوار است شناختند و در سوره اسری آیه ۴۳ فرموده سبحانه و تعالی عما یقولون علو کبیرا و در سوره صافات فرموده سبحانه الله عما یصفون و آیات دیگر و اما اخبار در کتاب بهارج ۲ روایت کرده از امامی شیخ طوسی که از امام ششم سؤال کردند کدام یک از اعمال افضل است فرمود خدا را بیگانگی شناختن عرض کردند کدام گناه بزرگتر است فرمود تشبیه کردن خالق را بخلق ۲ - روایت کرده در همان کتاب از امام ششم که فرمود «تعالی الله عما یصف المشبهون بصفة المخلوقین بالناس و لای شبه بالناس» یعنی خداوند برتر است از توصیف اهل تشبیه که او را تشبیه میکنند بصفات مخلوق حق تعالی بمردم قیاس نشود و شبیه بمردم نباشد. ۳ - امام ششم بهشام فرمود «ان الله تعالی لای شبه شیئاً و لای شبهه شیئی و کل ما وقع فی الوهم فهو خلافه» یعنی بتحقیق خدای تعالی شبیه چیزی نیست و چیزی شبیه او نباشد و هر چه در خیال آید خدای تعالی بر خلاف آنست ۴ - و امام زمان دردهای ماه رجب عرض میکند یا موصوفان بذر کنه و معروفان بذر شبه یعنی ای خدائی که بوصف آئی و کنه تو درک نشود

و معروفی بدون آنکه تور اشبیهی باشد. ۵- جابر جعفی روایت کرده از امام پنجم که فرمود
 ان الله تبارک و تعالی لا نظیر له ولا شبیه تعالی عن صفة الوصفین و جل من اوهم المتوهمین لیس
 کمثلہ شیئی یعنی ای جابر خدای تبارک و تعالی نظیر و شبیه ندارد برتر است از وصف
 وصف کنندگان و بالاتر است از وهم صاحبان وهم چیزی مانند او نیست ۶- در
 بحار روایت کرده امام هشتم فرموده که رسول خدا فرمود خدا فرموده «ما آمن بی من
 فسر بر آیه کلامی و ما عرفنی من شبیهی بخلقی و لا علی دینی من استعمال القیاس فی دینی»
 یعنی ایمان نیاورده آنکه تفسیر کند بر ای خود کلام مرا و نشناخته مرا آنکه مرا
 به خلق تشبیه کند و بر دین من نیست آنکه استعمال قیاس در دین من کند ۷- روایت
 کرده شیخ صدوق در امالی و کتاب توحید از امام هشتم که میگوید «الهی بدت قدرتک
 ولم تبد هیئتة فجعلوا کوبه قدر و کوبه التقدیر علی غیر ما به وصفوا و انی برشی یا الهی من الذین
 بالتشبیه طلبوا لیس کمثلک شیئی» یعنی ای خدای من آشکار شد قدرت و ظاهر نشد
 چگونگی آن پس بتو جاهل شدند و بجهل خود تو را اندازه گرفتند و بدرستی که من
 بیزارم ای خدای من از آنانکه بتشبیه تو را جویا شدند نیست مانند تو چیزی ۸-
 شیخ مفید و سایرین روایت کرده اند که امام چهارم روزی در مسجد رسول خدا بود
 شنیدند ای خدای خود را تشبیه بخلق میکنند آن امام مضطرب و لرزان شد و درخواست
 رفتن سرفریز میبرد و بعدای بلند با خدا مناجات کرده و از آنان بیزاری جست ۹-
 شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده که امام هشتم میفرمود من شبه الله
 بخلق فهو مشرک و من نسب الیه مائیه عنه فهو کافر یعنی هر کس تشبیه کند خدا را
 بخلق پس مشرک است و آنکه نسبت دهد بخدا آنچه را نهی فرموده پس کافر است
 ۱۰- و در کتاب توحید و عیون روایت کرده که امام هشتم فرمود «من قال بالجبر و
 التشبیه فهو کافر مشرک و نحن منه برآء فی الدنیا و الاخره یعنی کسی که قائل شود بجبر
 و تشبیه پس او کافر و مشرک است و ما از او بیزاریم در دنیا و آخرت و هزاران خبر دیگر
 که نقل آنها موجب ملالت میشود هر که خواهد بکتاب بحار و سایر کتب مراجعه
 کند در آخر این فصل نیز مراجعه شود در اینجا لازم است مقداری از تشبیهات ممنوعه
 عرفا و شعرا را بیان کنیم تا معلوم شود عقائد ایشان موافق با اسلام نیست.

خطا عرفا و صوفیه در تشبیه

یکی از خطاهای شرک آمیز تشبیه خداوند است بدریا و خلق را به موج دریا و آن از ضلالت و نادانی است زیرا دریا محدود است و خدا محدود نیست و دریا جسم است و خدا جسم نیست و دریا مضطرب موج است و خداوند در ایجاد خلق مضطرب نیست بلکه مختار است و موج و حباب جزء دریا است اما خلق جزء خالق نیست بی جهت امام نفرموده من شبه الخالق بالمخلوق فهو مشرك . اما صفی علی شاه میگوید :

عالم چه حباب هستی ما چه یم است زمین بحر نمایش حبایی کرم است
نعمت الله کرمانی در دیوانش مکرر کرده این تشبیه را از آن جمله در م

۵۴ می گوید .

قطره و موج و حباب و چونگر عین این دریای مانیکونگر
عین وحدت ظهور چون فرموده بحر در قطره رو بما بنموده
و در ص ۶۸ و ۵۴ گوید :

نزد ما موج و حباب و قطره و دریای یکیست گر نظر بر آب داری این همه از کان ما است

شاهد غیب در شهادت بین شاه در کسوت گدا دریاب
موج و دریا و خلق و حق بشکر یک مسمی دو اسم را دریاب
و مولوی در مثنوی گوید :

گر هزار اندیک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست
بحر و حدان نیست فرد و زوج نیست گوهر و ماهیش غیر موج نیست

نور علی شاه در دیوانش گوید

موج و بحر و حباب هر سه یکی است جز یکی نیست انس و ک و بسیار
حق اگر با وجود تونه یکی است من را نی فقد رای الحق چیست

و این عقیده همان عقیده وحدت وجود است که بطلان آن ظاهر شد و مشرکین هندو بر همانیان همین عقیده را داشته اند چنانچه در کتاب وید بربان سانسکریت نوشته که برهما در موقع خلقت گوید و اخدم ولیکن بسیار خواهم شد گاهی بشکل

زارع زراعت میکند و گاهی آب شده زمین را سیراب سازد.

خطای دیگر از عرفا و شعرا

آنستکه خدا را بخورشید و جهانرا بنور او تشبیه کنند و این غلط و باطل است. زیرا خورشید جسم و محدوده و درتایش مضطرب است اما حق تعالی از تمام اینها منزّه است زیرا خداوند جسم و محدوده و مضطرب در ایجاد نیست و اراعه دارد. خطای دیگر عرفا آنکه جهانرا وجود ظلی خدا دانند و خدا را ذیظلم گویند و حال آنکه ظل و ذیظلم لاینفک از یکدیگرند و خدا و خلق چنین نیست. این توهمات از نادانی و خودسری و غرور فکریست و گاهی صفات شاه و یا آهو و یا لیلی و یا گل و بلبل و یا بت و یار را درباره خداوند ذکر میکنند و اینها خطا و کفر است.

خطای دیگر از عرفا و شعرا

آنکه خدا را به بت عیار و صنم دلربا و یار رعنا تشبیه و تعبیر میکنند و این از هر کفر و غلطی بدتر است. مثلاً مولوی در کتاب دیوان شمس تبریزی گوید بت عیار یعنی خدا بهر صورت آمده گاهی بشکل آدم گاهی بشکل نوح و گاهی ابراهیم و گاهی منصور حلاج شده بتجلی یا بوحدث وجود و نمود باقه گوید هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد دلیرد و نهانند هر دم بلباس دگر آید برآمد .. که پیر و جوانند که نوح شد و کرد جهانرا بدعا فرق .. خود رفت بکشتی که گشت خلیل و بدل نار برآمد .. آتش گل از آتش بالجهله هم او بود که میامد و میرفت .. هر قرن که دیدی تا هاقبت آن شکل عرب و ار برآمد .. دارای جهانند نمی نی که هم او بود که میگفت انا الحق .. در صورت بها منصور نبود آنکه بر آندار برآمد .. نادان بگمانند حجة الاسلام خراسانی اشعاری بوزن اشعار او اشعاری انشا کرد و گوید آن عیار و یار عرفا شیطان بودند خدا و گوید :

جواب اشعار شعراء

ابلیس بی مکر بیازاد برآمد .. مکر جهانند
هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد .. دین بردونپاشد
که شد بیرم آدم و حوایی افوا .. آن مفسد هرجا
تلیس کنان در دهن مار برآمد .. وارد بچنانشد
برضد خلیل آن بت عیار کمر بست .. نمرود صفت جست
هیزم کش آن آتش بسیار برآمد .. آتش چه چنانشد
او بود که آوازه ز گوساله بر آورد .. شد رهن مردم
خود ساخت و با سامری همکار برآمد .. خود سجده کنانند
در صورت پیری شد و در روز سقیفه .. بوسید خلیفه
او بود که هر روز با طوار در آمد .. که پیر و جوانند
تا بود امامی و عیان بود برانگیخت .. یک بت ببقابل
وز هر طرف و هر دو دیوار برآمد .. تا کام روانند
پس خواست که آسوده شود اندکی از رنج .. زد نقش تصوف
پس خود بخود این رشته سیار برآمد .. تا شاد و روانند
که داخل طیفور شد و گفت انا الله .. که در تن منصور
شیبور انا الحق زد و بردار برآمد .. مردود جهانند
که شکل چند آمد و که صورت شبلی .. که هیکل ذوالنون
گاهی ز غزالی و ز عطار برآمد .. شاعر بزمانند
که مولوی و شمس و از این گونه هزاران .. افزود برغان
دهریست که در هیکل اشرار برآمد .. سردار خرا نشد
که صوفی و که شیخی که فرقه دیگر .. که مرشد و که پیر
که باب و بهار کنی دگر بار آمد .. دین برد و نهانند
بدانکه غالب شعرا مدهی عشقند و خود را عاشق سوخته دل باخته میدانند
و از معشوق خود بیار رعنا و بت عیار و بت تعبیر میکنند و چون عشق و عاشقی بدستور
اسلام وارد نشده و عشق بازی با امره ان و دل باختن با زنان کار زشت نفاک آوری بوده
میان مسلمین . لذا ایشان برای تبرئه خود و گول زدن دیگران مدهی عشق خدا
شدند و خدا را معشوق گفتند و گاهی خدا را عاشق خلق خواندند . و گفتند
مقصود ما از بت و صنم خدا است . ما اگر چه کتابی در عشق و عاشقی نوشته و نزد
اهل بصیرت شعرا را رسوا کردیم . اکنون در اینجا نیز میگوئیم عشق در منطق
عقل و شرع مذموم و امر شهوانی و نفسانی است به بیان دیگر

عشق در منطق دین و عقل چگونه است

عشق از نظر اسلام مذموم است زیرا امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه میفرماید «ومن عشق شیئاً اعشى بصره و امرض قلبه فهو ينظر بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعة قد خربت الشهوات عقله و اماتت الدنیا قلبه و ولهت علیها نفسه الخ» یعنی هر کس عاشق چیزی شد چشم او مریض و دل او بیمار شده که نظر میکند بدیده نادرست و میشنود بگوش غیر شنوا محققاً پاره کرده شهوات عقل او را و خرد خود را از کار انداخته و دل او را دنیا میرانیده و واله و شیدای آن شده مجلسی در ۱۵ بحار بابی از احادیث معصومین در ذم عشق نوشته از آنجمله روایت کرده از مفضل که از امام ششم سؤال کردم از حقیقت عشق فرمود «قلوب خلعت عن ذکر الله فلذا قها الله حب غیره» یعنی دلها تکیه از ذکر خدا خالی شد و از یاد خدا غفلت کرد باین مرض گرفتار شده و خدا محبت غیر را باو چشانیده . و روایات دیگر در اینجا امام ششم در جواب مفضل لفظ عشق را بر زبان جاری نکرده گویا از لفظ عشق اجتناب کرده چنانچه خداوند تعالی در قرآن لفظ عشق را نیاورده حتی در قصه یوسف که آنهمه مذمت کرده از زلیخا . و اگر روایاتی در مدح عشق بخدا ذکر شده باشد از اهل عصمت نیست و تمام مجعول و ساختگی است تفصیل آنرا در کتاب عشق عاشقی نوشته ایم مراجعه شود بلی و کبروایت در عشق بعبادت وارد شده آن هم ضعیف و راجع بعشق خدا نیست زیرا عشق بخدا محالست چنانچه بیان خواهد شد.

عشق از نظر عقل

بدانکه هر صفتی از بشر که مخالف عقل باشد مذموم است و بساید از آن جلوگیری کرد و عشق از امور نفسانی و مخالف عقل است بدلیل آنکه امیر المؤمنین آنرا مخالف عقل شمرده اولاً چنانچه حدیث آن ذکر شد . ثانیاً عشق عبارتست از شدت میل نفس و میل نفس مخالف میل عقل است و لذا مدعیان عشق بعقل بد گوئی کرده و دم از جنون میزنند و عشق را مقدم بر عقل می شمردند چنانچه مشنوی میگوید

عقل را قربان کن اندر عشق دوست عقلها باری از آنسو است کو است
از در دل چونکه عشق آید درون عقل درخت خویش اندازه برون
عقل چون شعله است چون سلطان رسید شعله بیچاره در کنجی خیزد
و هزاران شعر دیگر صفی علیشاه در زبدة الاسرار خود گوید همین علیه

السلام پشت پا به عقل و شرع زد و بدنبال عشق رفت و کشته شد و گوید :

هم چنین در کر بلا سلطان عشق چون روان گردید بر میدان عشق
عقل راهش از ره قانون گرفت عشق گامش بر نشان خون گرفت
عقل آمد از در تقوی و شرع عشق در هم کوفت بیت اصل و فرع
عشق آمد آتش اندر عقل زد طعنه بر گفتار عقل و نقل زد
آفتاب عشق میدان تاب شد عقل آنجا برف بود و آب شد

صد آیه بیشتر در قرآنست راجع بحجیت عقل و مذمت کسانی که بدنبال عقل نمیروند از آن جمله فرموده « افلا تعلقون و كذلك يجعل الی جس علی الذین لا یعقلون » یعنی خدا ناپاک و پلید قرار میدهد کسانی را که دنبال عقل نروند و در کافی روایت کرده از امام پنجم که فرموده « وعزتی و جلالی ما خلقت شیئا احسن من العقل » یعنی بعزت و جلالم چیزی بهتر از عقل خلق نکردم ولی این شعرا بخیال خود جهاد اسلامی و دینی را مطابق عقل نمیدانند و اطاعت عشق را بر اطاعت خدا و رسول و عقل مقدم می‌شمرند و برضد قرآن از عقل بد گوئی میکنند پس خود عرفا باقرار خودشان از عقل پیروی نمیکنند پس کسی بما ایراد نکند.

ثالثا کلمات اهل لغت و حکمت دلالت دارد بر نفسانی بودن عشق مجمع البحرین میگوید « هو میل النفس فان قوی الميل سمی عشقا » در کشکول بهائی از افلاطون نقل کرده که « العشق قوة غریزة متولدة من وساوس الطبع » و در قاموس میگوید « مرض وسواسی یجلبه الی نفسه بتسلیط فکره علی استحسان بعض الصور » یعنی عشق مرضی است خیالی که آنرا نفس بخود وارد میکند بواسطه تسلط فکر بر زیبایی بعضی از صورتها از ترجمه قاموس و سایرین معلوم میشود که منشاء عشق دنیوی و است یکی شهوت و میل نفس و دیگری قوه خیالیه که برای معشوق فضائی

مجسم میکنند را بفا آثار و افعالیکه از عاشق دلباخته سر میزند دلیل بر آنستکه عشق از امور عقلیه نیست مانند آنکه خود کشی میکند و هر چه دارد در راه عشق از دست میدهد و خود را ببدنامی و ذلت میافکند عاشق دلباخته مغلوب احساسات گریه و اراده و اختیار را از دست داده و لشکر انتخاب امور او از تعقل و سنجش نفع و ضرر نیست اعمال او سقییه و بیپشانه میباشد مانند اعمال دیوانگان . اما عمل صالح و باقیمت آنستکه از اراده و شور عقلی سرچشمه گیرد و لذا استعمارچیان عشق و عاشقی و ساز و نواز و رقاصی را که نوعی از جنونست بنام علم و هنر ترویج میکنند در مستعمرات خود و حتی محصلین مدارس پیوسته بفکر عشق و توجه ایشان بآنستکه زودتر از مدرسه خارج و بدنبال محصلات زیبا بیفتند نه علم دین و نه صنعت بآنان تعلیم میشود بعد از آنکه ثابت شد که عشق از امور نفسانی و با عقل مخالفت دارد پس آنرا درباره خدا نباید استعمال کرد زیرا عشق بخدا محال است بدلائل ذیل .

عشق بخدا محال است

بچند دلیل اول آنکه عشق فرع بر تصور معشوق است و خدا را نتوان تصور کرد و هر چه در تصور بشر آید مخلوق فکر اوست و چنانچه در این کتاب بیان شد امام سجاده فرموده در دعای دوشنبه کلت الالسن عن غایب صفته و العقول عن کنه معرفته یعنی زبانها از وصف او و عقلها از درک ذات او عاجزند .

دلیل دوم خداوند جسم و جوهر و عرض نیست و حد و حدود و زلف و خط و خال ندارد تا کسی عاشق او شود ممکن است فلان شاعر و عارف صورت زیبایی امردی را در نظر گرفته و بآن عشق میورزد و این عین کفر و حماقت است نسبت بذات حق بلی خواه عرفا برای خدا صورت قائلند چنانچه صفی علیشاه در زبده گوید

چونکه انسان را خداوند مجید بیگمان بر صورت خود آفرید

و هر تفسیر خود ذیل تفسیر ایاک نعبد گوید

این عبودیت ز عشق است و نیاز طاعت بی عشق مکر است و مجاز

دلیلهای بر معالیت عشق حق

عشق هم ناید بدل بی علتی علت آن باشد که بینی طلعتی
دلیل سوم آنکه میان عاشق و معشوق تناسب و تجانس میباشد و بین خدا و
خلق مناسبت و هم جنسی نیست زیرا او متعین است بتعین واجبی و با تعینات امکانی
تباين و تضاد دارد علی علیه السلام فرموده در دعای صباح تنزه عن معانسه مخلوقات و امام
چهارم در دعای هرفه فرموده *خلق الله الخلق من غیر سنخیه یعنی خداوند خلق کرد*
خلق را بدون آنکه سنخیت با خلق داشته باشد.

دلیل چهارم آنکه عشق از صفات عارضی و حادث و موجب تغییر حال عاشق
است و خداوند منزّه است از چنین صفات کلیه صفاتی که در خلق است در خالق نیست
چنانچه امام هشتم فرموده «*کلمافی الخلق لا یوجد فی خالقہ*» و عشق یک تمیل افراطی
نفسانی است و در آن دو نقص است یکی از نظر افراط و دیگر از نفسانی بودن و چنین
نقصی نه بخدا تعلق میگیرد یعنی خدا معشوق نمیشود و نه از خدا بدیگری تعلق
میگیرد یعنی خدا عاشق نمیشود دلیل پنجم آنکه احدی بذات حق پی نبرده و
چگونگی ذات او را نیافته چنانچه در سابق ذکر شد و در دعای جوشن فرموده
یا من لا یعلم من هو الا هو و یا من لا یعلم کیف هو الا هو یعنی ایعدائیکه نمیداند او
کیست و چگونه است جز خود او و لذا حقتعالی خودش باید خود را معرفی کند و
چه نام و چه وصف و چه لفظی مناسب مقام و عظمت اوست بیان کند و به بتدگان
اعلام کند و لذا علمای حقه نامهای خدا را توفیقی میدانند و هر نامیکه از شرع و
وحی نرسیده برای خدا جائز نمیدانند. بنابر این نام عاشق و معشوق برای خدا در
دهها و قرآن ذکر نشده و دعای جوشن کبیر که هزار نام برای خدا ذکر کرده
بامر پروردگار نام عاشق و معشوق برای خدا ذکر نکرده.

دلیل ششم آنکه اگر عشق خدا حقیقت داشت و چنانچه شعرا میگویند
عاشق مقام بلندی داشت چرا در دین اسلام و در قرآن سرریحا بآن دعوت نشده و
چرا ائمه معصومین خود را عاشق نخواندند و دم از عشق خدا نزدند بعضی از شعرای
ناهان خدا را نیز عاشق خلق کرده و میگویند روز عاشورا به حسین خطاب شد
روز عاشورا در آنمیدان عشق کرده رو را جانب سلطان عشق

پس خطاب آمد ز حق کی شاه عشق ای حسین ای یک که تاز راه عشق
گرتو بر من عاشقی ای محترم پرده بر چین من بتو عاشق ترم

این اشعار کفر و توهین آمیز را میخوانند در صورتیکه بین خدا و خلق پرده ای نیست تا برچینند باضافه بعد از رسول خدا وحی منقطع شده و روز عاشورا خطایی نبوده و بدتر از این آنکه مولوی خدارا هروس پیغمبر کرده در ص ۵۳ مثنوی رجوع کنید. تازه این شعرا که اینقدر دم از عشق میزنند خود نمیدانند عشق چیست و تفاسیر ضد و نقیض از عشق نموده اند. مراجعه شود بکتاب عشق و عاشقی دلیل هفتم بر محالیت عشق حق آنستکه این شعرا و عرفا که دم از عشق میزنند نباید بخلق اعتنا کنند و اقلاً عاشق امردان و مپوشان نشوند و بغنا و تصنیف و رقص نپردازند و از گناهان کبیره چرا ترویج میکنند و چرا بمقدمات دینی توهین میکنند عاشق حق که صنم پرستی نمیکند و منافق نمیشود اما مامی بینیم این شعرا همه کاره اند و هرفسقی را هر تکب میشوند باز مردم خیال میکنند اینان عاشق حقند اگر حافظ عاشق حق است چرا میگوید:

بیرد از من فرار و طاقت و هوش بت سنجین دل سیمین بنا گوش
چو پیرا من شوم آسوده خاطر گوش هم چون قبا گیرم در آغوش

آیا میشود خدا را در آغوش گیرد اگر کسی بروی در ب کاخ سلطانی که عاجز بیچاره است بگوید من میخواهم اعلی حضرت را در آغوش گیرم آیا مورد غضب واقع نمیشود و اگر حافظ عاشق حق است چرا میگوید:

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق همین و همان کنند
حافظا اگر سجده تو کرده مکن عیب کافر عشق ای صنم گناه ندارد

و هزان شعر مانند آن آیا خدا را صنم میخواند و آیا سجده که را عیب و کفر و گناه میداند آیا مولوی بعشق خدا میگوید:

ای عاشقان ای عاشقان هر کس که بیند روی او

شوریده گردد عقل او آشفته گردد خوی او

امشب تو مرا رحمی نکنی ای فتنه من شور و شر من

گفتم چه شود گفت کر لطف کنی آهسته روی در بستر من

اگر کسی بخواند بد گوئی و مخالفت شعرا را نسبت بدینانت بداند بکتاب

حقیقه العرفان مراجعه کند اینخواننده عزیز مامیل داریم مردم روشن شوند که

چگونه استعمارچیان از این شعرای عاشق مآب ترویج میکنند و تصنیفهای آنان

را که بهترین آمپول خوبی است برای بی غیرتی و تخمیر فکر و بی قیدی بملت مآثر ریق

میکنند تا بخوانند وزیر بار استعمار با کمال وجد و حماقت برقصند و بقول سعدی

بگویند : و در راه یوشب و روز تزییق کنند

عشق آمد و رسم عقل برداشت شوق آمد و بیخ صبر کندی

دیوانه عشقت ای پری روی عاقل نشود بهیچ بندی

یکی از عیوب بزرگ اشعار عشقی همین است که بنام عشق و عاشقی ترویج

از می و مطرب و بت و صنم پرستی و شاهد بازی و سایر گناهان بزرگ نموده و مردم را

از گفتار انبیا و اهل عصمت باز داشته اند و جوانان را بلا ابالی گری و جبر و بد گوئی

بعقل و علم و قدس و تقوی و زهد دعوت کرده اند بنی امیه و بنی عباس نتوانستند افکار

و احادیث اهل عصمت را از میان بردارند چون قدرت آنها تابو میشد شعرا آمدند و

جلو افکار آل محمد را بکلی گرفته اند و افکار جبریه و قدریه و تشبیه خالق بخلق را

رواج دادند استعمارچیان نیز کتابهای شعرای بی بند و بار را بارنگ و آب و تاب

چاپ کردند و ایشانرا از مفاخر علم و ادب بشمار آورده بطوریکه ملت اسلام عقل

خود را از دست داده و راستی باور کرده اند که فلان شاعر مانند حافظ که تقریباً

دویست غزل در مدح امردان و اعیان و وزیران و شاهان گفته و با ایشان برای خاطر

چیره خواری عشق ورزی کرده از مفاخر است چنانچه میگوید :

گویا برفت حافظ از پادشاه یحیی یارب بیادش آورده ویش پروریدن

جبین و چهره حافظ خدا جدا نکند ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

عشق عرفا بمعنی حب نیست

بعضی از طرفداران شما میگویند چه اشکالی دارد عشق شعرا به معنی حب است جواب گوئیم اولاً عشق شعراء بمعنی حب نیست زیرا حب مستلزم سوختن و خاکستر شدن و فانی شدن نیست و اینان دم از سوختن و شیدائی و جنون میزنند و این چیزها از آثار عشق است نه حب ثانیاً عشق اگر بمعنی حب باشد مجاز میشود و شعرا دم از عشق حقیقی میزنند نه مجازی ثالثاً اظهار حب هم جائز نیست چه نسبت بخدا و چه نسبت با مردان و اعیان آیا شنیده‌ای که علی علیه السلام گفته باشد من دوست خدایم اصلاً اولیاء خدا خود را قابل بندگی نمیدانند چه برسد باظهار و اعلان محبت و دوستی و ائمه در دعا های خود می‌گفتند خدایا ما را دوست خود بگردان و محبت خود را بدل ماواره کن چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند در دعا های کمیل و اجمل قلبی بحبک متیما و در جای دیگر میگوید و اجملنی کما تحب و هزاران دعا مانند آن . پس کسیکه تصنیف میخواند و خود را دوست و یا عاشق عنوان میکند و مینویسد بدست مردم میدهد بسیار نادان و باحتمق است .

فلاسفه و عرفا و صوفیه معتقدند که خدا عاشق خود و تمام جهان و جهان عاشق حق است و گاهی میگویند وجود جهان وجود خیالی و هستی نما است و در واقع وجود ندارد و گاهی میگویند عالم از عدم آمده و میل بعدم دارد و گاهی میگویند جهان مقهور حق است و اینها تمام تناقض و ضد و نقیض و باطل است زیرا وجود جهان خیالی نیست و حقیقتاً موجود است و اگر میل بعدم دارد دیگر عشق حق معنی ندارد و اگر مقهور است پس عشق اختیاری ندارد و ذرات جهان فهم و اختیار و اراده ای ندارند تا عاشق شوند بلکه مسخر اراده خدایندا اگر کسی بگوید بسیاری از دانشمندان بزرگ دم از عشق زده اند جواب آنست که اهل عصمت دم از عشق نزده اند و ما بزرگشروه اناترا از اهل عصمت نداریم و غیر از اهل عصمت هر کس چیزی برخلاف آنان بگوید اشتباه کرده را بما حب موافق عقل بلکه مطیع عقل است چنانچه کافی در باب عقل حب را از جنود عقل شمرده ولی عشق این عرفا برخلاف عقل است و لذا از عقل بد گوئی میکنند اما حب از فروع

دین است و عقل میگوید خالق و منعم خود را دوست بدار و اطاعت کن چنانچه قرآن میگوید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یعنی بگو اگر خدا را دوست میدارید مرا که رسول اویم پیروی کنید و حب در معنویات و کمالات استعمال میشود و اختصاص باشکال و صور ندارد بر خلاف عشق و حب تصور محبوب را لازم ندارد بر خلاف عشق و البته فرقه‌های دیگر نیز بین آنها هست و خدا پیغمبر اسلام را که بزرگترین افراد بشر است بنام حبیب الله خوانده نه بنام عشیق الله. بنابر آنچه ذکر شد تشبیه خالق به خلق جائز نیست و نباید اوصاف لیلی و آهو و یافلان شاه را برای او ذکر کرد و هر کس چنین کلماتی بر حق تعالی بگذارد مطابق روایات اهل عصمت مشرکست و در باب جبر و تفویض این کتاب خواهد آمد که شعرای بزرگ همه جبری بوده‌اند.

نام گذاری و اصطلاحات عرفانی غلط است

عده‌ای از طرفداران شعرا برای رویوشی و رفو کردن عیب شعرا میگویند مقصود شعر از این کلمات زشت چیز دیگریست و معنی دیگری دارد. این سخن باطل است زیرا اولاً استعمال کلمات می و مطرب و بت و صنم و شاهد رعدا باعث ترویج این چیزها و خود را تشبیه کردن است بآن کسیکه بت پرست بوده و این محرمات را حلال میداند و دستور اسلام آنست که بهیچ وجه خود را تشبیه بدشمنان دین نکنید و حتی در الفاظ زشت از آنان تقلید نکنید و خدا فرموده لا تسلكوا مسالك اعدائهم و لا تجلسوا مجالس اعدائهم نیز رسول خدا فرموده لا تشبهوا بالمجوس خود را شبیه بمجوس نکنید ثانیاً این شعرا يك مردم دیوانه هو او هوس و جیره خوار سر سفره ستمگران بوده‌اند و لیاقت آنرا ندارند که کسی کلماتشان را تاویل کند و یا بزور فکر مفاسد ایشان را رفو کند ثالثاً اگر مقصود این شعرا از می و مطرب و بت عیار همان شراب و رقاص و امردان باشد بهتر است زیرا موجب فسق پیش نیست ولی اگر بگوئیم مقصودشان از می قرآن و از بت خدا و از پیر می‌کده و یا پیر مغان یعنی امام و پیغمبر اینها موجب کفر و شرك و بدتر است را بعا می و مطرب و بت مورد لعن پروردگار است و شرع اسلام از چنین نامها تنفر دارد و حتی سفارش کرده چنین نامها بر خوه و اطفال

و منزل و مکان خود ننگذارید پس چگونه اینهارا بر مقدسات حق یا بر خود حق میگذارید
در کلشن راز کلمات زشت عرفا را تاویل کرده که مقصود از شامد و
بت و زنا و مطرب و شراب و خمخانه و خرابات، خدا و شئونات جمال و تجلیات اوست
از آنجمله میگوید :

چه جوید از رخ و زلف و خط و خال	کسی کاندر مقاماتست و احوال
تجلی که جمال و که جلال است	رخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است	رخ و زلف بتانرا زان دو بهر است
شراب و شمع و شاهد عین معنی است	که در هر صورتی او را تجلی است
مسلمان گریبانستی که بت چیست	بدانستی که دین در بت پرستی است
بت اینجامظهر عشق است و وحدت	بود زنا پرستن عقد خدمت
خرابات آشیان مرغ جانست	خرابات آستان لامکانست

حیة الاسلام خراسانی در کتاب روشن باز اورا جوابده و فرماید :

کجا از شرع آمد این مجازات	کجا لائق بود اینها بر آن ذات
مجازات رکبک عشق بازی	ز که بر رخصتش هاری جوازی
بجز در شاعری بی بند و باری	از این الفاظ کی دیدی شعری
برو بیچاره اندر فکر دین باش	نه فکر اصطلاح آن و این باش
اگر عرفان بعلم است و عقیدت	چه سود از اصطلاح بی حقیقت
برو صوفی که این ایمان نباشد	شعار شاعران عرفان نباشد
اگر صدها کنی تاویل یک زشت	بود باقی همان زشت و همان زشت
نه گردد قعبه در معنی عقیقه	نه لفظ فاحشه باشد شریفه
اگر صدها بگوئی بت جمالست	بت ای صوفی ضالاست و ضلال است
بلی آن وحدت و توحید عارف	بسود لائق به الفاظ مخالف
هر آنچیزی که باطل شد اساسش	ز باطلها بهد زیب و لباسش
تو خود گوئی که خط و خال و ابرو	بجای خویش هر چیز هست نیکو
چرا پس خود نگوئی این خرافات	ندارد نسبتی با آن مقامات

فجور و کفر را تأویل کردند	بهر فسق یکی تعلیل کردند
اگر تأویل آید در میان	شود هر کفر کافر عار فانه
بود تأویل در اخبار و آیات	نه در کفر و حماقات و خرافات
تو میخواستی کنی تأویل ناحق	خرافت راهمی خواهی کنی حق
چه داعی هست بر گفت اباطیل	که تا محتاج گردی خود بتأویل
چه ذوقست آنکه گوید یکسر هواس	شراب و شاهد و ساقی همه اوست
منزه هست ذات پاک یزدان	ز تعبیرات سوء اهل عرفان
شراب و شمع و شاهد ذوق عشق است	ولیکن ذوق عشق اهل فسق است
که تقلید از طریق فسق فسق است	اگر چه گوئی این از ذوق عشق است
نه پیغمبر شراب پیخودی خورده	نه بر عرش حق اندر پیخودی برده
سقیمم ربهم جز این شراب است	ظهورا غیر مست و دلبر اوست
خراباتی شدن از دین رهائیست	که وضعش بر خودی و خود نمائیست
با سقاط شریعت شد خرابیات	که خود گفتند اسقاط الاضافات
خرابات آن مکان ناکسانست	مکان هرزه گرد بی مکانست
خراباتی همه وهم است و پندار	خرایاتی همه شعر است و اشعار
به جای سبحة و سجاده درویش	فکنده خرقه و زنار بر خویش
از آن دارد بت و زنار را دوست	بت زنار ترسا مفضل اوست
بگوید زهد و تقوی شید و قید است	ولیکن پیرو میخانه نه قید است
هزاران بار بر آن کیش لعنت	که بت مظهر شدش از عشق وحدت
خدا و دین و پیغمبر بریشد	از آن وحدت که کفر و دین یکی شد
بت و بتخانه و کعبه یکی شد	می میخانه و مسجد یکی شد
بر آن عشقی تفو صدبار باشد	که عقد خدمتش زنار باشد

خامسا اهل عصمت فرموده اند کلمات ایشانرا تاویل و حمل بخیر نکنید چنانچه
مرحوم قمی در سفینه البحار ج ۲ ص ۵۷ و شیخ حر عاملی در اثنا عشریه و علامه خوئی در
شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۳۰۴ و مقدس اردبیلی در ج ۲ حدیقه وسید جز اثری در انوار النعمانیه

بسنند صحیح روایت کرده اند که مردی باعام ششم عرض کرد در این زمان فومی پیدا شده اند بنام صوفیه چه میفرمائید در حق ایشان فرمود «انهم اعدائنا فمن مال الیهیم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون حبنا و یعیلون الیهیم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یأولون اقوالهم الا فمن مال الیهیم فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله یعنی بتحقیق ایشان دشمنان مایند که هر کس بایشان میل کند از ایشان شمرده شود و بایشان محشور گردد و بزودی کسانی پیدا شوند که ادعای محبت ما را دارند ولی بایشان مایلند و خود را بایشان تشبیه کنند و لقبت ایشان را بر خود میگذارند و گفتار ایشان را تاویل و حمل بصحت میکنند آگاه باش هر کس بایشان مایل شود ازمانیست و محققا ما از او بیزاریم و هر کس بایشان انکار کند و رد بایشان بگوید و یا بنویسد مانند کسی است که جهاد کرده با کفار در حضور رسول خدا صل الله علیه و اله در این حدیث مذمت کرده از کسانی که خود را تشبیه بصوفیه کنند و یا کلمات ایشان را حمل بصحت میکنند سادسا بسیاری از کلمات ایشان قابل حمل بصحت و رفو نیست و نمیشود تاویل کرد مثلاً بد گوئی بعقل و تعریف از عشق بازی با امردان و اعیان و جبر و تشبیه خالق را بخلق و هزاران مزخرف دیگر از این قبیل را چگونه تفسیر و تاویل کنیم حافظ که میگوید

دل من در هوای روی فرخ	بود آشفته همچون موی فرخ
غلام همت آنم که باشد	چه حافظ بنده هندوی فرخ

یا میگوید :

باده از خون رزانت نه از خون شما است

که می حرام ولسی به زمال اوقافست

چگونه معنی کنیم بگوئیم فرخ یعنی خدا و می حرام یعنی معرفت پس نمیشود کفر هر کافر و فسق هر فاسقی را حمل بصحت کرد اگر کفر هر کافر و فسق هر فاسقی را حمل بخیر کنیم دیگر کافری در دنیا پیدا نمیشود و دیگر آنکه اسلام و کفر معنی ندارد پس مریدان شعرا باید دست از تعصب جاهلانه بردارند و بعقل و

خود خود رجوع کنند تا سخن مارا بفهمند . نادانی بالای منبر میگفت بروید عاشق حقیقی بشوید . چون پائین آمد باو گفتم شما خود عاشق حقیقی شده اید گفت نه گفتم پس چرا مردم را بآن دعوت میکنید و چرا پیغمبر خدا و ائمه مردم را بعشق دعوت نکردند و گوینده که خود عاشق نشده چه میدانند چه میگویند در اینجا باید چند حدیث دیگر ذکر کنیم در کفر اهل تشبیه تا بلکه دیگر خدا را بخلق تشبیه نکنند اگر چه مامقصداری از هزار را نقل میکنیم شیخ صدوق در کتاب توحید و دیگران روایت کرده اند از امام پنجم سؤال شد « ایجوز ان یقال ان الله شیء قال نعم تخرج من الحدین حد التعطیل وحد التشبیه » یعنی آیا جائز است که گفته شود خدا چیزی است فرمود بلی اورا از حد تعطیل و تشبیه خارج گردان . حد تعطیل آنستکه بگوئی خدا هیچ کاره است و کارها را بخلق تفویض کرده و حد تشبیه آنستکه اورا بممکنات تشبیه کنی و نام و صفات مخلوق بر او بگذاری و از امام ششم روایت کرده که فرمود « ان المذهب الصحیح ما نزل به القرآن من صفات الله عز وجل فانف عن الله البطلان والتشبیه فلانفی ولا تشبیه هو الله الثابت الموجود تعالی الله عما یصفه الواصفون ولا تعد القرآن فضل بعد البیان » یعنی محققا مذهب و عقائد صحیح همانستکه در قرآن نازل شده از صفات خدای عز وجل پس خدا را منزله بدان از بطلان و تشبیه او خداوند ثابت موجودیستکه برتر است از آنچه وصف کنندگان توصیف میکنند و از قرآن تجاوز ممکن که گمراه میشوی بعد از بیان در توحید از امام حسن عسکری از آباء خود از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده که فرمود « ما عرف الله من شبهه بخلقه ولا وصفه بالعدل من نسب الیه ذنوب عباده » یعنی خدا را نشناخته آنکه او را تشبیه بخلق کند و خدا را عادل ندانسته آنکه نسبت دهد باو گناهان بندگان او را بدانکه اشتراک و شباهت خلق با خالق در لفظ اشکالی ندارد پس تشبیه ممنوع آنستکه خلق و خالق را در معنی بایکدیگر تشبیه کنی چنانچه در کافی باب الفرق مابین المعانی تحت اسماء الله و اسماء المخلوقین روایاتی نقل کرده مثلا از امام هشتم روایت کرده که فرمود انسان در لفظ واحد است نه در معنی ولی خداوند در لفظ و در معنی واحد است پس شباهت در لفظ است نه در معنی و شباهت ممنوع در

معنی است مانند آنکه اسم عالم بعد از گفته میشود باعتبار علم ذاتی نه حادث که اگر نباشد جاهل باشد مانند علماء خلق پس اطلاق لفظ عالم بر خلق نه بمعنائی است که بخالق گفته میشود پس خلق و خالق در لفظ علم شباهت و اشتراک دارند نه در معنی و شباهت ممنوع در معنی است الخ.

و بد آنکه مادر کتاب عشق و عاشقی عاشقان دروغی که خدا را تشبیه بخلق میکنند رسوا کرده ثابت کرده ایم که عشق با دیانت و عفت نمی سازد باقرار خود شعرا و عرفا چنانچه سعدی گوید :

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم چند پنهان کنی آوازه دلزیر کلیم
و بیان کرده ایم که ائمه و نواب اوادهای عشق خدا نکردند و بلکه ملثقه نیز عشق ندارند زیرا عشق از هوای نفس است چنانکه حافظ گوید.

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام گلایی بخاک آدم ریز
بعد از آنکه تا اندازه ای معلوم شد صفات سلویه ذات حق حال باید روشن کنیم خرافات بعضی از مسلکها را که خدا را نشاخته دین تراشی کرده اند.

خرافات بایه و بهائی در توحید

کتاب بیان میرزا علی محمد با برادر دسترس همه کس نمی گذارند تمامها را رسوا شوند ولی کتب جانشین او میرزا حسینعلی بها را مطالعه کنید تا معلوم شود توحید ایشان نیز مانند توحید صوفیان است اگر چه ریشه بایی و بهائی همان عرفان باقی صوفیه است زیرا میرزا علی محمد باب شاگرد سید کاظم رشتی و سید رشتی شاگرد شیخ احسانی و او شاگرد سید محمد قطب ذبیح صوفیه میباشد.

علی ای حال صوفیان مدعیند ما فانی در ذات حق میشویم و نیست گردیده و خدا میشویم ولیس فی الدار غیره دیار می گویند و خود را نفی میکنند اما مرشد بایه خدا را نفی نموده و خود را اثبات کرده چنانچه میرزا حسینعلی در ص ۲۸۶ مبین خود مینویسد لا اله الا انا المسجون الفرید یعنی نیست خدائی مگر من زندانی بی کس و در سورة هیکل باینکه ادهای نبوت کرده و از کلمات قرآن دزدیده و از خود کلمات

ر کیکی بر آن افزوده در ضمن ادعای خدائی نیز نموده و گوید «سبحان الذی ينطق من حروف الامر ولا يعرفه الا عباده مكرمون سبحان الذی یحیی من یشاء هذا جمال الله بینکم و سلطانہ فیکم ان کنتم تعرفون هذا هو الذی یشتاقل لغائه من فی جبروت البقاء و در سورة دیگر نوشته قداتی الرحمن بسلطان مبین و حال آنکه مسیلمه کذاب ادعای پیغمبری داشت و کلماتی بعنوان وحی میبافت و از قرآن سرقت نمیکرد . مخفی نماند بهائیه کتاب ایقان میرزا حسینعلی بهائی را قرآن خود میدانند در عین حال چه قدر کلمات رکیک مهمل در آن موجود است از آن جمله در حق امام حسین در ص ۱۰۱ میگوید لولاه لم یکن مثله فی الملك میخواند بگوید کسی مانند حسین نیامده میگوید اگر حسین نبود مثل او در ملک نبود و در ص ۱۰۰ در حق میرزا علی محمد میگوید از برای نقطه وجود و طلعت محمود سلطنتها است که این مظلوم قادر بر اظهار آن مرتبه نیست و متوجه نشده که مظلومی که نتواند اظهار مرتبه ای از مراتب سلطنت میرزا علی محمد را بکند چگونه ادعای خدائی میکند و باید باو گفت تو که عاجزی چرا میگوئی در ص ۲۲۵ «لا اله الا انان و ما دونی خلقی ان یا کل الحروف ایای فائقون» یعنی نیست خدائی مگر من و اینکه آنچه ماتحت من است خلق من است و اینکه ای همه حروف مرا بپرهیزید . و فکر نکرده که حروف قابل خطاب و عتاب نیستند و برای حروف پرهیزی نیست و عجب است با این ادعای خدائی در جای دیگر اظهار عجز کرده در ص ۱۶۲ مینویسد تمام جان پڑ مرده را در ره محبوب تازه نثار نمائیم و صد هزار عجز و نیاز آوریم تا بآن فوز فائز شویم کسی که ادعای خدائی یا مظهریت خدائی دارد نباید خود را نثار محبوب تازه کند آیا محبوب تازه کدام است و در ص ۱۶۸ مینویسد خلاصه حجة و برهان این آیه منزله اعظم از آنست که این علیل تواند اقامه دلیل کند . متوجه نشده خدایا مظهر خدا علیل و عاجز از اقامه دلیل نمیشود و در تعریف ملاحسین بشروئی که یکی از بهائیان بوده و باو کمک داده در ص ۱۸۴ مینویسد جناب ملاحسین که محل اشراق شمس ظهور شدند و لولاه ما استوی الله علی عرش رحمانیته و ما استقر علی کرسی صمدانیته یعنی اگر ملاحسین نبود خدا بر عرش رحمانیت تسلط نداشت و بر تخت صمدانیت آرام نمیگرفت .

کسی این کلام را شنید گفت ز کی این خدای بهائیان خدای واقعی را نشناخته که حی قیوم بالذات است احتیاج بمخلوق ندارد زمانی که نه آسمانی و نه زمینی و نه حیوانی و نه ملاحسینی بود خدا بر عرش خود مستقر بود این شخص از یکطرف ادعای خدائی دارد و نوشته های باطله موهومه را وحی میداند و از یکطرف در ص ۲۹۲ شکایت میکند از حبس خود که چرا نگذاشتند خدا از حبس بیرون آید و با دوستانش ملاقات کند و میگوید ان الذی خلق العالم لنفسه منعوه ان نیظرالی احد من احبائه یعنی حقیقتا آن خدائی که عالم را خلق کرده برای خودش مانع او شدند که نظریکی از دوستانش کند . فکر نکرده که خدا نفس ندارد تا عالم را برای آن خلق کند . آنوقت چنین کسی روایاتی که در باره حجة بن الحسن العسکری وارد شده نام آن امام و پدرش را حذف کرده و برای میرزا علی محمد جازده کسی از امت او باو نگفته خدا که مغلطه نمیکند و دروغ نسب گوید و باضافه خدا که احتیاج با امامت ندارد آنهم اثبات امام بر روایاتی که صریح است در بطلان بهائیه . نقل کردیم از اسرار العقائد مؤلف گوید خدا خواسته اینها بنوشته های خود مشت خود را باز کنند و نیز در مبحث امامت خواهد آمد . اما در توحید چون هیچ عاقلی باور نمیکند که بشر بیچاره نادانی خدایا مظهر خدا باشد و چنین ادعاها در نظر عقل و علم پرور سوائی است لذا میرزا حسینعلی آمده بعلماء بهائیه یاری جسته و در ص ۲۰۶ مینویسد و از علما و فقهاء بیان استدعا مینمایم که چنین مشی ننمایند و بعقول و ادراک و علم متمسک نشوند و بآن مظهر علوم نامتناهی ربانی محاصمه نمایند یعنی عقل و علم و ادراک را کنار بگذارید تا ادعاهای مرا باور کنید . مؤلف گوید خیال میکردم فقط مرشدان صوفی علم را حجاب از حق می شمرند و میل ندارند پیروان عالم شوند معلوم میشود هر مرشد باطلی از علم و حشمت دارد و لذا برای ایرانیان لازم است در کسب علم خصوصاً علم عربی بکوشند تا مرشدان را بخوبی بشناسند و لذا میرزا حسینعلی در تفسیر و الشمس خود شکایت از علم دارد و مینویسد یا ایها السائل فاعلم بان الناس یفتخرون بالعلم و یمدحونه ولیکن العبد اذ شک و منه لولا ما حبس البهاء فی سجن العکاء یعنی ای سائل بدان که مردم افتخار ب علم دارند و آنرا مدح میکنند ولیکن این بنده از علم شکایت دارم

اگر علم نبود و همه نادان بودند بهاء در زندان عكا زندانی نمیشد. مؤلف گوید این سخن را راست گفته مادر توحید عبادی نیز از کلمات باب بنقل خواهیم کرد.

و باید دانست که چنین مسلکها را استعمار بوجود آورده برای جاسوسی و تفرقه کلمه و تشکیک و ترلز عقائد مردم و از عرفان بافی و تصوف افکار خود را گرفته و مختصر و فهرست عقائد ایشان این است که دین اسلام حقیقتی ندارد و اگر حقیقت داشته نسخ شده ۲ - امام زمان ظهور کرده و بدار اهدام رفته ۳ - بعد از امام یازدهم تا هزار سال امام لازم نبود و در سال ۱۲۶۰ لازم شده ۴ - قوانین دین باید مطابق شهوات باشد ۵ - خدا فانی شده در وجود رؤساء دین ساز ۶ - یکنفر پیشوا هم امام و هم رسول و هم خدا است ۷ - پیشوای ما هم خداست و هم مظهر خدا و مرده بتابوت بلور رفته ۸ - روز قیامت روز قیام ما است ۹ - خدا در زندان ناله کرده ۱۰ - خدا از علم و عالم بیزار است ۱۱ - خدا از کلمات دیگران دزدی میکند ۱۲ - قوانین لغت و زبان عرب معدوم شده ۱۳ - با علم و عقل نباید حق را تمیز داد ۱۴ - ادعا های بزرگ باطل دلیل حقانیت است ۱۵ - نفوذ کلام اهل باطل دلیل بر حقانیت است ۱۶ - بقاء باطل دلیل حقانیت آنست ۱۷ - سال ۱۹ ماه و ماه نوزده روز است ۱۸ - ترویج فحشاء و تضعیف عقائد لازم است ۱۹ - مدعی همه چیز و منکر همه چیز باید شد ۲۰ - سیاست مانیرنگ و مسلک ماعت رنگ است. بطلان این ادعا ها واضح و ضد و نقیض بودن آن مسلم است ما برای اطلاع می خبران مدارك اینها را بیان میکنیم.

دهم از صفات سلبيه نفی شريك است

و عمده مطالب در توحید همین است که برای او شریکی و همثانی قائل نشوی و او را بیگانگی بشناسی و توحید حقیقی آنست که به چهار گونه توحید معتقد شوی. اول توحید ذاتی دوم توحید صفاتی سوم توحید افعالی چهارم توحید در عبادت اما توحید ذاتی آنست که برای او اجزائی نیست و مرکب و جسم و جوهر و عرض نیست و بدانی که برای او ضد و معتاد و شریکی نیست و اما اینکه برای او شريك نیست بچند برهان ثابت می شود.

اول آنکه نظم واحد و تشکیلات منظم جهان دلالت دارد بر مدبر و ناظم واحد و این برهان را برهان قلازم میگویند و استغاده شده از فرمایش امام ششم چنانچه در ضمن دلیل فرجه ذکر فرموده که بعد خواهد آمد و دیگر آنکه در کتاب توحید از هشام بن حکم روایت کرده که با امام ششم عرض کردم ما الدلیل علی ان الله واحد قال علیه السلام اتصال التدبیر و تمام الصنع كما قال عز وجل لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا یعنی چه دلیل است بر یکتائی خدا؟ فرمود ارتباط و بستگی اداره جهان و نظم و تدبیر متعدد المثال آن و تمامیت و بدون نقص بودن زمین و آسمان دلیل است بر یکتائی خالق آن چنانچه فرموده در قرآن اگر بود در زمین و آسمان خدایانی مسلم بود فساد و خرابی آن. پس معلوم شد موجودات جهان و نظم و تدبیر آن با اختلاف طبایع و تضاد اجزاء و افراد آن بیکر شته و احد در آمده و چنان ترکیب و التیام پیدا کرده که پراکندگی و هرج و مرج در آن نیست و این دلیل است بر وحدت نظام و یکتائی مدبر و مدیر آن.

برهان دوم تعدد واجب الوجود لازم دارد که برای هریک مابه الامتیاز و مابه الاشتراکی باشد و مابه الامتیاز و الاشتراک از لوازم امکانست پس لازم میآید که هر دو ممکن باشند. برهان سوم چون تعدد واجب مستلزم مابه الامتیاز و الاشتراک شدو آنچه مابه الامتیاز و الاشتراک دارد دارای جنس و فصل میباشد و این تبرکب است و ترکیب دو ذات حق محال است. برهان چهارم آنکه مابه الامتیاز هریک خارج از ذات دیگر است پس هریک از این دو محتاجند با مر خارج از ذات خود و احتیاج نقص است.

برهان پنجم آنکه مابه الامتیاز هریک از آن دو یا واجب است یا ممکن اگر واجب باشد تثلیث واجب میشود و تثلیث واجب مستلزم تعدد قدما و تعدد مابه الامتیاز و تکثر واجب الوجود میشود و اگر مابه الامتیاز ممکن باشد لازم میآید واجب در تحقق خود محتاج بممكن باشد و از طرف دیگر ممکن هم که در تحقق خود محتاج بواجب الوجود است پس دور و تقدم شیی بر نفس لازم میآید برهان ششم اگر هریک از خدایان متعدد قادر بر دفع و افناء دیگری باشد پس هر دو فناء پذیرند و ممکن و اگر قادر نباشد هر دو عاجز و میکنند و اگر یکی قادر باشد بدون

دیگری پس آن قادر واجب الوجود و دیگری ممکن است پس وجود دو قادر مطلق ممتنع است و این دلیل را دلیل تمناع میگویند که از آیه مبارکه هو ما کان مع من الاله اذالذهب کل الاله بما خلق و لعلی بعضهم علی بعض استفاده کرده اند.

برهان هفتم آنکه تعدد واجب الوجود محال است زیرا هر يك از آنها یا قادر است بر منع اراده دیگر و یا قادر نیست اگر هر دو قادر باشند پس هر دو ممنوع و حادث و عاجز میشوند نه واجب الوجود و اگر قادر نباشند باز هر دو عاجز و میکنند و اگر یکی قادر باشد بدون دیگری پس همان قادر خدا است. برهان هشتم آنکه محالست تعدد زیرا هر يك از ایشان یا قادر است بر کتمان چیزی از دیگری یا قادر نیست اگر هر دو قادر باشند مستلزم جهل هر دو میشود و اگر قادر نباشند مستلزم عجز هر دو میشود و اگر یکی قادر باشد نه دیگری همان قادر خدا است.

برهان نهم محالست تعدد زیرا اگر هر يك از آن دو قادر بر خلق نباشد بالاستقلال عجز هر دو لازم میآید و اگر هر دو قادر باشند اجتماع دو علت تامه بر معلول واحد لازم میآید و آنرا محال میدانند و اگر یکی قادر باشد نه دیگری پس قادر خالق است و دیگری حادث است. برهان دهم آنکه هر يك از متعددها اگر اراده چیزی کند و دیگری ضد آنرا اراده کند اگر هر دو قادر باشند فساد عالم لازم میآید و اگر قادر نباشند عجز و نقص و حدوث هر دو لازم میآید پس در هر صورت وجود دو خالق قادر محالست و ادله سه گانه اخیر را نیز ادله تمناع میدانند و استفاده از آیه «لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا» و همچنین از آیه «ولعلی بعضهم علی بعض» کرده اند برهان یازدهم دلیل فرجه است که اگر دو خدا باشد باید بین آن دو فاصله ای باشد که ممیز آنها شود و آن فاصله هم باید قدیم باشد پس لازم میآید سه قدیم و بین آن سه هم باید دو فرجه باشد تا آن سه را ممیز گردانند پس لازم میآید تخمیس قدماء و هم چنین بین هر يك از آن پنج قدیم با چهار دیگر فاصله لازم و لازم میشود نه قدیم و هم چنین الی مانهایه لها. باضافه لازمه تعدد محدود بودن هر يك از آنها و حد نقص و نشانه امکانست و این یازدهم دلیل استفاده میشود از حدیثی که در احتجاج طبرسی از امام ششم روایت کرده.

برهان دوازدهم برهانی است منقول از امیرالمؤمنین علیه السلام که بامام مجتبی فرمود «یا بنی لو کان لربک شریک لانتک رسله ولرایت ملکک و سلطانک» یعنی اگر خدا را شریکی بود پیغمبران آن شریک آمده بود و البته ملک و سلطنت او را دیده بودی و اگر خدائی باشد و پیغمبری نفرستد و ایجاد خلقی نکند یا نتوانسته یا بخل کرده پس عاجز و بخیل خدا نیست پس مسلم است که برای حق تعالی شریکی نیست برهان سیزدهم آنکه اگر کسی بگوید خدا دو تا است لابد یکی را قبول دارد که دومی برای آن فائل شده ما هم که یکی را قبول داریم باید دوم را بسا دلیل ثابت کند زیرا وجود واحد محل اتفاق و وجود ثانی محتاج بدلیل است و حال آنکه دلیلی نیست و ادعای او بدون دلیل پذیرفته نخواهد بود و این برهان را نقل کرده شیخ صدوق در کتاب توحید از امام هشتم.

برهان چهاردهم اخبار انبیا و آیات قرآن و اخبار ائمه است بر توحید ذاتی و افعالی و عبادتی و نفی شریک از قبیل «قل هو الله احد و آیه» و لم یکن له شریک فی الملك» و آیه «و اعلم انه لا اله الا الله» و غیر اینها. و بیان توحید صفاتی در نفی معانی که دوازدهمین صفت سلبیه است خواهد آمد.

و اما توحید افعالی

توحید افعالی آنست که غیر خدا را شریک افعال حق تعالی ندانی و کارهای او را بدیگری نسبت ندهی که باتفاق آیات قرآن و اخبار مشرک خواهی بود. بدانکه بودائیان هند نسبت خلق و رزق و موت و حیوة را ببودا میدهند و نصاری بمسیح و شیخیه بمحمد و آل او و صوفیه تمام این امور را از قطب و یایسه از من یظهر الله و استادش باب میدانند و مفوضه که عده ای از غلاة بودند میگفتند این امور جهان تفویض شده بمحمد و آل او و در زمان مانیز عده ای از عوام شیعه مبتلابین شرک شده و مصدر امور جهان و کارهای خدا را امام میدانند و حتی خیال میکنند خداوند واگذار کرده امور جهان را بعلی علیه السلام و علی را مدیر کارخانه خدایا ولی کارخانه او میگویند و این همان تفویض کار بغير حق و تعطیل در وجود حق است که یهود می گفتند

و خدا آنها را در قرآن لعن کرده و مورد غضب خود قرار داده و میفرماید در سوره مائده آیه ۶۵ «و قالت الیهود ید الله مفلوۃ غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل ید الله مبسوطه» در تفسیر صافی از امام ششم و امام هشتم روایت کرده که یهود می گفتند خداوند کار را تمام کرده و دیگر فارغ شده و کار نمی کند پس مورد غضب حق شدند. و کسی که بگوید خداوند امور کارخانه خود را به بندگان واگذار نموده و کاری نمی کند مورد غضب حق خواهد بود و کسانی که در حق ائمه غلو یعنی تجاوز از حد میکنند مورد لعن پروردگارند و اخبار متواتره از اهل عصمت بر کفر ایشان صادر شده و چون در این زمان مردم در امور دین صفرند و ممکن است مردم خارجی خیال کنند این کفریات و شرک در افعال حق از اسلام است لذا ما مقداری از آیات و روایات را ذکر میکنیم تا توحید افعالی حق در اسلام محرز و معلوم شود اما آیات در قرآن سوره فمر میفرماید «انا کل شیئی خلقناه بقدر» یعنی بتحقیق ما که خدائیم هر چیزی را باندازه خلق کردیم و در سوره واقعه میفرماید «نحن خلقناکم فلولا تصدقون» یعنی ما خالق شما هستیم چرا تصدیق ندارید

در سوره آل عمران آیه ۷۵ میفرماید و لایامرکم ان تتخذوا المثلک و النبیین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون یعنی و خدا امر نمی کند شما را که فرشتگان و انبیا را امری و پروردگار خود قرار دهید آیا امر میکند شما را بکفر بعد از آنکه شما اسلام آوردید و در سوره مائده میفرماید قل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم غیر الحق و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا یعنی ای اهل کتاب در دین خود غلو و تجاوز از حد نکنید و پیروی نکنید هواهای مردمی که گمراه شدند پیش از شما و بسیاری را گمراه کردند در اینکه پیشوایان خود را بمقام خالقیت رسانند و در سوره رعد میفرماید ام جعلوا لله شرکا؟ خلقوا کما خلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیئی یعنی آیا این کفار فرار دادند برای خدا شریک هائی که آفریده باشند چیزی را مانند آفرینش خدا که مشتبیه شده باشد آفرینش برایشان بگو خدا خالق هر چیزی است و در سوره جن آیه ۲۰ فرموده «قل انما دعوتی و لا اشرک به احد اقل انی لا املك لکم ضرا و لا رشدا قل انی لن یجیرنی من الله احد و لن اجد من یؤمنه من عند الا بل انا

من الله و رسالاته یعنی بگو که همانا من فقط پروردگار مرا میخوانم و احدی را شریک او قرار نمیدهم بگو که من مالک نفع و ضرری برای شما نیستم و بگو که هرگز پناه نمیدهم مرا احدی از غضب خداوند و هرگز نخواهم یافت جز خداوند پناهی، و منصبی و کاری بدستم نیست جز رساندن حکم خدا و پیامهای او و در سوره انعام میفرماید و قل لست علیکم بواکیل و ما جعلناک علیهم حفیظا یعنی بگو که من کار گذار شما نیستم و ما که خدائیم تو را حافظ و نگهبان و کار گذار ایشان قرار ندادیم و در سوره زبر میفرماید الله خالق کل شیئی و هو علی کل شیئی وکیل له مقالید السموات و الارض یعنی خداوند خالق هر چیزیست و او بر هر چیزی کار گذار است کلید آسمانها و زمینها مخصوص اوست و در سوره اسری میفرماید ولم یکن له شریک فی المملکة ولم یکن له ولی من الذل یعنی نبوده برای خدا شریکی در ملک و سلطنت و نبوده برای او مدیر و زمامدار اموری از جهت خواری و ناتوانی.

و اما روایات از واضحاتست که خود رسول خدا و ائمه هدی تمام حوائج خود را از خدا میخواستند و مردم را امر میکردند بدعا کردن که حوائج خود را فقط از خدا بخواهید چنانچه دعاهای وارده معلوم است و هم چنین دعا های انبیا و مؤمنین که در قرآن ذکر شده آیاندینده ای که رسول خدا در دعای جوشن خدارا میخواند و میگوید یا من لا یخلق الخلق الا هو یا من لا یسط الرزق الا هو یا من لا یدبر الامر الا هو یا من لا یعلم الغیب الا هو یا من لا یصرف السوء الا هو یا من لا یغفر الذنوب الا هو یا من لا یحیی الموتی الا هو یعنی ای خدائی که خلق نمیکند مگر خود او ای کسی که روزی نمیدهد مگر خود او ای کسی که امور را اداره نمیکند مگر خود او ای کسی که غیب نمیداند مگر خود او ای کسی که بر نمیگرداند بدی را مگر خود او الخ و هم در جوشن است یا خالق کل مخلوق و یا رازق کل مرزوق و امام زمان در دعای رجب فرموده در وصف خداوند خاد کل محدود و موجد کل موجود یعنی هر محدودی را او محدود کرده و هر موجودی را او ایجاد کرده و امام سجده میفرماید « الحمد لله الذی لم یشهد احد لحین فطر السموات و الارض و لا اتخذ معینا » یعنی ستایش خدائی را که احدی را گواه نگرفت هنگامی که آسمانها و زمین را و یاور و معین نگرفت

هنگامیکه جانها را آفرید باضافه بر این آیات و روایات کثیره وارد شده که در حق متعال ابطال و تعطیل قائل نشوید مانند روایت جناب عبد العظیم الحسنی در عرض عقائد و روایت امام پنجم که فرمود تخرجه عن الحدیث حد التعطیل و حد التشبیه و حد ابطال و تعطیل همین است که کسی بگوید مؤثر در جهان و کار گذار جهان خدا نیست فلان پیغمبر یا فلان امام است که این قسمی از تفویض و تفویض شرکست چنانچه خواهد آمد در هفتم بحار از نوادر راوندی از امام ششم روایت کرده که فرمود رسول خدا فرمود لا ترفعونی فوق حقی فان الله اتخذنی عبدا قبل ان یتخذنی نبیا یعنی مرا بالا نبرید فوق حقم زیرا خدا مرا بنده قرار داده پیش از آنکه مرا پیغمبر قرار دهد و شیخ صدوق روایت کرده از امام ششم که فرمود احذروا علی شایبکم الغلاة لا یفسدوهم فان الغلاة شر خلق الله یصفرون عظمه الله و یدعون الربوبیة لعباده الله والله ان الغلاة لشر من اليهود و النصارى و المجوس و الذین اشر کواثم قال علیه السلام الینا یرجع الغالی فلا تقبله یعنی بترسید و حذر کنید بر جوانان خود از غلاة که فاسد نکنند ایشانرا زیرا غلاة بدترین موجوداتند و عظمت خدا را کوچک میکنند و ادعای پروردگاری برای بندگان خدا میکنند بعد اقسام که غلاة بدترند از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین سپس فرمود بطرف ما بر میگردد اهل غلو و توبه میکنند پس ما اورا نمی پذیریم زیرا که غالی بواسطه تحقیر و کوچک شمردن پروردگار عادت کرده بترك عبادات و نیز در روایت دیگر از امیر المؤمنین نقل کرده اند که فرمود اللهم انی یری من الغلاة کبرائة عیسی من النصارى اللهم اخذلهم ولا تنصرهم احداء یعنی خدایا من بیزارم از غلاة مانند بیزاری عیسی از نصاری خدایا خوارشان کن و یکی از ایشانرا یاری مکن ، و امام هشتم فرمود انما وضع الاخبار فی التشبیه و الجبر الغلاة الذین صغروا عظمه الله تعالى فمن احبهم فقد ابغضنا و من ابغضهم فقد ابغضنا تا آنجا که فرمود من کان من شیعتنا فلا یتخذن منهم ولیا ولا نصیرا یعنی همانا اخبار دروغ را در تشبیه و جبر جعل کرده اند کسانی که غلو داشتند آنانکه کوچک شمردند عظمت خدا یتعالی را پس هر کس ایشانرا دوست بدارد ما را دشمن داشته و هر کس دشمن بدارد ایشانرا بتحقیق ما را دوست داشته تا آنکه فرمود هر کس پیرو ما شد

نباید بگیرد از ایشان دوستی و نه یاری . و نیز هفتم بحار در باب نفی الغلو روایت کرده که توقیعی صادر شد بتوسط محمد بن علی کرخی از طرف امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه که جمله ای از آن اینست یا محمد بن علی قداذانا جهلاء الشیعه و حقائقهم و من دینه جناح البعوضه ارجح منه و اشهد الله لا اله الا هو و کافی به شهید او محمد رسول و ملئکتہ و انبیائہ و اولیائہ و اشهدک و اشهد کل من سمع کتابی انی بری الی الله و الی رسولہ ممن یقول اننا نعلم الغیب او نشارك فی ملکہ او یحلنا من الاسوی المعجل الذی نصبہ الله لنا یعنی ای محمد بن علی بتحقیق اذیت کردند ما را تا ما آنان شیعه و احمقهای ایشان و آنانکه پیشه رجحان دارد بر دین او و گواء میگیرم خدائیرا که جز او خدائی نیست و او برای گواهی کافی است و گواء میگیرم محمد رسول او و ملئکتہ و انبیاء و اولیاء او را و گواء میگیرم تو را و گواء میگیرم هر کسی که نوشته مرا بشنود که من بیزارم نزد خدا و رسول از آنکه بگویند ما غیب میدانیم یا شریک ملک خدائیم یا ما را از مقامیکه خدا بماداده بمقام دیگری وارد کند .

و رسول خدا فرمود « صنفان من امتی لا نصیب لهما فی الاسلام الغلاة و القدریة » یعنی دو صنف از امت من بهره از اسلام ندارند « غلاة و قدریة » و شیخ صدوق در خصال روایت کرده از امام ششم که فرمود « ادنی ما یخرج الرجل من الايمان ان یجلس الی غال فیستمع الی حدیثه و یصدقہ علی قوله » یعنی نزدیکتر چیزی که مرد را از ایمان بیرون میبرد آنستکه بشنود نزد یکنفر غالی و گوش دهد بحدیث او و او را تصدیق کند و نیز روایت کرده که امیر المؤمنین فرمود « ایاکم و الغلو فینا انا عبید مر بوبون » یعنی مبادا درباره ما غلو کنید زیرا ما بنده گانیم پرورش شده از طرف رب العالمین و در بحار هفتم ص ۲۴۶ روایت کرده که بیان بن سیمان در سال صد از هجرت در عراق پیدا شد و ادعا میکرد علی خدا است و جزء الهی متحد شده با ناسوت او پس از آن جناب جزء الهی متحد شده با فرزندش محمد بن حنفیه و پس از او با فرزندش ابوهاشم و پس از او با بیان و با این حال ادعای پیغمبری نیز داشت مؤلف گوید همین عقائد را مسیحیان در حق عیسی دارند و یقیناً اشخاصی مانند بیان از دشمنان اسلام و از جاسوسان نصاری بوده و برای تفرقه و تحریب افکار مسلمین وارد

شده میان ایشان و در ذیل آیه «ما المسيح بن مريم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و
 امه صدیقه کانایا کلان الطعام» که در رد ادعای نصاری راجع بخدائی عیسی نازل شده
 علی علیه السلام در تفسیر این آیه فرموده معنی این است که عیسی و مادرش طعام میخورند
 و بیت التخلیه میرفتند برای دفع کثافات پس چگونه ممکن است مقام الوهیت داشته
 باشند پس هر کس برای انبیا مقام خالقیت قائل شود و برای ائمه مقام ربوبیت
 و یا نبوت ادعا کند یا برای غیر ائمه ادعای امامت کند ما بیزاریم از او در دنیا و
 و آخرت. و در کتاب عیون از امام هشتم روایت کرده که فرمود «لعن الله الغلاة الا
 کانوا مجوسا الا کانوا نصاری» یعنی خدا لعنت کند غلاة را آگاه باشید ایشان مجوس
 بودند آگاه باشید ایشان نصاری بودند (برای تخریب وارد مسلمین شدند) و برای
 عبارت امام هشتم میشود معنی دیگری باشد یعنی چرا مجوس نشدند و چرا نصاری
 نشدند یعنی اگر مجوس و نصاری میشدند ضررشان کمتر بود و الله اعلم و نیز در همان
 کتاب روایت کرده که ابو هاشم جعفری سؤال کرد از امام هشتم از غلاة و مفوضه
 امام فرمود غلاة کافرن و مفوضه مشرک هر کس با ایشان مجالست کند یا مخالطه
 یا همسفر یا هم پیاله شود یا وصلت کند یا بایشان امان دهد یا المین داند یا بنصف کلمه
 تصدیق گفتار ایشان کند از ولایت خدا و ولایت ما خارج است و روایت کرده کشی
 از امام ششم که روزی باصحاب خود فرمود خدا لعنت کند مفیره بن سعید و آن زن
 یهودیه را که با او مراده داشت و شعبده و سحر و بافندگی یاد او میداد بتحقیق مفیره
 دروغ بست بر پدرم و لذا خداوند ایمانرا از او گرفت و عده ای هم بر من افترا بستند
 و مرا از حد خودم بالاتر برده اند چه مرضی دارند خدا بکشد ایشانرا قسم بخدا که
 مانستم مگر بتدکان آنکه ما را آفریده و برگزیده و ما قدرت نداریم بر دفع ضرر
 و جلب نفع اگر خدا ما را رحم کند بر رحمت خودش میباشد و اگر عذاب کند ما را
 بگناه خود ما است.

قسم بخدا ما بر خدا حجتی نداریم و از طرف خدا نامه آزادی نداریم و
 بدرستی که ما می میریم و بفر میریم و خدا ما را از قبر بیرون می آورد و بپا داشت
 حساب ما را احضار میکند و مورد بازخواست و مسئول قرار میدهد و ای برایشان چه

شده ایشانرا خدا لعنتشان کند بتحقیق اذیت کردند رسول خدا را در میان قبر و آزار نمودند علی و فاطمه و حسنین و بدران مرا باین افتراها آگاه باشید من نزد شما حاضر و از گوشت و پوست رسول خدا و نواده او میباشم در میان رختخواب که میروم ترسان و لرزان و وحشتناکم از این افتراها خودشان میروند بنیال راحت میخواهند ولی مرا در غزغ و ترس انداخته اند و خوابرا از من ربوده اند الخ و نیز روایت کرده که با امام ششم گفتند: ابو هرون مکفوف میگوید شما گفته اید آنکه قدیم و لایدرک است خدا است و اما آنکه خالق و رازق است پدر من است فرموده دروغ گفته خدا و را لعنت کند نیست خالق جز خداوند لا شریک له و نیز روایت کرده که معلی بن خنیس گفت ائمه پیغمبرند چون نزد امام ششم رفت امام باو فرمود ما بیزاریم از آنکه ما را پیغمبر بدانند و کشتی روایت کرده از ابو بصیر که گفتم با امام ششم مردم میگویند امام ششم عالمست بقطرات باران و بر گهای درختان و وزن دریاها و عدد ریگها و ذرات خاکها امام دست خود را بسوی آسمان بالا برد و فرمود: «سبحان الله سبحان الله» نه بعدا قسم نمیداند اینها را جز خدا و در تفسیر آیه ۳۵ سوره لقمان که خدا فرموده: «ان الله عنده علم الساعة و ينزل الغيث و يعلم ما فی الارحام و ما تدري نفس ماذا تکسب غدا و ما تدري نفس باي ارض تموت ان الله علیم خبیر» یعنی محققا نزد خدا است علم روز قیامت و نزول باران و چه در رحمها میباشند و هیچ کس نمیداند فردا چه کسب میکند و هیچ کس نمی داند بکدام زمین می میرد بدرستی که خدا دانا و خبیر است در نهج البلاغه علی (ع) فرمود آنچه در رحم زنهای است از نر و ماده و زشت و زیبا و سخی یا بخیل و شقی یا سعید و بهشتی یا دوزخی است خدا میداند. قعی از امام ششم روایت کرده که فرمود مطلع نیست بر این پنج چیز یکی که در آیه ذکر شده هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب جز خداوند متعال در نهج البلاغه فرمود اینها علم غیبی است که کسی نمیداند جز خدا مؤلف گوید علم غیب نیز مختص ذات پروره گار است مطابق آیات و اخبار و رسول و امام چیزی نمیدانند و اگر گاهی خبر از غیب داده اند بتوسط وحی الهی یا الهام بوده چنانچه روایت کرده کافی در باب فیه ذکر الغیب از عمار که گوید سؤال کردم از امام ششم آیا امام غیب

میدانند فرموده نمیدانند ولیکن هر گاه اراده کنند خدا را و را تعلیم دهد و روایات دیگری دلالت دارد بر اینکه آل محمد (ع) هر علمیکه بانبیا و ملائکه تعلیم شده میدانستند و در سوره انعام آیه ۵۰ میفرماید «قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب» بگو خزائن خدائی نزد من نیست و غیب نمیدانم و در آیه ۵۹ میفرماید «عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو» نزد اوست کلیدهای غیب نمیدانند آنرا جز خود او بلی ائمه برترند از سایر مردم و چیزهاییکه فهم آن از درك عموم بالاتر است میفهمند و هم چنین مسائل بفرنج فنون علمی و ریاضی را میدانند زیرا چنین چیزها از نظر عمومی غیب و مستور است و امام باید بداند تا مقابل اهل آن عاجز نشود.

عجب است از زمان ما که بعضی از مداحان امام را لامکان و عالم بکل شیئی میخوانند و این نیست مگر از بدبختی و جهل زیرا لامکانی و حضور در کسل مکان منحصر است بذات پروردگار و گاهی میگویند امام همه جا حاضر و ناظر و از افکار و خیالات همه مطلع است و خواتج همه را انجام میدهد و چنین گفتارها شرک بخدا است و چنین صفات مختص بذات اوست و اگر گاهی امام یا رسول از مضافی الضمیر کسی خبر داده بتوسط وحی یا الهام حضرت پروردگار بوده پس باید به چنین مداحان گمراه گفت اگر امام همه جا حاضر است شما چرا در دغای امام زمان می گوئید «اللهم بلغ مولای صاحب الزمان» یعنی خدایا برسان بمولای ما صاحب الزمان صلوات و سلام ما را و در دغای ندبه می گوئید «وبلقه مناتحیه و سلاما» یعنی سلام و تحیه ما را باو برسان و اگر امام همه جا حاضر و ناظر بود دیگر برسان نمیخواست و دیگر آنکه وارد شده در اخبار عده ای از فرشتگان مأمورند سلام زوار را با امام حسین (ع) برسانند و اگر حاضر بود احتیاج بملك رساننده نداشت و دیگر آنکه وارد شده روز دوشنبه و پنجشنبه دفتر اعمال را میبرند خدمت امام زمان اگر امام همه جا حاضر باشد به بردن دفتر احتیاج نمیشد و هم چنین مانند این روایات بسیار است. بعضی از گویندگان بی سواد میگویند خدا علم خود را بعلی داد بیچاره نمیدانند علم خدا ذاتی است و ذاتی لا ینفک از ذات می باشد و علم بشر حتی امام و پیغمبر عرضی است و کسی چیزی نمیدانند جز بتفضل الهی چنانچه خدا میفرماید بر رسول خود در سوره

اسری وما اوتیتهم من العلم الا قليلا ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک در آیہ دیگر
وقل رب زدنی علما ودر آیہ دیگر ولاتقف مالم یس لک به علم ودر آیہ ای میفرماید تو علم
بمناقضین نداری و من اهل المدینہ مرد و اعلی التفاق لاتعلمہم نحن نعلمہم .

پس از این آیات معلوم میشود کہ رسول خدا کہ اعلم از ہمة انبیاء وائے
است چیزی نمیداند جز بوحی الہی نقل شدہ از طبری در تفسیر آیہ ولو کنت اعلم
الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مستی السوء کہ خدا فرمودہ بگو اگر من علم غیب
میدانستم ہر آینہ کار خیر زیاد میکردم و بدی بمن نمی رسید . گوید علم غیب ذاتا
مختص بخداوند است ہر کس دیگری را شریک او قرار دہد از اسلام خارج است
و نیز روایت کردہ در ہفتم بحار در باب نفی الفلو کہ عدہ ای از بزرگان شیعہ با امام
ششم عرض کردند مفضل میگوید شما میتوانید روزی بندگاترا بدہید فرمود قسم
بخدا کسی نمیتواند روزی مہارا بدہد جز خدا و بحقیق خودم محتاج شدم بطعامی
برای عیالم بطوری کہ سینہ من تنگ شد و فکرم ناراحت گردید تا وقتی کہ قوتی
برای عیالم بدست آوردم فکرم راحت شد خدا لعنت کند مفضلرا و بیزار باشد از او
گفتند آیا مال من کنیم مفضلرا و از او بیزاری جوئیم فرمود بلی .

و نیز در ہفتم بحار ص ۲۵۷ روایت کردہ از کشی از فضل بن شاذان کہ یکی
از کذابین ابن بابای قمی بود کہ امام عسکری علیہ السلام نوشت بعیسی بیزاری
بجوی برای خدا از فہری و حسن بن محمد بن بابای قمی پس بیزاری بجوی از این
دو نفر کہ من بر حذر میدارم تو را و جمیع دوستان مرا و بحقیق من لعن میکنم ایشان
را خدا لعنت کند ایشانرا بنام حاضرہ مرا میخورند این دو نفر مودی فتنہجوی خدا
ایشانرا جزای بدہد و بسر در فتنہ افکند این بابا خیال میکند من اورا مبعوث
کردہ ام بنبوت و ادعای باییت میکند وای ہر او لعنت خدا بر او . شیطان اورا مسخرہ
کردہ و اورا گولزدہ پس خدا لعنت کند ہر کس از او این ادعا را بپذیرد ای محمد
اگر ہر او قدرت یافتی سر اورا با سنگ بکوب کہ مرا اذیت کردہ کشی روایت کردہ
کہ ہمین محمد بن نصیر الفہری مدعی نبوت بود از طرف رسول خدا و میگفت امام
دہم مرا فرستادہ و قائل بتناسخ بود و غلو داشت و امام دہم را پروردگار میدانست و

تمام محرمانه را حلال و لواطه را نیز حلال میدانست و میگفت در آن لذتی است باضافه بر تواضع و ترك تكبر .

مؤلف گوید از آیات و روایات گذشته و هزاران آیه و خبر دیگر محقق و مسلم میشود که تدبیر عالم و امور رزق و شفاء و خلق و موت و امثال اینها با خداوند یکتا است و کسی در افعال او شرك و معاون و وزیر و مدیر نیست . شرح این مسئله در باب جبر و تفویض خواهد آمد در بیان اقسام تفویض .

اشکالات بر توحید افعالی و جواب آن

اگر کسی بگوید خداوند در قرآن غیر خود را خالق شرعه مانند آیه
فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ که جمع و متعدد است و مانند آنکه بعیسی فرموده و اذ تخلق
من الطین کهیئة الطیر که عیسی را خالق شرعه جواب آنست که کسی غیر خدا نمیتواند
از عدم چیزی را بوجود آورد اما عیسی و غیر عیسی که خاک را جمع کند و صورتی
بسازد مانند آنکه از گل کوزه و مجسمه میسازد چیزی را از عدم بوجود نیاورده
بلکه صنعتی کرده و اگر در قرآن یا غیر آن لطلاق خالق بر او شده مجاز است و بمعنی
صانع است و اگر کسی بگوید ما روایاتی داریم که امور جهان را گذار شده بر سول
خدا و ائمه هدی چه جواب دارید جواب گوئیم خود ائمه مقصود خود را از آن روایات
بیان کرده اند و در اخبار بسیاری فرموده اند مقصود از تفویض امور دینی و
تشرعی است و الاخبار کثیره داریم که هر کس فائز بتفویض امور خلقت شود
مشرك و کافر است چنانچه در مبحث جبر و تفویض خواهد آمد اما کیفیت تفویض
امور دینی و تشرعی بر سول خدا و ائمه هدی آن نیز بیان خواهد شد و هم چنین کیفیت
حضور ائمه در حال موت فعلا میگوئیم روایاتی که میگویند ائمه حاضر میشوند دلیل
بر آنست که آنان در همه جا حاضر نیستند و بعد از موت حاضر میشوند و میشود
گفت میت ایشان را رؤیت میکند باینکه ایشان در جای خودند مانند رؤیت اهل
زمین ما را زیرا ما در جای معینی است ولی چه و ن برتری دارد و مشرف بر تمام
ممالك است لذا همه آنها را می بینند ممکن است رؤیت امام در حال موت چنین باشد

چنانچه علی (ع) فرمود من بعت یرنی باضافه عالم برزخ مانند عالم ماده و جسمانیات نیست بتمام معنی در اینجا اجسام حائل است از دیدن چیزی از جای دور یا برای وجود حائل یا برای ضعف بصرولی در عالم برزخ چنین نیست پس رؤیت میت امام را دلیل نمیشود بر اینکه امام لامکان و حاضری کل مکان و شریک خدا است در این صفت نمودن الله باضافه بر این روایات بسیار است که وارد شده در محدودیت ائمه (ع)

علی ای حال در اینجا چند حدیث ذکر میکنیم تا معلوم شود امور خلقت بائمه تفویض نشده و مقصود از تفویض امور امور دین است چنانچه در هفتم بحار از کتاب عیون از یاسر خادم روایت کرده که بامام هشتم عرض کردم چه میفرمائید در تفویض امام فرمود بتحقیق خدای تبارک و تعالی تفویض کرد به پیغمبر خود امر دین خود را که در سوره حشر فرمود ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه رسول مابرای شما بیان کند بپذیرید و از آنچه نهی کند خودداری کنید و اما خلقت و رزق را پس خدا تفویض نکرده بر رسول خود پدر استی که خدای عز و جل خالق هر چیزیست الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم تا آخر حدیث و روایت کرده محمد بن سنان از امام ششم که فرمود والله ما فوض الله الی احد خلقه لالی رسول الله (ص) و لالی الائمه (ع) یعنی بخدا قسم که خدا او گذار نکرده باحدى خلق خود را نه بر رسول خدا و نه بائمه (ع) و از اختصاص شیخ مفید از امام ششم که فرمود و من زعم ان الله عز و جل فوض امر الخلق و الرزق الی حجه فقد قال بالتفویض و القائل بالجبر کافر و القائل بالتفویض مشرک یعنی هر کس گمان کند که خدای عز و جل او گذار کرده امر خلق و رزق را بحجت های خودش پس بتحقیق قائل شده بتفویض و قائل بجبر کافر است و قائل بتفویض مشرک است و علی (ع) در دعای یستشیر بخدا عرض میکند المدبر بلا وزیر و لا خلق من عباده یستشیر فانما اشهد بانک انت الله لا رافع لما وضعت و لا واضع لما رفعت و لا معز لمن اذلت یعنی خدایا تو مدبری بدون وزیر و با کسی از بندگان مشورت نکردی پس من گواهم باینکه توئی خدا نه بر میدارن کسی آنچه را تو گذاشته باشی و نه میگذارد آنچه را تو برداشته باشی و نه عزت میدهد کسی را که تو خوار کرده باشی پس از آنچه ذکر کردیم روشن و مبرهن شد که آنچه شیخیه میگویند

ائمه علی و مادی و صوری و غائی جهانند سخن بی حد و کمالات و شرف و آوری است چنانچه شیخ احمد در شرح الزیارة همین ادهارا نموده ص ۶۰ و معلوم باشد که قضای حاجات و دفع بلیات تمام با خدا است و عوام را باید توجه داد که دست تمام ممکنات دراز است بگدائی در خانه خدا و از کسی کاری ساخته نیست مگر آنکه مقربین در گاه او میتوانند واسطه شوند و وسیله نزد او شوند و در حق غیر مقربین دعا کنند و نیز باید دانست که تمام مقدرات و زمام امور بدست پروردگار است فقط یقدم و یؤخر و بمحو الله ما یشاء و یثبت و در تعقیبات نماز وارد شده از ائمه که می گفتند و ما هم باید بگوئیم یا من یفعل ما یشاء و لا یفعل ما یشاء غیره یعنی ای خدا ای کسی که بجای میآوری آنچه بخواهی و بجای نمیآوری آنچه دیگران بخواهند و باینکه در روایات کثیره و در دعای جامعه و همچنین در قرآن در شان ائمه وارد شده «و عباده المکرمین الذین لایسبقونہ بالقول و هم بامرہ یعملون»

یعنی ائمه بنده های مقرب خداوند آنچنانند که پیشی نمیگیرند خدا را بگفتار خود و ایشان بامر حقتعالی عمل میکنند و در سورة کورت در تفسیر آیه «و ما تشاؤون الا ان یشاء الله رب العالمین» از حضرت کاظم (ع) وارد شده که مشیت پروردگار شدنی است نه مشیت و خواست مردم و خدایتعالی فراراده دلهای ائمه را محل اراده خود که اگر خدا خواست چیز را بخواهند و خواست ایشان تابع خواست پروردگار است و از خودشان اراده ای ندارند. تعجب است از شیخیه و شیخ احسائی که مشیت خدا را تابع مشیت ائمه قرار داده در ص ۴۳۶ شرح الزیارة و می گوید بعضی از اوقات مشیت حق نمیشود ولی مشیت اهل بیت میشود و واقع می گردد. و این نیست مگر از نادانی و کوچک شمردن امر حق. در خاتمه باید دانست که تمام افعال و مقدرات خداوند همه از روی حکمت و مصلحت است و منزله است از کار لغو و عبث و افعال بیهوده و بی فائده زیرا حقتعالی عالم و حکیم است. چنانکه در عدالت حق بیان خواهد شد.

چهارم از اقسام توحید توحید در عبادت است

یعنی در عبادت فقط خدا را لائق بدانی و غیر او را سزاور بندگی و عبادت

ندانی و برای حق تعالی شریک نیازی و شرک آنست که در عبادت بغیر خدا توجه کنی مانند مشرکین بت پرستان و توجه نصاری بمسیح و توجه صوفیه بمرشد و توجه شیخیه بنور محمد و رکن رابع و توجه پاییه باب و بهاء در عبادت خودشان اعاذ لیل بطلان توجه بغیر خدا از نظر عقل آنست که هر ممکنی ناقص و محتاج و بیچاره است و لیاقت پرستش ندارد و چنین معبودی بر عابد خود ترجیح ندارد زیرا کبرنش و بندگی مختص خالق است که مبدء و منشاء هر وجود و کمالی است باضافه هر معلولی در وجود و بقاء خود محتاج بعلت است و نسبت بعلت خودش خاضع و خاشع است و هر موجودی در وجود و بقاء محتاج بموجد است و تمام ممکنات در معلولیت و موجودیت مساویند و در پیشگاه موجد خود فطرتاً متضرع و خاضع باشند و موجد همه آنها حق تعالی است ولی خود ممکنات نسبت بیکدیگر چنین عنوان و لیاقتی ندارند.

و اما از نظر شرع آیات کثیره قرآن و اخبار متواتره است که دلالت دارد بر آنکه بندگی و پرستش غیر حق شرک است اما قرآن

۱- در سوره اسری آیه ۲۴ «وَقَضَىٰ رَبُّكَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا اِلٰهًا» یعنی حکم کرده پروردگار تو که نپرستید مگر او را ۲- در سوره یونس آیه ۱۹ «وَمَنْ مِّنْكُمْ كَمَا نَبْتَغِيهِ» عبادت غیر خدا میگردند بیبها نه آنکه او شفیع نزد خدا است یا بیبها نه اینکه باعث تقرب و واسطه نزد خدا باشند ایشانرا مذمت کرده و مشرک خوانده و فرموده : «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلا يَضُرُّهُمْ وَ لَوْ لَوْنٌ هُوَ لَوَلَا شَفَعَانَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَنتُمْ تُشْرِكُونَ بِاللَّهِ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ» و کاذب و کافر خوانده آنانکه غیر حق را می پرستند برای آنکه تقرب بسوی خدا پیدا کنند در سوره زمر آیه ۴ «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ اِلَّا لِيُقَرِّبُوْنَا اِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» از این آیات معلوم میشود بهر عنوانی پرستش غیر خدا شرکست و در سوره آل عمران آیه ۷۳ میفرماید «مَا كَانَ لِلْبَشَرِ اَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَ وَ النَّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِّىْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَا يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ اَرْبَابًا اِيْمَارُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» یعنی بشری که خداوند باو کتاب و نبوت و حکم داده حق ندارد

بمردم بگوید مرا پرستش کنید و امر نمیکند شمارا که ملائکه و انبیاء را خدایان خود قرار دهید آیا امر میکند شمارا بکفر بعد از آنکه اسلام آورده باشید در جلد هفتم بحار ص ۲۴۴ در تفسیر این آیه روایت کرده که ابو رافع قرطی و سید نجرانی گفتند ای محمد آیا میخواهی تو را عبادت کنیم و تو را پروردگار خود بدانیم رسول خدا فرموده پناه میبریم بخدا از اینکه غیر خدا را عبادت کنیم و پناه میبریم بخدا از اینکه سجده برای احدی جز او روا بدانیم و در سورة زمر آیه ۶۴ میفرماید «قل افغیر الله تاملونی اعبدا یها الجاهلون و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین» یعنی بگو آیا امر میکنید که غیر خدا را عبادت کنم ای ناهانان و بتحقق وحی شده بتو و بکسانی که پیش از تو بودند که اگر شرک شوی البته نابود میشود عمل تو و البته از زیان کاران خواهی بود و در سورة مائده آیه ۱۱۷ میفرماید «واذ قال الله یاعیسیٰ انت قلت للناس اتخذونی و امی الیهین من دون الله قال سبحانک ما یکون لی ان اقول مالیس لی بحق ما قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله ربی و ربکم» یعنی چون خدا بگوید ای عیسی آیا تو بمردم گفتی مرا و مباد مرا خدا بداند غیر از خداوند قادر سبحان عیسی گوید تو عنزهی از شریک جایز نیست برای من که بگویم آنچه حق من نیست من نگفتم بایشان مگر آنچه مرا امر کردی که عبادت کنید خدا تیرا که پروردگار من و پروردگار شما است مؤلف گوید از نصاری عجب می کردم که چگونه بالو هیت عیسی فائل شده اند ولی عجب تر از آن این است که با این همه آیات قرآن در میان مسلمین یکجده بنام شیخیه بگویند عبادت حادث بر خداوند قدیم نشاید پس باید محمد و آل او را عبادت کرد و عده دیگر بنام صوفیه در عبادت توجه بمرشد کنند باز دم از اسلام زنند خداوند در سورة هود میفرماید «ان لاتعبدوا الا الله» و در سورة یوسف فرموده «امر ان لاتعبدوا الا ایاہ» یعنی خدا امر کرده که پرستید مگر او را و در سورة دیگر میفرماید «انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم» یعنی شما و آنچه جز خدا میپرستید هیزم دوزخ خواهید بود و در سورة جن میفرماید «فلاتدعوا مع الله احدا قلا انما ادعوا ربی و لا اشرک به احدا» یعنی نهوانید یا خدا احدیرا بگو همانا پروردگار مرا میخوانم و احدیرا شریک او قرار

نمیدهم و در سوره کهف میفرماید: «قل انما انا بشر مثلكم یوحى الی انما الهكم اله واحد فمن كان یرجولقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرك بعبادۃ ربه احدا» یعنی بگو همانا من بشری مانند شمایم وحی شده بمن که خدای شما خدای یکتا است پس آنکه امید لقاء رحمت خدا دارد باید عمل صالح کند و شرک نیاورد در بندگی پروردگار خود احدیرا و اما ادعیه پر است از توحید عبادی مانند آنکه رسول خدا در جوشن کبیر میگوید: «یا من لا یرجى الا ایاه یا من لا یعبدا الا ایاه» یعنی ای خدائی که امیدی نیست جز باو و ای کسی که بندگی و عبادت نشود جز او و هفتم بحارص ۲۴۹ روایت کرده از مناقب ابن شهر آشوب که هفتاد و نقر بعد از جنگ بصره از خارج نزد امیر المؤمنین آمدند و او را خدا گفتند و سجده کردند آن امام فرمود وای بر شما چنین نکنید همانا منم مخلوقی مانند شما اعتنا بسخن امام نکردند تا آنکه بایشان فرموده اگر از این گفتار خود بر نگردید و توبه نکنید البته شما را میکشم گوش ندادند علی (ع) گودالهائی از آتش بر افروخت و ایشان را بدود آن خفه کرد سپس فرمود «انی اذ ابصرت امرامنکرا اوقدت ناری و دعوت فتنراء و کافی روایت کرده که امام ششم روزی بحال غضب آمد و باصحاب خود فرمود من روز گذشته از منزل بیرون رفتم برای حاجتی بعضی از سیاهان مدینه مرا دیدند و فریاد کردند «لبیک جعفر بن محمد لبیک» من فوری بر گشتم بحال خوف و اضطراب از این گفتار (زیرالبیک را برای پروردگار باید گفت فقط) تا آنکه رفتم در محل نماز برای پروردگار سجده کردم و پیشانی بعاك مالیدم و خود را ذلیل گردانیدم برای پروردگار و بیزاری جستم از آن فریاد و اگر عیسی بن مریم تجاوز میکرد از مقام خود پروردگار او را رسول خود قرار نمیداد و او را کر میکرد که نشنود و چنان کور میکرد که بینا نگردد و چنان لال میکرد که دیگر سخن نگوید سپس فرمود خدا لعنت کند ابوالخطاب را، در اینجا هزاران خبر وارد شده ما بهمین اندازه قناعت میکنیم بعد از آنکه معلوم شد که شرک بخدا در عبادت غلط و باطل است باید فهمید که فقط خدا حاضر و ناظر است در همه جا و باید او را خواند و پرستش کرد متأسفانه عده ای از عوام دور هم جمع می شوند در زمان ما بنام مزاداری

و امام حسین یا امام دیگری را مخاطب قرار میدهند و از او حوائج میطلبند و مکرر میگویند ای آقا فدایت بشوم خودت فلان کار مرا یا مشکل مرا رفع کن و حاجات مرا برآور دیگر نمیدانند حاضر فی کل مکان منحصر بذات پرورده گار لامکانست و هر امام یا رسول و فرشته ای دارای مکان و محدود است و دلیل آن این است که هر موجودی اول و آخر دارد و محدود است چون محدود شد مکان معین دارد و دیگر آنکه خداوند ستار العیوبست و اگر نباشد هر امامی حاضر و ناظر حال بندگان باشد حال بنده مستور نمانده از غیر خداوند و هزاران دلیل دیگر فعلاً باید دانست مشرک در عبادت کیست پس میگوئیم.

خرافات و انحرافات نصاری در عبادت

چنانچه نقل کرده در کتاب انیس الاعلام ص ۳۱۴ که عشاء ربانی کاتلکهای مسیحی را قربنه گویند و صورتش آنست که کشیش امر میکند آرد خوبی خمیس نموده فطیر بپزد پس قسیس آن نان را با شیشه شراب کلیسا میآورد و امر میکند بزدن ناقوس و نصاری فوراً جمع می شوند وصف میکشند پس قسیس قدری از آن شراب شیشه در کاسه نقره میریزد و آن نان فطیره را در دست میگیرد و بر آن میخواند آیات انجیل را که عیسی گفته در شبیکه پهلو او را گرفتند و بدار زدند که نانی را پاره کرد و گفت بگریید و بخورید این است بدن من و چون قسیس کلمات را تمام کرد اول خودش سجد می نماید بآن نان فطیره و بآن نان می گوید توئی عیسی خدای آسمانها و زمینها ، توئیکه در بطن مریم مجسم شدی ، توئی پسر خدا که قبل از جمیع عوالم متولد شدی و توئیکه از جهت تو از دست شیاطین خلاص شدیم ، توئیکه در جانب یمین پدر در آسمان نشسته ای مسئلت می نمایم از تو که مرا بیمارزی و امت خود را که بخون خود آن ها را نجات دادی بیمارزی پس آن نان را بصف های نصاری نشان میدهد همه آن را سجده میکنند و پس از آن قسیس کاسه شراب را بدست میگیرد و بنصاری خطاب میکند که مسیح پیش از مرگ کاسه شراب را گرفت و بخواریون داد و فرمود بنوشید که این خون من است پس

خودش کاسه شراب را سجده میکند پس بتصاری مینماید ایشان نیز همه سجده میکنند. پس آن نان را پاره کرده بدعا خواندن مشغول می شود و کاسه شراب را بدست فسیس دیگر می دهد و يك يك نصاری میروند و فسیس بقدر نخودی از آن نان بدست ایشان می گذارد و شرطش آنستکه دست و دندان بآن نان نزنند و همانطور فرو برده و بلع نمایند زیرا که جسد مسیح است و بیرون از کاسه شراب هم بدون آنکه دست بزنند بخورند این کار را که کردند خدا و پسر خدا می شوند و تمام گناهان ایشان آمرزیده می شود و هر کس می خواهد توبه کند همین کار را میکند و این در انجیل متی باب ۲۶ و سایر انجیل ها وارد شده . ما در عنوان نفی تر کیب و نیز در نفی صورت مقداری از عقائد نصاری را ذکر کردیم و در انیس - الاعلام ص ۳۵۶ نقل کرده عبادت های دیگر ایشان را که روز یکشنبه و سایر اوقات عبادت خود را آرایش تمام میکنند خصوصاً دختران را با اسباب موسیقی در کلیسا حاضر و با آواز خوش و نغمه های دلربای دختران خوشگل برقصند پس بارقص و آواز نی و دف و بربط و پیانو کلمات شرک آمیز را برای خدا می خوانند که ای خدای پدر که بشکل و شباهت خود مرا خلق کردی اسم تو را شکر میکنم ای خدای پسر که بعقل خود مرا از جهنم نجات دادی اسم تو را شکر می نمایم ای خدای روح القدس که برحم خود در هنگام تعمید مریم مرا تقدیس نمودی و الان نیز همیشه در من کار میکنی اسم تو را شکر میگذارم ای سه افنوم مسجود که ثلثه مقدسه میباشد . ای ثلثه مؤنثه که خواستی کشف کنی این راز بزرگتر را از برای ماها که هیچکس آن را نفهمد (یعنی راز تثلیث و خدای سه گانه را)

نصاری خدا و پیغمبر خود را بدنام کرده اند

در انجیل یوحنا باب اول مینویسد مسیح خالق تمام عالم است و در انجیل در رساله بعبرانیان باب ۹ مینویسد مسیح دارای روح ازلی و قدیم است . این مسیح در انجیل متی باب ۳ پسر خدا و حادث است و در انجیل در مکاشفه یوحنا نوازه و سبط یهودا شده و گاهی مسیح را کاو گویند چنانچه در کتاب مسیحیت و بت پرستی از

خرافات نصاری و متهم ساختن مسیح

مقاله تر تولین در شکلهای مسیح ذکر کرده و گاهی مار شده چنانچه در انجیل یوحنا باب ۳ مییابد و گاهی بره چنانچه در انجیل یوحنا باب ۱ و گاهی مسیح خدای مجسم شده چنانچه در متجله نور عالم مسیحیان در شماره بهمن ۳۶ ص ۲۸ نوشته و گاهی این مسیح کفاره گناهان شده چنانچه در رساله اول یوحنا باب ۲ نوشته و در کتاب بت پرستی و مسیحیت ص ۳۱ نقل کرده از مبلغ پروتستانی که چون آدم بواسطه خوردن از درخت بهشت عاصی شد خود و جمیع فرزندان خطاکار و مستحق عذاب شدند پس خدا در این مشکل افتاد که اگر اولاد آدم را عقاب کند با رحمت او منافی و اگر عقاب نکند با عدالت او منافی است پس مدتی در فکر حل این مشکل بود تا بالاخره راه حل این قضیه را این طور دانست که پسر خودش که عین خودش می باشد در رحم زنی بصورت جنینی بگذارد تا متولد شود مسیح که دارای چند جهت است انسانست زیرا پسر مریم است خدای کامل است زیرا پسر خدا است و پسر خدا عین خدا است پس از مدتی زنده گی کند تا بالاخره محل خدمات دشمن شود و بیدترین کشتنها بدارود تا فدای بشر شود و بنی آدم از معاصی آمرزیده شوند. ببینید خدای نصاری چگونه ستم میکند و پسر معصوم خود را فدای نابکاران میکند ما برای اختصار فهرستی از عقائد نصاری راجع به پیغمبرشان مطابق آنچه در انجیلهای خود نوشته اند می نگاریم.

- ۱ - مسیح چهار مرتبه فرزند زنا شده ۲ - فارص زنازاده نجد مسیح است
- ۳ - مسیح پسر یوسفاین هالی زنازاده است ۴ - مسیح فرزند بوغر زنازاده است
- ۵ - مسیح از اولاد سلیمان بن داود زناکار است ۶ - مسیح کذاب و دروغگو است.
- ۷ - مسیح احکام خدا را تغییر داده ۸ - مسیح حيله گر و دجال است ۹ - مسیح آمر بمنکر است ۱۰ - مفسد همه و تفرقه انداز است ۱۱ - پریشان گو و بد کردار است
- ۱۲ - مسیح فحاش است ۱۳ - در آن واحد سوار الاغ و کمره الاغ شده بی کمر تبه ۱۴ -
- مسیح شهوتران و شراب خوار است ۱۵ - مسیح مسرف و متکبر است ۱۶ - مسیح ظالم و ستم پرور است بدانکه هر کس بنام مرشد دین چنین خرافات را ترویج میکند و خود را مبلغ و مبشر می شمارد از مادیین بدتر و بیست تر است زیرا چنین خرافات باعث

بدنامی بین و رواج عادت می شود .

ترویج نصاری از لامذهبی و لاابالی گری

زمانهای ، ابق که مبلغ نصاری در میان مسلمین مراوده نداشت مسلمین پای بند بدین بودند و خود را بوظائف اسلامی مقید میدانستند چون نصاری میان مسلمین راه یافتند مردم را بشك انداختند و از اسلام و علما عیب جوئی و عقائد راست کردند مردم نصرانیت خرافی را هم پذیرفتند و در نتیجه لامذهب شدند و ردائیل بجای فضائل آمد . تاریخ نشان میدهد که کشیشان نصاری پرچمدار ظلم و ستم و مخالف حق و حقیقت بوده اند ما برای نمونه چند قضیه تاریخی را تذکر میدهیم بروید مطالعه کنید اول قضیه مباحله رسول اسلام یا نصارای نجران چون فهمیدند حق با پیغمبر اسلام است حاضر بمباحله نشدند و جزیه دادند و مانع از اسلام ملت خود شدند . دوم قضیه پطرس راهب که در قرن ۴ هجری جنگهای صلیبی را پیا کرد و ملیونها مردم مسلمان را قتل عام کرد و هزاران شهروده را قتل عام و غارت کردند و چندین پیمان و عهدها را برای طمع بمال مسلمین شکست حتی از ملت خود نیز قتل عام کردند و حتی مسجد اقصی و مکانهای مقدس نصاری را پراز خون کردند و چه قتل های عمومی از مردم بی سلاح نمودند . سوم قضیه کلاه شاپو گذاشتن بر سر مسلمین باصران نصاری و قتل عام مسجد گوهرشاد خراسان در سال ۱۳۵۳ هجری . چهارم هجوم مسیحیان به لیبی و بالکان و کشتار عمومی و وحشیانه از مسلمین بتحریک پاپ . پنجم تحریک پاپ سلاطین مغول را علیه مسلمین . ششم کشف حجاب زنان مسلمین با سر نیزه با مر مسیحیان و ترویج عیاشی و رقاصی در مخالک اسلام از کتاب غروب آفتاب در اندلس مطالعه فرمائید . هفتم انحصار دخانیات و قصه رژی و صدمات و تحمیلات بر ملت ایران و مخالفت بامیرزای شیرازی . هشتم دخالت در انتخابات و مجلس شورای ایران . نهم وادار کردن پاپ صفویه را بجنک با عثمانی و تفرقه انداختن میان ملت و دول اسلام و تضعیف و تسلط بر آنان . دهم قتل عام فلسطین بدست یهود بتفویت و کمک دول مسیحی و سکوت پاپ با اینکه مسلمین مسیح را پیغمبر خدا

و معصوم میدانند ولی یهود او را ولد زنا میدانند مع ذلك دول مسیحی بایهود همراهی کردند علیه مسلمین و همچنین قتل عام مسیحیان در الجزائر و سایر ممالك اسلامی و سکوت پاپ بلکه بتحریر او .

یازدهم استعمار دول مسیحی و سکوت پاپ که بجای بردگی فردی بردگی عمومی را رواج دادند و چقدر جنایت کردند در مستعمرات خود کتر گوستاو لوبون مسیحی مینویسد لندن آباد و پر ثروت شد ولی افرادی که این ثروت از دست آنها گرفته شد در نهایت فقر و فاقه شدند می نویسد مدرس هند شانزده میلیون گدا دارد در حالی که اهالی بیچاره آنجا باید از عهده پرداخت هزینه جنگی که بالغ بر ۴۰۰ میلیون لیره است بر آیند و پنجاه میلیون دیگر برای هزینه سایر ادارات دولت بریطانیا باید بپردازند تازه بعد از همه این مخارج باید مبلغ ۵۰۰ میلیون لیره خالص هم سالیانه بخزانة انگلیس ارسال دارند و میلیون ها نفر از نفوس ایشان هر سال فدای بریتانیا می شود (گرانددیه) میگوید کشاورزان هند يك ششم محصولات زمین را بعنوان مالیات بسلاطین بومی خود میدادند ولی در دوره انگلستان نصف محصول را باید بپردازند .

نصرانیت دین اجباریست

افکار خرافی و اعمال زشت نصاری مانع بوده از توجه مردم بنصرانیت ولی بزور و اجبار مردم را وارد نصرانیت میکردند از آن جمله در کتاب سرمایه سعادت ص ۳۷ می نویسد در اغلب اماکن من جمله شهر بیروت معلم پروتستانی ساعت اول که وارد کلاس می شود بهر يك از اطفال می گوید کیف امیحتم هر يك از اطفال باید بگوید بحمد الله امیحت علی دین المسيح و اگر جز این بگوید بفحاشی و دشمنام او را مجبور بهمین جواب میکنند و یا از مدرسه او را خارج می نمایند .

محکمه تفتیش و جنایات کشیشان

در اواخر قرن ۱۲ میلادی بمنظور تفتیش عقائد محکمه هایی از طرف پاپ تشکیل شد و بکشیشها اختیار تام داده شده بود که مردم را بزور و ادار بدین

مسیح کنند در قرن ۱۳ در ایتالیا و اسپانیا این سازمان توسعه پیدا کرد و تا قرن ۱۹ باقی بود این محاکم وسیله کینه توزی پاپها و از بین بردن مخالفین آنها بود و باندیک چیزی حکم مرگ صادر میشد جنایاتی که از پاپها در این مدت سرزد میشد از آنستکه توصیف و تعداد شود چه قدر زنده زنده سوزانیدند و در سیاه چالها خفه کردند به پنج ملیون نفر تخمین زده شده. این محاکم چندین قرن سیلهای خون در اروپا جاری کردند. متهم احتمالی مجرم قطعی بشمار میرفت هر گونه شهادتی علیه او پذیرفته میشد ولی شهادت له او مشکوک بود یهودیان و اعراب حق نداشتند له کسی شهادت دهند زبان حال این محکمه تفتیش این بود (اگر صد معصوم تلف شود بهتر از آنستکه یک نفر گناهکار احتمالی بگریزد).

مخالفت پاپها با دانش و کشانیدن بشر بیدینی

پاپها بطرز بیرحمانه دانشمندان و کاشفین را اعدام میکردند هر نظر علمی جدیدی که پیدا میشد در نظر عوام مخالف با دین مسیح جلوه میدادند و صاحب آن نظر محکوم به نیستی بود. کاليله در باب حرکت زمین نظر داده و بزدان و نیستی رفت. چون علوم سیر تکاملی پیدا کرد پاپ و کلیسا که خود را مقابل علوم وضد دانش معرفی کرده بود عقب نشینی کرد تا آنکه دین جنبه ضد علمی بخود گرفت و وسیله ای برای بیدیتان بدست آمد و لذا امروز هر کجا بنوشتهجات مادیین مراجعه میکنیم همه جا مذهب را نقطه مقابل علم قرار میدهند و میگویند استنباط علمی چنین و استنباط دینی چنان و تمام دین هارا بغلط قیاس بمسیحیت کردند تا جائی که خرافات دینی خرافات دینی سرزبانها افتاد و در نتیجه بشرق سرایت کرد و دانشمندان اسلامی را قیاس پاپها کردند با آنکه علمای اسلام پرچمدار علم و دانش بودند خانه نشین شدند و علمائی که پناه مظلومین و بیچارگان بودند عقب رانده شدند و جامعه اسلامی را منحرف و بی پناه کرده و سوار شدند اکنون اگر ملیونها از مسلمین کشته شوند و یا دانشگاه مسلمین بتوپ بسته شود یک نفر روحانی متنفذ نیست که دفاع کند ولی پاپها و کشیشان مادی و ملعبه دست سیاست دارای نفوذ و کاخهای آسمان

خرافات مسلکها در توحید

خرایش و تشکیلات عریض و طویل شده اند. آنچه در این اوراق نوشته شد مدار کش موجود است حتی گوشتا و لوبون مسیحی و جرجی زیدان و دانشمندان منصف مسیحی اقرار دارند و مادر کتاب مفصلی مدارک را با مطالب زیادتری بنام فریب جدید نوشته ایم یکی از جنایات نصاری ایچاد مسلکهای خرافاتی و ترویج شعر و شاعری و خیال بافی و رقاصی است در میان مسلمین برای بدنام کردن اسلام و اگر بچنین کارها ادامه دهند بشر را سوق به بیدینی و سقوط قطعی داده و همه را نابود خواهند کرد مگر آنکه برگردند. مسلکهای که خرافاتی است غالباً بدست نصاری آب یاری شده چنانچه ذیلا بیان می شود.

خرافات شیخیه و بابیه در توحید عبادی

خرافات شیخیه همانست که در باب علم حقتعالی ذکر شد که شیخ احساسی و شیخیه معتقدند خدا قابل عبادت نیست زیرا چیزی بر او واقع نمیشود پس باید اسماء حسنی که اولین خلق اویند یعنی نور محمدیه را عبادت و سجده کرد چنانچه در شرح الزیاده در شرح مقدمکم امام طلبتی و در سایر موارد که عبارات آن نقل شد بیان کرده و هم چنین محمد کریم خان در ارشاد العوام قسمت سوم ص ۱۰۰ پیوسته و حاصل آنکه آنچه در نصرائیت بوده شیخ احساسی بنام نور محمد در مسلمین وارد کرده و اما بابیه خرافات و موهومات ایشان زیاده تر از آنست که در این مختصر بکنجد از عکس پرستی و سایر اعمال شرک آور. ما فقط چند کلمه از باب و بها نقل میکنیم باب در دلائل السبعه خود بنا بر نقل اسرار العقائد گوید «بسم الله الفرد ذی الافراد قل اللهم انت فردان السموات والارض قل اللهم انت فردان الافرادین» این کلمات علاوه بر رکاکت و غلطی که دارد موجب شرک و فائل شدن بچند فرد خدا شدنست و میرزا حسینعلی در مبین ص ۲۸۶ گفته «لا اله الا انا المسجون الفریده» و باب در کتاب بیان امر کرده بسجده میرزا حسینعلی و گوید «و تسجدون يوم القيمة بین یدی من یتظهر الله» و نیز گوید «و یشهدون بانه لا اله الا هو و کل له یسجدون» و در دلائل العرفان که از میرزا حیدرعلی بهائی است که برای بهائیان نوشته در

ص ۲۲۴ می نویسد باید در هر شهر و قریه يك خانه ای بسازند برای بهاء که در آنجا بها را عبادت کنند باین عبارت « ان الله قد حکم بان یبنوا فی کل مدینه او قریه بیت حر لعل اگر یومی شمس حقیقت بر آن اراضی بگذرد مشاهده طاعت خود را از مؤمنین خود بنماید و اگر شیخیه و بابیه بگویند ما مظاهر حق را عبادت می کنیم جواب ایشان بعداً با دلیل خواهد که آن نیز موجب شرکست.

و اما خرافات و شرك صوفیه و عرفا در عبادات

یکی از موجبات شرك توجه به رشد است در حال عبادت با اینکه اسلام دستور می دهد در حال عبادت چراغ و عکس و تمثال را از مقابل خود بردارند و نقش و نگار در جلو نماز نباشد و حتی دستور میدهد که در عبادت توجه با اسماء الهی نکنید زیرا اسم غیر مسمی و معنی است و مطابق روایات رسیده شرك است اگرچه اسم خدا مظهر و دلیل بر ذات حق است ولی چون اسم یا مسمی مغایرت دارد و اسم و مسمی دو چیز است باضافه توجه ذهن با اسماء متعدده موجب شرك است پس توجه به رشد و هر چیز دیگر مانع از توجه ذهن است بخدای متعال چنانچه در حال سخن گفتن تا حرفی تمام نشود حرف دیگر را نتوان بزبان آورد و فکر هم تا بجائی متوجه است بجای دیگر توجهی ندارد چنانچه خدا فرموده « و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه » پس چنانکه توجه بنام خدا جائز نباشد به رشد یا چیز دیگر چگونه جائز میشود بت پرستی بهتر است از توجه به رشد زیرا بت معبود نیست خارج از دل و همیشه همراه بت پرست نیست اما صورت مرشد بتی است داخلی و عمدتاً کز صوفی نظر گرفتن صورت مرشد است و صورت مرشد در صفحه دل خرید نقش بندند و دیدار جمال مرشد نماز دائمی اوست باضافه بت جسمی است بخون تقصیر و لسی مرشد بشریست با تزویر. علاوه باید بصوفیان تذکره که رسول خدا و علی (ع) در عبادت خود به رشدی توجه نداشتند اگر مسلمانید چرا بآنها اقتدا نمیکنید شاید کسی باور نکند که عقیده عرفا و صوفیه باین خرابی است لذا کلمات خود مرشدان و عرفا را از کتب خودشان بطور نمونه ذکر میکنیم صفی علی شاه در کتاب زبدة الال-

سرار ص ۱ گوید :

بر زبان رانم چه لفظ اهد نا باشدم دل سوی پیر رهنما

و در کتاب تفسیرش در سوره حمد در آیه نعبید گوید تا عاشق نشوی و روی خدا را نه بینی عبادت نخواهی کرده عشق هم باید بطاعت و صورتی باشد و طلعت حق احمد وحید راست و چون آندو را ندیده ای باید طلعت مرشدی که ولی است در نظر بگیری و بآن طلعت بگوئی ایاک نعبید تو را عبادت میکنم نعوذ بالله می گوید:

بندگی او کند بر خوی او	بنده آن باشد که بیند روی او
طاعت بی عشق مکر است و مجاز	این عبودیت ز عشق است و نیاز
علت آن باشد که بینی طلعتی	عشق هم نباید بدل بی علتی
یاوئیی کاین دو تن را مظهر است	طلعت حق احمد است و حیدر است

مادر سابق ثابت کردیم که عبادت بواسطه عقل است و عشق امر باطلی است آنهم عشق بصورت آنوقت این عارف چگونه مردم را بشرك دعوت کرده . ملاسلطان کون آبادی در کتاب سعاد تنامه خود گفته صورت مرشد را در نظر گرفتن بعنوان عبادت از اتفاقیات صوفیه است یعنی تمام صوفیه بآن قائلند و بیان کرده که مرشد مظهر تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات خدا میباشد و این همان اتحادیست که نصاری میگویند در حق عیسی با خدا زیرا صفات خدا عین خدا میباشد و نیز میگوید صوفیه معرفت خدا را در وجود پیرو پیروی او منحصر میدانند و این نیز غلط است زیرا هر عاقلی تا بعقل خود خدا را شناسد پیرو مظهري برای خدا قبول ندارد در این موضوع هر کس توضیح بیشتری بخواهد بکتاب حقیقت العرفان مراجعه کند. بعلاوه باید باین عرفا گفت شما که بوحدت وجود تمام جهان را مظهر حق و تجلی خدا میدانید پس با اختصاص دادن عبادت بتوجه مرشد منافات دارد پرستش هر موجودی بنا بقول شما پرستش حق است .

جامی که از بزرگان عرفا است در کتاب نفحات در ص ۳۹۷ بعد از تعریف بسیار از مرشد حسن عطار مینویسد عزیزی از این سلسله که این فقیر بن خدمت ایشان میرسید علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب بوده و نگاه میدارد و بیبرکت

آن صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده و در ص ۴۰۳ مینویسد طریقه درویشان علائیه چنانستکه هر گاه که بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص که نسبت از او یافته‌اند در خیال آورند و بچشم و گوش و همه قوا بآن خیال متوجه بقلب شوند و در ص ۴۱۱ گوید مرید آنستکه ببصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد آید و روی از جمیع قبله‌ها گردانیده یکی دیگر از عبادات صوفیه که شرکست ذکر خفی و قلبی است بچند قسم یکی آنکه هواش را با انگشت خیال در دل بنویسند و با چشم دل بآن نظر کنند دیگر آنکه الله ناظری و شاهدهی و معی و حسبی را در دل نقش کنند و اینها باطل است عقلاً و شرعاً زیرا توجه بنامهای خدا توجه باسم است نه بمسمی و توجه باسم کفر است و شرک چنان که ذیلاً بیان میشود .

توجه باسماء و مظاهر حق در عبادت شرکست

زیر اسم غیر مسمی و لفظ غیر معنی و دال غیر مدلول و مظهر غیر مظهر است و تباین دارند دیگر آنکه اسم محدود است و ذات حق محدود نیست و مظهر دارای حد است و حق را حدی نیست آنهم اگر مظهری برای حق درست باشد دیگر آنکه اسم و لفظ و مظهر حادث است و اول و آخری دارد و ذات حق قدیم و بدون نهایت است باضافه اسم متعدد و ذات حق واحد است بنابراین عبادت و توجه باسم و مظهر عبادت و توجه بغیر خدا است و آن شرکست باضافه بر آنچه گفتیم با آنکه اسماء حق مظهریت دارند برای ذات حق و دلالت بر آن ذات یگانه میکنند باین حال روایاتی وارد شده براینکه توجه باسماء خدا کفر و شرکست پس چائیکه توجه باسماء الله شرک باشد توجه بمرشد بطریق اولی شرکست ما برای اتمام حجت چند روایت ذکر میکنیم شیخ صدوق در توحید و مجلسی در دوم بحار و کلینی در کافی در باب المغایرة بین الاسم و المعنی و انما المعبود هو المعنی روایت کرده از هشام که سؤال کردم از امام ششم از اسماء الله عز و کرم و اشتقاق آنها و گفتم الله از چه مشتق است فرمود و یا هشام الله مشتق من اله و اله یقتضی مألوه و الاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئاً و من عبد الاسم و المعنی فقد کفر

و عبداً ثنین ومن عبد المعنی دون الاسم فهذا التوحيد افهمت يا هشام قال قلت زدني فقال ان الله تبارك وتعالى تسعة وتسعون اسماً فلو كان الاسم هو المسمى لكان كل اسم منها لها ولكن الله معنی بدل عليه بهذه الاسماء وكلها غیره يا هشام الخبز اسم المأكول والماء اسم المصروب والثوب اسم الملبوس والنار اسم المحرق افهمت يا هشام، یعنی گفتم الله لزوجه ساخته شده فرمود ازاله واله معنائی میباشد و اسم غیر معنی است پس هر کس عبادت کند اسم را بدون معنی محققاً کافر است و چیزی را عبادت نکرده و هر کس عبادت کند اسم و معنی هر دو را محققاً او نیز کافر است و چیزی را عبادت نکرده و هر کس عبادت کند معنی را بدون اسم، آن توحيد است و او موحد.

آیا فهمیدی ای هشام؟ هشام عرض کرد بلی، زیادتر بفرمائید. امام فرمود: بتحقیق برای خدای تبارک و تعالی ۹۹ اسم است و اگر اسم خود معنی باشد پس هر اسمی خدا و ۹۹ خدا می باشد ولیکن خدا یکی است که این اسماء دلیل و نشانه او میباشد و همه این اسماء غیر اویند. ای هشام نان اسم آن چیزی است که خورده می شود و آب اسم آن چیزی است که آشامیده می شود و جامه اسم آن چیزی است که پوشیده میشود و آتش اسم آن چیزی است که می سوزاند یعنی لفظ نان خوردنی نیست معنی نان خوردنی است آیا فهمیدی ای هشام؟ و نیز در همان کتاب روایت کرده اند از امام ششم علیه السلام که فرمود: «من عبداً لله بالتوهم فقد كفر ومن عبداً للاسم ولم يعبد المعنى فقد كفر ومن عبداً للاسم والمعنى فقد اشرك ومن عبداً للمعنى بإيقاع الاسماء عليه بصفات التي يصف بها نفسه فعقد عليه قلبه ونطق به لسانه في سر امره وعلانيته فاولئك هم المؤمنون حقاً» یعنی هر کس خدا را بخیال خود عبادت کند، بتحقیق کافر است و هر کس عبادت کند اسم خدا را و معنی را عبادت نکند پس او نیز محققاً کافر شده و هر کس اسم و معنی هر دو را عبادت کند پس بتحقیق مشرک شده و هر کس عبادت کند فقط معنی را که ذات حق باشد و اسماء او را بر او واقع سازد همان اسماء و صفاتی که خود او معین کرده و خود را موصوف نموده پس عقیده کند که خدا دارای آن اسماء است و بزبان هم بیاورد در پنهانی و آشکارا پس چنین کسی مؤمن حقیقی است و غیر این روایت. فعلاً باید دانست که از شیخ احصائی

پرسیدند تو که میگوئی در حال عبادت باید بمحمد و آل او توجه داشت، خود محمد و آل او در حال عبادت بچه کس توجه میکردند گفت بخودشان توجه می کردند و بنورانیت و حقیقت خودشان پرستش می نمودند یعنی خود پرست بودند. مؤلف گوید معلوم می شود شیطان و سایر مرشدان تمام افکار خود را صرف مشرك نمودن مسلمین گردانیده اند.

از عکس و مجسمه تا بت پرستی

چگونه بشر عاقل بت پرست می شود و خدائیکه خودش تراشیده، میپرستد اگر چه هر خدای دروغی و ساخته افکار بشری باطل است چه فرعون باشد و چه چوب باشد و چه عیسی و چه ستاره و چه علی مرتضی در شرك بخدا فرقی ندارد اما بت پرستی از تعظیم عکسها و مجسمه ها ایجاد شده چنانچه روایت کرده در دوم بحار باب عبادة الاصنام از امام ششم در تفسیر آیه لاتذرن الیهتم و داولا سواعا و لایغوث و یموق و نسر که در سورة نوح خدا می فرماید کفار زمان نوح قوم خود را سفارش میکردند که رها نکنید بت های خود را برای فول بنوح امام فرموده و سواع و یغوث و یموق و نسر بنده گانی بودند خدا پرست چون مردند مردم از فرقی آنان بی تابی و ناله کردند و مرگ آنان بر مردم دشوار آمد شیطان آمد بایشان گفت برای تسلی دل خود صورت های آنان را بکشید که یاد گاری باشد و بآن نظر کنید و انس گیرید. شیطان از هر فرصتی برای گمراهی بشر استفاده میکند پس مردم خدا پرست آن صورت ها را کشیدند و بآن صورت ها توجهی داشتند و زمستان که می شد صورتها را در میان اطاق ها می گذاشتند پس از مدتی این مردم خدا پرست کم کم از میان رفتند و مردند اولاد های ایشان گفتند پدران ما باین صورت ها علاقه داشتند لابد این صورت ها منشاء اثری بوده اند پس کم کم خیال کردند پدران ایشان این صورت ها را پرستش می کرده اند ایشان هم بعبادت آن صورت ها و مجسمه ها پرداختند و از آن صورتها و مجسمه ها تعظیم میکردند پس از اینجا بت پرستی بوجود آمد.

یازدهم از صفات سلبيه محل حوادث و تغيير نبودن است

در ذات حق تغيير و تنويرى نيست و انقلاب و تجدد احوال ندارد و صفات ذاتى او ازلى و ابدىست و دليل آن چند چيز است. اول - آنكه حدوث صفات و عروض احوال مستلزم تغيير ذات ذوالجلال و تغيير در ذات او محال است زيرا وجوديكه قابل تغيير باشد قابل كم و زياد و قابل فنا و زوال است. دوم - اگر صفات كمال او متجدد و حادث باشد پس ذات او قبل از حدوث كمال ناقص ميشود و آن باطل است. سوم - آنكه اگر صفات او حادث باشد محتاج بعلى است و آن علت اگر خود ذات باشد لازم ميآيد فاقد شئى معطى شئى شود باضافه آنكه اگر علت ذات بايجاب و اضطرار باشد معلول آن نيز بايد قديم باشد نه حادث و اگر فاعليت ذات باختيار باشد چنين فاعلى كه موجود است خود احتياج بآن كمال ندارد و اگر علت حدوث صفت يكي از ممكنات باشد محال است زيرا ممكن در وجود خود محتاج بواجب است و هر چه دارد از واجب است.

چهارم اتفاق علماء جعفرى و ضرورت مذهب اثنى عشرى و تواتر اخبار است بر تزييه حق از تغيير و اختلاف احوال و عروض حوادث و مخالف اين مسئله عده اى از عامه بنام كراميه مى باشند كه صفات كمال را حادث ميدانند و كلمات اهل عصمت رده کرده ایشان را چنانچه در دوم بحار و كتاب توحيد است كه عمرو بن هبید با امام پنجم عرض كرد فدایت شوم قول خدای عز وجل و من يحلل علیه غضبی فقد هوی ما ذلک الغضب فقال هو العقاب یا عمرو انه من زعم ان الله عز وجل قد زال من شئى الى شئى فقد وصفه بصفة مخلوق ان الله لا يستقره شئى ولا یغیره . یعنی این آیه چه معنی دارد كه خدا میفرماید هر كس غضب شامل حالش شود هلاک است امام فرمود مراد از غضب عقابست و جوش و خروش نفسانى نیست زیرا هر كس گمان كند كه خدا حال بحال مى شود و از خالى زائل مى شود او را متصف بصفات مخلوق قرار داده بدرستى كه خداوند را چیزی بخروش نیاورد و او را متغیر نمیگرداند و در توحيد روایت کرده از امام ششم كه در تفسیر آیه فلما آسفونا انتقمنا منهم

امام فرموده از برای حق تأسف و تائری نیست مانند تأسف ماولکن خدا خلق کرده دوستان خود را که تأسف دارند و خوشنود میشوند خداوند خوشنودی و غضب ایشان را بخود نسبت داده و اگر برای خدای تعالی تأسف و افسوس و کوفتگی و غضب بود ممکن بود کسی بگوید خداوند فانی میشود زیرا چون خشم و کوفتگی بر او وارد شود تغییر بر او وارد شده و چون تغییر بر او وارد شود ایمن از فساد نیست و اگر چنین باشد بین واجب و ممکن و قادر و مقدر و خالق و مخلوق تمیزی نیست و خداوند از خلق خود شناخته نمیشود و در احتجاج از امام پنجم روایت کرده که فرمود: «من ظن ان الله یغیر شیئی فقد کفر» یعنی هر کس گمان کند که چیزی خدا را تغییر میدهد بتحقیق کافر است

دوازدهم از صفات سلبيه نفی معانی است

معانی یعنی صفات زائده و مقصود ما آنکه صفات ذاتیه حق عین ذات اوست و زائد بر ذات او نیست یعنی يك حقائق و معانی دیگری نیست بچند دلیل .
اول آنکه اگر صفات حق غیر ذات او باشد یا قدیم است و یا حادث اگر قدیم باشند تعدد قدماء لازم میآید و آن شرک و باطل است و اگر حادث باشند لازم میآید خلوقات از صفات کمال قبل از حدوث آنها . دوم اگر غیر ذات باشند مستلزم احتیاج ذات واجب است بغير خود در کمال ، سوم این صفات اگر قدیم باشند تعدد قدماء میشود و اگر حادث باشند علت موجوده میخواهند و ذات واجب که فاقد آنها است موجود آنها نمی شود پس باید علت دیگری داشته باشند قدیم و باز تعدد قدماء لازم میآید . چهارم اگر این صفات غیر ذات و عارض بر ذات باشند لازم میآید تساوی واجب و ممکنات زیرا کمالات امکانی هم عارضی است پس لازم میآید اتصاف واجب باوصاف امکانی و ان اجتماع تقیضین است . پنجم اگر صفات غیر ذات باشند مستلزم ترکیب واجب میشود از ذات و صفات و ترکیب باطل است چنانچه گذشت ششم اگر صفات حق زائد و عارض باشند مانند صفات نفسانی از کیفیات نفسانی میشوند و از مقوله عرض و ذات حق که محل آنهاست محل حوادث و معروض عوارض

می‌شود و گذشت که حقه‌عالی محل عوارض نیست . هفتم اخبار متواتره است که دلالت سریع دارد بر اینکه صفات کمالیه عین ذاتست چنانچه در کتاب توحید از امام ششم روایت کرده که می‌فرمود لم یزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدر ذاته ولا مقدور یعنی همیشه خدای عز وجل بوده پروردگار ما با اینکه ذاتا عالم بوده و حال آنکه معلومی نبوده و سمع و بصر و قدرت عین ذات او بوده و حال آنکه مسموع و مبصر و مقدوری نبوده و نیز روایت کرده از امام ششم که فرمود انه السميع البصير العالم الخبير بلا اختلاف الذات ولا اختلاف معنى یعنی بتحقیق خداشنوا و بینا و دانای خبیر است بدون آنکه در ذات او اختلاف و تغییری باشد و نیز روایت کرده که با امام ششم عرض کرده اند قومی قائلند که خداوند عالم است بعلم و قادر است بقدرت امام فرمود هر کس چنین بگوید مشرکست و قائل شده بتعدد آلله و خارج است از ولایت ما و امیر المؤمنین در خطبه اول نهج البلاغه میفرماید و کمال توحید الإخلاص له و کمال الإخلاص له نفی الصفات عنه شهادة کمال صفة آنها غیر الموصوف و شهادة کمال موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد فرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله یعنی کمال توحید او اخلاص است و اخلاص کامل آنست که صفات را از او سلب کنی زیرا هر صفتی گواه است بر اینکه او غیر موصوفست و هر موصوفی گواه است بر اینکه غیر از صفت است پس هر کس خدا را وصف کند بچنین صفاتی که مغایرت با موصوف دارد پس بتحقیق خدا را مقرون بقرین قرار داده و هر کس او را مقرون بقرین کند دو چیز کرده او را و هر کس دو چیز کند او را قائل بتجزیه شده و هر کس او را تجزیه کند پس بتحقیق جاهل بلومی باشد و فریب بهمین مضمون در خطبه امام هشتم (ع) است .

هشتم آیات قرآن دلالت دارد بر اینکه صفات کمال حق عین ذات اوست مانند قل هو الله احد هو الهی القيوم هو السميع العلیم و امثال اینها نهی ضرورت مذهب اثنی عشری و علماء جعفری بر همین است چنانچه نقل کرده آنرا مجلسی در کتب خود و علامه طبرسی در کفایة الموحدين و ملا جعفر استرآبادی در فلك المشحون و غیر ایشان و انکار آنرا خروج از مذاهب و موجب خلوه در آتش دانسته اند .

اشاعره بر خلاف عقل و نقل صفات حق را زائد بر ذات او میدانند و لذا قدماء ثنائیه قائل شده اند و آن شر کست و شیخیه صفات حق را مخلوق او و عبارت از نور محمد میدانند چنانچه عبارات ایشانرا در سابق ذکر کردیم در خاتمه صفات سلبيه تذکر میدهم که یکی از صفات سلبيه عدم احتیاج حقیقتعالی است و چون عدم احتیاج حق از مسلمیات عقل و شرع است آنرا مستقلا ذکر نکردیم زیرا وجوب وجود مقتضی بی نیازی است و احتیاج از صفات امکانی است و اگر حق محتاج بغیر باشد تقدم غیر لازم می آید باضافه بر اینکه انفعال و قاصر حقیقتعالی از غیر محال است پس چگونه غیری میتواند او را کامل کند و حال آنکه غیر او فقیر و ناقص است چنانچه در قرآن فرموده *یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید* ما برای اختصار در مسئله توحید بهمین اندازه اکتفا مینمائیم و اگر کسی در خداشناسی بیشتر از این جدیت داشته باشد بروی کلمات آل محمد *و سادعاهای ایشانرا مطالعه کند تا چنانچه باید و شاید خدا را بشناسد و بر هدایت خود شکر خدا کند که چنین راهنماییانی دارد و از انحرافات و خرافات و آلودگی دیگران در مسئله توحید آگاه شود تا قدر حق و مذهب حقه را بداند و عائد فرق متعدد گمراه نباشد از جمله فرقهای گمراه فرقه مجوس و صائیین که فرقههای متعدد بوده و همه منقرض شده اند مانند یزیدیان، آذریان، هوشنگیان، سمرادیان، مزه کیان و غیر آنان که قطعه قلیلی بنام زرتشتیان باقی مانده اند و ایشانهم باقرار خودشان سند متصل و مدرکی ندارند در دین خود و نمیدانند زردشت در چه زمان بوده و از کدام شهر است و پدر و مادر و نسبت او مجهول است میگویند در عصر گشتاسب و پسر او اسفندیار بوده و این را هم از روی تواریخ اسلامی گرفته اند ولی خود حیرانند که در چه زمان بوده چنانچه یکی از رؤسای ایشان کتابی بنام آئینه آئین مازدیسنی در این عصر نوشته در ص ۴ مینویسد از زمان زردشت تا این زمان سه هزار و یکصد سال کمتر نمیباشد ولی ابتدای آئین زرتشت هشت هزار سال قبل است و همین مؤلف در کتاب دیگر خود بنام فروغ مزدیسنی ص ۳۵ مینویسد زمان پادشاهی زرتشتیان هفت هزار الی هشت هزار سال قبل از میلاد مسیح بوده و در ص ۳۶ مینویسد نه هزار و شصت سال قبل از مسیح بوده و تا این*

تاریخ یعنی زمان ما یازده هزار و پانصد و نه سال بوده و این قول را ترجیح داده و تازه کتابی که متصل شود سندش بزرگترست نداند اما مقداری از کلماتی که نسبت بزرگترست میدهند رفته رفته جمع کرده اند بنام زند اوستا و کتاب دیگری بنام دساتیر دارند که مجموعه ایست از نامه های پانزده نفر از پیغمبران زردشتی که اکثر از سلاطین ستمکار بوده اند مانند سیامک و هوشنگ و کیومرث و در این پانزده نفر نام یکی از انبیاء الهی که در توریة و انجیل و قرآن ذکر شده نیست و این کتاب دساتیر دارای موهوماتی است که مخالف عقل و تمام شرائع انبیاست که خود زردشتیان اقرار ببطلان آنها دارند و کتاب دساتیر را ساسان نامی بعد از اسلام آوردن ایرانیان و تسلط اعراب نوشته . و اما خرافات ایشان در توحید چنانچه در کتاب دساتیر است آنکه تأثیرات عناصر زیر فلک قمر و خرابی و آبادی را بتأثیر کواکب دانسته باین نحو که هر ستاره ای از سیارات سبعة هزار سال به انفراد سلطنت میکند و با هر یکی از ستارگان دیگر نیز هزار سال سلطنت میکند تا آنکه نوبت آن ستاره تمام و بگو کبی دیگر میرسد او نیز چنین سلطنتی دارد تا برسد بقمر او نیز مانند تمام سیارات سلطنت میکند و بعد از آن عالم خراب میشود و مه آبادی که شخص اول از دوره اول معموره دنیا بوده پیغمبر پیغمبران و خورش و خورشوانست که هر دوره باید بشریعت او باشند و از موهوماتی که در دساتیر است نامه های خدا میباشد بهفت نفر از سلاطین که خدا ستایش کواکیرا بایشان آموخته از آن جمله در نامه کیومرث بیان کرده که ستاره زحل یعنی کیوان را ستایش بسیار نما تا یاور تو باشد و بگو ستاره زحل که از تو میخواهم که تواز عقلی که علت وجودت هست بخواهی و آن عقل از سایر عقلها بخواهد و آن ها بترتیب از عقل اول بخواهند و عقد اول از خدا بخواهد که تو را از مقربین نماید و همچنین بطول و تفصیل بسایر سلاطین که عبارات آن بیفائده و از حوصله ما بیرون است . مؤلف گوید این مطالب بسیار قبیح است که خداوند قادر توانائی که بهر چیزی نزدیک و زمام امور همه بدست خودش می باشد به پیغمبر خود بگوید تو بر و ستایش کن یکی از مخلوقات بی شعور مرا تا او از چند مخلوق دیگر خیالی بخواهد که

آنها از دیگران نخواهند تا آن مخلوقیکه از همه بزرگتر است از من بخواهد تا تو را چنین و چنان کنم. این روش مانند روش آن کدائی میشود که آعد در ب خانه ای گفت چیزی بمن بدهید صاحب خانه شنبه و فریاد زد قنبر بغیر روز بگو تا او بغیر بگوید که او بجا کره بگوید که او بزمرد بگوید که او باین کدا بگوید چیزی نیست کدا شنبه گفت خدایا بجبرئیل بگو که او بمیکائیل بگوید تا او باسرافیل بگوید که او بعزرائیل بگوید که او جان صاحب خانه را بگیرد. و از جمله مطالب فاسده دساتیر آنستکه در نامه مه آباد از فقره هفتاد تا هیجده فقره دیگر اصرار کرده در اثبات تناسخ و حال آنکه این کفر مخالف باتعام ادیان الهی بوده و از کفار هند و یونان اخذ شده و از جمله در دساتیر بد گوئی از مسلمین کرده که صدمه زدند بر مجوسان و ستاره پرستان و در نامه ساسان اول و ساسان پنجم از قول خداوند تعالی می نویسد در فقره ۷۳ که اسلامیان و عرب ضعیف می شوند و مانند موش که از گربه گریزه از مجوس بگیریزند و در نامه ساسان پنجم در فقره ۳۰ نوشته که چون هزار سال تازی بگذرد آئین عرب از بین برود و اسلام در هم و بر هم شود و شفاقه گیرید مؤلف گوید الحمد لله که هزار و سیصد و هشتاد سال از آئین اسلام میگذرد و روز بروز اسلام آشکارتر و حقانیت آن ظاهرتر میگردد و گفتار خدای دساتیر دروغ از کار درآمد باضافه زرتشتیان باید بدنبال عقل بروند و چنگه المهملات دساتیر را با اصول هقائد توحیدی اسلامی مقایسه کنند تا برای آنها حقانیت اسلام آشکار شود نه مانند نویسنده دساتیر اظهار عصبیت و بغض و عداوت کنند با مسلمین که مانند موش از گربه بگیریزند که چنین سخنان دلیل بر عداوت و بیخردیست نه حقانیت علی ای حال ستاره پرستی و آتش پرستی از کارهای مخالف عقل و مخالف عقول تمام خردمندانست و زرتشتیان باید بضر خود رجوع کنند و بدانند که آتش و یا کوکب هر دو جسم و محتاج بمکانند باضافه بر اینکه محدودند و مسبوق بممنند و چیزیکه دارای چنین صفاتی است خود محتاج بهالقی میباشد باضافه بشر نباید موجود بی شعوری را خالق شعور بداند آیا آتش بی شعور و یا کوکب از دانش دور چگونه تدبیر و نظم جهان وسیعی را بر عهده میگیرند

باید دانست که دین‌های دیگری وجود دارد که اهل آن مشر کنند مانند دین هندوهای قدیم که خدای دارای سه اکتوم را پرستش میکردند و آن سه اکتوم عبارتست از برهمنه و ویشنو و سیفا و مجموع این سه را یکی میدانستند و در عبادت خود به کلمه اوم نطق میکردند که مرکب از سه حرف و رمز پسه اصل است و این سه را کرشنانیز میگفتند.

مستر فابر در کتاب اصل عبادت بت پرستان می‌نویسد بودائی هم مانند هندو دیگر خدای سه گانه قائلند و میگویند بودا خدای دارای سه اکتوم است. بودی، جینست جیفا، دوان در کتاب خرافات می‌نویسد سکنه چین و ژاپون بیشتر پرستش میکنند خدای دارای سه اکتوم را و نقش آنرا در معابد خود میکشند. تومان در کتاب بت پرستان می‌نویسد برهما زمان آفریدن خلق بحالذ کوریت و انوثیت بود و رمزی که زیر شکم و رانش که در عکس او دیده می‌شود نشانه تناسل است. دوان در کتاب آثار هند می‌نویسد (آپولو) عبادت میکرد کلمه را و تعلیم میداد که کلمه خداوند دوم و بنام پسر خداوند است و او چندین سال قبل از تولد مسیح بوده. رافم حروف گوید صد درصد احتمال میرود که تئلیت نصاری از مشر کین هند و برهما و بودا گرفته شده باشد و چنین عقائد بطلانش آشکار و احتیاج برود ندارد.

فصل سوم در عدالت حق تعالی

بدانکه عدل در لغت بمعنی میانه روی و افراط و تفریط نکردن در امور است و مقصود از عدالت خدا آنستکه او مقرر است از ظلم و جور و کارهای فبیحه و شر و ترجیح مرجوح و اخلاص بواجب و لغو و عیب که خداوند عز و جل از تمام اینها مبرا است و کارهای او دارای مصالح و معاسن و حکمت است چنانچه امام ششم فرموده: «والعدل ان لا تنسب الی خالقك مالا منك علیه» یعنی عدل آنستکه بخالق خود نسبت ندهی آنچه را که ملامت نموده تو را بر فعل آن و از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند از توحید و عدل فرمود: «التوحید ان لا تشوهمه والعدل ان لا تشبهه» یعنی توحید

آنستکه خدا را بوهم خود نیآوری و او را مورد توهم و تصور خود قرار ندهی و عدل آنستکه او را بکارهای قبیح متهم نگردانی و عدل باین معنی محل اتفاق جمیع مسلمین است یعنی همه قائلند که خداوند قاعل ظلم و جور و شر و قبیح نیست و لکن اشاعره میگویند هیچ کاری ذاتا و عقلا حسن و قبحی ندارد و هر کاری خدا انجام دهد مخالف عدل نیست و اگر چه آن کار ظلم و جور و شر باشد زیرا ظلم و جور در واقع قبحی ندارد و اگر چیزی قبیح و بد شده بواسطه نهی شارع بد شده بالعرض نه بالذات و نهی شارع برای بندگانشست و خدا خود تکلیفی ندارد و هر چیز بر او رواست پس ما دو چیز را باید ثابت کنیم اول آنکه حسن و قبح ذاتی و عقلی داریم برخلاف اشاعره دوم آنکه قبح ذاتی و عقلی در هر چه باشد از خداوند بوجود نمیآید زیرا برخلاف عدالت اوست اما در بحث اول پس میگوئیم .

حسن و قبح عقلی در افعال محقق است

بدانکه حسن و قبح چند معنی دارد . اول بمعنی کمال و نقص چنانکه میگوئیم «العلم حسن والجهل قبیح» یعنی علم نیکو است و جهل قبیح و نقص است . دوم بمعنی ملایم و منافر طبع چنانچه میگوئیم «العطر حسن والنتن قبیح» یعنی عطر موافق و ملایم طبع و کند مورد تنفر و قبح است .

سوم بمعنی موافق و مخالف غرض چنانکه میگوئیم «قتل البعدو حسن و قتل الصدیق قبیح» یعنی کشتن دشمن موافق با غرض انسان و کشتن دوست مخالف غرض و مقصود است . چهارم بمعنی صلاح و فساد است چنانکه میگوئیم «تعمیر للبیات حسن و تخریب قبیح» تعمیر خانه صلاح و تخریب آن فساد است . پنجم بمعنی مدح و ذم عرفی است چنانکه میگوئیم «مصاحبه العالم مع العالم حسن والا کلفی الطريق قبیح» یعنی دانا همراه دانا باشد عرفا مدح و خوردن در راه عرفا مذموم است . ششم بمعنی مدح و ذم عقلی چون احسان که عقلا مدح و ستیم که عقلا مذموم است و مورد بحث و نزاع این معنی ششم است که اشاعره میگویند چیزی مورد مدح و ذم عقلی نیست و امامیه جعفریه میگویند هست و اشاعره عده ای

بسیار از اهل سنت میباشند و شعرا و صوفیه در این عقیده با اشاعره متفقند در اینجا دلیل طرفین را ذکر میکنیم

براهین اثبات حسن و قبح عقلی

برهان اول حکم وجدانست بر قبح ظلم و عدوان حتی وجدان مادیین و حکمائیکه بهیچ شریعی معتقد نشده اند بلکه اطفال و حیوانات نیز بحکم فطرت ظلم را قبیح میدانند پس معلوم میشود قبح ظلم از نهی شارع پیدا نشده و عرضی نیست بلکه ذاتا و عقلا قبیح است.

برهان دوم هر عاقل مختار بدون غرضی ترجیح میدهد راستی را بر دروغ زیرا سخن مطابق واقع واقعا و عقلا نیک است برهان سوم عقل قبیح میدانند بی اعتنائی بمنعم را و نیک میدانند تمیز دادن را را از چاه و حق را از باطل و لذا لازم میدانند معرفت خداوندیکه منعم است و لازم میسرورد نظر کردن در معجزات انبیا را و اگر عقل بحکم حسن و قبح بشر را و ادار بمعرفت خدا و لزوم نظردر گفتار و معجزات انبیا نکنند مردم بدنبال حق و تمیز آن از باطل نمیرفتند و انبیا عاجز میشدند زیرا مردم بی دین راهنمایی جز عقل ندارند و اگر حکم عقلی نباشد مردم هدایت نمیشوند پس حکم عقل بحسن و قبح مسلم است.

برهان چهارم اگر حسن و قبح عقلی و ذاتی نباشد امر و نهی خدا لغو و بی معنی میشود زیرا امر به چیزی که ذاتا حسنی ندارد ترجیح بلامرجح است. برهان پنجم اگر چیزی قبیح نباشد عقلا و ذاتا لازم میآید کذب بر خدا جائز باشد و خلف وعده و وعید او قبیح نداشته باشد و در این صورت اعتمادی بر ترغیب و تهدید خدا و انبیا نیست. برهان ششم اگر حسن و قبح عقلی نباشد و واقعا چیزی بد نباشد پس عذاب کردن اهل طاعت و عبادت و ثواب دادن بآهل عصیان و کفر واقعا بد نمیباشد بنا بر این تمام ادیان باطل میشود.

برهان هفتم آنکه احکام شرع تابع مصالح و مفاسد است و اگر حسن و قبحی در واقع نباشد شرعی لازم نیست برهان هشتم اگر حسن و قبح عقلی و واقعی

نباشد حسن اطاعت و قبح معصیت ثابت نمیشود. برهان نهم آیات و روایاتی است که صریحا دلالت دارد بر حسن و قبح واقعی نه عرضی مانند آیه «ان الله يامر بالعدل والاحسان» که باید عدل و احسان در واقع باشد تا خدا بآن امر کرده باشد زیرا حکم فرع بر وجود موضوع است و هم چنین آیه یقینی عن العنکر والفحشاء والبنی «که باید در واقع متکرر و زشتی باشد تا خدا از آن نهی کند و اگر کسی علل الشرائع و کتاب چهارم بحار را مطالعه کند برای او ثابت می شود که احکام الهی تابع مصالح و مفاسد واقعی ذاتیه است و تا چیزی مصلحت نداشته باشد شارع بآن امر نمیکند چنانچه روایت کرده ۱۴ بحاص ۷۷۱ از امام هشتم که فرمود هر چه خداوند تعالی حلال کرده در آن صلاح بندگان و بقاء حاجت ایشان بوده و هر چه نهی کرده در آن مفسده ای که موجب فنا و هلاکت است بوده و خبر متواتر است که رسول خدا فرمود آنچه باعث تقرب شما بخدا بود بیان کردم و آنچه موجب دوری بخدا و دخول در آتش دوزخ بود بیان کردم و هزاران خبر دیگر و اما ادله اشاعره بر نفی حسن و قبح عقلی واقعی و جواب آن

ادله اشاعره بر عدم حسن و قبح

ادله اشاعره شبهاتی پیش نیست ما آنرا بدآوری خواننده میگذاریم. دلیل اول آنکه حکم عقل بحسن و قبح اشیاء باید بدیهی و واضح باشد مانند محالیت اجتماع نقیضین که از احکام عقل است و چون حکم عقل در مانحن فیه چنین نیست پس حکمی برای او نیست جواب آنستکه احکام عقلیه تمام بدیهی و یکسان نیست بلکه بدیهی و غیر بدیهی دارد. دلیل دوم آنکه اگر عقل حکم کند بقبح کذب باید حسنی در آن نباشد و حال آنکه در کذب مصلحتی حسنی موجود است پس برای عقل حکمی نیست جواب آنستکه مصلحت اهم قبح عقلی کذب را تغییر داده پس کذب قبح عقلی داشته. دلیل سوم آنکه اگر حسن واقعی باشد و امر شارع فرع بر آن باشد پس کافری که ایمان نخواهد آورد نباید مورد امر و تکلیف بایمان شود زیرا امر باو فائده و حسنی ندارد جواب آنستکه عرضه داشتن منافع اخروی بر آن

کافر فائده و مصلحتی دارد و آن اتمام حجت و اظهار لطف پرورده گار و مطلوب بست .
 دلیل چهارم آیات قرآنست مانند آیه و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا یعنی ما عذاب
 نمیکنیم تا آنکه رسولی بفرستیم پس اگر عقل مستقل بمعکم حسن و قبح بود
 بواسطه عقل حجت تمام بود و ثواب و عقاب خداوند جائز بود و متوقف بر بعثت رسول
 نبود پس عدم عذاب تا بعثت رسول دلیل بر نفی حکم عقل است جواب آنست که اولاً
 نفی عذاب شده لطفاً و آن منافات ندارد بایودن استحقاق عذاب بواسطه حکم عقل
 و ما میگوئیم حکم عقل استحقاق ثواب و عقاب میآورد .

ثانیاً آیه عیضه میفهماند که عذاب الهی وقتی است که تمام شود حجت بانضمام
 شرع با عقل اگر چه هر یک از آن دو کافی باشد در حکم ثواب و عقاب ولی لطفاً از
 حکم عقل بتنهایی نفی عذاب شده .

ثالثاً میگوئیم عقل رسول است و رسول اعم از ظاهری و باطنی است و در
 آیه ایجاب عذاب شده بعد از وجود و بعثت رسول ولو آنکه آن رسول عقل باشد پس
 آیه دلیل میشود بر خلاف مقصد مستدل یعنی دلیل میشود که حکم عقل موجب ثواب
 و عقابست . را بما مدعای ما این است که عقل حاکم است بحسن و قبح واقعی ولو
 اینکه کاشف آن شرع باشد و ما میگوئیم عقل کاشف تمام محاسن و قبائح است پس
 باید شرعی بیاید و تمام محاسن و قبائح را بیان کند تا مخالفت آن موجب عذاب شود
 و منطبق آیه نیز چنین است .

خامساً در تفاسیر وارد شده که این آیه راجع بکفار است که خدا در دنیا
 عذابشان کرد بعد از آمدن رسول مانند قوم عاد و ثمود پس آیه مربوط بعذاب اخروی
 نیست و مدعای ما آنست که حکم عقل موجب ثواب و عقاب اخرویست پس آیه مربوط
 بماتمحن قیه نیست .

این بود ادله اشاعره و معلوم شد دلیل محکمی ندارند و ما ثابت کردیم با
 براهین محکمه که حسن و قبح عقلی واقعی داریم چه شرعی بیاید و چه نیاید و اکنون
 میرویم در بحث دوم که خداوند عادل است و چیزهایی که قبیح است انجام نمیدهد
 زیرا منافات با عدالت او دارد .

براهین عدالت حق تعالی

برهان اول آنکه ظلم قبیح است و عقلا بر خداوند تعالی روا نیست
برهان دوم آنکه وقوع ظلم از ظالم یا برای احتیاج و یا برای نادانی و
بی اطلاعی و یا برای سفاکت است و خداوند تعالی منزّه است از تمام اینها پس ظلم
از او واقع نمی شود .

برهان سوم آیات قرآن و روایات متواتره اهل عصمت است که خدا را
عادل و منزّه از ظلم دانسته مانند آیه ان الله لا یظلم الناس شیئا و آیه ان الله لا یظلم متقال
ذره و آیه ولا یظلم ربك احدا یعنی پروردگار تو با حدی ستم نمی کند و البته هر چه قبیح
باشد منافات با عدالت حق دارد و ما می گوئیم حق تعالی منزّه است از افعال قبیحه و
شرور و مانند آن .

در تنزیه حق از قبائح و لغو و شرور و کفر

خداوند از قبیح و شر و لغو و عبث و مانند اینها منزّه است و افعال او دارای
مصلح و اغراضی است که عائد بندگان می شود و دلیل بر تمام اینها آنست که اولاً اگر
افعال او خالی از فوائد و مصالح باشد لازم می آید لغویت فعل و سفاکت فاعل و خداوند
منزّه است از آن ثانیاً علم او بقبائح و شرور مانع است از ایجاد آنها و نیز داعی عقلی
و طبیعی بر ایجاد آنها ندارد . ثالثاً حق تعالی احتیاج بقبائح و شرور ندارد تا آنها را
ایجاد کند . رابعاً ایجاد شرور مستلزم جواز کذب است بر موجود آن زیرا آنکه ایجاد
شرور می کند دروغ هم که یکی از شرور است مرتکب می شود و اگر کذب بر حق
جائز باشد سد باب نبوت و منشأ تمام مفاسد و سلب اعتماد بندگان می شود پس آنکه
کفر و قبیح و امثال اینها را بر خدا روا بداند بیاطل رفته و از مذهب حق خارج است
زیرا چنانچه خواهد آمد آیات قرآن و روایات اهل عصمت کافر دانسته اند کسرا که
چنین نسبتها به حق تعالی بدهد متأسفانه مولوی کفر و قبیح را بر خدا روا دانسته و
میگوید اگر گفتم خدا عروس پیغمبر شده بدت نیاید زیرا کفر و عیب بر خدا روا
است ولی نسبت بمخلوق روانیست چنانچه در مثنوی ص ۵۳ گوید .

مضطرب بیخوابی شد زان خوب صوت	شد نمازش در شب تعریس فوت
سر از آن خواب مبارک بر نداشت	تا نماز صبحدم آمد بچاشت
در شب تعریس پیش آن عروس	یافت چنان پاک ایشان دستبوس
عشق و جان هر دو نهانند و ستیر	گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر
عیب شد نسبت بمخلوق جهول	نی به نسبت بیا خداوند قبول
کفر هم نسبت بخالق حکمت است	چون بما نسبت کنی کفر آفت است

تعجب است از شیعیان باینکه مولوی چنین عقائد فاسده ای دارد و تقلید از اشاعره کرده باز او را از مفاخر شیعه میدانند اگر کسی بگوید پس این شرور و قبایح جهان از کجا بوجود آمده جواب گوئیم شریسه چیز اطلاق شده اول عصیان صادر از بشر دوم آنچه ملائم طبع نیست مانند زهر و تلخی و مار و عقرب که دارای مصالحی است مانند بلاها و مصیبتها سوم موجودی که شر محض باشد و مصلحتی در آن نباشد . پس شر بمعنی سوم را خدا خلق نکرده و منزّه است و اما شر بمعنی دوم که دارای مصلحت و حکمت است انتساب آن به حق تعالی اشکالی ندارد زیرا شر بمعنی دوم در واقع شر نیست . اما شر بمعنی اول که صادر از بشر است پس از خود بشر است چنانچه در مسئله جبر و تقویض بیان خواهد شد .

خامساً خود حق تعالی نهی کرده از کفر و قبیح و شرور چگونه میتوان او را موجد شرور و قبایح دانست در حالیکه در آیات قرآن خود را تبرئه کرده از اینها و اما چیزهایی که بنظر سطحی شر و دارای مصلحت است که در واقع شر نیست پس آنها را بعدا نسبت دهند اشکالی ندارد پس برای توضیح میگوئیم .

این گرفتاریها و نقائص و شرور از کجا است

بدانکه حکما شرور را امور عدمی میدانند اگر چه برخلاف تحقیق رفته اند زیرا شرور امور وجودیست ولی بنابر عدم که خالق نمیخواهد پس شرور از خالق متعال نیست و میگویند مرض عبارتست از عدم تعادل مزاج و یا عدم صحت و فقر عبارتست از عدم ثروت و عجز عبارتست از عدم قدرت و هکذا علی ای حال خداوند

هرچه ایجاد کرده خیر و صلاح است و اما این گرفتاری ها و کفر و مرض و مزاحمت ها از چند چیز بوجود آمده که غالباً مربوط بشود بشر است .

۱ - بشر تنبلی و تن پروری و اعمال کرده مثلاً نرفته عقائد حق را از عقل و وحی فرا گیرد مبتلا بعقائد فاسده و کفر شده و نرفته کار کند مبتلا بفقر و احتیاج شده و یا بر خلاف عقل احتیاط ننکرده و یا مراوده با نااهلان کرده سرمایه عمر و سلامترا از دست داده و یا اعمال زشتی طبق هوا و هوس انجام داده و یا بر خلاف بهداشت عمل نموده مبتلا به نقص اعضا شده و یا پر خوری کرده مبتلا به زاران مرض شده مانند فلج و امثال اینها و غالب نقص و شرور از همین قسم است .

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

چنانچه خدا در سوره شوری آیه ۳۰ فرمود ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی و آنچه برسد بشما از مصیبات پس بواسطه کار خودتانست و خدا گذشت مینماید از بسیاری از آن .

۲ - بدنبال هوا و هوس رفتن است که ایجاد گرفتاری و شرور کرده مانند یاری کردن و کمک بظالم که موجب تسلط نا کسان و نااهلان و رواج ستم و دیکتاتوری و اعمال کردن حقوق شده چنانچه خدا در سوره روم فرموده آیه ۴۱ ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا العلمیم یرجعون یعنی در زمین و دریا فساد آشکار گردیده بواسطه کارهای مردم تا خداوند پشیمان ایشان را بعضی از نتایج آنچه کرده اند شاید برگرداند .

۳ - گستاخیا و بی ادبیهای بشر موجب گرفتاری و شرور است مثلاً ارتکاب گناهان از قبیل زنا و لواط و اذیت و آزار موجب سفلیس و فقر و منع یرکات و قحطی میشود چنانچه در دعا های اهل عصمت باین موضوع اشاره شده و وارد شده اعود بک من الذنوب الی تنزل البلاء و در دعای کمیل اللهم اغفر لی الذنوب الی تنزل البلاء و صد دعا های دیگر امام سجاده (ع) فرمود سه گناه موجب نزول بلاء است . بفریاد مظلوم نرسیدن . مظلوم را یاری نکردن . امر بمعروف و نهی از منکر را ترک کردن

۴ - آزمایش و امتحان بندگانش . خوش بود که محک تجربه آید بمیان

تاسیه روی شود هر که در او غش باشد چنانچه خدا فرموده در سوره بقره آیه ۱۵۰
 وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ
 یعنی و البته شما را آزمایش میکنیم بقدری از خوف و گرسنگی و نقص از اموال و نفوس
 و میوه ها و بشارت ده صابرین را و در سوره انبیاء آیه ۳۶ فرموده وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْإِثْمِ
 الْعَظِيمِ یعنی مبتلا میکنیم شما را بشروخیر برای آزمایش البته بلا و امتحان
 برای همه کس هست منتهی برای گناه کاران بجهة تأدیب و جبران گناه و پاک شدن است
 ولی برای انبیاء و مؤمنین و اهل عصمت ارتفاع درجات و رسیدن بمقامات است و برای
 کفار و فاسق ترسانیدن و بیدار شدن و عبرت گرفتن و عنز جردن از دنیا است.

چنانچه امام ششم فرموده ان اشد الناس بلاء الانبياء ثم الذين يلونهم
 الامثل فالامثل یعنی بلا و گرفتاری انبیا از تمام مردم شدیدتر است سپس آن کسانی
 که پائین ترند رتبه برتبه کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود انما المؤمن
 بمنزلة كفة الميزان كلما زيد في ايمانه زيد في بلائه یعنی همانا مؤمن مانند کفه
 ترازوست هر قدر در ایمان اوزیاد شود در گرفتاری اوزیاد خواهد شد و البته کسیکه
 میگوید من راضی بقضای خدائیم و در راه خدا از چیزی دریغ نمیکنم خدا او را
 امتحان میکند تا روز قیامت هر کسی مقام دیگری را نجوید و البته این گرفتاریها
 و ابتلائات هزاران نکته و مصلحت دارد که تمام بنفع بند گانست پس در واقع خیر
 است نه شر و اما دلائل شرعی بر اینکه خدا منزله است از لغو و عبث و کفر و مانند
 اینها و هر چه ایجاد کرده نیکو و خیر است و شر و قبیح ندارد بسیار است بذكر
 بعضی تبرک می جوئیم در دعای جوشن «یا من اظهر فی کل شیء لطفه یا من احسن
 کل شیء خلقه» یعنی ای خدائیکه در هر چیزی آشکار کرده لطف خود را و ای کسی
 که نیکو آفریده هر چیزی را «یا من فی صناعه حکیم ای خدائیکه در خلقت خود
 حکیمی و البته حکیم کار بد انجام نمیدهد و در قرآن است «الذی خلق قسوی» و در
 سوره سجده است «الذی احسن کل شیء خلقه» یعنی خدا آن خدائی است که نیکو
 قرارداد خلق هر چیزی را و در سوره س «و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا
 ذلك ظن الذين كفروا یعنی ما آسمان و زمین و آنچه ما بین آنهاست بیهوده نیافریدیم

این گمان کفار است و در آیه دیگر و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاهبین یعنی آسمان و زمین و ما بین آنها را بیازیمه خلق نکردیم و در آیه دیگر افعلیم انما خلقناکم عبثا آیا گمان کردید که شما را بیپوده آفریدیم و هزاران آیه و روایت دیگر و از ضروریات مذهب جعفری است تنزیه حق تعالی از آنچه گذشت و منکر آن را خارج از مذهب می‌شمرند پس معلوم شد که اراده حق تعلق نمی‌گیرد بشر و قبائح زیرا در فصل توحید بیان شد که اراده تکوینی او همان ایجاد است و ایجاد ضرور عنافات با عدالت او دارد.

اگر کسی بگوید روایاتی وارد شده در کافی و غیر آن در باب الخیر و الشر که خدا فرموده لا اله الا انا خالق الخیر و الشر و در باب السعادة و الشقاوة که امام ششم فرموده ان الله خلق السعادة و الشقاوة قبل ان یخلق خلقه گوئیم مقصود از این روایات خلق تکوینی نیست بلکه خلق تقدیریست زیرا خلق سعادت که از صفات انسانست قبل از وجود خود خود انسان معنی ندارد و باضافه جبر لازم می‌آید پس مقصود آنستکه خدا حد خیر و شر را در علم خود و با لوح محفوظ معین کرده و در جعل تقدیری و اندازه‌ها و قضا و قدر و جعل اسباب و مسببات چه چیز سبب شر و چه چیز باعث خیر است معین شده چنانچه باین معنی که عرض شد روایاتی وارد شده مانند دعای جوشن یا من قدر الخیر و الشر یعنی ای خدائیکه مقدر و تعیین کرده‌ای خیر و شر را و در باب جبر و تفویض صریحاً ذکر شده که شر بشری را خدا خلق کرده بخلق تقدیری و از افعال خدا نیست چنانچه روایات آن خواهد آمد و یا آنکه مقصود همان شر و مصلحت و حکمت است چنانچه بیان شد پس بنابر آنچه ذکر شد خدا منزله است از شر محض و فعل فبیح و نباید افعال زشت بشری را نسبت باو داد بجزیر پس جبری به خطا رفته‌اند و روایات و آیاتی در کفر ایشان وارد شده برای همین عقیده.

جبر و تفویض نوعی از کفر و شر کست

اما آیاتی که در ذم و کفر جبری وارد شده من جمله در سوره انعام آیه ۱۴۹

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ
كَذَبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا يَاسُنَا يَعْنِي أَنَّهُمْ مَشْرُكُونَ خَوَافَهُمْ كَقَوْلِهِمْ
اگر خدا می خواست ما و پدران ما مشرک نبودیم و چیزی حرام نمی کردیم این چنین
تکذیب کردند آنانکه پیش از ایشان بودند تا آنکه عقوبت و عذاب ما را چشیدند .
این آیه میگوید مشرکین کفر و شرک خود را از مشیت خدا میدانند و بهمین عقیده
مستحق عذاب شدند و در سورة اعراف فرموده وَاذْفَعُوا فِاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا
آبَاؤُنَا وَاللَّهُ أَمْرٌ نَابِهًا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ يَعْنِي كَفَّارِ هَرْكَارِ زُشْتِي بَكَنْفَنَدِ گویند
پدران خود را بر این کاریافتیم و خدا ما را یان امر کرده و با امر خدا است بگو خداوند
امر بزشتی ها نمی کند و زشتی ها را نمی خواهد و در سورة زمر فرموده وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ
الْكُفْرَ يَعْنِي نَيْسَنَدِيدُهُ بَرَّائِي بَنَدِ گان خود کفر را و در سورة كهف آیه ۲۸ فرموده وَقُلِ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ يَعْنِي وَبِكُو حَقِّ اْظَرْفِ پُروردِ کار
شما است که هر کس بخواهد ایمان آورد و هر کس خواست کافر شود . در این آیه
کفر و ایمان را بخواست خود بشر نسبت داده و در سورة انفال آیه ۵۵ فرموده ذَلِكَ
بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكْ مُغْزِرًا لِعَمَلِهِمْ عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغْفِرَ وَأَمَّا بِنَفْسِهِمْ يَعْنِي اَيْنَ عَقُوبَتِ مَا بَرَّائِي
آنستکه خدا تغییر نمیدهد نعمتی را که بقوم داده تا آنکه خودشان را تغییر دهند .
این آیه تغییر نعمت را مستند بخود بشر نموده و در سورة طه فرموده كُلُّ امْرِئٍ
بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ هَرْمَرْدِي گرو کار بست که خود کرده است و در سورة سباء فرموده هَلْ
يُجْزَوْنَ اَلْأَمْوَالُ الَّتِي اَعْمَلُوا يَعْنِي جَزَا داده نمی شوند ایشان مگر بآنچه خود کرده اند
و در سورة بقره فرموده لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا اَلْاَوْسَعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اَكْتَسَبَتْ
یعنی خدا تکلیف نمیکند کسی را مگر بکمتر از طاقتش برفع خودش است هر چیزی
که خود کرده و بر ضرر اوست آنچه خود کرده است لا اكرام في الدين اكرام و اجباری
در دین نیست اصلا تمام قرآن رد بر جبر است و اما روایات . در کتاب توحید
روایت کرده از امام هشتم که میفرمود من شبهه بخلق فهو مشرك ومن نسب اليه عاتبي
عنه فهو كافر یعنی هر کس خدا را بخلق او تشبیه کند مشرك است و هر کس بخدا
نسبت دهد منہیات او را پس کافر است و نیز شیخ صدوق در توحید از امام عسکری از

امام رضا (ع) روایت کرده که فرمود ما عرف الله من شبهه بخلقه ولا وصفه بالعدل من نسب اليه ذنوب عباده یعنی خدا را نشناخته هر کس او را تشبیه بخلق او کند و هر کس گناهان بنده را با او نسبت دهد او را عادل ندانسته و در کتاب بحار و عیون و توحید و سایر کتب معتبره روایت کرده اند از زید بن عمر که گفت وارد شدم بر امام هشتم بمرو و گفتم یا بن رسول الله روایت شده برای ما از امام ششم که فرموده لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین پس معنی این سخن چیست فرمود من زعم ان الله يفعل افعالنا ثم يعذبنا عليه فقال بالجبر الى ان قال فالقائل بالجبر كافر والقائل بالتفويض مشرك یعنی کسی که گمان کند خدا فاعل فعل ما است سپس ما را بواسطه آن افعال عذاب میکند قائل بجبر شده و قائل بجبر کافر و قائل بتفویض مشرکست و هزاران روایات دیگر که هر کس بخواند مراجعه کند بسوم بحار و کافی و توحید و امامت و مقادیری از روایات را بعد از ذکر خواهیم کرد. بعد از آنکه معلوم شد جبر نوعی از کفر است در منطق اهل عصمت اکنون باید بررسی کنیم این مسئله را.

جبر و تفویض و امر بین الامرین

بدانکه عقیده حقه آنستکه در اصل هستی و حیوة و موت و زشتی و زیبایی و بقا و فنا یعنی در تمام عالم تکوین بنده را اختیاری نیست و هر چه هست بارادة خدا و عطا و فضل و احسان اوست و این معنی محل اتفاق جمیع مسلمین است و اللهم لك الحمد ان خلقت و قدرت و قضيت و امت و احييت و لي در عالم تشریع بحث و نزاع است که آیا افعال بشری که مورد امر و نهی و تکلیف است از خود بشر است یا از خدا و بعبارت دیگر بشر در افعال خود مجبور است یا مختار و آیا در صورت اختیار اختیار او باراده و یاری پروردگار است یا آنکه خود مختار و مستغنی از هون و قوت پروردگار است تمام فلاسفه و اشاعره و جهمیه که از ستیان میباشند و هم چنین عرفا و صوفیه و شعراء معروف تبعاً للاشاعره قائل بجبرند و میگویند افعال بشر معلول علی است و علی العلل آنها ذات پروردگار است بمقیده شیعه جبریه و قائلین بجبر از هر گناه کاری بدترند زیرا آنکه گناه میکند و خود را گناه کار و مقصر میدانند بهتر است از

کنه کاری که خود را مقصر نمیداند و گناه خود را بخدا منسوب میکند علی ایحال جبر نیز بر دو قسم است جبر اشاعره و جبر جهمیه که فرق این دو بعدا بیان خواهد شد اشاعره مقلد ابوالحسن اشعری جبری سنی متوفی ۳۳۴ میباشند و جهمیه نیز عده ای از سنیان و مقلد جهم بن صفوانند و این جبر از اعتقادات کفار و فلاسفه قبل از اسلام بوده و بفلاسفه اسلامی حتی آنسانکه خود را بشیعه بسته اند سرایت کرده و ما بعد از آنکه معنی تفویض و امر بین الامرین را بیان کردیم ادله جبریه و جواب آنها را ذکر میکنیم.

معنی تفویض و قائل بآن

عده ای از سنیان مقلد و اصل بن مطاکه شاگرد حسن بصری بود. قائل بتفویض شده اند و چون اصل بن عطاء از مجلس حسن بصری کفارگیبری کرد و اعتزال جست بیروان او را معتزله میگویند تفویض یعنی واگذار کردن چون اهل تفویض معتقدند که خدا واگذار کرده کارهای بشری و تکلیف ایشانرا بخودشان و خدا در کار بشر هیچ دخالتی ندارد و بشر خود مختار است و در اعمال احتیاج به عون و قدرت خدا ندارد و خدا نیز در کار ایشان اراده و مشیقتی ندارد نه اراده تشریعی و نه اراده تکوینی و تفویض بچند معنی دیگر آمده که آخر این بحث ذکر خواهد شد.

معنی امر بین الامرین و قائل بآن

امر بین الامرین از جبر خارج و از تفویض نیز خارج است و منزلی است بین این دو و یکی از عقائد حقه که اختصاص بمذهب جعفری دارد و این مذهب را از سایر مذاهب ممتاز کرده همین عقیده با امر بین الامرین است که مطابق عقل و قرآن است و امر بین الامرین مطابق روایاتی که از اهل عصمت رسیده آنست که بندگان در ایجاد فعل خود مختارند و افعال ایشان مستند بخودشانست ولی در هر آن و هر کاری چه خیر و چه شر محتاج به عنایت و قوه پروردگارند یعنی خدا میتواند قوه خود را باز دارد و بنده را از کار جلو گیری کند ولی باز نمیدارد و بقدرتی که با و داده باقی میگذازد و اراده خدا آنست که بنده باختیار خود باقی و شر و خیر برایش میسر باشد پس بنده

هر کار میکند باراده خود و اراده پروردگار است و بقدرت و یاری پروردگار کارش را انجام میدهد و تا اراده خدا نباشد نمیتواند کاری بکند اما اراده پروردگار و مشیت او اینست که بنده با اختیار خودش باقی باشد و هر کارش را باراده خود انجام دهد پروردگار به بشر ابلاغ امر و نهی نیز مینماید و راه و چاه را با و نشان میدهد و اختیار عمل هم با و میدهد و از یاری او خودداری نمیکند و حاصل آنکه در هر کاری بشر دارای اراده و اختیار است و خداوند نیز دارای اراده است و اراده خدا آنست که بنده مختار باشد و او را بهدایت و خیر و شر مجبور نکند چنانچه میگوئیم «لا حول و لا قوة الا بالله» و بحول الله و قوته اقوم و اقمه یعنی بیاری خدا و فوت او من میایستم و من میشیتم اکنون ادله جبریه را ذکر میکنیم.

ادله جبریه و جواب ایشان

ادله فلاسفه و جبریه شبیهاتی بیش نیست ما برای خوانندگان مینگاریم با جواب آنها تا خود خواننده دآوری کند.

دلیل اول جبریه آنکه هر فعلی معلول اراده است و اراده غیر اختیاری و مستند به پروردگار است پس منشاء افعال امر غیر اختیاریست جواب آنستکه اراده بشر مستند بقدرت و اختیار بشر است که میتواند ایجاد کند اراده فعل را یا اراده ترک را پس اگر اراده فعل نمود با اختیار خود نموده و اما خلجان ذهنی و توجه ابتدائی فکر بچیزها اگر چه از جانب پروردگار است اما خلجان و توجه ابتدائی غیر از تصمیم و اراده جدیست و تصمیم و اراده جدی بنوعی خود بشر است چنانچه میگوید دلم خواست و توجه بدوی علت فعل نیست بلکه از معدات است.

دلیل دوم جبریه آنکه اراده یا حادثست و یا قدیم اگر قدیم باشد علاوه بر آنکه برخلاف وجدانست لازم میآید تعدد قدماء را و آن باطل است و اگر حادث باشد باید منتهی و مستند بواجب الوجود گردد و اگر مستند بممكن شود آن ممكن نیز باید مستند بممكن دیگری باشد یا تسلسل میشود و یا منتهی بذات حق میشود که موجد هر علت و مراد است پس بالاخره اراده و فعل بشر مستند بواجب الوجود

است جواب آنستکه اراده حادث و مستند بخود بشر است و تسلسلی هم لازم نمیآید زیرا بعد از آنکه بشر فعلی را ب نتیجه آن تصور کرد اگر میل و شوق بآن پیدا کرد بواسطه قدرتیکه خدا باو داده میتواند ایجاد کند اراده فعلی بآنرا پس اگر اراده فعل کرد و انجام داد مستند بقدرت خود اوست توضیح آنکه خداوند بشر را مظهر قدرت و آیت فاعلیت و نشانهٔ خلافت خود قرار داده و باوقدرتی داده که بتواند ایجاد اراده کند پس بنده در ایجاد اراده مختار است نه مجبور و چنانچه خداوند فاعل بالقدره و الاراده میباشد بشر نیز فاعل بالقدره و الاراده میباشد چنانچه میتواند در فکر خود ایجاد صور ذهنیه کند میتواند ایجاد اراده و تصمیم کند پس مرجع و متخصص فعل بطرف وجود اراده بشر است و لازم نیست اراده مستند ب اراده دیگر و آن اراده مستند ب اراده دیگر شود تا تسلسل لازم آید و نیز لازم نیست فعل بشر مستند بعقل عاشر یا عقل اول یا حرکات سماویه باشد چنانچه حکما و فلاسفه خیال کرده اند بلکه فعل مستند بخود بشر میباشد.

دلیل سوم جبریه آنکه خداوند عالم است بافعال بشر و چون عالم است آن افعال حتما واقع خواهد شد زیرا اگر واقع نشود علم حق مطابق واقع نمیشود و جهل میباشد پس علم او علت ایجاد فعل و فعل مستند بعلم اوست و مربوط ب اراده بشر نیست جواب آنستکه بلی خداوند عالم است بافعال بندگان ولی علم او علت وجود افعال نیست زیرا علم او عین ذات او و قدیم است و اگر علت فعل باشد باید فعل نیز قدیم باشد زیرا علت لا یتفک از معلول است و چون علم باقی و ابدیست باید افعال بشری نیز ابدی باشد و حال آنکه چنین نیست باضافه در صفت قدرت بیان کردیم که علیت در ذات حق محال و غلط است.

جواب دیگر اگر علم علت باشد لازم میآید ذات او فاعل موجب و بلا اراده باشد جواب دیگر آنکه در وجدان ما مسلم است که بسیاری از کارها را ما میدانیم و بصرف علم آن کارها ایجاد نمی شود و اراده ما سبب ایجاد است و در باب اراده حق بیان شد که اراده او موجد همه چیز است جواب دیگر آنکه علم فقط جنبهٔ کشف واقع دارد و اما تأثیر در وجود خارجی ندارد و چنانچه علم بآمدن شب و روز تأثیری

در آمدن آنها ندارد و علم حق بموت عانیز موجد موت مانیت جواب دیگر آنکه اگر خدا علم دارد بصورت فعل از بشر همانطور هم علم دارد که آن فعل با اختیار و قدرت خود بشر صادر می شود و اگر معلوم حق حتمی الوقوع است پس اختیار بشر حتمی است زیرا حق تعالی اراده کرده که بشر مختار باشد «علم ما اراد و اراد ما علم» پس علم بافعال علت افعال نیست بلکه کاشف است که افعال با اختیار بشر منوط است «فعلمه بهایکون کاشف الیها علی ما هی علیها» از آنچه میرهن شد و معلوم گردید بطلان قول عمر خیام آشکار شد در آنجا که میگوید

من میخورم و هر که چو من اهل بود میخورن من بنزد او سهل بود
میخورن من حق ز ازل میدانست گرمی نخورم علم خدا چهل بود

و خیال کرده علم حق موجد عصیانست محقق طوسی چهل او را آشکار نموده و گوید :

این نکته نگویید آنکه او اهل بود زیرا که جواب شبهه اش سهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت چهل بود
و کسیکه بنابر مایش محقق طوسی در نهایت چهل بوده جهالت خود را با اشعار خود ترویج کرده برای گمراه نمودن مردم و حتی آنکه بخدایتعالی اعتراض کرده و از بی شرمی خدا را ظالم و مستمکار معرفی کرده و گوید.

در هر گدیزی هزار جا دام نهی کوئی کشت اگر در آن گام نهی
خود دام نهی اگر در آن گام نهند گیری و کشی و عاصیش نام نهی
محقق طوسی عیب و کفر او را بیان کرده و گوید در جواب او :

ای آنکه ز چهل گام در دام نهی آنرا غضب و جور خدا نسام نهی
حق دام نهد ولی خبره از کند عیب از تو بود اگر در آن گام نهی

رافق حروف گوید از وقتیکه استعمار بر ممالک اسلامی چیره شد برای خراب کردن عقائد دینی از عمر خیام و مانند او که اشعار گمراه کننده ای داشته باشد ترویج می کنند و این جهال بی دین پست را از مفاخر می شمارند .

دلیل چهارم جبریّه آنکه خدا اراده کرده فعل بشر را زیرا مسلم است که

چیزی بدون اراده او واقع نمیشود و چون اراده کرده بوجود نخواهد آمد چه بشر اراده کند یا نکند زیرا «ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن» جواب آنستکه خدا اراده کرده که صدور فعل از بشر با اراده خود بشر باشد و اراده کرده که بشر مختار باشد پس خداوند تعالی مطلق فعل را اراده نکرده بلکه اراده کرده عملی را که از اختیار او بوجود آید و لذا اگر فعلی بدون اراده از بشر صادر شود مؤاخذه نخواهد کرد زیرا در این صورت فعلی بی اراده را اراده کرده و از مصلحت بحث و تکلیف خارج است و معنی ما شاء الله هم همین است که خدا خواسته فعل بشر با اراده خود بشر باشد و لذا بنا بر اینست که رسول خدا در خواب با امام حسین فرمود «ان الله شاء ان یراک و قتیلک اخرج الی العراق مقصود آنستکه خدا خواسته که تو بمقام شهادت برسی با اختیار خودت بروی بسوی عراق و فداکاری کنی نه با جبار و لذا باید تصمیم بگیری و بطرف عراق بیرون شود و اگر امام حسین و سایر شهداء مجبور باشند ثوابی ندارند زیرا عمل زور کی کشف از بی میلی عامل است پس امام حسین با اختیار خود اطاعت کرد رسول خدا را و اگر خدا او را مجبور کرده باشد دیگر اطاعت خدا و رسول معنی ندارد که در زیارت او میخوانی اشهد انک اطعت الله و رسوله و صجب است از نادانی شیعه که لزیکطرف میگویند چون خدا خواسته و بانبیاء خبر داده پس حسین ناچار بوده بشهادت و از یکطرف میگویند عشق او را بشهادت کشانید اگر عشق علت بود پس علم خدا و خواست او بی ثمر بود پس باید گفت خداوند بتمام افعال و پیش آمد های بشر علم دارد انحصار بشهادت حسین ندارد همانطوری که علم او با فاعل ما و اراده او از ما نماز را و خواست او از ما روز را باعث سلب اختیار ما نمیشود همانطور هم علم و اراده و مشیت او از حسین و جدش (ع) سلب اختیار نکرده .

دلیل پنجم جبریه آیات و روایات متشابهه میباشد مانند آیه یهسدی من یشاء ویضل من یشاء یعنی خدا هدایت میکند هر کس را بخواهد و گمراه میکند هر کس را بخواهد که این آیه هدایت و گمراهی را مربوط بخواست خدا قرار داده جواب آنستکه ضمیر یشاء بر میگردد بموصول یعنی خدا هدایت میکند هر کسی را که آن کس هدایت را بخواهد پس هدایت مربوط بمولست خود بشر است و

بر فرض که ضمیر را بالله بر گرهانیم که خدا هدایت و گمراهی هر کس را بخواهد باز معین نیست در آیه که چه کس را می‌خواهد و چه کس را نمی‌خواهد شاید خداوند هدایت آن کس را می‌خواهد که دنبال هدایت برود و به نیال هواپرستی و طغیان نرود و باز معلوم نکرده که خدا می‌خواهد هدایت هر کس را با جبار می‌خواهد یا با اختیار و یا با اهنمائی و توفیق و یا بواسطه اعمال صالحه باضافه اصلا هدایت و ضلالت در این قبیل آیات بمعنی ینجو و یهلك است و بمعنی هدایت بایمان و یا ورود بضلالت نیست و آیه دیگر ولو شاء ربك لآمن من فی الارض جمیعا یعنی اگر پروردگار تو بخواهد هر آینه تمام اهل زمین ایمان می‌آورند جبریه می‌گویند این آیه ایمان اهل زمین را منوط بخواست خدا قرار داده جواب آنستکه این آیه دلیل بر نفی جبر است زیرا فرموده اگر خدا بخواهد میتواند تمام اهل زمین را بجبر وارد ایمان کند ولی فرض این استکه نخواسته و نکرده و شاهد بر این معنی آیه در سوره شعرا استکه می‌فرماید «ان نشاء نزل علیهم آیه من السماء فظلمت اعناقهم لها خاضعون» یعنی اگر بخواهیم از آسمان آیه‌ای نازل می‌کنیم تا گرده‌نهای ایشان برای آن خاضع و بامر حق تسلیم شوند ولی نخواسته و آیه دیگر و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله یعنی احدی نتواند ایمان آورد مگر باذن خداوند پس ایمان موقوف باذن الهی است جواب آنستکه اولاذن خدا ارشاد و راهنمائی اوست و فرض اینستکه خدا همه را راهنمائی کرده پس همه را اذن داده ثانیاً آیه می‌گوید کسی نمیتواند بدون اذن و ارشاد خدا ایمان آورد زیرا اگر راهنمائی حق و فرستادن انبیا نبود مردم نمیتوانستند چگونه ایمان آورند پس آیه راجع بلطف و ارشاد الهی است و بجبر ارتباطی ندارد.

و آیات دیگر مانند هو الله خالق کل شیئی و خلقکم و ما تعملون که می‌گوید خدا خالق هر چیز و خالق شما و خالق صنعت شما است پس خالق ما و افعال ما خدا است جواب آنستکه خداوند به بت تراشان می‌گوید موجد شما و بتمهای شما خداوند است و این آیات راجع بتکوین بشر و تکوین مصنوع بشر است و ربط بعالم تشریع و افعال مکلفین ندارد. و آیه دیگر و ما رخصت الذمیت و لیکن الله رمی و آیه قاتلوهم یعذبهم الله باید یکم که حق تعالی ربك انداختن رسول را نسبت بخود داده و هم چنین کشتار کفار

را نسبت بخود داده معلوم میشود فعل بشر منسوب باوست جواب آنستکه فعل معجزه فوق طاقت بشر و از قدرت الهی است مانند یکمشت ریکی که رسول خدا بیاندازد و چشم پنجهزار لشکر ابوسفیان را در اطراف خندق خراب کند و یا عدد زیاد مسلحی را بدست عدد قلیل فاقد اسلحه ازین ببرد چون اینکارها معجزه بوده خدا نسبت بخود داده چه ربطی دارد بافعال معمولی دیگر و بحث مادر افعال معمولی است مخفی نماند که اشاعر جمله ای را انشاء کرده اند مطابق مذهب خود و آن جمله لا مؤثر فی الوجود الا الله میباشد که مدرک شرعی ندارد و از اهل عصمت وارد نشده

دلیل ششم جبریّه آنکه قضا و قدر الهی سبب و علت افعال بشر میباشد و قضا و قدر هم که واقعیت دارد پس افعال بشر مربوط با اختیار خودش نیست جواب آنستکه قضا و قدر در تکوینیات و عالم وجود غالباً غیر حتمی است یعنی قضا و قدر الهی همان جعل اسباب و مسببات است که در جهان مقرر و مقدر شده و جریان دارد و هر سببی اقتضاء مسببی دارد اما نه بطور حتم پس قضا و قدر و جعل اسباب از معدیات و مقتضیات است نه علت تامه زیرا قضا و قدر الهی مقهور و مغلوب قدرت حقند و قدرت حق مافوق تمام اسباب و مسببات است که میتواند اسبابی برخلاف اسباب مقرر ایجاد کند یا مانع از تاثیر اسباب شود یا سبب را از سببیت تغییر دهد زیرا قدرت و اراده الهی چنانستکه امیر المؤمنین عرض میکند و بقوتك التي فهرت بها كل شيئي و خضع لها كل شيئي و ذل لها كل شيئي پس در این صورت اگر در جهان چیزی مقرر و مقدر شده ممکن است قدرت حق آنرا تغییر دهد بواسطه دعا و تضرع و زاری و توسل و توبه و انابه و عمل صالح و صدقه و یا بیداء الهی . پس مقدرات الهی موجب جبر نشد در تکوینیات زیرا اگر بگوئیم خداوند ناچار و باجبار باید تابع قضا و قدر خود باشد مستلزم نقص در قدرت و عجز او خواهد بود .

این قضا و قدر که علت تامه برای تکوینیات نشد چه برسد بتشریعیات و امادر تشریعیات و افعال ما که برای آن از شرع تکلیفی رسیده پس قضا و قدر معلق بر اراده و اختیار ما است یعنی مقدر حق همان افعالی است که اراده و اختیار ما آنرا ایجاد میکند و اراده و اختیار ما علت افعال ما شده پس حدیثی که میگوید جف القلم

بما هو کائن الیوم القمیه قلم تقدیر است و آن علت تامه نیست باضافه قلم تقدیر اختیار بشر را نیز ثبت کرده و اگر قضا و قدر حتمی باشد اختیار ماحتمی است و فرقی بین شیعه و جبریه همین است که جبریه تمام تکوینیات و تشریعیات را از قضا و قدر میدانند بدون واسطه اختیار بشر ولی شیعه افعال بشر را از اراده و اختیار بشر میدانند و اختیار بشر را نیز از مقدرات الهی می‌شمرد و لذا احساس می‌شود هر کس سعی و کوشش و جدیت کند و بدعا و توسل و کار بپردازد زودتر به مقاصد خود میرسد و امراض و بلا و فقر را از خود دفع می‌کند بعکس کسانی که با اعمال و تنبلی کار را وامی گذارند غالباً در امور عقب می‌افتند و لذا از طرف عقل و شرع اینهمه تاکید شده سعی و جدیت و دعا، قرآن می‌گوید لیس للانسان الا ما سعی بهر آنکه انسانی موقوف بسعی و کوشش اوست و اگر امور موقوف بقضا و قدر باشد این تاکید بسعی و کوشش و دعا معنی ندارد پس معلوم شد که خدا میدانسته حاجه اراده خواهیم کرد و نتیجه سعی ماچه خواهد شد همانرا مقدر کرده و قضا و قدر او موافق اراده بشر و تابع اراده بشر میباشد و تازه غیر حتمی و معلق بر اراده و جدیت بشر است و حتی خود جبریه در کار ما سعی و کوشش میکنند و اگر مقدرات علت تامه باشد بدون اراده بشری دیگر سعی لازم ندارد.

جواب دیگر از قضا و قدر الهی در تشریعیات و افعال بشر آنکه قضا و قدر الهی در تشریع همان اوامر و نواهی است که جنبه ابلاغی دارد و مقدر و مقرر شده که بشر با اختیار خود انجام دهد و جنبه اجباری ندارد چنانچه در اخبار معتبره قضا و قدر چنین تفسیر شده از آن جمله علی (ع) در مراجعت از صفین در جواب سائلی که گفت ما القضا و القدر الذی ذکرته یا امیر المؤمنین قال الامر بالطاعة والنهی عن المعصية والتمکین من فعل الحسنه وترك السيئه یعنی قضا و قدر چیست فرمود قضا و قدر الهی عبارتست از امر بطاعت و نهی از عصیان و اختیار داشتن و تمکین از فعل نیک و ترک بدی. بنا بر آنچه ذکر شد عقائد فلاسفه و شعرا مخالف اسلام است زیرا در اسلام قضا و قدر و مقدرات جریان دارد اما نه بطور علل و معلول که لایتنخلف باشد بلکه اینها از معداتست و بواسطه دعا و صدقه رفع میشود و تغییر میکند اما فلاسفه و پیروان ایشان که جریان

عالم را روی علل و معلول دانسته و افعال خود را معلول قضا و قدر و غیر قابل تخلف میدانند باید دعا و توبه را بیفایده بدانند و از قانون اسلام در حقیقت خارجند مانند مولوی که در مثنوی می گوید :

هر چه آید ز آسمان سوی زمین نی مفر دار نه چاره نه کمین

پس بی-وشانید اول جان ما تا کنیم آن کافر بروفق قضا

و هزاران شعر مانند اینها که قضا و قدر را حتمی دانسته و مفر و چاره ای برای آن قائل نشده و حتی برخلاف صریح اسلام دعا را بیفایده میدانند و در اشعار دیگر می گوید گروهی از اولیاء خدا دعا را کفر میدانند زیرا بقضاء الهی معتقدند و در مثنوی ص ۲۴۹ گوید :

قوم دیگر می شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رام آن گرام چسبن دفع قضاشان شد حرام

کفر باشد نزدشان کردن دعا کای خدا از مایگردان این قضا

باید از مریدان متعصب مولوی که نمیخواهند دیده عقل خود را باز کنند پرسید کدام يك از اولیاء و انبیا دعا را حرام میدانستند آیا خداوند امر و تاکید میکند بدعا و میگوید در قرآن ادعونی استجب لکم و اسئلوا الله من فضله قل ما یعبایکم لولا دعائکم یعنی بخواهند مرا تا حاجت کنم و از فضل خدا سوال کنید و بگو و زنی ندارید اگر دعا نکنید و هزاران آیات دیگر آیا این همه دعاهای رسول خدا و ائمه را ندیده آیا نماز مملو از دعا نیست اهدنا الصراط المستقیم دعانیت پس آن اولیائی که کفر میدانند دعا را لابد نماز نمیخوانند صفی علیشاه در رباعیات خود دعا خواندن را مسخره کرده گوید :

گویند خدا را بحاجات بخوان حاضر تر از آنی که بخواهیم تورا

پس اقلا کسانی که خود را قدری میدانند و افعال خود را بقضا نسبت

میدانند و حتی بدنامی و زشتگوئی خود را بقضاء الهی نسبت میدهند نباید بزرگشان دانست چنانچه حافظ هم میگوید من بدنامم بقضاء الهی .

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گرتو نمی پسنیدی تغییر ده قضا را

و شاید خدا او را میان ارازل خوش نام کرده تا ارازل بفهمند که او بر خلاف میگوید ما یکر وایت در جواب دلیل هشتم راجع بموضوع قدر از احتجاج طبرسی نقل کردیم مراجعه شود . دلیل هشتم - جبریه آنکه روز الست و در عالم در هر چه پیمان شده خواهد شد باضافه اخباری که وارد شده در طینت که بعضی دارای طینت علیین و بعضی دارای طینت سجین میباشد و رسول خدا فرمود شیعیان ما از فاضل طینت ما خلق شده اند پس هر کسی مطابق طینت خود بناچار عمل میکند پس عمل زشت یا زیبا مربوط بر روز الست و طینت خوب و بد است و باختیار خودش نیست جواب آنستکه پیمان عالم ذر ویا طینت علت تامه برای فعل نیست بلکه از معدنات و مقتضیاتست زیرا کسی که طینت خویدارد تا قدرت و اختیار و اراده نداشته باشد نمیتواند عملی انجام دهد پس علت تامه برای فعل قدرت و اختیار اوست و طینت بدون قدرت و اراده منشاء اثری نیست پس مولوی که هر عملی را بجهت از طینت دانسته متوجه قانون اسلام نبوده و لذا میگوید :

مه فشاند نور و سگ عو عو کند هر کسی از طینت خود میتند
هر کسیرا خدمتی داده قضا در خور آنگوهرش در ابتدا

دلیل هشتم جبریه روایات سعادت و شقاوت و خوشبختی و بدبختی است مانند روایت از رسول خدا السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه یعنی سعید سعید است در شکم مادر و شقی شقی است در شکم مادر پس شقاوت و بدبختی ذاتی علت کفر و عصیان کافر و فاسق شده و شقی مجبور است بشقاوت جواب آنستکه شقاوت و سعادت در شکم مادر فعلیت ندارد بلکه بالقوه و لیاقت است و معنی الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة نیز همین است مثلا نطفه در شکم مادر لیاقت دارد که بزرگ شود و بواسطه تقویت قوه عاقله و اخلاق حسنه خود را سعید کند و ممکن است بزرگ شود و بواسطه تقویت اخلاق رذیله و هواپرستی شقی شود چنانکه اگر طفلی لیاقت داشت فقیه شود و نیز لیاقت داشت طنبیب شود و رفت زحمت کشید و سعی کرد فقیه شدن میتوان گفت بجهت او را فقیه کرده اند و نیز نمی توان گفت در شکم مادر فقیه بوده پس سعادت و شقاوت بواسطه افعال و اخلاق و کسی است در دعای ماه رمضان

و ارشد به اللهم وان كنت من الاشقياء فامحني واكتبني في السعداء واگر ذاتی بود چنین دعا لغو میشد زیرا ذاتی قابل تغییر نیست شیخ صدوق در کتاب توحید روایت کرده از ابن ابی عمیر که گفت از موسی بن جعفر (ع) سؤال کردم از معنی قول رسول خدا الشقی من شقی فی بطن امه فرمود الشقی من علم الله وهو فی بطن امه انه سيعمل اعمال الاشقياء والسميد من علم الله وهو فی بطن امه انه سيعمل اعمال السعداء یعنی شقی آنکس است که در حالیکه در شکم مادر است خدا دانسته که او عمل اشقیاء را انجام خواهد داد و بشقاوت خواهد رسید و سمید آن کسی است که چون در شکم مادر است خدا میداند او عمل اهل سعادت را انجام خواهد داد و بسعادت خواهد رسید ابن ابی عمیر گفت عرض کردم معنی قول رسول خدا که فرموده اعملوا فكل میسر لما خلق له چیست فرمود ان الله عز وجل خلق الجن والانس ليعبدوه فیسر کلالما خلق له قالوید لمن استجب العمی علی الهدی یعنی معنی گفتار رسول خدا که فرموده عمل کنید که همه کس متمکن است برای آنچه خلق شده . این است که خدای عز وجل خلق کرد چیز و انس را برای عبادت نه برای معصیت چنانچه خود در قرآن فرمود پس خدا همه کس را تمکن داده برای عبادت زیرا برای همان عبادت خلق شده پس وای بر آنکس که خود را منحرف سازد و کوریرا بر هدایت ترجیح دهد از این حدیث معلوم میشود که خداوند همه کس را برای سعادت خلق کرده نه برای شقاوت و در سورة طه آیه ۱۲۳ فرموده فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى یعنی هر کس پیرو هدایت من شود پس نه گمراه میشود و نه شقی و سوم بحار ص ۴۳ روایت کرده از امام هشتم که میفرمود جف القلم بحقیقه الكتاب من الله بالسعادة لمن امن واتقى والشقاوة من الله تبارک وتعالى لمن كذب وعصى یعنی قلم تقدیر از طرف خدا بطور تحقیق و حتم چنین نوشته که سعادت از برای کسی است که ایمان آورد و تقوی پیشه کند و شقاوت از طرف خدای تعالی برای کسی است که تکذیب کند و عصیان ورزد و دردهای رجب میخوانی و اختتم لی بالسعادة فیمن ختمت و هزاران خبر دیگر که میرساند سعادت منوط بایمان و عمل و دعا است مانند دعاهایی که از معصوم وارد شده در ۲۷ رجب و اختتم لنا بالسعادة و دردهای ابو حمزه و اختتم لی بخیر و در روزهای ماه رمضان و اجملنی من سعداً خلقک و

ان تجعل اسمی فی السعداء ودر دعای عرفه امام حسین اسعدنا بطاعتک ودر دعای
دیگر ولا تشقنا بمعصیتک .

از آیات و اخبار گذشته معلوم شد که خدا کسیرا ذاتا شقی قرار نداده پس عجب باید کرده
از آخوند خراسانی که عمر خود را در فلسفه تلف کرده و نرفته علم خود را از اهل بیت
عصمت بگیرد و به پیروی فلاسفه که جریان عالم را طبق علل و معلول میدانند در
کفایه در مبحث طلب و اراده شقاوت را علت ذاتی عصیان قرار داده و میگوید کفر و
عصیان تابع اختیار است که ناشی شده از شقاوت ذاتیه و بر خلاف آل محمد بهم بافته
و صریحا گوید العقاب انما بتبعیه الکفر و العصیان النابعان للاختیار الناشی عن مقدماته
الناشیه عن شقاوتها الذاتیه تا جائی که گوید فان السعید سعید بنفسه و الشقی كذلك
انما او جد هما الله و روی مبنی حکما میگوید ماهیت ذاتیه شقی بخودی خود بوده و خدا
آنرا خلق نکرده بلکه خود شقی را وجود داده و این جمله هم صحیح نیست زیرا آنچه
خدا موجود کرده منشأ اثر و مورد امر و نهی و عذاب و ثواب است نه ماهیت عدمی که
اثری ندارد بالاخره اگر خدا شقی را وجود داده و وجود او منشأ کفر و علت عصیان
باشد چمر محض است ضرر فلسفه برای کسیکه از قرآن و اخبار آل محمد اطلاع
ندارد و عقائد اهل عصمت را نمیداند این است که شقاوت ذاتی بداند و مجبور وارد شود
پس باید برود اخبار اهل عصمت را ببیند که سدها روایت شده که خداوند احدی را
کافر و شقی خلق نکرده و کفر و شقاوت برای تمام اشقیاء کسبی است ما روایات و آیاتی
نقل کردیم و نیز چند روایات دیگر نقل میکنیم تا خواننده گول بزرگان خیالی را
نخورد اگر این مختصر گنجایش داشت حد روایت نقل میکردیم . تاجیری مشرکی
رئیس شیعه نشود در سوره روم آیه ۳۰ خدا فرموده فطره الله التي فطر الناس علیها که خدا
میفرماید فطرتی که خدا مردم را بآن فطرت خلق کرده در تفسیر این آیه کافری و
پانزدهم بحار و تفسیر صافی و تفسیر برهان و کتب معتبره دیگر روایت کرده اند از
رسول خدا که فرمود کل مولود یولد علی الفطره حتی یكون ابواء یهودا نغری نصرانیه
یعنی هر مولودی متولد میشود بر فطرت اسلام مگر آنکه پدر و مادر او را یهودی

و نصرانی کنند و کافی و برهان روایت کرده اند که مشام بن سالم سؤال کرد از امام ششم فطرت در این آیه چیست فرمود توحید است و در روایت دیگر فرموده هی الاسلام فطرهم الله حین اخذ میثاقهم یعنی این فطرت فطرت اسلامی است که خدا باین فطرت قرار داد مردم را هنگام اخذ پیمان و روایات بسیار دیگر در همان کتب به همین مضمون نقل کرده اند مراجعه شود و در احتجاج طبرسی و سوم بهار روایت کرده از امام ششم که در جواب سؤالات زندیقی فرمود:

«ان الله خلق خلقه جميعاً مسلمين امرهم و نهامهم والكفر اسم يلحق حيث يفعله العبد ولم يخلق الله حین خلقه كافراً انما كفر من بعد ان بلغ و قتالزمته الحجة من الله فمرض عليه الحق وجحد به فبانكاره الحق صار كافراً اقل فيجوز ان يقدر على العبد الشر و يامر به بالخير وهو لا يستطيع الخیر ان يعمل به و يمد به عليه قال انه لا يليق بعدل الله و رافقه ان يقدر على العبد الشر و يرید منه ثم يامر به بما يعلم انه لا يستطيع اخذ الخ » یعنی بدرستی که خداوند خلق کرده تمام خلق خود را مسلمان . امر و نهی کرد ایشانرا و کفر نامی است که عارض بنده میشود بواسطه کاری که می کند و خدا خلق خود را کافر خلق نکرده و همانا بنده کافر شده بعد از بلوغ و قتی که حاجت بر او تمام شده از طرف خدا زیرا که خداوند دین حق را بر او عرضه کرده و او انکار کرده که بواسطه انکار حق کافر شده سائل عرض کرد آیا جائز است که خداوند شر را برای بنده مقدر کند و او را امر بخیر کند در حالیکه بنده از همدۀ عمل بآن خیر بر نمی آید و او را بر ترک خیر عذاب کند فرمود خیر بتحقیق سزاوار عدالت خدا و رأفت و مهربانی او نیست که برای بنده شر مقدر کند و اراده کند از او شر را پس او را امر بچیزی کند که میداند او نمیتواند انجام دهد و در ذیل همین حدیث سائل می گوید حقیقت سعادت و شقاوت چیست امام فرموده سعادت آن کارها و اسباب خیر است که مرد را بسعادت و نجات می رساند و شقاوت اسباب و اعمالی است که شقی بآن توسل می جوید و بشقاوت و هلاکتش می کشاند و همه را خدا میداند و مکرر در زیارت ائمه از اهل عصمت وارد شده سعد الله من والا کم » یعنی هر کس شمارا پیروی کرده بخدا قسم بسعادت رسید و در دعا های شبهای ماه رمضان وارد شده « و اجعل

اسمى فی السعداء یعنی خدایا ناممرا قرار ده در زمرهٔ سعادتمندان و نیکبختان و در دهائی دیگر وارد شده «اعوذ بك من الذنوب التي تورث الشقاء» یعنی خدایا پناه میبرم بنو از گناهانی که موجب شقاوت می شود پس از مجموع دهها و کلمات اهل عصمت معلوم میشود که سعادت و شقاوت کسی است نه ذاتی و نیز روایاتی که وارد شده در خلقت بشر از ماء عذب و ماء احاج و یا روایاتی که وارد شده در خباثت ولد زنا و ولد حیض و ولد حرام هیچکدام علیت تامه را برای کفر و عصیان نمی رساند بلکه دلالت بر صرف اقتضا دارد ولی علت تامه برای فعل بشر و عصیان و کفر همان قدرت و اراده و اختیار خود بشر است همانطوریکه نطفه خوب و ولد حلال جبر بر افعال حسنه و جبر بایمان نمی آورد همانطور نطفه حرام هم جبر بر افعال سیئه و کفر نمی آورد و در عنوان تنزیه حق تعالی از شرور و قبیح ذکر کردیم که در بعضی روایات وارد شده که خلقت شده سعادت و شقاوت قبل از خلقت خود بشر و بیان کردیم که مقصود از آن روایات خلقت تکوینی خارجی نیست بلکه مقصود خلقت تقدیری است که متعلق بر اراده و افعال خود بشر است که خداوند مقدر کرده چه عملی منشأ شقاوتست.

دلیل نهم جبریه آنکه شکر حق واجب است و ما او را شکر می کنیم پس نعمت ایمان و عمل خیر پس معلوم می شود ایمان و عمل خیر از اوست نه از بشر جواب آنست که شکرها برای توفیق و ارشاد اوست که ما را متمکن قرار داده بایمان و عمل خیر پس شکرها بر مقدمات ایمان و عمل است و نیز اگر ایمان و هدایت و سعادت و خیر از او می خواهیم مقصود توفیق و وسائل آنها است زیرا اصل ایمان و عمل با اختیار و ارادهٔ خود بشر است.

دلیل دهم جبریه آنکه اگر اعمال بقدرت و اختیار ما باشد باید مثل آنرا از هر جهت بتوانیم بیاوریم و حال آنکه نمی توانیم و اگر ما موجد عمل باشیم باید بتوانیم ایجاد جسم کنیم و حال آنکه نمی توانیم پس ما موجد نیستیم جواب آنکه خدا قدرت محدودی بمانده و ما قدرت همه چیز را ذاتا نداریم فقط خدا ما را قادر قرار داده بر افعال صادره از ما و ما را باندازه ای قدرت داده که بتوانیم يك فعل را در يك وقت بیاوریم و قدرتیکه دو فعل را در آن واحد بیاوریم نداده و هم چنین ما را

قادر بر ایجاد جسم قرار نداده و نیز ادله دیگری صوفیه دارند برای جبر که در جواب شبستری خواهد آمد. این شبهات و ادله جبریه که جواب آن واضح شد اکنون چند برهان عقلی برای بطلان جبر ذکر می کنیم تا بطلان آن آشکارتر گردد.

براهین بطلان جبر

برهان اول آنکه از توضیحات عقل و وجدانست که حرکات و افعال ما باراده و اختیار خود ما است و انکار آن انکار بدیهیاتست. دستی را که با اراده و اختیار حرکت می دهیم با حرکت دست رعشه دار فرق دارد و آنکه از بام بتوسط نردبان باراده و اختیار بزمیر می آید فرق دارد با آنکه از بام پرت می شود و اگر هر دو بجبر باشد باید فرقی نداشته باشد و هر صاحب شعوری می داند که یکی باراده و اختیار است و دیگری بدون اختیار و لذا فاعل مختار را مورد مدح و ذم قرار می دهند در خیر و شر و او را مستحق جزاء و مستثول و مورد مؤاخذة قرار می دهند بعکس فاعل بی اراده و بی اختیار برهان دوم آنکه اگر بندگان مجبور در افعال باشند. امر و نهی و ثواب و عقاب الهی لغو و بی معنی میشود زیرا بندگان قادر بر امتثال نیستند پس مذهب جبر مخالف تمام شرائع وادیانست.

برهان سوم اگر بندگان مجبور باراده الهی باشند پس خدا نباید آنان را مؤاخذة کند و اگر مؤاخذة کند از بی عدالتی و ظلم است مانند آنکه بنده ایراج جبر از بام پرت کنند و بعد با و بگویند چرا افتادی خدا منزّه است از چنین ظلمی و هر کس قائل بجبر شود و درباره حق تعالی چنین ستمی روا بداند از اسلام و عقل خارج شده جبریه در مقابل این برهان میگویند خدا مالک الملوکست و هر تصرفی ولو ظلم باشد میتواند در ملک خود بکند جواب آنست که بلی حق تعالی مالک است و هر گونه تصرفی در ملک خود بکند رواست ولی چون ظلم قبیح است نمی کند زیرا او حکیم است باضافه عقل قبیح میدانند که مالک به بنده خود ستم کند.

برهان چهارم آنکه افعال زشت بندگان از هوا و هوس نفسانی است و خدا منزّه است از امور نفسانی پس چگونه میتوان افعال هوا پرستان را باو نسبت داد

«تعالی الله عما یقول الظالمون»

برهان پنجم بنا بر جبر هدایت کفار محال است زیرا کفر و انکار کفار با جبار پروردگار است ولذا فرستادن انبیا و تبلیغات مبلغین همه لغو خواهد بود
برهان ششم آنکه جبر و اجبار یکنوع از دیکتاتوری و اعمال قدرتست و در جهان دیکتاتوری و زور گوئی احتیاج بقانون بیست و قانون الهی لغو میشود.
برهان هفتم بنا بر جبر لازم می آید فاعل حقیقی خدا باشد و تو بیخ و عقاب تمام بر کرده بخود پروردگار که فاعل فعل است زیرا بنا بر جبر بنده آلت فعل است و آلت ثواب و عقابی ندارد پس «ویل للمکذبین و تبت ید ابی لهب و لعنة الله علی الظالمین» باید بر کرده بخالق ابی لهب نعوذ بالله من سوء الفهم و کفر العرفاء و غیرهم
برهان هشتم بنا بر جبر لازم می آید تمام نبودن حجت بر کفار زیرا در محکمه عدل پروردگار میگویند کفر و عصیان ما بدون اختیار ما و باراده پروردگار بود مانند آنکه مولائی دست و پای بنده خود را ببندد و باو بگوید چرا تند رفتی و یا پای او را بشکند و بگوید چرا ندویدی البته بنده حق دارد بگوید من توانا نبودم.
برهان نهم بنا بر جبر لازم می آید تساوی مطیع و عاصی بلکه تقدم عاصی زیرا عاصی میگوید من در عصیان خود مجبور بودم و مطیع میگوید من اطاعت را نخواستم بلکه خدا اراده کرده بود پس آنچه در کتب الهی از عاصی مذمت و از مطیع مدح شده بیجا و بی فائده است.

برهان دهم - تمام نبودن ادله جبریه و بطلان آن با نبودن مانعی از اختیار ثابت میکند اختیار را.

برهان یازدهم - بنا بر جبر فتاوی باطله و حقه و افکار حقیقی و خرافی و عقائد ضد و نقیض همه از خدا باشد زیرا بنا بر جبر «لا قائل سوی الله و لا فاعل الا الله» و چنین عقیده ای از هر کفری بدتر و چنین نسبت بخدای عز و جل از هر قبیحی قبیح تر است. از آنچه ذکر شد باید دانست که شعرا و عرفای جبریکه چنین افکار پستی دارند چه قدر پستند و پست تر از ایشان آنانند که ایشان را از مفاخر می شمروند اگر چه خود شعرا و عرفا قبیح قائل نیستند و تمام افکار فاسده و قبیحه را حق

میدانند چنانچه مولوی بنابر نقل جامی در تفهیمات ص ۶۱ میگوید تمام ادیان و افکار ضد و نقیض حق و طریق الی الله میباشد و حافظ همین افکار را دارا بوده چنانچه میگوید: « جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه» بلی چون شعرای معروف ایران مطابق مدرک و اقرار خود جبریند باید چنین عقائد زشتی را دارا باشند ما کلمات ایشان را بدآوری خواننده میگذاریم.

مولوی جبريست يا اختياری

باید دانست که طبق مدارک بسیار در مذهب جعفری جبر بهر نوعی باشد باطل است و اهل عصمت جبریه را کافر و مشرک خوانده اند چنانچه احادیث ایشان مملو است پس کسیکه قائل بجبر شد از شیعه بلکه حقیقتاً از اسلام خارج است متأسفانه مولوی جبر در اعمال را دو قسم کرده يك قسم را رد کرده و در مقابل آن اختیاری شده اما نه اختیاری که شیعه میگوید و قسم دوم از جبر را قبول کرده و از آن طرفداری میکند چنانچه در ص ۵۰۲ مثنوی چاپ اسلامیة تهران گوید:

ترك كن اين جبر را كه بس تهی است تا بدانی سر سر جبر چیست

ترك كن اين جبر جميع منبلاں تا خبر یابی از آن جبر چه جان

باید توضیح دهیم برای خواننده که دو قسم جبر یکی مورد رد و قبول مولویست کدامست و بعد اشعار او را نقل کنیم بدانکه مولوی جبر جهیمه را باطل میدانند چون ایشان میگویند تمام افعال از خداست و بنده هیچ قدرتی ندارد و حرکت دست صحیح و رعشه دار فرقی ندارد بطلان این عقیده آشکار است مولوی مکرر بر ایشان طعن زده و رد کرده و در ص ۴۹۸ میگوید:

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم

اختیار خود بین جبری مشو ره رها کرده بره آ کج مرو

وان پشیمانی که خوردی از بدی ز اختیار خویش گشتی مهتدی

و لما قسم دوم از جبر جبر اشاعره است که میگویند بنده در افعال خود قدرت ضعیف و غیر مؤثری دارد که مقهور و مغلوب قدرت حق و اراده

اوست پس حرکت دست صحیح و رعشه دار فرق مختصری دارد و آن فرق قدرت بی اثریست بنام کسب و این کسب موجب خیال بنده میشود که خیال میکند فعل از خودش می باشد و لذا پشیمان می شود . راقم حروف گوید قول اشاعره نیز جبر و باطل است زیرا قدرت بی اثر مغلوب چه نتیجه ای دارد باز امر و نهی و ثواب و عقاب معنی ندارد زیرا فعل منسوبست بقدرت غالب حق و شریک قوی در ایجاب عمل حق تعالی است و نباید شریک ضعیف را مؤاخذه کند و اختلاف شیعه با اشاعره همین جا است که شیعه میگوید خدا اعمال قدرت نمیکند در افعال بشری تا آنکه قدرت بنده مغلوب قدرت او شود زیرا خدا خواسته بشر مختار و مستقل در عمل باشد نه مقهور و مغلوب قدرت خالق ولی اشاعره میگویند خدا در افعال بشر اعمال قدرت غالبی دارد . علی ای حال مولوی جبر اشاعره را پسندیده و گوید این جبر را از راه عشق و وحی جان فهمیده ام نه از راه عقل زیرا عقل نمیفهمد و این جبر را قبول نمیکند و گوید بنده فانی در خدا میشود و قدرت او مقهور و مغلوب قدرت حق بلکه یکی میشود و این جبر از عشاقست نه جبر عامیانه جهیمیه و در مثنوی ص ۴۰ گوید .

پس محل وحی کرده گوش جان	وحی چبود گفتن از حس نهان
گوش جان و چشم جان جز این حس است	گوش عقل و چشم ظن زان مفلس است
لفظ جبرم عشق را بی صبر کرده	و آنکه عاشق نیست حبس جبر کرده
این معیت با حق است و جبر نیست	این تجلی مه است و ابر نیست
ور بود این جبر جبر عامه نیست	جبر آن اماره خود کلمه نیست
جبر را ایشان شناسند ای پسر	که خدا بگشادشان در دل بصر
فعل حق و فعل ما هر دو ببین	فعل ما را هست دان پیدا است این
خلق حق افعال ما را موجد است	فعل ما آثار خلق ایزد است

این شعرا چون بذوق خود مطلبی را پسند کردند اگر دیدند برخلاف منطق عقل و شرع است فوری بعشق می چسباندند و بنام عشق تحمیل میکنند مولوی دیده این جبر موافق عقل نیست میگوید اگر می عشق را بیاشامی می فهمی که ما و اختیار ما مغلوب و مقهور ذات حقیم و این جبر را قبول میکنی و در ص

۵۰۰ گوید.

جهد کن کز جام حق یابی نوی
آنکه آن میرا بود کل اختیار
هر چه کوئی گفته می باشد آن
اختیارش اختیارت هست کرد
بیخود و بی اختیار آنکه شوی
تو شوی معذور و مطلق مست وار
هر چه رویی رفته می باشد آن
اختیارش چون سواری زیر کرد
بالاخره میگوید اگر چه بظاهر ما اختیار کی داریم ولی در واقع اختیار ما
چون غباریست که محرك آن دیگری و مغلوب دیگریست چون گردیکه زیر آن
سواریست مولوی باین جبر افعال بنده را از خدا میداند و بنده را آلت و خدا را فاعل
حقیقی دانسته در ص ۱۷ گوید:

ما چو نائیم و نوا در ماز تو است
ما که باشیم ای تو مارا جان جان
ما همه شیران ولی شیر علم
گر بپرانیم تیر آن کی ز ما است
این نه جبر این معنی جباریست
زاری ما شد دلیل اضطرار
ما چه کوهیم و صدا در ماز تو است
تا که ما باشیم با تو در میان
حمله مان از باد باشد دمبدم
ما کمان و تیر اندازش خداست
ذکر جباری برای زاریست
خجلت ما شد دلیل اختیار

مختصر آنکه میگوید ما آلتیم و اختیار ما مغلوب قدرت حق است و چون
مقهور و مضطربیم زاری میکنیم و چون اختیار ضعیفی داریم خجل میشویم اما صاحب
دست مرتعش پشیمان نمیشود و ما چون اختیار کمی داریم خیال میکنیم فعل از ما
است و برای حفظ ادب فعل بد را بخدا نسبت نمیدهیم والا در واقع فعل از خدا است
چنانچه آدم علیه السلام برای حفظ ادب ظلم را بخود نسبت داد والا او مانند ما غافل
نبود و میدانست که ظلم و جور از خدا است چنانچه در ص ۴۰ گوید:

خلق حق افعال ما را موجد است
گفت آدم که ظلمنا نفسنا
در گنه اواز ادب پنهانش کرد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من
فعل ما آثار خلق ایزد است
او ز فعل حق نبذ غافل چه ما
زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
آفریدم در تو آن جرم و محن

نی که تقدیر و قضای من بد آن
گفت ترسیدم ادب بگذاشتم
هر که آرد حرمت او حرمت برد
دستکان جنبان شود از ارتعاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس
لیک نتوان کرد این با آن قیاس

بدانکه این سؤال و جواب آدم با خدا از معمولات و خیالات مولوی است زیرا در اخبار اهل عصمت ذکر نشده و عجب است از مولوی که برای اثبات این جبر بعلی علیه السلام نیز تهمت زده و گوید بعد از آنکه ابن ملجم او را ضربت زد علی باو گفت من بتو لطف دارم زیرا پیغمبر مرا آگهی داد که این جنایت از قضای الهی است و من باقضای خدائی نمیتوانم طرف شوم ولذا با تو بد نیستم و این جنایت را از تو نمیدانم تو آلتی و فاعل دست حق و روز قیامت از تو شفاعت میکنم اما فکر نکرده دست حق شفاعت نمییخواهد در مثنوی ص ۱۰۰ گوید علی بابن ملجم گفت :

من چنان مردم که بر خونی خویش
گفت پیغمبر بگوش چاکرم
کرد آ که آن رسول از وحی دوست
من همی گویم چو مرگ من ز تو است
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو
آلت حق و فاعل دست حق
غم مخور جانا شفیع تو منم
نوش لطف من نشد در قهر نیش
که برد روزی ز کردن این سرم
که هلاکم عاقبت بردست اوست
باقضامن چون توانم حیل جست
زانکه این رامن نمیدانم ز تو
چون زنم بر آلت حق طعن و دق
مالك روحم نه مملوك تنم

بدانکه آنچه مولوی در این اشعار گفته معمول است و در هیچ خبری نیست و چند افترا با امیر المؤمنین زده یکی اینکه علی گفت بر خونی خود لطف دارم پس شیعیان علی نیز باید از علی پیروی کنند و بقاتل علی لطف داشته باشند و تولی و تبری که از فروع دین است کنار بگذارند و امام ششم و سایر ائمه که شب قدر صدم مرتبه «اللهم العن قتلة امیر المؤمنین» گفته اند مطلع از لطف علی و جبر مثنوی نبوده اند و خداوند تعالی در سوره نساء فرمود و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزائه

جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذابا عظیما یعنی هر کس مؤمنی را بکشد عمدا جزاء او جهنم است که همیشه در آن بماند و خدا بر او خشمناکست و او را لعنت کرده و برای او عذاب بزرگ آماده نموده . پس نعوذ بالله خدا باین خود گفته زیرا هر کس امام مؤمنین را بکشد بشفاعت میرسد بلکه اگر تمام انبیاء را بکشد بکشد کار بدی نکرده دست خدا بوده . واقعاً شیطان باید دست این عرفا را ببوسد زیرا بهترین وسیله گمراهی مردمند و سایر تهمتیهائی که در اشعار خود بامیر المومنین زده اند کرده در حقیقه العرفان مراجعه کنید .

شعرای معروف جبرینند

بعد از آنکه معلوم شد جبر مولوی باید دانست که ما با کسی غرضی نداریم مامی گوئیم شعراء معروف باقرار خودشان همه جبرینند پس کسی ایشانرا بشیعه نجسباند برای نمونه چند شعر از چندین غزل حافظ ذکر میکنیم تا معلوم شود حافظ جبرینست .

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
رضا بداده بده از جبین گره بگشا
مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
بهیچ روی نخواهند یافت هشیارش
بر وایز اهد و بر درد کشان خورده مگیر
آنچه اورینخت به پیمانه ما نوشیدیم
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
گر رنج پیش آید و گر راحت ای بحکیم
من ز مسجد بخرابات نه خود اقتسام
مرامهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
مراد و ز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
عیب مکن برندی و بدنامی ای بحکیم
میخورد که عاشقی نه بکسب است و اختیار

تو در طریق ادب باش و گو گناه من است
گر تونی پسندی تغییر ده قضا را
کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
که بر من و تو در اختیار نگشاده است
که به پیمانه کشی شهره شدم روزا است
چنین که حافظ ما مست باده ازل است
که ندادند بمانعفه جز این روزا است
اگر از خمر بهشت است و گر از بلاد قست
تا در میانه خواسته کرد کار چیست
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد
هر آنقست که آنجا شد که افزون نخواهد شد
در دائرة قست اوضاع چنین باشد
کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
این موهبت رسیده ز میراث قطره قسم

مکن در این چمن سرزنش بخودروئی
بارها گفته‌ام و باردیگر میگویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
من اگر خارم اگر گل چمن آرا می هست
نقش مستوری و مستی نه بدست من و تو است
بروای ناصح و بردرد کشان خورده مگیر
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
حافظ ز خوب رویان بغتت چون این قدر نیست
آمین تقوی ما نیز دانیم

پنانچه پرورشم میدهند میرویم
که من کم شده این ره نه بخود میپویم
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
که از آن دست که میپروردم میرویم
آنچه استاد ازل گفت بگو آن کردم
کار فرمای قدر میکند این من چه کنم
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم
گر نیست رضائی حکم قضا بگردان
لیکن چه چاره با بغت کسراه

اگرچه بدو شعر مطلب ثابت میشد ولی بیشتر نقل کردیم تا جای شبهه
نماند که حافظ و مانند او تمام شبهات جبریه را در عقائد خود داشته‌اند کسانی که
باینان عارف میگویند یا نمی‌فهمند یا تعصب مانع از فهم ایشانست و اما سایر شعرا
نیز مانند مولوی جبریند برای نمونه ذکر می‌کنم مثلاً شبستری که شاعر بزرگ
صوفیانست برای اثبات جبر خود در گلشن راز استدلال کرده که وجود بشر باطل
و مانند نبوده‌است و چون از خود وجودی ندارد و وجودش از غیر است پس اختیاری
ندارد و نیز گوید چون شادی و غم و تحصیل امید و آرزو و بقاء خوبیها چون با اختیار
مانیست و با مر غالب حق است که فرموده‌والله غالب علی امره پس ما مجبوریم و گوید:

کدامین اختیار ایمره جاهل
چو بود تست یکسر جمله نابود
کسی کور او جوهر از خود نباشد
که را دیدی تواند در جمله عالم
که را شد حاصل آخر جمله امید
مراتب باقی و اهل مراتب

کسیرا کو بود بالذات باطل
نگوئی کاخ تیار از کجا بوه
بذات خویش نیک و بد نباشد
که یکدم شادمانی یافت بی غم
که ماند اندر کمالی تابجاوید
بزیار امر حق والله غالب

در جواب او باید گفت اولاً وجود بشر و جوهر باطل و خیالی و مانند عدم
نیست بلکه واقعا موجود مستقل حقیقی است و اما آنکه گوید چون از خود وجود
ندارد مانند نبوده‌است گوئیم وجود او اگرچه از غیر باشد باز وجود است و نیز قدرت
و اختیار او را اگرچه خداده باز حقیقتاً موجود است و مانند نبوده‌نیست و اما آنکه

گوید شادی و غم و تحصیل امید و آرزو و ماندن کمال باختیارمانیست جواب گوئیم چه ربطی بعمل ما دارد بحث ما در شادی و غم و وصول بآرزو نیست. بحث ما در عمل و کار است موافق آرزو باشد یا نباشد امید حاصل بشود یا نه یعنی علت غائی و داعی بر عمل امید و آرزوهاست و داعی شیئی غیر از خود شیئی است و عمل در اختیار بشر است نه رسیدن بآرزو اگر چه بسیاری از امیدها بواسطه عمل و سعی حاصل میشود و چون حجة الاسلام خراسانی در کتاب روشن باز بافته های او را باطل کرده مابه نقل بعضی از فرمایش ایشان اکتفا می کنیم میفرماید :

کدامین جبرای نادان جاهل
اگر جبر است پس صوفیگری چیست
اگر هر راه و هر مذهب بجبر است
از آن گوئی ندارم اختیاری
کسی کز خود ندارد اختیاری
اگر بود و نبود هست یکسان
تو پنداری نداری اختیاری
وجود از غیر غیر از بی وجود است
تو را این شبهه آمد زین سبب پیش
تو می بینی که اندر جمله عالم
بشر را نیل هر مقصد از او نیست
ولی بنگر که بسیار از مسائل
هزاران بی نیاز از سعی کد شد
که را دیدی که دنبال هنر شد
که را دیدی که کوشش کرد بسیار
بعالم سعی بی آثار نبود
مگر بحث من و تو در امید است
نزاع مانه در شادیست یا غم
نزاع جبر و قدرت در امل نیست
امل داعی و چون معلول غائیست
اگر این خلف داعی جبر آراست
بشر بهر عبادت آفریدی
تو بس خواندی همین والله غالب
نگفته غالب عبادم در اعمال
بهر امری بود حق را و قدرت

کجا هستی زحق لغواست و باطل
پس این دعوت چه و این رهبری چیست
چه تقصیری برای پیر کبر است
که خود را فانی اندر حق شاری
چسان گویند باید رهسپاری
از این نابود چون خواهند عرفان
چه می بینی وجود از خود نداری
نه هر چه غیر داده چون نبوده است
که می بینی امور را نه از خویش
ندیدی هیچکس شادی بیغم
بمیل و دل بخواهی آرزو نیست
بسعی و همت عالیست حاصل
هزاران کامل از جد وجد شد
بعالم عاقبت سعیش هدر شد
نشداز کوشش خود بهره بردار
اگر چه آرزوها یار نبود
همانا بحث در فعل عبید است
نزاع ما بود در فعل آدم
امل گر نیست مانع از عمل نیست
عمل را گاه از داعی جدائی است
خدا را نیز سلب اختیار است
بغیر از چند تن عابد ندیدی
نفهمیدی مطالب از مطالب
بلی غالب بود بر نیل آمال
یکی بر فعل و و اندیگر بغایت

بشر را اقتدار فعل تنها است حصول غایتش موقوف امضا است

باز شبستری برای گمراه کردن مردم استدلال کرده جبر خود را باینکه هر کس فعل را از من داند مانند کبر است که شر را از اهر من داند و در مقابل خدا دم از من زند و در اینجا می گوید :

<p>هر آنکس را که مذهب غیر جبر است چنان کان کبر یزدان و اهر من گفت بما افعال را نسبت مجاز است نبودی تو که فعلت آفریدند مقدر گشته پیش از جان و از تن یکی چندین هزاران ساله طاعت بدان خوبى رخبت را که آراست هم او کرد و هم او گفت و هم او بود</p>	<p>نبی فرمود کو مانند کبر است همین نادان احمق ما و من گفت در این نسبت حقیقت لهو و بازیست ترا از بهر کاری برگزیدند برای هر یکی کاری معین بجا آورده کردش طوق لعنت که گشتی بت پرست ارحم نیست خواهی نکو کرد و نکو گفت و نکو بود</p>
--	---

حجة الاسلام خراسانی در رد افکار فاسدة او فرماید:

<p>هر آنکس مذهبش قدری و جبر است یقین گیری که شر از اهر من دید بما افعال را نسبت حقیقی است چرا افعال ما باشد مجازی اگر لهو است چون محبوب حق شد اگر حقا بدو تقوی است منسوب چگونه بی سبب دانای بر حق تراگر بهر کاری برگزیدند اگر عبدی گزیدی بهر کاری بلی شاهد بود بر عکس مقصود بلی گر فعل را تقدیر کردند تو را پس بهر این کار آفریدند مثالش آنکه شخص بی نیازی کنیزان و غلامان تناری چو عبدی را گزینی بهر کاری عجب نبود که عصیان و اطاعت شد از عصیان خود ابلیس مرجوم ولی با توبه بخشد عاصیان را همه فعل خدا را حکمتی هست همه افعال او با چند و چونست</p>	<p>نبی فرمود کو مانند کبر است به از جبری که شر از ذوالمن دید که بر هر خیر و شر ما را طریقی است در این نسبت چرا لهو است و بازی یحیی المتقین کی در نسق شد بود پر هیز خود از خویش محبوب کزاف و لغو چیزی گفته نا حق چه شاهد آنکه فعلت آفریدند نمی شاید که هر فعلش تسواری که بهر کارا اگر شد کار از او بود ولی تقدیر با تخییر کردند نه بس بهر تجلی برگزیدند خریداری کند صد اسب تازی خریداری کند از بهر کاری بود شاهد که تو فعلش نیاری سبب گردد برای قرب و لعنت بعذر توبه آدم گشت مرحوم نه اینرا بی سبب سازد نه آنرا همی خشم و رضا را علتی هست ولی از فهم ما وجهش برونست</p>
--	--

اقرار عرفا و شعرا بجبر

منزه هست حق از زشت و فحشا
 بگوید صوفی آن رخ را که آراست
 بدان خوب بی رخ بت کی حق آراست
 چنین گفتند آری بت پرستان
 نه حق کردند نه حق گفت و نه او بود

ز حد خویشتن بیرون منه پا
 که گشتی بت پرست از حق نمیخواست
 هر آنکس بت پرستی کرد خود خواست
 بخوان قرآن بین لوشاء الرحمن
 اگر او کرد و گفت آری نکو بود

نگارنده گوید احدی مانند صوفیه مغلطه کلری نکرده و تصوف و عرفان از
 هر مسلک فاسدی فریبنده تر است و هر کفری را بنام دین جازده اند چنانچه از کلمات
 شبستری معلوم شد .

وسعدی گوید

ای که گفتی دیده از دیدار بت رویان بدوز هر چه گوئی چارم دانم کرده جز تقدیر را
 سعدی قلم بسختی رفقت و نیک بختی پس هر چه پیش آید گردن بنه قضارا
 رئیس همه صوفیان نعمت ا... کرمانی گوید :

فاعل مختار در عالم یکی است در حقیقت فعل ما از خود مدان
 يك فاعل و فعل او یکی هم که نیک نماید و گهی بد
 چون کرده اوست کرده ما جمله حسنات می نماید

عجب است از اینها که با چنین عقائد خود را کامل میدانند . مخفی نماند
 این شعرا اگر کار خوبی کنند خود را میستایند و فاعل شر را مذمت میکنند و گاهی
 مردم را بسعی و کوشش ترغیب میکنند و اینها دلیل است بر اینکه فطرتا جبری
 نبوده و بواسطه آلودگی و افکار باطله مسلکی بالعرض جبری شده اند چنانچه
 یکجا از قضا و قدر و طینت و روز ازل که نشانه جبر است دم میزنند و جای دیگر بر ضد
 آن از سعی و کوشش و اراده و همت دم زده و اینها را موجب ترقی میدانند چنانچه
 حافظ گوید .

بسعی گوش اگر مزد بایدت ای دل کسی که کار نکرد اجر را یگان نبرد
 ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود
 وسعدی گوید :

نابرده رنج گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

پس معلوم میشود هر کسی بالفطره مختار بوده است . در صفت نهم از صفات سلبیه مقداری از افکار باطله شعرا ذکر شد . بین خود نیست که خداوند در قرآن فرموده والشعراء يتبعهم الغاوون یعنی پیروان شعرا گمراهند اگر کسی بگوید بشعرا استثناء خورده که همه گمراه نیستند جواب آنستکه بلی بشعراء استثناء خورده ولی به پیروی ایشان استثنای خورده و نفرموده پیرو فلان شاعر خوبست

فاعل غیر از آلت است

فاعل فعل آنستکه باراده و اختیار کاری را انجام میدهد و آلت فعل آنستکه از خود اراده ندارد مانند اره و تیشه نجار ولذا آلت فعل را مورد مؤاخذة و مسئول نمیدانند ولی فاعل فعل چون باراده خود کار کرده او را مسئول و مورد مدح و ذم میدانند . متأسفانه شعراء جبری فاعل با اراده را آلت دانسته و فاعل فعل را ذات مقدس حق و این عقیده برخلاف تمام عقلاست امام مولوی میگوید :

آلت حقى و فاعل دست حق کى زنم بر آلت حق طعن و دق

چند حدیث در بطلان جبر و تفویض

هزاران حدیث در بطلان جبر و تفویض و کفر جبریه از اهل عصمت رسیده مابذ کر چند عدد کتاب خود را زینث میدهم .

۱ - در بحار و نهج البلاغه و توحید صدوق و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که از امیر المؤمنین (ع) سؤال شد از توحید و عدل فرمود التوحید ان لا تتوهمه و العدل ان لا تتهمه یعنی توحید آنستکه خدا را قابل توهم ندانی و عدل آنستکه خدا را متهم نگردانی یعنی افعال زشت را با و نسبت ندهی ۲ - از امام ششم روایت کرده اند که فرمود اساس دین توحید و عدل است اما التوحید فان لا تجوز علی ربك ما جاز عليك و اما العدل فان لا تنسب الی خالقك ما لا مک علیه یعنی توحید آنستکه رواندانی بر خدا آنچه بر تورواست یعنی صفاتی که لائق تو است بر خدا اطلاق نکنی و اما عدل آنستکه بخالق خود نسبت ندهی چیز را که توروا مورد ملامت قرار داده بر آن .

۳ - در کتب توحید و بحار از امام هشتم روایت کرده اند که فرمود رسول خدا فرموده خمسة لا تطفی نيرانهم ولا يموت ابدانهم رجل اشرك ورجل عوق والدیه ورجل سعى باخیه الى سلطان ورجل قتل نفسا بغير نفس ورجل اذنب وحمل ذنبه على الله عز وجل یعنی پنج طائفه شعله عذابشان خواهم - وش نشود و درد و زخ بدنشان مـرك ندارد . مرد مشرك و مرد عاق والدین و مرد جاسوس و قاتل بدون مجوز و مردیكه گناه كند و آنرا بخدا نسبت دهد .

۴ - سوم بحار از توحید و امالی و عیون از امام هشتم روایت کرده که فرمود روزی ابوحنیفه از خدمت امام ششم بیرون میآمد برخورد بموسی بن جعفر (ع) و گفت ای طفل عصیان از کیست امام در جواب او فرمود از سه قسم بیرون نیست یا از خدای عزوجل است و حال آنکه چنین نیست زیرا سزاوار نیست که خدای کریم عذاب کند بنده خود را بآنچه بنده انجام نداده و یا آنکه از خدا و بنده بشراکت است و این نیز صحیح نیست زیرا سزاوار نیست شريك قوی مؤاخذة و عذاب کند شريك ضعيف را و او را مسئول قرار دهد برای کاری که خود شريك بوده و یا اینکه فقط از بنده است و این صحیح است پس اگر خدا او را عقاب کند بواسطه عصیان اوست و اگر عفو کند بکرم وجود خداوند است .

۵ - و روایت کرده صدوق در توحید از امام ششم که فرمود شاء و اراد ولم یحب ولم یرض شاء ان لا یكون فی ملكه شیئی الا بعلمه و اراد مثل ذلك ولم یحب ان یقال له ثالث ثلثة ولم یرض لعباده الکفر یعنی خدا خواست و اراده کرد و دوست نداشت و راضی نبود . خواست که در ملك او چیزی نباشد مگر بدانش خود و اراده او چنین بود (پس هر چه بشود دانسته و اراده تکوینی یا تقدیری داشته) و خدا دوست نداشت او را سومی سه تا بگویند و برای بندگان کفر را نه پسندید . پس تثلیث نصاری و کفر کافرین مورد رضایت او نیست .

۶ - کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود ان الله لم یجبر احدا على معصية ولا اراد ارادة حتم الکفر من احد و لکن حين کفر کان فی ارادة الله ان یکفر و هم فی ارادة الله و فی علمه الا یصیر و الی شیئی من الجبر قلت اراد منهم ان یکفروا قال لیس هكذا اقول

ولكن اقول علم انهم سيكفرون فاراد الكفر لعلمه فيهم وليست ارادة حتم انما هي ارادة اختيار يعنى بدرستى كه خدا مجبور نكرده احدى را بر عصيان و ارادة حتمى ننموده كفر كسيرا ولكن چون كافرى اختيار كرد كفر را ارادة خدا اين بود كه او باختيار خود كافر بشود و در علم و ارادة خداوند چنين است كه بشر جبرا بطرف خير و شر نرود راوى گفت خدا ارادة كفرشان را ننموده فرمود من چنين نمى گويم بلكه مى گويم خدا دانسته كه ايشان باختيار خود كافر ميشوند پس همان كفر اختيارى ايشان را اراده كرده و اين اراده حتمى كه مستلزم جبر شود نيست بلكه ارادة اختيار است ۷ - در توحيد و كافى و بحار روايت كرده از امام ششم از رسول خدا كه فرمود

من زعم ان الله يامر بالسوء والفحشاء فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية منه فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصي بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله ادخله الله النار يعنى كسيكه گمان كند كه خدا امر ميكند ببدى و زشتيها پس محققا دروغ بر خدا بسته و كسيكه گمان كند خير و شر بدون خواست اوست محققا خدا را از سلطنت خودش خارج كرده و كسى كه گمان كند معاصى بدون قوة الهى است محققا بخدا دروغ بسته و كسيكه بر خدا دروغ بنده خدا او را داخل آتش كند.

۸ - كافى روايت كرده از امام ششم (ع) كه فرمود لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين امر من قال قلت وما امر بين امرين قال مثل ذلك رجل رايته على معصية فنهيته فلم ينته فتر كته ففعل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك فتر كته كنت انت الذى امرته بالمعصية يعنى نه جبر است و نه تفويض بلكه امرىست بين دو امر راوى گفت امر بين دو امر چيست فرمود امر بين دو امر مانند آنست كه مردى را بر گناه به بينى و نهى كنى او را و او اعتنا نكند پس تو او را رها كنى تا گناه را مرتكب شود پس چون از تو نپذيرفته او را رها كردى نميتوان گفت تو او را امر كرده اى (خدا نيز چون بند گناه را نهى كرده از گناه نميتوان گناه را باو نسبت داد)

۹ - در بحار سيم روايت كرده كه يك نفر دانشمند تفويضى در زمان عبد الملك اموى وارد شام شد و با علمائى شام بحث نمود و همراهم را مغلوب ساخت عبد الملك گفت

احدی از عهده او بر نمی آید مگر محمد بن علی الباقر (ع) پس نوشت بعمل خود در مدینه که آن امام را محترماً حرکت دهد چون عامل مدینه نزد آن امام آمد و پیشنهاد کرد سفر شما را امام فرمود در این سن زیاد مسافرت برای من زحمت است فرزند خود جعفر (ع) را میفرستم پس امام ششم را فرستاد چون آن جناب وارد شد بشام عبدالملک بواسطه کمی سال آن جناب میترسید که مبادا مغلوب آن مرد تفویضی گردد پس چون اهل شام مطلع شدند انجمن شدند و مجلسی برقرار شد عبدالملک بآن جناب گفت این مرد تفویضی ما را عاجز کرده آن جناب فرمود خدای تعالی کفایت میکند مهم ما را پس از آنکه جلسه تشکیل شد مرد تفویضی بآن جناب گفت هر چه میخواهی سؤال کن امام فرمود سوره حمد را قرائت کن در این حال رنك عبدالملک تغییر کرد و گفت انا لله مرد تفویضی بر ما غالب شد زیرا در سوره حمد چیزی نیست که او را جواب باشد و یا مربوط به بحث او باشد آن مرد تفویضی حمد را قرائت کرد چون بایاک نستعین رسید امام فرمود توقف کن بگو ببینم از که استعانت و یاری میخواهی تو که میگوئی کار بخودم واگذار شد و احتیاجی بنده ندارم پس چه حاجت بیاری و مدد او داری آن مرد مغلوب و مبہوت شد و نتوانست جوابی دهد. ما این روایات را که نمونه ای از خروار می باشد ذکر کردیم و چند حدیث نیز در ابتدای مسئله جبر ذکر شد مراجع شود و بعد نیز احادیثی ذکر خواهد شد تا عقائدائمه معصومین معلوم شود و نگویند چرا بزرگان شعرا و حکما را رد کرده اید زیرا هر بزرگی در مقابل اهل عصمت کوچک است و اگر برخلاف عقل و اهل عصمت بگوید بسیار کوچک است اکنون می گوئیم.

بزرگان خیالی را بشناسید

باین اخبار و آیات مردمی که مغرور بعرفان و فلسفه و شعر می باشند نرفته اند از اهل عصمت علم خود را فرا گیرند و بکمراهی جبر افتاده و از خود بافته اند رسول خدا فرمود من طلب الهدی من غیر القرآن اضله الله هر کس طلب هدایت کند از غیر قرآن خدا او را بکمراهی خودش و امیکذارد شیخ صدوق در کتاب کمال الدین ص

۳۳۳ از امام پنجم و ششم روایت کرده که میفرمودند کُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْعِلْمِ لِمَنْ يَكُنْ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْبَيْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ يَعْنِي هَرِّ دَانَشِيكَه اَز اهل عصمت ماخوذ نباشد باطل است

حدیث اهل عصمت گرچه نقل است ولی از وحی و والاتر ز عقل است
ولذا در اینجا چند نفر دانشمندانیکه بیاطل رفته اند و جبری شده اند نام
میداریم تا معلوم شود ما با شاعران غرضی نداریم و از هر کس باطل بگویند بیزاریم.

فساد عقیده ملاصدرا صاحب اسفار

ملاصدرا در کتاب اسفار و کتاب خلق الاعمال خود در توجیه امر بین الامرین
مینویسد فالصادر عنه تعالى شانه اماخير محض كالملائكة وماضاهاها واما ما يكون فيه
الخير غالباً على الشر كغيرهم من الجن والانس فيكون الخير ات داخله في قدرة الله بالاصالة
والشروع اللازمة للخيرات داخله فيها بالتبع ومن ثم ان الله يريد الكفر والمعاصي الصادرة
عن العباد ولا يرضى بها در این عبارت اولاً خلق را صادر از خدا دانسته و این غلط
و کفر است زیرا صدور عبارتست از خروج چیزی از چیزی مانند صدور آب
از کوزه و پارچه از کارخانه و از حق تعالی چیزی خارج نمیشود نه خیر و نه شر نه
واحد و نه کثیر و خلق و ایجاد او مانند ترشح و فیضان و صدور نیست بلکه او خالق
وجود است از عدم و نیستی پس باید اقتدا بقرآن کرد و او را خالق نامید نه مصدر

ثانیاً میگوید صادر از او یا خیر محض است و یا خیر و شریکه خیر آن
غلبه دارد و شر و راز قدرت او صادر شده بالتبع مثلاً کفر و معاصی بشر از او صادر
شده و اراده کرده ولی بآن راضی نیست. جواب ایشان این است که ایجاد شر و بشری
ولو بالتبع باشد جبر است و لو اینکه خدا بآن راضی نباشد عدم رضایت مانع از تحقق
جبر نمیشود. ثالثاً این جبر را نسبت به علماء امامیه داده و میگوید «ذهب خواص اصحابنا
الامامية الى ذلك» و این تهمت است زیرا چنین بیانی در کلمات علمای امامیه نیست
رابعاً بواسطه غلبه خیر بر شر میخواهد نسبت شر را بذات حق بدهد و
این هم باطل است زیرا اگر مقصود او از غلبه غلبه افراد و کثرت افراد است یعنی افراد
انبیا و مؤمنین بیشتر از کفار و فاسقانند این مخالف حس است و اگر مقصود او این

است که خیر امر وجودی و شر امر عدمی است و وجود بهتر است از عدم اینهم صحیح نیست از دو جهت یکی آنکه امر وجودی را سنجیدن و ترجیح دادن بر عدم کار عقلانی نیست دیگر اینکه شر عدمی را بنحدا نسبت دادن غلط است علی ای حال هر چه خواسته بهم بافته .

ترویج ملا صدرا از شرك عرفا

خطای دیگر ملا صدرا این است که جبر عرفا و صوفیه را صواب دانسته بعنوان وحدت وجود و ایشانرا اهل الله خوانده در اسفار و رساله خلق الاعمال میگوید و مذهب طائفة اخرى وهم اهل الله خاصة، و بعد از بیان مطلب ایشان میگوید «وهذا المطلب الشريف الغامض اللطيف مما وجدوه وحصلوه بالكشف والشهود عقيب رياضاتهم وخلواتهم وهو مما اقمنا عليه البرهان» ما این سخن او را ترجمه نمیکنیم که رسوائی دارد و بعد در نتیجه اثبات وحدت وجود و نسبت هر کاری را بوجود حق میگوید : فاذا كما انه ليس في الوجود شأن الا وهو شأنه كذلك ليس في الوجود فعل الا وهو فعله لا بمعنى ان فعل زيد مثلا ليس صادراً عنه بل بمعنى انه فعل زيد بالحقيقة دون المجاز وهو فعل الله بالحقيقة دون المجاز یعنی پس چنانچه در هستی چیزی نیست مگر خود حق تعالی هم چنین کاری نیست مگر کار حق تعالی نه بمعنی آنکه فعل زید از زید صادر نشده باشد بلکه فعل زید از زید است حقیقتاً نه مجازاً و همان فعل فعل خدا است حقیقة نه مجازاً و بعد میگوید «و کما ان وجود زید بعینه امر متحقق فی الواقع منسوب الی زید بالحقیقة لا المجاز و مع ذلك شأن من شئون الحق الاول كذلك علمه و ارادته و حرکته و سکونه و جمیع ما یصدر عنه منسوبة الیه بالحقیقة لا بالمجاز و الکذب فان الانسان فاعل لما یصدر عنه مع ذلك فعله احد افعال الحق یعنی چنانچه وجود زید امریست متحقق در واقع و منسوبست بزید حقیقة نه مجازاً و با این حال وجود زید شأنی است از شئون حق تعالی هم چنین علم و اراده و حرکت و سکون زید و تمام آنچه از زید صادر میشود منسوبست بزید حقیقة نه بمجاز و دروغ زیر انسان فاعل چیزیست که از او صادر میشود و با این حال فعل او یکی از افعال

حق متعال است .

راقم حروف گوید بنا بر این سخن وجود سک و شغال هم شانی است از شئون حق و این همان وحدت وجود است که در صفات سلبيه بطلان آن آشکار گردید و تعجب است ملاصدرا را با این عقیده که از هر کفر و شر کی بدتر است عالم میدانند و شاید بعضی از اهل علم واقعا سخن او را نمی فهمند که کتب او را زینت کتابخانه خود قرار میدهند ماعین کلمات او را در اینجا نقل کردیم تا خواننده ببیند کلام او صریح است در جبر و وحدت وجود ملاصدرا در آخر این کلام چه قدر تعریف و تمجید کرده از این عقیده فاسده پس معلوم و محقق میشود که فلسفه ریشه تصوف و عرفان است و مسلکهای باطله را فلسفه قدیم بوجود آورده و فلسفه و تصوف از سرچشمه کفر و زندقه بشری مطالب خود را گرفته است .

فساد عقیده حکیم سبزواری

سبزواری در شرح منظومه خود بیانی دارد که صریح است در جبر و عجب آنست که بعد از آن میگوید ولا تتوهمن الجبر یعنی از بیان ما خیال نکنی جبر است بهر حال در ذیل این شعر .

يعطى عمومها عموم الجعل و نفى اعطاء القوة للفعل

میگوید ای المجموعه عامه لجميع الممكنات لعموم ما هو مناطها و هو الامكان و اذا كان لا بد من مجموع ليتها الامكانها ولا يصلح لاعطاء الوجود الا واجب الوجود حاصل مطلب او این است که میگوید هر ممکنی چه جوهر و چه عرض محتاج وجود است و جز واجب الوجود جاعلی نیست پس افعال عباد هم چون ممکن الوجودند جاعل و موجد آنها واجب الوجود است نه غیر راقم حروف گوید این سخن صحیح نیست زیرا واجب الوجود بما قدرت داده و ما را مظهر خالقیت و جاعلیت خود قرار داده که میتوانیم افعال خود را ایجاد کنیم پس اینکه میگوید جاعل و موجدی جز خدا نیست غلط است زیرا ما خود مان جاعل و موجد افعال خودیم و بعد میگوید :

وان علم الاول فعلى و كيف لا وعلمه ذاتى

ای عین ذاته الذی عین حیثیة العلیة لکل شیئی فقدر ته متعلق بکل شیئی تا آخر عبارت او که میگوید متعلق علمه بفعلک مسبوقا بمبادیه فلزمت المبادی فاختیارک ایضا حتم والوجوب بالاختیار لاینافی الاختیار حاصل آنکه میگوید علم ذاتی حق علت هر چیز است پس قدرت او که عین علم است هر چیز را ایجاد میکند پس چون علم او تعلق گرفته بفعل و اختیار و سایر مقدمات فعل پس اختیار فعل و خود فعل حتمی است که باید موجود شود زیرا علت آن که علم حق باشد موجود است .

راقم حروف گوید بسیار تعجب است که چنین افکاری بر ضد افکار آل محمد در میان مسلمین رائج است اولاً علم حق و ذات حق علت اشیاء نیست چنانچه در صفات ثبوتیه بیان شد که اراده حق از صفات فعل و موجود اشیاء است ثانیاً علم حق ازلی و ابدیست پس معلول او هم که افعال ما باشد بنابر علیت باید ازلی و ابدی باشد زیرا علت و معلول لاینفکند و علیت حق موجب آنست که حقیقتعالی فاعل موجب باشد و هو باطل ثالثاً این جبر محض است که اختیار فعل و خود فعل معلول علم حق باشد زیرا چون علت موجود است ترك آن نشدنی است . سبزواری میگوید علت اختیار فعل چون موجود است عبد مجبور و ناچار است که اختیار کند فعل را و ما میگوئیم مجبور نیست اختیار کند فعل را و اصلاً نزاع در این نیست که اگر عبد را مجبور کردند که باید اختیار کنی فعل را اختیار میکند یا نه بلکه نزاع در این است که عبد در اختیار فعل و اختیار ترك مختار است یا خیر ما میگوئیم مختار است پس ما میگوئیم میتواند ترك کند فعل را ولی سبزواری میگوید چون علت آن موجود است نمیتواند ترك کند پس مجبور بفعل است و این جبر محض است خصوصاً در جمله او که میگوید فاختیارک ایضا حتم و سخن آخر که گفته والوجوب بالاختیار لاینافی الاختیار با مطلب او سازش ندارد زیرا این در جائی است که فاعل مجبور نباشد و مختار باشد و بواسطه ورود در فعل و یا بمقدمات دیگر خود را مجبور بگرداند اما در اینجا در اصل اختیار هم مجبور بوده بقول سزاواری اختیاری نداشته و دلیل واضعتر بر جبری بودن ایشان آنست که میگوید :

لکن کما ان الوجود منسوب لنا فالفعل فعل الله و هو فعلنا

میگوید فعل منسوبست بوجود ما ووجود ما هم که از خدا است پس فعل ما از خداست و فعل خود را نسبت بذات حق داده و حال آنکه ائمه معصومین آن همه سفارش کرده اند که فعل خود را نسبت بخدا ندهید و تعجب این است که این جبر محض را بائمه نسبت داده و میگوید و ان التحقیق ما هو مذهب الحق الماثور من الائمة الاخیار واقعا جای تعجب است اهل فلسفه میبافند و بعد بشارع نسبت میدهند سبزواری می گوید فعل هم مستند بماوهم مستند بخدا است زیرا قدرت و علم او علت ایجاد فعل ما است ولی صحیح آنست که خدا قدرتی بماداده که مابقدرت خود اختیار فعل یا ترك بنمائیم و حقتعالی علاوه بر آن قدرتی که تحت اختیار ما گذاشته از خود اعمال قدرت دیگری نمی کند و اضافه از قدرت ما قدرتی را در ایجاد فعل نمی آورد تا فعل منسوب باو باشد زیرا اگر فعل را نسبت بخدا دادیم جبر میشود ولو اینکه بشر اکت خالق و عبد فعل بوجود آمده باشد و ائمه مانفی جبر کرده اند نه اثبات جبر . البته عقائد علل و معلول فلاسفه با اسلام سازش ندارد .

فساد عقیده آخوند خراسانی

آخوند صاحب کفایه در دوجا و از دو سبب مبتلا بجبر شده یکی در اراده که میگوید استحالة التخلف تكون فی الارادة التكوينية وهو العلم بالنظام علی النحو الكامل التام دون الارادة التشريعية وهو العلم بالمصلحة فی فعل المكلف وما لا محيص عنه فی التكليف انما هو الارادة التشريعية لا التكوينية فاذا توافقا فلا بد من الاطاعة والایمان و اذا تخالفتا فلا محيص عن ان يختار الکفر والعصیان در اینجا اراده را عبارت از علم دانسته و میگوید هر گاه اراده تکوینی و تشریعی حق موافق شد بنده ناچار میشود باطاعت و ایمان و هر گاه تخالف کرد ناچار میشود بکفر و عصیان این بیان جبر محض است اولاً و ثانیاً اراده را عین علم دانستن صحیح نیست مگر روی عقیده باطل فلاسفه چنانچه در مبحث اراده حق بیان شد و آخوند تقلید از فلاسفه کرده و نتیجه ورود فلسفه در حوزه های دینی همین است که توجه بعقائد حقه اهل بیت نکرده و بجبر افتاده و اما جای دوم آنکه بعد از این عبارت شقاوت را ذاتی و علت تامه کفر و عصیان قرار

داده و کفر و عصیان را معلول شقاوت و فاعل را مجبور بفعل نموده چنانچه عبارت ایشان در دلیل هشتم جبریه نقل شد.

عقائد جبریه بنی امیه و ستمکاران

بنی امیه که نه ایمان داشتند و نه دانش و نه هنر و بحیله و رشوه بر ریاست و سلطنت رسیده بودند مروج مذهب جبر شده و آنرا در میان عامه بوجود آوردند زیرا ایشان برای آنکه سلطنت و ریاست خود را باسلام بچسبانند و ملت اسلام را بدین وسیله استعمار کنند و ضمناً جلو مخالفین خود را بگیرند مارك دینی بر ریاست خود زده و گفتند خدا خواسته ماریاست داشته باشیم و خدا ما را لائق دیده برای سلطنت در اینجا ریاست جابرانه و ناروای خود را بخدا نسبت داده و خدا را منشاء تمام زشتکاری و ظالم معرفی می کردند و متملقین و مداحان آنان بفکر تهیه مدرک شدند تا این ریاست جاهلانه جابرانه را باسلام ببندند آمدند عقیده جبر را بوجود آورده و آنرا ترویج کردند و اشاعره و عرفای ایشان این عقیده را حق دانستند و آیاتی از قرآن مانند تعز من تشاء و تذلل من تشاء و تؤتی الملك من تشاء را مدرک خود قرار دادند پس نتیجه این شد که هر دزد و غارتگر و ستمکاری که بزور مملکتی را بدست آورد تؤتی الملك بخواند و هر جنایت کار سفاکی بزور بر مردم سوار شود و تسلط خود را از عزت الهی و از طرف دیگر مردم مغلوب ستم دیده را مشمول ذلت الهی بداند و این منطق عوام فریبانه بنام جبر رواج گیرد و حال آنکه در منطق اسلام کلیه رؤسا و زمامداران که بواسطه وحی الهی منصوب نباشند غاصب و ستمگرند مانند پیغمبران دروغی و مرشدان حیله باز که با تزویر مریدانی دور خود جمع کردند آیا حجاج سفاک و سلاطین بی باک و مسیلمه کذاب و منصور حلاج چون عده ای را خر کرده و سوار شدند ریاست ایشان خدائی است خیر. اما منطق اسلام این است که چون خدا بنده شناس و علام الغیب است میدانند چه کس پاک و لائق ریاست است او را بتوسط وحی بر میگزینند و او را از خطا حفظ میکند تا هر حقی را بصاحب حق برساند بلی بنی امیه سعی کردند تا ریاست خود را مطابق منطق جبر بخدا بچسبانند اما عده ای از بندگان خدا شناس

که او را عادل و منزّه از ظلم میدانستند دامن همت بکمر زدند و خدا را بعدل معرفی کردند و گول خورده هارا بیدار کردند و حتی در این راه جان خود را بنظر انداخته و برخلاف میل ستمگران حق را ظاهر ساختند چنانچه حضرت زینب دید ابن زیاد ستمهای خود را بخدا نسبت میدهد و میگوید الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم سپاس خدائیرا که شما را کشت و مفتضح کرد زینب سلام الله علیها برای آنکه مباد اعدای باور کنند فرمود حمد خدائیرا که گرامی داشت مارا بمحمد پیغمبر خود (ص) و پاکیزه گردانید مارا از هر آلودگی همانا رسوا میشود فاسق و دروغ میگوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم یعنی شما تید ابن زیاد عقیده جبری خود را تکرار کرد و گفت چگونه دیدی کار خدا را بابرادر و کسانت آن منعدره فرمود خدا مقام بزرگ شهادت و فداکاری را بدین را برای آنان مقدر کرده بود اقدام کردند و بآرامگاه خود شتافتند یعنی حسین باختیار خود بشهادت تن داد و خود را براحتی ابدی و سعادت همیشه کی رسانید و این کار بتقدیر خدا است نه بتکوین او و عجب است از شیعیان عوام که مانند ابن زیاد خیال کرده اند قتل حسین بقضا و قدر و جبر الهی بوده و با ابن زیاد هم عقیده شده اند مادر جواب دلیل چهارم جبریه بطلان این خیال را بیان کردیم

تسلط اشرار برای چیست

اگر کسی بگوید غالبا اشرار تسلط داشته اند بر اخیار و پیوسته بیدینان لایبالی ریاست داشته اند و دوستان خدا و پرهیزکاران و مردم صالح و ائمه و پیروان ایشان در گوشه انزوا بسر برده و یاد رزندان جان سپرده اند چرا چنین است جواب این سخن چند چیز است .

۱ - آزمایش بشر و امتحان ایشان بآنستکه خداوند بشر را آزاد بگذارد و جلواشرار باز باشد تا خوب و بد از یکدگر جدا شود اگر خداوند ریاست را بجبر باخیار بدهد و جلواشرار را بگیرد همه در صف اخیار رفته و صادق و کاذب معلوم نگردد . ۲ - اگر پیوسته سفراء الهی غالب و دارای عزت و ریاست بودند بسیاری از بشر بالوهیت ایشان معتقد گشته و مقام آنان را از بشریت بالاتر میبردند چنانچه

با آن همه مظلومیت و پراکندگی باز عده‌ای از جهال درباره‌ی ایشان غلو کردند .
 ۳ - چون عده‌ی جهال و صاحبان طمع بسیار و اهل دانش و تقوی اندک بوده‌اند
 ولذا اشرار مانع از شناسائی سفراء الهی شده‌اند و منصوب الهی را یاری نکرده‌اند و
 در مقابل ستمکاران را نصرت داده‌اند .

عقائد فاسده دیگران در مسئله جبر و امر بین الامرین

بعضی گفته‌اند که امر بین الامرین آنست که همانطوری که فعل مستند بخود
 عبد می‌باشد مستند بخدائیز می‌باشد زیرا خدا باو عطا کرده قدرت و اختیار و سایر
 مبادی و مقدمات فعل را ولی این صحیح نیست زیرا فعل فاعل با اراده مستند بخودش
 می‌باشد فقط نه بآنکه وسائل و ابزار باو داده و مسبب شده و اگر بفاعل مباشر و
 مسبب نسبت دهیم یا مجاز است و یا شرکت اما شرکت که هر دو شریک مسئول کارند
 و شریک قوی بیشتر مسئولیت دارد پس خداوند که شریک قویست نباید بنده را که
 شریک ضعیف است مؤاخذه کند و اما مجاز هم که از محل بحث ما خارجست .

بعضی گفته‌اند در بعضی از امور جبر است و در بعضی تفویض و معنی بین الامرین
 چنین است و این نیز صحیح نیست زیرا در آن امور که جبر است مفاسد و لوازم جبر
 لازم می‌آید و در آن امور که تفویض است مفاسد تفویض .

عالم معاصر آقای سبط در کتاب شفاء المریض میگوید که جبر مطلق
 و تفویض مطلق باطل است ولی جبر مقید و تفویض مقید صحیح است این عقیده نیز
 صحیح نیست زیرا در صورت وجود قید جبر جبر محقق و در صورت قید تفویض
 تفویض محقق میشود و این هر دو باطل است باضافه این اثبات هر دو می‌باشد نه نفی
 هر دو ولی اهل عصمت نفی کردند هر دو را و جنس جبر و تفویض را باطل دانسته و
 اثبات امر ثالثی کرده‌اند و آن امر ثالث همانست که مابیان کردیم اما نویسندگان
 چون امر را منحصر بجبر و تفویض دیده و چیز ثالثی را تصور نکرده‌اند و لذا یا
 معتقد شده‌اند بمرکب از هر دو و یا مقید به هر دو و یا جامع هر دو چنانچه ملا صدرا
 در رساله خلق الاعمال میگوید امر ثالثی که خارج از هر دو باشد تصور ندارد بلکه

معنی نفی هر دو نفی هریکست بانفراده و جمع بین هر دو است پس میگوید معنی لاجبر و لا تفویض آنستکه انه مختار من حیث هو مجبور و مجبور من حیث هو مختار بمعنی ان اختیاره بعینه اضطرار . و ابن سینا گوید مقصود از نفی لاجبر و لا تفویض آنستکه انه مضطرفی صورة الاختیار مؤلف گوید اگر مراجعه بکلمات اهل عصمت میگردند امر ثالثی که غیر از جبر و تفویض باشد درک میگردند و لذا در شفا المریض ص ۶۶ میگوید از کلمات قاطبة بزرگان حکما و متالیهین از متقدمین و متاخرین و بعضی فقها و محققین و خیلی از عرفا و متصوفین امر متوسطی بین جبر و تفویض که مورد روایت است فهمیده نشده . ولی از مثالی که بعداً ذکر میشود امر ثالث واضح خواهد شد. راقم حروف گوید امر متوسط ثالث بسیار روشن و آشکار است برای آنکس که روایات اهل عصمت را به بیند روایات صریحا امر ثالث را میرساند مانمونه ای از کلمات ایشانرا نقل کردیم آیا در روایت امالی شیخ صدوق از امام ششم که فرموده «انا لا نقول جبر و لا تفویضا» چه استفاده میشود در خصال روایت کرده که امام ششم فرمود مردم بر سه قسمند .

۱- مردیکه خیال کرده خدا مرد مرا مجبور کرده بر معاصی او خدا را ظالم دانسته در حکم و کافر است ۲- مردیکه خیال کرده امور تفویض بخود مردم شده پس او خدا را بسستی و بی عرضه گی نسبت داده او نیز کافر است ۳- مردیکه میگوید خدای عز و جل بندگانش را بقدر قدرت تکلیف کرده پس اگر کار نیکی کند خدا را حمد می گوید و اگر کار بدی کند استغفار نماید او مسلمان بالغ است .

راقم حروف گوید شق سوم غیر از شق اول و دوم است و در سوم بحار روایت کرده ص ۱۵ که از امام پنجم و ششم سؤال کردند «هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة فالانعم اوسع مما بین السماء والارض» که در این حدیث میگوید امر بین الامرین چیز ثالثی است که وسعت و دوری آن از جبر و تفویض از اندازه وسعت ما بین زمین و آسمان زیادتر است و امام عسکری در رساله خود میفرماید «امر بین الامرین منزلة بین المنزلتين» و بسیار روشن است که منزل دوم غیر از منزل اول و سوم است و در همان رساله فرموده «هذا القول ليس بجبر ولا تفویض» و استدلال فرموده بقول امیر المؤمنین (ع)

که در جواب سؤال عبایه از استطاعت فرمود تو استطاعت را مالکی بدون خدایا با خدا هر کدام را بگوئی تو را میکشم عرض کرد پس چه بگویم فرمود بگو مالکم آنرا بعطای خدائی که اگر بخواهد عطا میکند و اگر بخواهد سلب می کند «هو المالك لمملكك والقادر على ما عليه اقدرك» و باز حضرت عسکری در همان رساله فرموده «لسناندين بجبر ولا تفويض لکننا نقول بمنزلة بين المنزلين وهو الامتحان والا ختبار بالاستطاعة التي ملکنا الله وتعبدنا بها».

راقم حروف گوید از مجموع کلمات اهل عصمت معلوم میشود که این مسئله سه شق تصور دارد اول جبر که کارها بجبر و زور و اعمال قدرت الهی است و بشر قدرت بر ترك ندارد دوم تفویض که هر کاری تکویناً و تشریعاً بشروا گذار شده باشد و او مستغنی از پروردگار باشد تکویناً و تشریعاً مانند پسری که سرمایه از پدر گرفته و احتیاج بپدر ندارد و مستقل شده چه از حیث مخارج و چه از حیث تکلیف سوم امر بین الامرین که خداوند فقط بشر قدرتی داده در ایجاد افعال خود و بشر را مستغنی نکرده نه در تکوین و نه در تشریع بلکه تکویناً و تشریعاً محتاج به پروردگار است «یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله» و بسیار روشن و آشکار است که شق سوم ربطی بشق اول و دوم ندارد و غیر از آن دو می باشد اما مخفی نماند باینکه خداوند قدرت بر ایجاد عمل بشر داده و او را بر ایجاد عمل مختار نموده برای امتحان معذلك در هر آن از لطف و راهنمایی بسوی خیر دریغ نکرده و بنده را بواسطه توفیق و ارشاد و تذکر از گناه منع می کند بمنع ارشادی نه جبری بالاخره بنده را مشمول عنایات خود قرار میدهد.

چنان لطف دارد بهر یکنفر که گویا جزا و نیست عهده گر

مگر آنکه بنده بسیاری شرمی کند و از حق اعراض کند و خود را بنده هوا و هوس کند تا آنکه خداوند او را بخودش وا گذار کند و از عنایات خاصه محروم و مشمول خذلان گردد و از الطاف خاصه خارج و در تحت سرپرستی شیطان در آید و مصداق آیات «لقد حق القول على اكثرهم فهم لا يومنون وجعلنا من بين ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولئك الذین طبع الله علی قلوبهم و

اتبعوا اهوائهم فاصمهم واعمى ابصارهم، ومانند این آیات که در حق چنین اشخاص نازل شده کرده که خدا ایشان را بکمرای خودشان واگذارده بدلیل آیه ۱۱ سوره یونس فنذر الذین لایرجوت لقائنا فی طغیانهم . آری باید خود را در تحت عنایات پروردگار حفظ نمود و از اورا هنمائی خواست و وسائل تسلط بر هوا و هوس را از او گرفت چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام در تاویل « لاحول ولا قوة الا بالله » فرموده « لاحول من معاصی الله الا بعصمة الله ولا قوة لنا على طاعة الله الا بعمون الله » یعنی طاعت و توانائی انصراف از معاصی نیست مگر بحفظ خداوند و توانائی بر انجام طاعت نیست مگر بپاری خدا بعد از آنکه جبر و تفویض و امر بین الامرین واضح شد فعلا مناسب است اقسام تفویض را بیان کنیم که دانستن آن بر هر مکلفی لازم است پس میگوئیم .

اقسام تفویض و حق و باطل آن

بدانکه تفویض بر چند قسم است قسم اول آنکه خدا امر خلق و رزق و تدبیر امور و اداره جهان را واگذارده به پیغمبر و یا بامام و یا بموجود دیگری چنانچه مفوضه و غلاة و شیخیه میگویند و این باطل است عقلا و شرعا اما از نظر عقل برای آنکه واگذاری سلطنت و تدبیر امور بغیر موجب ابطال و تعطیل ذات حق است و روایاتی نیز بر کفر قائلین بابطال و تعطیل حق بسیار وارد شده و یهود بهمین عقیده که گفتند خدا بر احتی پرداخته و در امور جهان دخالت نمیکند مورد لعن و تکفیر خدا شدند در قرآن . در توحید افعالی بطلان این عقیده را بیان کردیم و گفتیم غلاة و مفوضه زمان ائمه بچنین عقائد مورد لعن و طرد ائمه شدند باضافه واگذاری امور جهان بدیگری یا بواسطه عجز و یا بواسطه احتیاج بغیر و یا بواسطه خستگی است و خدا منزله است از تمام اینها زیرا خود در قرآن فرموده « لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض و لایؤده حفظهما و لم یکن له ولی من الذل » و در خبر متواتر است که « لای شغله شأن عن شأن و لافعل عن فعل » و در سوره الرحمن است « کل یوم هو فی شأن و امثال این آیات و اخبار و بعلاوه ایجاد از عدم و قیومیت حق برای موجودات از امور است که قابل تفویض نیست زیرا وجود غیر محدود و حضور در هر مکان و احاطه

بكل شیئی لازم دارد و این صفات در هیچ مخلوقی نیست و از وجود محدود این کارها ساخته نیست و لذا اختصاص بخود داده ذات احدیت و فرموده «هو الحی القيوم هو علی کل شیئی قدیر و هو علی کل شیئی شهید» شیخ صدوق در عقائد خود از امام هشتم نقل کرده که مکرر در دعای خود میگفت خدایا من بیزارم از کسانی که گفتند در حق ما آنچه مادر خود نمیدانیم و درمانیست اللهم انت خالقنا و خالق ابائنا الاولین و ابائنا الاخرین اللهم لاتلیق الربوبية الابك و لاتصلح الالهية الالك فالعن النصارى الذین صغروا - عظمتك و العن المضاهین لقولهم من یریتك اللهم انا عبیدك و ابناء عبیدك لانملك لا نفسنا ضرر او لانفعنا ولا موتا ولا حیوة و لانشورا اللهم من زعم ان لنا الخلق و علینا الرزق فنحن الیک منه برآء کبرائة عیسی بن مریم من النصارى تا آخر کلام آن امام که عرض میکند خدایا خلق و تدبیر امور اختصاص بتو دارد و تورا بنده ایم و تورا بیاری میطلبیم خدایا تو خالق و رزاق ما و پدران مائی خدایا سزاوار نیست پرورد گاری مگر بتو و شایسته نیست الوهیت جز برای تو پس لعن کن نصاری را که عظمت تورا کوچک کردند (مقام تورا بعیسی دادند) و لعن کن آنان را که مانند نصاری گفتند و در حق غیر تو غلو کردند خدایا ما بندگان تو و بنده زادگان تو ایم مالک ضرر و نفع خود نیستیم و اختیار مرگ و حیوة و قیامت خود را نداریم خدایا هر کس گمان کند که خلق و رزق بر عهده ما است پس ما از او بیزاریم مانند بیزاری عیسی از نصاری

اشکال و جواب

اگر کسی بگوید همانطوریکه عزرائیل مامور قبض ارواح و اسرافیل مامور دمیدن روح و جبرائیل مامور رساندن وحی است ممکن است محمد و آل او (ع) مامور تقسیم ارزاق و تدبیر جهان باشند جواب گوئیم اولاً دلیلی بر این مدعا نیست و چیزی که دلیل باشد از شرع نرسیده .

ثانیاً تمام دعاها و آیات قرآن و اخبار بر خلاف این مدعا کارها و تدبیر امور را بخدا نسبت داده مانند جمله «هو ربکم» و مانند «یا مکنون کل شیئی و محوله که در دعای جوشن است مانند سایر آیات و روایاتی که در توحید افعالی حق بیان

کردیم خداوند به پیغمبر میفرماید «وما جعلناك عليهم حفيظا» یعنی ما تو را حافظ ایشان قرار ندادیم. پس او حافظ کسی نیست چه برسد بر اینکه خالق و رازق باشد برای تمام جهان و معنی لولا الحجة لساخت الارض باهلها حفظ زمین نیست بلکه معنی اینست علت غائی زمین وجود مؤمن کامل است و ایجاد باغ برای میوه آنست که اگر میوه نباشد از باغ صرف نظر میشود و اگر حجة نباشد خدا زمین را منهدم می کند. ثالثاً ملائکه فاعل مسخرند و برای هر کاری خلق شده اند بهمان کار مشغولند و تقریباً اختیاری از خود ندارند ولی آل محمد فاعل بالقدرة والاختیارند و فعل فاعل بالاختیار مستند بخود اوست نه مستند بذات حق حاصل آنکه فاعل بالتسخیر غیر از فاعل بالاراده می باشد. رابعاً اگر مقصود اینست که آل محمد بمدد خداوند متصدی امورند خداوند احتیاج بمدد ندارد باضافه قیومیت جهان از ممکن الوجود ساخته نیست و احاطه بکل شیئی از صفات اختصاصی بواجب الوجود است و بمدد دادن الهی درست نمیشود بعلاوه تمام موجودات مدد جزئی محدود از حق تعالی می گیرند حتی کفار و فساق و اختصاص بآل محمد معنی ندارد چنانچه خدا فرموده «كلانمدهؤلاء و هؤلاء و ماكان عطاء ربك محذورا یعنی ما همه را مدد میدهیم این مؤمنین را و این کافرین را و عطاء پروردگار تو قطع شدنی نیست.

خامساً اخبار بسیاری بخصوص بر رد این نظریه وارد شده چنانچه کفایة الموحدين درص ۴۶۰ روایت کرده اند از امام هشتم که فرمود «من زعم ان الله عز وجل فوض امر الخلق و الرزق الى حجة فقد قال بالتفويض والقائل بالجبر كافر والقائل بالتفويض مشرك». یعنی هر کس گمان کند خدای عز و جل واکذار کرده امر خلق و رزق را بحجتهای خود قائل بتفویض شده و مشرکست و از امام ششم روایت کرده که فرموده «لا والله ما فوض الله الى احد من خلقه لا الى رسول الله ولا الى الائمة عليهم السلام» یعنی نه بخدا قسم واکذار نکرده خدا امور خلقت را باحدی از خلق خود نه بر رسول خدا و نه بائمه و از غيبة طوسی نقل کرده که توفیقی از جانب امام زمان عجل الله له الفرج صادر شد که «ان الله تعالى خلق الاجسام وقسم الارزاق لانه ليس بجسم ولا حال في جسم ليس كمثله شیئی وهو السميع العليم و اما الائمة

عليهم السلام یسئلون الله تعالی فیخلق و یسئلونه فیرزق ایجاباً لمسئلتهم، یعنی بدستیکه خدای تعالی خلق اجسام و تقسیم ارزاق نمود برای آنکه خود او جسم نیست و حلول در جسم نمیکند چیزی مانند او نیست و او شنوای دانا است و اما ائمه از خدا سؤال میکنند تا خلق کند و سؤال میکنند خدا را که روزی دهد پس خدا اجابت میکند سؤال ایشانرا. این روایت میرساند که خالق و رازق باید جسم نباشد و در جسمی قرار نگیرد و این صفات مختص ذات خدا است و غیر او نمیتواند. و روایات دیگر که بعضی را در باب توحید افعالی ذکر کردیم و اگر روایتی مخالف این روایات باشد غیر معتبر و یا مجعول است.

قسم دوم تفویض

تفویض امر دین است بر رسول خدا و بعد از او بائمه هدی و این تفویض را بسیاری از علمای امامیه قبول دارند برای روایات وارده از آنجمله روایت کافی از فضیل بن یسار که گفت شنیدم امام ششم بعبض اصحاب میفرمود «ان الله عز وجل ادب نبیه فاحسن ادبه فلما اکمله الادب قال وانك لعلی خلق عظیم ثم فوض الیه امر الدین والامة لیسوس عباده فقال عز وجل ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و ان رسول الله کان مسدداً موقفاً مؤیداً بروح القدس لایزلو لایخطی فی شیئی مما یشور به الخلق» یعنی بدستیکه خدای عز وجل ادب کرد رسول خود را و خوب ادب نمود پس چون کامل نمود ادبش را گفت تو دارای خلق بزرگی محققاً سپس امر دین و این امترا بلو و اگذار کرده تا سیاست و اداره کند امور بندگانش را پس فرمود خدای عز وجل آنچه بیان کند این رسول برای شما فرما گیرید و آنچه نهی کرد از آن خودداری کنید و بتحقیق رسول خدا همواره محکم و موفق و تایید میشد بواسطه روح القدس و در چیزی خطا نمی کرد از اموری که راجع بسیاست و اداره خلق است. در این حدیث دو مرتبه پیغمبر را سیاست مدار معرفی کرده پس کسانی که میگویند دین از سیاست جداست چرا دیانت خود یعنی مسحیت را از سیاست جدا نمی کنند.

راقم حروف گوید از روایات معلوم می شود این نوع تفویض از جانب حق تعالی

تفضلی بوده در حق رسول خدا و بعد از او در حق ائمه هدی (ع) ولی باید دانست که معنی این تفویض این نیست که ایشان بتوانند هر قانونی برخلاف قانون الهی جعل کنند زیرا ایشان مصون از خطا و مؤیدند بروح القدس و نمیخواهند جز خواسته خدا را مایشاؤن الا ان یشاء الله، اینان تابع مشیت حق و معدن رحمت و خزینة علم و خلفاء پروردگارند و معنی این تفویض اینست که هر که را لائق دیدند پیامورزند و حکمی را بهر نحوی که شایسته دیدند بیان کنند و جواب هر کسیرا مطابق مصلحتی که دیدند بیان کنند چنانچه روایت شده در کافی باب التفویض که موسی بن اشیم سؤال کرد از امام ششم از تفسیر آیه ای از قرآن امام جواب داد طویلی نکشید مرد دیگری وارد شد و از همان آیه بعینها سؤال کرد امام جوابی داد برخلاف جواب اول ابن اشیم گفت خیالاتی بدل من وارد شد از این قضیه که گویا دلم را با کاردها پاره پاره کردند و گفتم بخودم من اباقتاده را در شام گذاشتم و ترك کردم در صورتی که دريك حرف خطا نمیکرد و آمدم نزد کسیکه چنین خطای کلی دارد بین فکر من مرد دیگری وارد شد و از همان آیه سؤال کرد امام جوابی داد برخلاف جواب اول و دوم پس قصه بر من روشن شد و دانستم این کار را عمداً انجام داده و از خطا نبوده پس با خود حدیث نفس می کردم که امام توجهی نمود و فرمود یا بن اشیم چنین و چنان خیال مکن و از خیالات من خبر داد سپس فرمود بدرستی که خدا تفویض کرد و عطا نمود بسلیمان بن داود (ع) و فرمود هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب، و بر رسول خدا تفویض نمود و فرمود ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا، پس آنچه خداوند تعالی بر رسول خود تفویض کرد او نیز بما تفویض نمود. از اخبار دیگر نیز استفاده میشود که اختیار بذل علم و جواب دادن سائل با خود اهل بیت است.

قسم سوم تفویض

و آن تفویض امور دین و دنیا یعنی تفویض امور تکوینی و تشریعی مردم بخود مردم که محتاج بعون و قوه الهی نباشند، در مسئله جبر و تفویض این قسم تفویض محل نزاع و در واقع مخالف عقل و باطل است بچند دلیل.

اول آنکه تفویض نوعی از واگذاری سلطنت مطلقه الهی است بخلق و این مخالف یگانگی در قدرت و آمریت اوست دوم آنکه این تفویض قطع لطف و وافاضه فیض است و آن برخداوند روانیست سوم آنکه مستلزم قطع هدایت و ارشاد است چهارم آنکه در صورت تفویض و اهمال امر ببندگان باید هر چه انتخاب کنند برای خود و هر حکمی جعل نمایند خدا قبول کند و ایشانرا عقاب نکند پس اگر خدا ناچار باشد بتصویب عمل ایشان مستلزم ضعف و وهن احدیت است و اگر تصویب نکند و عقاب کند ظلم کرده زیرا خود مختاری بایشان داده و مصالح را بایشان ابلاغ نکرده و مورد مؤاخذه قرار داده مگر آنکه بگوئیم پروردگار عاجز بوده و اینهم باطل است . پنجم آنکه خلقت جهان برای ترقی انسان است و اهمال و تفویض بر خلاف ترقی و موجب هرج و مرج و پیروی هوا و هوس و پستی است و اگر تفویض صحیح باشد وجود کتب آسمانی و انبیا لغو میشود .

ششم آنکه از لوازم امکانی احتیاج در بقا است و هر آن محتاج بمدد و فیض جدید می باشیم و اهمال بر خلاف آنست . هفتم آیات قرآن و روایات بر خلاف این تفویض است مانند آیه «و کلا نمدهؤلا و هو لا من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محذورا و آیه و ما توفیقی الا بالله و آیه و من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا که دلالت بر دوام فیض حق و مدد و توفیق اودارد نسبت بامور تکوینی و تشریعی آری اگر توفیق و مدد حق نباشد باوجود عزم و تهیه مقدمات کار چه بسا کارها که انجام نمی شود زیرا بشر را قدرت بر هر چیز نداده و چه بسا اراده ها که نقض میشود تا بشر ضعف خود را بیابد و مغرور نشود چنانچه علی (ع) فرمود «عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهم» یعنی خدا را شناختم بفسخ اراده ها و نقض همتها بسیاری از بشر اراده دارد کفر و فسق خود را نشود و نور ایمانرا خاموش کند اما چون خداوند نخواسته و او را قدرت نداده نمیتواند و اما روایات در کتاب توحید از امام ششم روایت کرده که فرمود «رجل یزعم ان الله عزوجل اجبر الناس علی المعاصی فهذا ظلم الله فی حکمه فهو کافر» و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قدو من الله فی سلطانه فهو کافر یعنی مردی که گمان میکند که خدای عزوجل مرد مرا مجبور کرده بر عصیان پس

خدارا ظالم دانسته در فرمانش پس او کافر است و مردیکه گمان میکند امر را گذار شده بمردم پس او خدا را در سلطنت ضعیف شمرده پس او نیز کافر است و در عیون از امام هشتم روایت کرده که آن جناب بمأمون نوشت از جمله عقائد حقّه آنستکه «ان الله تبارک و تعالی لا یکلف نفسا الا وسعها و ان افعال العباد مخلوقه لله خلق تقدیر لا خلق تکوین و الله خالق کل شیئی و لا نقول بالجبر و التفویض» یعنی بدرستی که خدای تبارک و تعالی احدیر اتکلیف نمی کند مگر بقدر طاقت او و بدرستی که کارهای بندگان مخلوق خدا است اما بخلق تقدیری نه خلق تکوینی و خدا خالق هر چیزیست و ما نمیکوئیم جبر را و نه تفویض را و نیز از امام هشتم روایت کرده که فرمود خداوند فرموده «یا بن آدم انا اولی بحسناتک منك و انت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی الّتی جعلتها فیک» یعنی ای فرزند آدم من سزاوارترم بحسنات تو از خودت زیرا من توفیق آنرا بتو دادم و تو سزاوارتری ببیدیهای خودت از من زیرا هوا و هوس تو آنرا بوجود آورده معصیتها را انجام دادی بقوه ای که من در تو قرار داده بودم و هزاران روایات دیگر.

مثلی در جبر و تفویض و اختیار

بنظر جبری بشر ماشینی است دستی که بدست دیگری کار می کند. بنظر تفویضی بشر ماشینی است خود کار یا مانند ساعتی است که دارد. بنظر امر بین الامرین بشر کارگری است محتاج مختار که همه چیز حتی وجود او از صاحب کارخانه است کارگری که اسباب و لوازم کار او را صاحب کارخانه هر آن میرساند و با او بتفصیل زیر قرارداد و تعهدی بسته.

- ۱ - صاحب کارخانه ذات اقدس الهی و کارگر آدمیزاد بالغ با عقل و شعور
- ۲ - محل کار سراسر جهان و شرائط کار مطابق بودن بابرنامه کار یعنی دین
- ۳ - همه وسائل کار از صاحب کارخانه حتی وجود و بقاء کارگر و مخارج و محیط کار و سایر وسائل ذیل که عبارتست از - ابر و باد و مه و خورشید و فلک و ملک. ب
- برجهای استخبار و ارتباط از قبیل چشم و گوش و ذائقه و شامه و لامسه ج - تلفن

مغایرات در تمام بدن و پوست تن د - جهاز تنفس از قبیل دهان و گلو و شش و لوازم غیر آن ه - جهاز جریان خون در تمامر کهای درشت و ریز جسم او و - جهاز کوارش ز - جهاز تولید عناصر و کارخانجات عنصر سازی ح - جهاز اعصاب و مفاصل و استخوان بندی ط - قوای مدر که از حافظه و غیر آن ی - دستگاه ترکیب و دسته بندی اخبار یعنی قوه خیال یا - دستگاه نمونه گیری و کاریکاتور قوه واهمه یب - دستگاه جوهر کشی و فورمول بندی قوه متصرفه و عاقله یج - دستگاه جلب موافق و منع مخالف یعنی شهویه و غضبیه ید - دستگاه تحریک قوی و بسیج عمومی برای کار یعنی اراده یه - قدرت و تسلط بر قوا یو - اختیار و آزادی کامل برای فعالیت اکنون پس از مراجعه بوجودان از خود کار گر میپرسیم اسباب و لوازم فوق را بتوده میگوید آری بطوری که اگر از این کار گر بررسی چرا این کار میکنی و آنرا نمی کنی میگوید دلم خواست و این دلم خواست همان اختیار کامل است که باوداده شده .

۴ - قرار و تعهد شد بین صاحب کارخانه ای که همه چیز را بکار کرده با آن کار گر که اگر مطابق برنامه کار کند تمام منافع از خود کار گر باشد و اگر مخالف برنامه کار کرده خود او مسئول باشد . حال میپرسیم آیا این تفویض است یعنی قراردادی در کار نیست و کار گر احتیاج ندارد . مسلم جواب نفی است باز میپرسیم این جبر است یعنی اختیار بکار کرده نشده مسلم جواب نفی است . پس شق دیگر و آن امر بین الامرین و اختیار است .

اکنون چند حکایت در این مسئله

۱ - امامیه اثنی عشریه را عدلیه می گویند زیرا ایشان عدل حقیقی برای خدایند قائلند و لذا نقل کرده اند روزی یکنفر از عدلیه بیکنفر عالم اشعری جبری گذشت و از او پرسید که خدا فرموده کلما اوقدوا نار اللهب اطفاءها الله یعنی هر زمان مشرکین آتش جنگرا بر افروختند خدا آنها را خاموش کرد در این آیه افروزنده آتش غیر از خاموش کننده است ولی بقول شما که میگوئید تمام افعال از خدا است باید فاعل هر دو خدا باشد چه جواب دارید عالم اشعری در جواب عاجز گردید .

۲ - یکنفر صوفی جبری وارد خانه خودش دید زنش با اجنبی مشغول زنا شده تازیانه برداشت ایشان را بزند زن گفت عمل ما باراده و قضای الهی است و باید بشود مگر تو تورافضی و از ظاهریان شده ای که خبر از باطن کار نداری و ما را مقصر میدانم مرد صوفی برای آنکه از رافضیان و ظاهریان نشود تازیانه را کنار گذاشت و عمل زوجه خود را تصویب نمود آری بنابر جبر و قضا و قدر هر کس از دزد و جانی و غاصب شکایت دارد باید از خدا شکایت کند .

۳ - در زمان سلطنت ابی نجر خاقانی ریاست با علمای جبریه بود دولت خواست از یهود جزیه بگیرد یهودیان جمع شدند نزد سلطان و گفتند بنابر فتوای علمای شما ما قدرت مسلمان شدن نداریم و بر کفر مجبوریم بجبر الهی پس چگونه ما را باسلام دعوت میکنید و از ما جزیه میخواهید سلطان علمای طلبید و جواب از ایشان خواست نتوانستند چه بگویند زیرا بر خلاف مذاهب خود نمیتوانستند چیزی بگویند پس سلطان عصبانی شد و همه را تبعید نمود .

۴ - بهلول از مسجدی گذشت دید ابوحنیفه در درس خود میگوید جعفر بن محمد خیال کرده افعال بنده از خود بنده است و حال آنکه تمام افعال باراده خدا است و دیگر آنکه میگوید شیطان با آتش عذاب میشود و حال آنکه شیطان از جنس آتش است و جنس از جنس خود عذاب نمیشود و دیگر آنکه میگوید خدا دیدنی نیست و حال آنکه هر موجودی باید دیده شود و الا موجود نیست . بهلول کلوخی بر سر او زد و فرار کرد . ابوحنیفه رفت نزد خلیفه شکایت کرد بهلول را احضار کردند و مؤاخذه کردند بهلول گفت خود ابوحنیفه اقرار دارد که این کار از من نیست از خدا است خدا سر او را شکسته برود از خدا شکایت کند و دیگر آنکه خود او اقرار دارد که جنس از هم جنس خود اذیت نمیشود ابوحنیفه از خاک خلق شده و کلوخ خاکی او را اذیت نکرده و دیگر آنکه خود او میگوید چیزی که دیده نشود موجود نیست پس در سر او دیده نمیشود و موجود نیست و دروغ میگوید خلیفه گفت با ابوحنیفه چه جواب داری ابوحنیفه در جواب ماند .

- بشر حافی خدا را جسم میدانست و از جبریه بود و میگفت کاری مقدور

بشر نیست اورا الاغی بود که چون بجوی آب میرسید توقف میکرد اگر جستن از آنرا مقدور خود میدید جستن می کرد و اگر مقدور نمیدید جستن نمیکرد ابو الهذیل علاف که قائل بجبر نبود میگفت الاغ بشر عاقلتر است از بشر زیرا بین مقدور و غیر مقدور فرق می گذارد ولی بشر فرقی نمیکذارد .

تمت بحمد الله جلد توحید و عدل بتوفیق الهی پایان یافت و امید است بطبع جلد نبوت و معاد این کتاب نیز موفق شویم اگر چه محیط زمان مابا نشر خرافات مساعد و بانشر حقائق مخالف است . خدایا شوق بندگی و وظیفه سپاسگذاری مرا واداشت که گفتارهای تو و عقائد انبیاء تورا ترویج کنم و با افکار ضد دین تو و خرافات آنان طرف و هر گونه زحماتی را در این راه متحمل شوم زیرا فطرتا شیفته حقائقم .

اللهم ایدنا برحمتك - الاقل سید ابوالفضل بن حسن القمی الرضوی
(علامه برقمی)

نام بعضی از تألیفات مؤلف این کتاب

- ۱- مرآت الایات یاراهنمای مطالب قرآن ۲- کلمات سید الشهداء (ع) ۳- کنج حقائق کلمات امام صادق (ع) ۴- کنج گهر کلمات پیغمبر ص ۵- رساله حقوق
- ۶- فریب جدید ۷- عشق و عاشقی ۸- حقیقه العرفان ۹- التفیش ۱۰- فهرست عقائد عرفا ۱۱- فهرست مجالس المؤمنین ۱۲- حاشیه بر کفایه ۱۳- فقه استدلالی
- ۱۴- حواشی بر صلوة ۱۵- حواشی بر مکاسب ۱۶- فهرست عقائد شیخیه
- ۱۷- عقل و دین همین کتاب ۱۸- مجموعه ای از اشعار ۱۹- مجموعه ای از اخلاق
- ۲۰- تراجم الرجال ۱۰ جلد ۳۰- اربعین ۳۱- رساله پیش آهنگی ۳۲- خزینه جواهر ۳۳- حواشی بر کتب حدیث ۳۴- جبر و تفویض ۳۵- تراجم النساء
- ۳۶- تحفة الرضوی ۳۷- فهرستی در مواعظ ۳۸- ترجمه مختار ۳۹- ترجمه بعضی از ادعیه ۴۰- اصول عقائد ۴۱- ترجمه مقداری از وسائل ۴۲- دلیل برای حکم ریش و سبیل چنانچه کسی بخواهد برای ثواب و باقیات صالحات بطبع و نشر کتب فوق مبادرت کند مانعی ندارد تهران و زیر دفتر علامه برقمی

فهرست مطالب جلد اول کتاب شریف عقل و دین

۳	دو چیز باعث نوشتن کتاب شد	۵۲	فهم و هوش و چشم و گوش
۵	علت دوم تعیین راه اصلاح جامعه	۵۳	اعضاء بدن جزاف و سر خود نیست
۶	راه اصلاح جامعه بمنطق عقل	۵۴	آیات الهی در اعضا و رد مادیین
۷	خرابی جامعه از خرابی افکار است	۵۶	آیات الهی در احوال و رد مادیین
۸	یاری حق و ضرر بی قیدی و لا ابالی	۵۷	فلاسفه چه می گویند و جواب ایشان
۹	نتایج و فوائد یقین	۵۸	آثار وجودی دلالت بر صانع حکیم دارد
۱۰	فوائد و نتایج دینداری	۵۹	آیات در نطق و بیان و خود انبیا
۱۱	ضرر و زیان بی دینی	۵۹	دلیل یازدهم واجدیت لوازم وجود
۱۲	در هر کاری سعی لازم است خصوصاً در دین	۶۰	وجود حیوان کمتر از مجسمه نیست
۱۳	تقلید و تعصب در دین باطل است	۶۲	پوشش و اعضاء حیوان و هوش آنان
۱۴	حجیت عقل و راهنمایی او	۶۳	آیات الهی در حیوانات
۱۶	عقل هر کس حجت است برای او	۶۴	آیات الهی در ماهی و مورچه
۱۸	روش ما در استدلال عقلی و نقلی	۶۶	آیات الهی در پرندگان
۲۰	براهین لزوم تحصیل و کسب حق	۶۷	منکرین خدا باید منکر هر مختصری باشند
۲۱	برهان دوم شوق تکامل	۶۹	آیات الهی در نباتات
۲۲	برهان سوم برای تحقیق ندای فطرت است	۷۰	آیات الهی در گلها و میوها
۲۳	برهان ۴ و ۵ حس کنجکاوی و تشکر	۷۱	آیات الهی در انار و کدو
۲۴	برهان ششم و امر الهی	۷۲	دلیل ۱۲ در نظم و ترتیب جهان
۲۵	مادیین دلیل قطعی ندارند	۷۳	آیات الهی در منظومه شمسی و اتمی
۲۶	تردید مادیین و شک ایشان	۷۷	در عدم تصادف و رد مادیین
۲۸	فصل دوم در اثبات صانع	۷۸	اشکال مادیین و جواب آن
۲۹	دلیل اثبات صانع و رد مادیین	۷۹	علمای مادی چرا ایمان ندارند
۳۱	دلیل سوم و بطلان قول مادی	۸۰	اقرار مادیین بخالق حکیم
۳۲	دلیل چهارم تغییر و ترکیب خلق	۸۳	درک ذات حق محال و براهین آن
۳۳	دلیل پنجم زیبایی و تناسب خلقت	۸۷	عجز بشر از درک ذات خالق اکبر
۳۴	زیبایی و تناسب بدن بشر	۸۹	ذات و صفات ذاتی قابل درک نیست
۳۵	دلیل ششم تغییر افکار و عزم	۹۳	عجز عقل از درک ذات مانع حجیت نیست
۳۷	دلیل هفتم و هشتم	۹۴	مخالفت نصاری و صوفیه با عقل
۳۹	دلیل نهم فطرت و زبان موجودات	۹۵	خدا را بمعرفی خودش باید شناخت
۴۰	دلیل ۱۰ آثار علم و حکمت	۹۶	اسماء و صفات الهی و اقسام آن
۴۱	اهمیت توحید و دوتند کر	۹۸	اسماء حق توقیفی است بدلائلی
۴۴	تذکر دوم در آیات خداشناسی	۱۰۲	در اثبات علم حق و عمومیت آن
۴۸	آیات الهی در جنین و رد مادی	۱۰۵	شیخیه علم حق را حادث میدانند
۴۹	قوای بشری و آیات الهی در اعضا	۱۰۶	دلیلهای شیخ احسانی و جواب او
۵۱	مصالح و منافی که در اعضا موجود است	۱۰۹	تحقیق در معنی علم و رد نظر شیخ احسانی

فهرست مطالب جلد اول کتاب شریف عقل و دین

۱۱۰	اقوال در حقیقت علم و قول صحیح	۱۸۳	معنی رضا و غضب حق
۱۱۱	تقلید باطل از منطقیین	۱۸۴	در تکلم حق تعالی و حدوث آن
۱۱۲	در اینکه تمام علوم صورت ذهنیه نیست	۱۸۹	در صفات سلبيه و نفی ترکیب
۱۱۳	دلایل نقلی شیخ احسانی و جواب او	۱۹۲	نفی ترکیب و خرافات نصاری
۱۱۸	اخبار متواتره در اینکه علم حق ذاتی است	۱۹۴	در نفی جسمیت و رد صوفیه
۱۲۳	مخالفت شیخ احسانی با ضروریات دین	۱۹۸	در نفی جوهریت
۱۲۴	غیر معقول بودن ادعای شیخیه	۱۹۹	در نفی عرض و سلب اعراض
۱۲۵	انکار شیخ احسانی اسماء حسنی را	۲۰۱	در نفی حلول و سایر اعراض
۱۲۹	معنای نحن الاسماء الحسنی	۲۰۶	در سلب مکان
۱۳۰	مذهب شیخیه با تشیم منافات دارد	۲۰۷	در سلب اتحاد
۱۳۱	عقائد فاسده شیخیه با مدارك آن	۲۰۹	معنی تجلیات حق
۱۳۵	فهرست عقائد شیخیه بر ضد اسلام	۲۱۱	هفتم سلب رؤیت و صورت
۱۳۹	فصل دوم در علم حق بجزئیات	۲۱۵	دو حدیث جامع در صفات سلبيه
۱۴۱	دوم از صفات ذاتیه قدرتست	۲۱۶	خرافات یهود و نصاری در توحید
۱۴۲	حق تعالی قادر مختار است نه موجب	۲۱۹	عقائد فاسده صوفیه در توحید
۱۴۳	علیت در ذات حق نیست	۲۲۱	هشتم از صفات سلبيه وصال است
۱۵۴	در عموم قدرت حق تعالی	۲۲۴	فهرست عقائد عرفا و صوفیه در مقابل اسلام
۱۴۶	فلاسفه منکر عموم قدرتند بقاعده الواحد	۲۲۸	وحدت وجود و بطلان آن
۱۴۸	بطلان مدعای فلاسفه	۲۳۱	کلمات فلاسفه در وحدت وجود
۱۵۱	بمقدمه ربی علت تصحیح کلمات فلاسفه نمیشود	۲۳۳	دلیل فلاسفه و عرفا ورد ایشان
۱۵۳	براهین در بطلان عقول عشره	۲۳۴	قرآن و خبر در بطلان وحدت وجود
۱۵۶	عقول عشره خیالی است	۲۳۶	دلیل دوم عرفا و فلاسفه و جواب آن
۱۵۷	افکار خرافی و موهوم فلاسفه	۲۳۹	نهم از صفات سلبيه عدم شبه و نظیر
۱۵۹	مخالفین عموم قدرت	۲۴۲	خطاهای عرفا و صوفیه در تشبیه
۱۶۰	سوم و چهارم از صفات سبع و بصر است	۲۴۳	خطاهای دیگر عرفا و شعراء
۱۶۴	پنجم از صفات ثبوتیه حیوة است	۲۴۵	عشق در منطق عقل و شرع مذموم است
۱۶۵	ششم و هفتم از صفات ثبوتیه	۲۴۷	عشق بخدا محال و براهین آن
۱۶۶	قدم و ازلیت منحصر بذات حق است	۲۵۱	عشق شعرا و عرفا بمعنی حب نیست
۱۶۹	شبهات فلاسفه در قدم عالم	۲۵۲	در بطلان اصطلاحات عرفا
۱۷۱	ادله حدوث ذاتی و زمانی عالم	۲۵۷	خرافات مسلکهای استعماری
۱۷۵	در صفات جمالیه و فعلیه	۲۶۰	دهم از صفات سلبيه نفی شریک
۱۷۶	در اراده حق تعالی	۲۶۳	در توحید افعالی و کفر غلاة
۱۷۷	مخالفت حکما با شرع در اراده	۲۷۲	اشکال بر توحید افعالی و جواب آن
۱۷۸	اولاد ذاتی نیست و فاعلیت حق	۲۷۴	در توحید عبادی
		۲۷۸	خرافات نصاری در عبادت

فهرست مطالب جلد اول کتاب شریف عقل و دین

نصاری خدا و پیغمبر خود را بدنام کرده اند	۲۷۹	شقاوت بختی نیست کسبی است	۳۱۹
ترویج نصاری از لامذهبی	۲۸۱	در نفی سعادت و شقاوت ذاتی	۳۲۰
نصرانیت اجباری و محکمه تفتیش	۲۸۲	براهین بطلان جبر	۳۲۲
مخالفت پاپها با دانش	۲۸۳	جبری بودن مولوی	۳۲۴
خرافات مسلکهای باطله در توحید	۲۸۴	افتراءات اوبعلی (ع)	۳۲۷
خرافات صوفیه و عرفا در توحید	۲۸۵	شعرای معروف با قرار خود جبریند	۳۲۸
توجه با سماء و مظاهر شرکست	۲۸۷	جبری بودن حافظ و شبستری	۳۲۹
از عکس و مجسمه ثابت پرستی	۲۸۹	جبری بودن سایر عرفا	۳۳۲
یازدهم از صفات سلبيه عدم حوادث	۲۹۰	آلت غیر از فاعل است و احادیث	۳۳۳
دوازدهم از صفات سلبيه نفی معانی	۲۹۱	احادیث در بطلان جبر و تفویض	۳۳۴
نفی احتیاج و خرافات مجوس	۲۹۳	بزرگان خیالی جبریند	۳۳۶
بطلان زرتشتیان و آتش پرستان	۲۹۵	فساد عقیده ملا صدرا	۳۳۷
بطلان تثلیث بوداییان	۲۹۶	ترویج ملا صدرا از کفر عرفا	۴۳۸
فصل سوم در عدالت	۲۹۶	فساد عقیده ملاهادی سبزواری	۳۳۹
در حسن و قبح و عقلی	۲۹۷	فساد عقیده صاحب کفایة الاصول	۳۴۱
ادله اشاعره بر عدم حسن و قبح	۲۹۹	عقیده جبریة بنی امیه	۳۴۲
براهین عدالت و تنزیه حق از شر	۳۰۱	تسلط اشرار برای چیست	۳۴۳
گرفتاریها و نقائص و شر و راز کجاست	۳۰۲	عقائده فاسده دیگران در جبر	۳۴۴
جبر و تفویض	۳۰۵	معنی امر بین الامرین	
معنی جبر و تفویض و امر بین الامرین	۳۰۷	اقسام تفویض و حق و باطل آن	۳۴۷
ادله جبریة و جواب ایشان	۳۰۹	اشکال و جواب	۳۴۸
علم حق علت وجود افعال نیست	۳۱۱	تفویض امر دین و معنی آن	۳۵۰
جواب جبرین در اراده حق	۳۱۴	قسم سوم تفویض که محل بحث است	۳۵۱
قضا و قدر علت افعال نیست	۳۱۵	مثلی در جبر و تفویض و اختیار	۳۵۳
رد جبریة در سعادت و شقاوت	۳۱۷	چند حکایت در جبر و اختیار	۳۵۴

غلطهای چاپی این کتاب را تصحیح فرمائید

صفحه خط	غلط	صحیح	صفحه خط	غلط	صحیح
۱۹	۳	الموحدی	۱۵۹	۱۴	طالبی
۲۵	۱۱	یبائی	۱۶۷	سر صفحه	قدم
۳۹	۲۱	تولید	۱۶۴	سر صفحه	اشتباه است
۵۸	۲	دراك	۲۰۴	سر صفحه	اشتباه است
۸۰	۱۸	مکتید	۱۸۱	۴	نباشد
۸۱	۱۱	یایان	۱۸۴	۱	عضب
۸۳	۸	مجدود	۲۲۴	۱۸	فاصده
۴	۲۳	فاقتصر	۲۱۱	۱۱	السوات
۴	۲۴	هلاکت	۲۲۶	۳۲	نکنجد
۸۴	۳	بکند	۲۴۲	۶	بالمخلوق
۴	۵	ینال	۲۴۴	۶	جناشد
۴	۷	باو	۲۵۵	۸	لقبت
۴	۲۲	را	۲۶۶	۲۱	اجهم اجنا
۴	۲۴	یتهان	۲۷۰	۱۶	بلغ
۸۵	۷	اول	۲۷۱	۵	بوجی
۴	۲۳	فامکو	۲۷۴	۲۴	سزاور
۸۷	۳	الاخبار	۲۷۶	۴	کنیم
۹۱	۲	سفید	۲۸۵	۲۱	تذ کرد
۹۴	۲۲	یکشد	۲۸۷	۹	هیشود
۹۵	۱۴	حتتعالی	۲۸۸	۴	والثوب
۹۶	۲	غطبة	۲۹۴	۲	نداند
۴	۹	پیغبر	۲۹۸	۲۰	فبح
۹۹	۵	اطلاق	۲۹۹	۸	بحا
۱۰۵	۱۶ و ۱۴	شرح	۳۰۸	۱۵	پیش
۱۰۶	۲۰	دلیلی	۳۰۸	۱۱	بیروان
۱۱۲	۵	او تصدیق	۳۰۸	۲۰	عصبت
۱۲۶	۲۰	فہیم	۳۱۲	۹	باختیار
۱۳۱	۲۲	منسوب	۳۱۹	۷	ششده
۱۳۷	۲۹	شدند	۳۲۳	۴	بیست
۱۳۸	۲۷	اهل	۳۲۴	۱۴	جمع
۱۴۰	۵	موجب خدا	۲۳۵	۱۷	بین امرین
۱۴۲	۲	انتم			